

لفی ضلّال مبین

چاپ و ویرایش دوم

کاتب:

عبد الله ابو عبد الهادی گمیشانی



این کتاب از سایت کتابخانه عقیده دانلود شده است.

www.aqeedeh.com

book@aqeedeh.com

آدرس ایمیل:

چاپ و ویرایش دوم

سایت‌های مفید

www.aqeedeh.com

www.nourtv.net

www.islamtxt.com

www.sadaiislam.com

www.ahlesonnat.com

www.islamhouse.com

www.isl.org.uk

www.bidary.net

www.islamtape.com

www.tabesh.net

www.blestfamily.com

www.farsi.sunnionline.us

www.islamworldnews.com

www.sunni-news.net

www.islamage.com

www.mohtadeen.com

www.islamwebpedia.com

www.ijtehadat.com

www.islampp.com

www.islam411.com

www.videofarda.com

www.videofarsi.com

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

فهرست مطالب

مقدمه.....	۱۱
من الله را به خاطر میل به بهشت و ترس از آتش عبادت نمی‌کنم:.....	۱۵
صوفیه و جبر و اختیار:.....	۱۸
در اهل عقیده اهل سنت:.....	۱۹
رقص و سماع از عبادات صوفیان:.....	۲۳
وحدت وجود و حلول.....	۳۸
مطابقت حلول بودائیان با حلول صوفیان:.....	۴۸
مطابقت حلول و وحدت وجود صوفیان با مسیحیان و رافضیان:.....	۴۸
اسقاط تکالیف شرعی:.....	۵۲
سحر خود زنی و اعمال امثال آن در صوفیه:.....	۵۵
موقوف صوفیه در مورد دیگر فرق:.....	۶۳
غلو صوفیان در مورد بزرگان خود.....	۶۷
اختیارات قطب:.....	۶۸
اثبات شرک و کفر صوفیه:.....	۷۱
جنس بت‌های مشرکین:.....	۸۰
ثبوت کرامات اولیاء.....	۹۱
امور خارق‌العاده پسندیده و ناپسند و مباح.....	۹۳
ولی کیست؛ ولایت و کرامت چیست؟.....	۹۶
سنایی غزنوی:.....	۱۰۵
بنیان‌گذار تزکیه نفس اسلامی:.....	۱۰۶

Error! Bookmark not defined.....	موقوف صوفیه و عقل
۱۱۰.....	الف. روش صوفیه:
Error! Bookmark not defined.....	ب. هدف صوفیه:
۱۱۰.....	ج. ذوقیات و کشفیات خردستیز.....
۱۱۵.....	موضعگیری اسلام در مورد عقل انسان چیست؟
۱۱۷.....	طرق صوفیه:
۱۱۹.....	نگاهی به سلسله واقطاب صوفیه:
۱۳۳.....	أبو طالب بالمکی:
۱۳۴.....	أبو عبد الرحمن السلمی:
۱۳۴.....	أبو یزید البسطامی:
۱۳۵.....	ابن حجر الهیتمی:
۱۳۵.....	ذوالنون المصری:
۱۳۶.....	عبد القادر الجیلانی شیخ مفتری علیه:
۱۳۶.....	ارشاد شیخ عبدالقادر جیلانی.....
۱۳۸.....	چگونگی بوجود آمدن صوفیه:
۱۴۰.....	اصحاب صفه و صوفیه:
۱۴۵.....	صوفیه و صافی:
۱۴۵.....	مستشرقین و صوفیه.....
۱۵۱.....	ریشه‌های تصوّف در مجوسیت و رافضییت :
۱۵۱.....	تصوف و آئین‌های هندی بودائی:
۱۶۲.....	تصوّف و نصرانییت:
۱۶۷.....	ریاضت در تصوف:
۱۶۸.....	آغاز انحرافات صوفی گری:

۱۷۱	زاهدینی که صوفی نبودند:
۱۷۵	حلاج و دعوی أنا الحق
۱۷۵	چهره واقعی حلاج
۱۷۶	دلیل اعدام حلاج
۱۸۲	قرامطه و اسماعیلیان چه کسانی بودند
۱۸۳	عقاید قرامطه
۱۸۳	انتشار مذهب قرامطه:
۱۸۴	قرامطه در بحرین و شام
۱۸۵	هجوم قرامطه به مکه مکرمه
۱۸۶	قرامطه در عصر حاضر:
۱۸۷	دریوزه گری و صوفیه
۱۹۳	این بود برخی از فرمایشات سیره نبوی
۱۹۳	ملامتیه:
۱۹۳	بکریه:
۱۹۴	اتحادیه:
۱۹۴	بریلویه:
۱۹۶	و دیگر بدعتشان:
۱۹۸	پس همه کافراند إلا آنان
۲۰۰	دیوبندیه
۲۰۰	بدویه:
۲۰۰	دسویقیه:
۲۰۱	الفاسیه
۲۰۱	نصیریه:

- تأسیس و افراد برازنده: ۲۰۲
- افکار و معتقدات: ۲۰۴
- انتشار و جاهای نفوذ: ۲۰۸
- تیجانیه ۲۰۹
- نقشبندیه: ۲۱۱
- ذکر صوفیان نقشبندی و شباهت آن با ذکر خوارج..... ۲۱۵**
- طیفوریه: ۲۱۷
- بکتاشیه: ۲۱۷
- رفاعیه ۲۲۰
- اکبریه: ۲۲۱
- محو الدین و جنگ‌های صلیبی..... ۲۲۲**
- اینک ادله دیگر: ۲۳۰
- نکته جالب ارتباط قادیانیت و مکتب محی الدین: ۲۵۲
- مولویه: ۲۵۴
- یزیدیه: ۲۵۵
- درجات در نزد یزیدیه: ۲۵۵
- الشمسیه: ۲۵۶
- الحیدریه: ۲۵۶
- فتاوی صادره علیه صوفیه..... ۲۵۷
- امام شافعی: ۲۵۷
- امام ترمذی: ۲۵۸
- امام أبو الحسن الأشعری: ۲۵۸
- امام بزازی حنفی ۲۵۸

۲۵۹	ابن الحاج:
۲۵۹	الإمام ابن الحاج المالکی:
۲۵۹	ابن قدامة المقدسی:
۲۵۹	ابن وهبان:
۲۶۰	زمخشری:
۲۶۰	علامه بن جوزی:
۲۶۳	الإمام ابن حزم الأندلسی:
۲۶۴	ناصر الدین البانی:
۲۶۴	شیخ محمد بن سلیمان تمیمی:
۲۶۶	محمد جمیل زینو:
۲۶۷	فوزان الفوزان:
۲۶۷	مولانا شهید محمد عمر نقشبندی:
۲۶۸	بیان بعض بدعات متصوفه و مسائل چند:
۲۷۰	اوراد واذکار صوفیه:
۲۷۴	ادله برای منع ذکر جمعی:
۲۷۷	علم لدنی در نزد صوفیه:
۲۸۱	خضر نبی <small>علیه السلام</small> در تفکر صوفیه:
۲۸۲	اثبات فوت خضر نبی <small>علیه السلام</small> :
۲۸۴	جهاد مسلحانه نزد اهل تصوف:
۲۸۴	برخی احادیث وارده در مورد فضیلت جهاد:
۲۹۳	شرب خمر و مخدرات:
۲۹۹	فساد و فحشا در صوفیه:
۳۰۶	اطلاق کلمه عشق در مورد الله تعالی:

۳۱۵.....	حجّ در نزد صوفیان:
۳۱۸.....	بدعتی به نام خانقاه:
۳۱۹.....	تاریخچه خانقاه:
۳۲۲.....	شطحیات صوفیه:
۳۲۸.....	توکل در نزد صوفیة:
۳۳۴.....	کتاب صوفیه در دادگاه قرآن و سنت.
۳۳۴.....	احیا العلوم الدین:
۳۳۶.....	شیخ محمد صالح المنجد.....
۳۳۶.....	شیخ الاسلام بن تیمیه:
۳۳۷.....	تذکره الاولیا:
۳۳۷.....	ذکر مالک بن دینار.....
۳۴۶.....	اذکار و اوراد طریقت برهانیة:
۳۴۹.....	سحر در نزد شیوخ صوفیه:
۳۵۰.....	اعترافات شیوخ صوفیه.....
۳۵۴.....	تاثیر تصوف بر اسلام قبل و بعد از حمله مغول.....
۳۵۸.....	زیارت شرعی قبور:
۳۵۸.....	برخی از احادیث در مورد قبور:
۳۶۱.....	مسجد قرار دادن قبر سه صورت دارد:
۳۶۳.....	سخنی با صوفیه و حسن ختام.....
۳۷۳.....	ختبه خاتمة:

ادرسهای کتب اسلامی عربی اهل سنت از مکتبۃ الشاملة گرفته شده است
وامکان متغیر بودن ادرس وجود دارد

بار الهی، گناهان آنها و پدر مادرشان را بی‌امرز و به آنان درجات رفیع علمی
اعطا کن و آنان را در یوم قیامت شرمسار مگردان
وقف لله تعالی

مقدمه

إن الحمد لله نحمده ونستعينه ونستغفره، ونعوذ بالله من شرور أنفسنا ومن سيئات أعمالنا، من يهده الله فلا مضل له، ومن يضلل فلا هادي له، وأشهد أن لا إله إلا الله وحده لا شريك له وأشهد أن محمداً عبده ورسوله. أما بعد:

﴿يَأَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ حَقَّ تَقَاتِهِ وَلَا تَمُوتُنَّ إِلَّا وَأَنْتُمْ مُسْلِمُونَ﴾ [آل عمران: ١٠٢]
﴿يَأَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّكُمُ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ وَخَلَقَ مِنْهَا زَوْجَهَا وَبَثَّ مِنْهُمَا رِجَالًا كَثِيرًا وَنِسَاءً ۚ وَاتَّقُوا اللَّهَ الَّذِي تَسَاءَلُونَ بِهِ وَالْأَرْحَامَ ۚ إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلَيْكُمْ رَقِيبًا﴾ [النساء: ١]
﴿يَأَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَقُولُوا قَوْلًا سَدِيدًا ۚ يُصْلِحْ لَكُمْ أَعْمَالَكُمْ وَيَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ ۗ وَمَنْ يُطِعِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَقَدْ فَازَ فَوْزًا عَظِيمًا﴾ [الأحزاب: ٧٠ - ٧١].

﴿اتَّخَذُوا أَحْبَارَهُمْ وَرُهَبَانَهُمْ أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ﴾ [التوبة: ٣١].

یهودی‌ان و نصرانی‌ان علاوه از الله، علماء دینی و درویشان خود را هم به الوهیت پذیرفته‌اند [زیرا علماء و درویشان حلال خدا را حرام، و حرام خدا را حلال می‌کنند، دیگران هم از ایشان فرمان می‌برند و سخنان آنان را دین می‌نامند و کورکورانه به دنبالشان روان می‌گردند.

﴿وَرَهْبَانِيَّةً ابْتَدَعُوهَا مَا كَتَبْنَاهَا عَلَيْهِمْ﴾ [الحديد: ٢٧].

«و [اما] رهبانی‌تی که با بدعتشان آوردند ما آن را بر ایشان مقرر نکردیم.»

أما بعد...

﴿الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي هَدَانَا لِهَذَا وَمَا كُنَّا لِنَهْتَدِيَ لَوْلَا أَنْ هَدَانَا اللَّهُ ۗ لَقَدْ جَاءَتْ رُسُلٌ رَبِّنَا بِالْحَقِّ وَنُودُوا أَنْ تِلْكُمْ الْجَنَّةُ أُورِثْتُمُوهَا بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ﴾ [الأعراف: ٤٣].

«ستایش خدایی را که ما را بدین [راه] هدایت نمود و اگر خدا ما را رهبری نمی‌کرد ما خود هدایت نمی‌یافتیم در حقیقت فرستادگان پروردگار ما حق را آوردند و به آنان نداده می‌شود که این همان بهشتی است که آن را به [پاداش] آنچه انجام می‌دادید میراث

یافته‌اید.»

الله تعالی را شکر گزارم که بنده را به راه راست هدایت کرده است و مرا از بندگی خرافات و شرک و کفر رهایی بخشیده است و این افتخار را نصیب من کرده است که به ریسمان عروه الوثقی چنگ زنم:

﴿أَتَّخِذُ مِنْ دُونِهِ ءَالِهَةً إِنْ يُرَدَّنِ الرَّحْمَنُ بِضُرٍّ لَّا تُغْنِي عَنِّي شَفَعَتُهُمْ شَيْئًا وَلَا يُنْقِذُونِ ﴿٢٣﴾ إِنْ أَلْفَى ضَلَالٍ مُّبِينٍ ﴿٢٤﴾ إِنْ ءَامَنْتُ بِرَبِّكُمْ فَاسْمَعُونِ ﴿٢٥﴾ قِيلَ ادْخُلِ الْجَنَّةَ ﴿٢٦﴾ قَالَ يَلَيْتَ قَوْمِي يَعْلَمُونَ ﴿٢٧﴾ بِمَا عَفَرَ لِي رَبِّي وَجَعَلَنِي مِنَ الْمُكْرَمِينَ ﴿٢٨﴾﴾ [یس: ۲۳-۲۷].

«آیا به جای او خدایانی را بپرستم که اگر [خدای] رحمان بخواهد به من گزندی برساند نه شفاعتشان به حالم سود می‌دهد و نه می‌توانند مرا برهانند. در آن صورت من قطعاً در گمراهی آشکاری خواهم بود. من به پروردگارتان ایمان آوردم [اقرار] مرا بشنوید. [سرانجام به جرم ایمان کشته شد و بدو] گفته شد به بهشت درآی گفت ای کاش قوم من می‌دانستند.

از الله می‌خواهم که تمام گمراهان را هدایت کند و حلالت توحید و ایمان را به ما بچشانند.»

چرا که بنده بعد از هدایت بر خود واجب دانستم که برای هدایت دی‌گر برادرانم به خواست الهی کتابی را که در بر گیرنده کفریات این فرقه ضاله است را بنویسم و چهره از نقاب کفر و شرکیات آنان بر دارم و به آن پاسخ‌گویی‌م سوالاتی از قبیل آیا واقعا صوفیه رهرو قران و سنت است (مورد تأیید است) آیا تمام شیوخ صوفیه این چنین بدعت‌گذار اند مرتداند و ظایف ما در قبال آن چیست

توضیحاتی از چند و چون صوفیه باید داد این است که صوفیانی پیدا می‌شوند که ادعای پایبندی به قران و سنت را دارند ولی باید دانست که صوفی‌گری و اعمال منسوب به آن بدعت است و هرگز نمی‌توان آن را با اصول شرعی در آمیخت و به خورد مردم داد سخن آنان مانند این است که نجاستی را معطرکنیم و آن را تمیز پنداریم حتی نامی از صوفیه در زمان رسول الله ﷺ نبوده است صوفیه برای از بین بردن باطل بودن خود کار را بالا برده که حتی رسول الله ﷺ اصحاب و خلفا را هم

صوفی نام برده و... و همینطور نیز با جمع کردن عوامان پولدار به دور خود از آنان اخاذی (گرفتن پول به وسیله حبت مریدی از وی و بهانه‌های دیگر) زمان بخشش می‌آید ثروت را با نام خود به پایان می‌برند و بر شهرت در بخشش می‌افزایند و چه خوب فرموده الله تعالی در مورد اینان:

﴿يَتَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا إِنَّ كَثِيرًا مِّنَ الْأَحْبَارِ وَالرُّهْبَانِ لِيَآكُلُونَ أَمْوَالَ النَّاسِ بِالْبَاطِلِ وَيَصُدُّونَ عَن سَبِيلِ اللَّهِ وَالَّذِينَ يَكْتُمُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ وَلَا ينفِقُونَهَا فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ ﴿۳۴﴾ [التوبة: ۳۴].

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید، بسیاری از دانشمندان یهود و راهبان اموال مردم را به ناروا می‌خورند و [آنان را] از راه خدا باز می‌دارند و کسانی که زر و سیم را گنجینه می‌کنند و آن را در راه خدا هزینه نمی‌کنند ایشان را از عذابی دردناک خبر ده.»

باید دانست که ثروت یک کس متعلق به خود اوست و حق بخشش را خود بندگان می‌دانند و یک شیخ حق ندارد شغلی به نام مرشد بودن داشته باشد و اگر می‌خواهد در اصلاح جامعه اسلامی بکوشد همانند دیگر علمای و حتی اصحاب و سلف صالح برای رضای الله - مردم را به سوی الله دعوت می‌دهند اگر هم فقیر است؛ در یوزگی نکند و کار کند و اگر هم توان ندارد زکات را بگیرد نه به قدری که دریا درست کند بلکه فقط در حداقل دارایی باشد

ثم: صوفیان به حالی که پیدا می‌کنند فکر می‌کنند که به حقیقت رسیده‌اند این حقیقتی که آنان از آن سخن می‌گویند کجاست

توضیحاتمان را با دلایل آشکار خواهیم داد و برهانهای اسلامی عقلی و نقلی و فطری را برای آن به کار خواهیم برد تا جای شک و شبهه باقی نماند و در ضمن در این کتاب سعی شده که برای رد آن در چهار چوب اصول اخلاقی به دور از افترا و.. استفاده شود و منابع را ذکر کنیم تا مورد ملامت حق جویان و صوفیه در صورت اشتباه بودن آن قرار نگیریم از شما خواهش دارم تا در افزایش قدرت این کتاب با استفاده از دلایل و کتب صوفیه با ذکر منابع آنان افزایش دهید تا حکم بدعت گزاران آشکارتر شود:

﴿وَمَا تَكُونُ فِي شَأْنٍ وَمَا تَتْلُوا مِنْهُ مِن قُرْءَانٍ وَلَا تَعْمَلُونَ مِنْ عَمَلٍ إِلَّا كُنَّا عَلَيْكُمْ شُهُودًا إِذْ تُفِيضُونَ فِيهِ ۚ وَمَا يَعْزُبُ عَن رَّبِّكَ مِن مِّثْقَالِ ذَرَّةٍ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي السَّمَاءِ وَلَا أَصْغَرَ مِن ذَلِكَ وَلَا أَكْبَرَ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُّبِينٍ ﴿۶۱﴾ [عونس: ۶۱].

«و در هیچ کاری نباشی و از سوی او [=خدا] هیچ [آیه‌ای] از قرآن نخوانی و هیچ کاری نکنید مگر اینکه ما بر شما گواه باشیم آنگاه که بدان مبادرت می‌ورزید و هم‌وزن ذره‌ای نه در زمین و نه در آسمان از پروردگار تو پنهان نیست و نه کوچکتر و نه بزرگتر از آن چیزی نیست مگر اینکه در کتابی روشن [درج شده] است.»

الله کتاب زندگی ما را نگاشته و خود به چند و چون آن آگاه است و به عزت او قسم که در روز قیامت معلوم می‌شود کدامین فرقه حق است فرقه‌ای که هیچ سخن نمی‌گوید مگر با قرآن و سنت و یا فرقه‌ای که خواب و خیال شیوخشان را سند می‌دانند:

﴿قُلْ أَدْعُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَنْفَعُنَا وَلَا يَضُرُّنَا وَنُرَدُّ عَلَىٰ أَعْقَابِنَا بَعْدَ إِذْ هَدَيْتَنَا اللَّهُ كَالَّذِي اسْتَهْوَتْهُ الشَّيَاطِينُ فِي الْأَرْضِ حَيْرَانَ لَهُ أَصْحَابٌ يَدْعُونَهُ إِلَى الْهُدَىٰ أُمَّتِنَا ۗ قُلْ إِنَّ هُدَىٰ اللَّهِ هُوَ الْهُدَىٰ ۗ وَأْمَرْنَا لِنُسَلِّمَ لِرَبِّ الْعَالَمِينَ ﴿٧١﴾﴾ [الأنعام: ٧١].

«بگو آیا به جای خدا چیزی را بخوانیم که نه سودی به ما می‌رساند و نه زیانی و آیا پس از اینکه خدا ما را هدایت کرده از عقیده خود بازگردیم مانند کسی که شیطانها او را در بیابان از راه به در برده‌اند و حیران [بر جای مانده] است برای او یارانی است که وی را به سوی هدایت می‌خوانند که به سوی ما بیا بگو هدایت خداست که هدایت [واقعی] است و دستور یافته‌ایم که تسلیم پروردگار جهانیان باشیم.»

من الله را به خاطر میل به بهشت و ترس از آتش عبادت نمی‌کنم:

این سخن را همه از هر صوفی در هر کتاب صوفی‌یه خوانده‌اید
شیخ الإسلام ابن تیمیه می‌گوید: «عبادت نام جامعی است که شامل همه گفتار و
اعمال ظاهر و باطنی است که خداوند آن‌ها را دوست می‌دارد و مورد رضایت
اوست.»

علامه ابن القیم می‌گوید:

و عبادة الرحمن غاية حبه مع ذلّ عابده هما قطبان

بندگی خداوند نشان دهنده نهایت دوست داشتن او به همراه خضوع بنده است که
آن دو همانند دو قطب هستند.

وعليهما فلک العبادة دائر ما دار حتى قامت القطبان

چرخه عبادت بر آن دو استوار است که این چرخه به حرکت و گردش نمی‌افتد مگر
این که آن دو قطب (عبادت و خشوع برای خدا) برپا شوند.

به همین دلیل بعضی از گذشتگان گفته‌اند: کسی که خدا را فقط با محبت به او
پرستش کند زندگی است. و کسی که خداوند را فقط با امید پرستش کند او از مرجئه
است. و کسی او را با ترس عبادت نماید حروری است. و آنکه او را با محبت و
ترس و امید پرستش می‌کند مؤمن موحد است.

بلی، مسلمان باید در حین ادای عبادت از عذاب و عقاب سخت الهی بترسد و نیز به
رحمت و فضل بیکران او امیدوار باشد. بلکه به خاطر دوری و نجات از جهنم و طمع
و شوقی در بهشت خدا را عبادت کند.

دلیل قرآنی آیه: ﴿وَأَدْعُوهُ خَوْفًا وَطَمَعًا إِنَّ رَحْمَتَ اللَّهِ قَرِيبٌ مِّنَ الْمُحْسِنِينَ﴾

[الأعراف: ۵۶].

یعنی: و «او را - الله - با ترس و امید بخوانید». (طلب کنید)

دلیل از حدیث: «أَسْأَلُ اللَّهَ الْجَنَّةَ وَأَعُوذُ بِهِ مِنَ النَّارِ»

یعنی: (از دعاهای رسول اکرم ﷺ): از خداوند طلب جنت کرده و از جهنم به او پناه

می‌برم). (روایت در سنن ابی داود).

شیخ الإسلام ابن تیمیه رحمته می‌گوید: «به این دلیل است که عده‌ای از صوفی‌های متأخر

آنقدر ادعای محبت دارند که تصوف را به نوعی از بی‌ملاحظگی و سبکی کشانده‌اند که

با عبادت منافات دارد». همچنین گفته است: «و زیادی از سالکان به خاطر ادعای محبت و علاقه داشتن به خدا به انواع مختلفی از جهل و نادانی نسبت به دین کشیده شده‌اند؛ مانند تجاوز از حدود و دستورات و ضایع کردن حق خدا و یا با ادعاهای باطل که هیچ حقیقتی ندارند»^۱.

می‌گوید: مشایخ صوفیه‌ای که در گوش دادن به قصائدی با مضامین، حب، شوق، ملامت، سرزنش و عشق می‌پردازند هدف اصلیشان اینست. به همین دلیل خداوند آیه محبت را به عنوان امتحانی نازل می‌کند تا دوستدار واقعی را به وسیله آن آزمایش کند. پس می‌فرماید: ﴿قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ﴾ [آل عمران: ۳۱].

«بگو: اگر خدا را دوست می‌دارید از من پیروی کنید تا خدا شما را دوست بدارد».

دوستدار خداوند فقط کسی است که از پیامبر او پیروی کند، و اطاعت و پیروی از پیامبر ﷺ فقط با عمل کردن به [وظایف] بندگی و پرستش است، بسیاری از کسانی که ادعای محبت به خدا دارند، از شریعت و سنت رسول خدا ﷺ خارج می‌شوند، و چنان رؤیاهایی در سر دارند که در این بحث نمی‌توان بدان پرداخت تا جایی که یکی از آنها به لغو احکام اسلامی و حلال کردن حرام توسط خودش معتقد است.

و همچنان می‌گوید: «زیادند تعداد گمراهانی که از در زهد و عبادت از بدعتها پیروی می‌کنند و هیچ بهره‌ای از کتاب خداوند و سنت پیامبر ﷺ را ندارند و اینان دچار اشتباهی شده‌اند که [قبل از آنان] نصاری، به خاطر داشتن ادعای محبت و عشق به خدا، همراه با مخالفت با شریعت و دوری از مجاهدت در راه او، به دام آن افتاده بودند».

چنان که بیان شد فقط محبت داشتن نه تنها عبادت به حساب نمی‌آید، بلکه صاحب خود را به گمراهی و خروج از دین می‌کشانند

۱- العبودیه، شیخ الإسلام ابن تیمیه، صفحه ۹۰، چاپ الرئاسة العامه للإفتاء.

چنانچه آیات زیادی در نقض این اعتقاد وجود دارد که تاکید بر جمع میان خوف و رجا در عبادت دارد:

أَهْتُولَاءِ الَّذِينَ أَقْسَمْتُمْ لَا يَنَالُهُمُ اللَّهُ بِرَحْمَةٍ أَدْخُلُوا الْجَنَّةَ لَا خَوْفٌ عَلَيْكُمْ وَلَا أَنْتُمْ
مُحْزَنُونَ ﴿٤١﴾ اعراف

آیا اینان (که هم اکنون به بهشت می‌روند و غرق نعمت جاوید یزدان می‌شوند) همان کسانی نیستند که (در دنیا) سوگند می‌خوردید : ممکن نیست خداوند رحمی بدیشان کند (و آنان را به بهشت نائل گرداند ؟ ای مؤمنان ! به کوری چشم کافران) به بهشت درآئید . نه ترسی متوجه شما می‌گردد و نه به غم و اندوهی گرفتار می‌آئید .

إِنَّ الَّذِينَ ءَامَنُوا وَالَّذِينَ هَاجَرُوا وَجَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أُولَٰئِكَ يَرْجُونَ رَحْمَتَ
اللَّهِ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَّحِيمٌ ﴿٢١٨﴾ البقره

کسانی که ایمان آورده‌اند و کسانی که هجرت نموده‌اند و در راه خدا جهاد کرده‌اند ، آنان رحمت خدا را چشم می‌دارند ، و خداوند آمرزنده و مهربان است .

لَقَدْ أَرْسَلْنَا نُوحًا إِلَىٰ قَوْمِهِ فَقَالَ يَنْقُومِ أَعْبُدُوا اللَّهَ مَا لَكُمْ مِنِّي غَيْرُهُ إِنِّي أَخَافُ
عَلَيْكُمْ عَذَابَ يَوْمٍ عَظِيمٍ ﴿٥١﴾ الاعراف

ما نوح را به سوی قوم خود فرستادیم . او بدیشان گفت : ای قوم من ! برای شما جز خدا معبودی نیست . پس تنها خدا را بپرستید . من می‌ترسم دچار عذاب آن روز بزرگ شوید .

تَخَافُونَ رَبَّهُمْ مِّنْ فَوْقِهِمْ وَيَفْعَلُونَ مَا يُؤْمَرُونَ ﴿٥١﴾
از پروردگار خود که حاکم بر آنان است می‌ترسند و آنچه بدانان دستور داده شود انجام می‌دهند .

در آیات است که الله توسط رسول خود ما را تهدید میکند
و در آیه شریفه دیگر الله تعالی میفرماید:

أُولَئِكَ الَّذِينَ يَدْعُونَ يَبْتَغُونَ إِلَىٰ رَبِّهِمُ الْوَسِيلَةَ أَيُّهُمْ أَقْرَبُ وَيَرْجُونَ رَحْمَتَهُ وَيَخَافُونَ عَذَابَهُ

إِنَّ عَذَابَ رَبِّكَ كَانَ مَحْذُورًا ﴿٥٧﴾

آن کسانی را که به فریاد می‌خوانند آنان که از همه مقرب‌ترند (به درگاه یزدان ، همچون پیامبران و امامان) برای تقرّب به پروردگارشان وسیله می‌جویند (که طاعات و عبادات است) و به رحمت خدا امیدوار و از عذاب او هراسناکند . چرا که عذاب پروردگارت (چنان شدید است که) باید از آن خویشتن را دور و برحذر داشت .

الله تعالی نیز در این ایه بیان میدارد که با خوف ورجا الله را عبادت کردن جزء افعال بزرگان دین بوده است
 علمای دین بیان میدارند که خوف ورجا مانند دو بال هستند که باید باهم برای پرواز کار کنند

صوفیه و جبر و اختیار:

در معتقدات برخی از صوفیان قول به جبر است، چنانکه می‌گویند که: جمیع آنچه می‌شود از خیر و شرّ از مظاهر صفات الهیه است. برخی از منسوبان به صوفیانی مانند بن عربی^۱ کار را به جایی برده بودند که دعا و اتخاذ اسباب را در توکل ناجائز می‌دانستند
 شاه نعمت الله مکرر در صفحات ۲۰۳ و ۲۳۲ و ۴۰۷ دیوانش می‌گوید:

از خدا می‌دان خدا از خود مدان

گر خدا خواهی جدا از خود مدان

در حقیقت فعل ما از خود مدان

فاعل مختار در عالم یکی است

^۱ این شخص با ابن العربی اشتباه گرفته نشود. با الف لام از علمای اسلام است وبدون الف لام از شیوخ

یک فاعل و فعل او یکی هم
چون کرده‌ام او است کرده‌ام ما
گه نیک نماید و گهی بد
جمله حسنات می‌نمای

شیخ محمود شبستری که از صوفیان است گوید:

هر آن کس را که مذهب غیر جبر است
حافظ در غزل شماره ۵۳ می‌گوید:
گناه اگر چه نبود اختیار ما حافظ
تو در طریق ادب باش و گو "گناه من است"
البته برخی از صوفیان مانند مولوی و... با این عقیده مخالف هستند و باید دانست که
غالب صوفیان یا اشعری هستند یا ماتریدی هدف از باز کردن این باب بررسی تفکر
برخی از متصوفه بوده است

در اهل عقیده اهل سنت:

قاعده چنین است که هرگاه شخص اسباب را جهت رسیدن به مقاصد خویش بکار
نبرد، پس رسیدن به هدف سخت یا ناممکن خواهد شد. بکارگیری اسباب و وسائل
شرعی جهت منع وقایع ناخوشایند منافعی با توحید و توکل بر الله تعالی نیست اما لزوماً
بکار بستن اسباب باعث منع تقدیر الهی که قبلاً آن را مقدر فرموده نخواهد شد مگر اینکه
الله بر آن اراده کند، از عایشه رضی الله عنها روایت است که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمودند: «لا یغنی حذر من
قدر، والدعاء ینفع مما نزل، وما لم ینزل، وإن الدعاء لیلقی البلاء، فیتلجان إلی یوم القیامة»
یعنی: پرهیز و حذر مانع قضا و قدر نمی‌شود و دعا درباره آنچه که نازل شده و آنچه که
نازل نشده است سودمند و مفید می‌باشد. بلا و مصیبت نازل می‌شود و دعا با آن برخورد
می‌کند و تا روز قیامت با هم بنزاع و ستیز می‌پردازند.

بنابراین بکار بستن اسباب و وسائل شرعی برای رسیدن به مقصود امری مطلوب است اما لازمست اعتقاد داشت که اسباب، قضای الهی را چنانکه بر آن اراده فرموده باشد رد نمی‌کند.

شیخ الاسلام ابن تیمیه می‌فرماید: «در حدیث ترمذی آمده آن هنگام که گفته می‌شود: یا رسول الله ﷺ آیا دوائی که با آن مداوا می‌کنیم و دعایی که با آن بهبود می‌یابیم و پاکی که از آن بهره می‌گیریم از تقدیرات الهی چیزی را به عقب برمی‌گرداند. در جواب فرمودند: «هِيَ مِنْ قَدَرِ اللَّهِ» «این هم داخل در تقدیر خداوند است». سبب آن این است که الله تعالی اشیاء را به همان صورت که هستند و شکل می‌گیرند، و بدان علم دارد و به همان شکل نیز آن‌ها را کتابت می‌کند. پس هنگامی که الله تعالی دانست که چیزی به واسطه عملی یا سببی موجود خواهد شد (مثلا دعا کردن - مترجم) و قضا و قدرش نیز بر آن جاری گردید دیگر جایز نیست که گمان شود آن امور بدون اسبابی که الله تعالی آن را سبب امر نموده است تحقق خواهد یافت و این مسئله در تمامی حوادث عمومیت دارد.»

خلاصه مطلب اینست که:

دعا کردن یکی از اسباب مشروع برای رسیدن به مقصد است و دعا خود تقدیر الهی است که بوسیله‌ی این تقدیر، تقدیر دیگر الهی را می‌توان چنانکه اراده‌ی باری تعالی بر آن باشد، تغییر داد، بعبارتی خدا از اول تقدیر نموده که فلان شخص دعا می‌کند و با آن دعا فلان تقدیر را از وی دور می‌کند و بنابراین خود دعا نیز از اول کتابت شده است.

چنانکه در حدیث ترمذی آمده است که پیامبر ﷺ فرمودند: «لا یرد القضاء إلا الدعاء، ولا یرید فی العمر إلا البر» یعنی: قضا رد نمی‌شد جز با دعا و عمر فزونی نمی‌یابد جز با نیک بودن.^۱

۱- البانی حدیث را حسن می‌داند.

و در حدیث دیگری آمده که: «الدعاء یففع مما نزل ومما لم ینزل فعلیکم عباد الله بالدعاء»^۱

یعنی: دعا به آنچه که مقدر شده و آنچه که هنوز بر شخص نازل نشده سود می‌رساند، پس ای بندگان خدا دعا کنید.

یعنی دعا یا باعث کم شدن بلا می‌گردد یا باعث ممانعت از وقوع بلا می‌شود. فقط نباید فراموش کرد که دعا یکی از اسباب مشروع برای رسیدن به مقاصد است و اگر کسی دعا کند و خدا از ازل بر اجابت آن اراده کرده باشد پس خداوند نیز بلائی را از او دور و یا کم می‌کند، بنابراین خود دعا نیز نوعی قضای الهی است که کتابت شده است. و چون ما نمی‌دانیم که آیا دعای ما کتابت شده که موجب دفع بلا شود یا خیر لذا نمی‌توان از دعا کردن دریغ ورزید به این بهانه که سرنوشت ما هرچه باشد قبلاً تعیین شده!

پس: «دعا جزو قضای الهی است و دعا قضای الهی را چنانکه خداوند اراده کند، با قضاء دیگری رد می‌کند»^۲.

امام طحاوی در باره اعتقاد اهل سنت می‌گوید: افعال بندگان از خلق و آفرینش خداوند هستند اما بنده است که فعل را انجام می‌دهد.

ابن ابی العز می‌گوید: در باره افعال اختیاری بندگان اختلاف وجود دارد، جبریه که رئیس آن‌ها جهنم بن صفون است، معتقدند که همه افعال بندگان را خداوند تدبیر می‌کند و همه اجباری هستند. و در برابر این گروه معتزله قرار می‌گیرند که می‌گویند: همه افعال اختیاری از همه حیوانات توسط خود آن‌ها خلق و آفریده می‌شود و با آفرینش خداوند هیچ ارتباطی ندارد. و اهل حق می‌گویند: افعالی که با انجام آن‌ها بندگان مطیع و عاصی

۱- رواه الحاكم وغيره، وحسنه الألبانی.

۲- فتاوی اللجنة الدائمة بالسعودية.

شمرده می‌شوند، اینگونه افعال را خداوند آفریده است و واقعیت اینست که خداوند در آفرینش هستی، یگانه و تنها است.^۱

علامه ابن تیمیّه رحمته اللہ علیہ می‌گوید: انجام دهنده حقیقی افعال، بندگان هستند خداوند فقط خلق کننده افعال آنها است و این بنده است که مومن و کافر و نیکوکار و فاجر و نماز گذار و روزه دار است و بندگان بر اعمال خود شان قدرت دارند، و همچنین دارای اراده هستند و خداوند آفریننده خودشان و قدرت و اراده شان است، چنانچه می‌فرماید: ﴿وَمَا تَشَاءُونَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ﴾ [التکویر: ۲۹]. «و نمی‌توانید بخواهید جز چیزهایی که خداوند جهانیان بخواهد».

و شیخ محمد بن صالح بن عثیمین می‌فرماید: عمل بنده از یک اراده قلبی و قدرت بدنی ایجاد می‌شود و اگر این اراده و قدرت وجود نداشته باشند عملی انجام نمی‌گیرد و کسیکه این اراده و قدرت را خلق کرده است همان خداوند است و خالق سبب (قدرت و اراده) در واقع خالق مسبب (عمل) است پس نسبت عمل بنده به خداوند با آفرینش، نسبت مسبب به سبب است و یک نسبت مستقیم نیست زیرا کسیکه مستقیماً عمل را انجام می‌دهد. بنده است به همین خاطر عمل را انجام می‌دهد. بنده است به همین خاطر عمل از نظر کسب و ایجاد، به بنده نسبت داده می‌شود و از نظر تقدیر و آفرینش به خداوند نسبت داده می‌شود.^۲

۱- شرح العقیده الطحاویة (۴۳۰).

۲- العقیده الواسطیه (۱۷۵) ابن عثیمین.

رقص و سماع از عبادات صوفیان:

﴿وَذَرِ الَّذِينَ اتَّخَذُوا دِينَهُمْ لَعِبًا وَلَهْوًا﴾ [الأنعام: ۷۰].

کسانی را ترک کن که آئین (فطری و آسمانی) خود را به بازی و شوخی گرفته‌اند

﴿وَمَا كَانَ صَلَاتُهُمْ عِنْدَ الْبَيْتِ إِلَّا مُكَاءً وَتَصْدِيَةً﴾

دعا و تضرع ایشان در کنار مسجدالحرام جز سوت کشیدن و کف زدن نمی‌باشد .

از قرآن سه آیه در این معنا داریم، یکی آیه ﴿وَمِنَ النَّاسِ مَن يَشْتَرِي لَهْوَ الْحَدِيثِ﴾ [لقمان: ۶]^۱ که ابن مسعود^{رضی الله عنه} گفته است: «لهو به خدا سوگند همانا غناء است». همچنین است قول ابن عباس و مجاهد و عکرمه و حسن (بصری) و سعید بن جبیر و ابراهیم نخعی، آیه دوم این است: ﴿وَأَنْتُمْ سَمِدُونَ﴾ [النجم: ۶۱]^۲ که از ابن عباس نقل کرده‌اند به زبان حمیری سمدلنا = غنی لنا، و مجاهد گوید: «يقول أهل اليمن: سمد فلان: إذا غني». آیه سوم این است: ﴿وَأَسْتَفْزِرُّ مَنِ اسْتَطَعْتَ مِنْهُمْ بِصَوْتِكَ﴾ [الإسراء: ۶۴]^۳ که مجاهد صوت شیطان را در این آیه به ساز و آواز تعبیر کرده است.

گویند اولین کسانی که مراسم دف و فلوت زنی را در مجالس صوفیه راه داد احمد رفاعی و مریدانی که چند نسل بعد از شیخ عبد القادر گیلانی بودند و همچنین جلال الدین بلخی-

در برخی طرق قادریه به جای موسیقی‌ها دف و نوعی فلوت فلزی) به کار می‌رود و صوفی‌ها شروع رقص می‌کنند

در شرح حال ابوبکر شبلی نوشته شده است که: یکبار چند شبانه روز در زیر درختی رقص می‌کرد و می‌گفت: هو هو. گفتند: این چه حالت است؟ گفت: این فاخته بر این درخت می‌گوید: کوکو، من نیز موافقت او را می‌گویم: هو هو!!

۱- یعنی: «و بعضی از مردم سخنان بیهوده را می‌خرند تا مردم را از روی نادانی، از راه خدا گمراه سازند».

۲- یعنی: «و پیوسته در غفلت و هوسرانی به سر می‌برید».

۳- یعنی: «هر کدام از آنها را می‌توانی با صدايت تحريك كن».

از ابوسعید ابو الخیر روایت کرده اند یکی این است که: «هم در آن وقت که شیخ ما (یعنی شیخ ابوسعید) به قاین بود امامی دیگر بود آنجا، سخت بزرگوار او را خواجه امام محمد قاینی گفتندی چون شیخ ما آنجا رسید او به نزدیک شیخ آمد به سلام و بیشتر اوقات در خدمت شیخ بودی و به هر دعوتی که شیخ را بردندی او به موافقت شیخ حاضر آمدی و به سماع بنشستی، روزی بعد از دعوت، سماع میکردند و شیخ ما را حالتی پدید آمده بود و جمله‌ی جمع در آن حالت بودند و وقتی خوش پدید آمد مؤذن بانگ نماز پیشین گفت و شیخ همچنان در حال بود و جمع در وجد، رقص می کردند و نعره می زدند و در میان آن حالت امام محمد قاینی گفت نماز نماز، شیخ ما گفت: ما، در نمازیم و همچنان در رقص بودند امام محمد ایشان را بگذاشت و به نماز شد» اسرار التوحید (صفحه ۱۸۶).

دکتر صابر طعی‌مه در کتاب (الصوفیه معتقداً و مسلکاً) می‌گوید: رقص‌های جدید صوفی‌ها نزد بزرگترین طریقت‌های صوفیه به مناسبت‌های جشن تولد بزرگانشان به وسیله‌ای برای جمع کردن همه و پیروان آنان برای شنیدن موسیقی که گاهی دویست نوازنده زن و مرد به نواختن آن می‌پردازند تبدیل شده است. و (مولف: من خودم رقص صوفیان مولویه را دیدم که کاملاً شبیه به کنسرت و مجالس خوانندگان یهود و نصاری و اوپرا بود) و بزرگترین افراد صوفی نیز در مناسبت‌ها شرکت می‌کردند و سی‌گار می‌کشیدند، بزرگان قوم با پیروانشان به بررسی خرافاتی که به مردگانشان نسبت داده می‌شد، می‌پرداختند.

و با مطالعات زیادی که انجام داده‌ایم بما رسیده که ترانه‌های بعضی از طریقه‌های صوفی از (کورات صلوات الأحاد المسیحیه) گرفته شده است.

شیخ الإسلام ابن تیمیه با توجه به زمان به وجود آمدن این مسأله و دیدگاه امامان درباره آن و کسی که آن را به وجود آورد می‌گوید: ... بدان که در اوائل سده‌های سوم نه در حجاز و نه در شام، نه در یمن و نه در مصر، نه در مغرب و نه در عراق و نه در خراسان، کسی که از اهل دین و زهد و عبادت با شنیدن سر و صدا و سوت و کف زدن موافقت نمی‌کرد چه با دف و چه با کف و یا با چوب، این [اعمال] در اوایل سده دوم بوجود آمد. هنگامی که امامان آن را دیدند، مردودش دانستند. امام شافعی: گفت: در بغداد، زنادقه عملی انجام می‌دهند که آن را (تغییر)، (خاکپاشی) می‌گویند و با آن مردم را از قرآن برمی‌گردانند، یزید بن هارون می‌گوید: فقط افراد فاسق به روی خود خاک می‌پاشند، خاک پاشیدن چه زمانی جزو اسلام بوده است....

در این باره از امام احمد پرسی‌دند، او گفت: بدترین آنان کسی است که آن را به وجود آورده است، گفتند: آیا با آن‌ها معاشرت داری، گفت: نه. همچنین همه امامان دین از آن متفر بوده‌اند و حتی بزرگان قوم مانند، ابراهیم ادهم و فضیل بن

عیاض و معروف الکرخی و ابوسلیمان الدارانی، و احمد بن ابی الحواری و السری السقطی و غیره هیچکدام [در جلسات آن‌ها] حاضر نمی‌شدند. صاحب کتاب فضایح الصوفیه می‌گوید: فاضل کامل دمیری شافعی در کتاب حیاة الحیوان گفته است که: نقل کرده است قرطبی که سؤال شد از ابوبکر طرطوشی از حال جمعی که در مکانی جمع می‌شوند و قلیلی از قرآن می‌خوانند، بعد از آن خواننده‌ای قدری شعر از برای ایشان به غنا می‌خوانند پس می‌رقصند و طرب و وجد می‌کنند و دف می‌زنند و انگشتان سیابه را به هم می‌شکنند، آیا حضور مجلس ایشان حلال است یا نه؟

پس ابوبکر جواب گفت به این مضمون که: مذهب صوفیان بطالت و جهالت و ضلالت است و نیست اسلام مگر متابعت قرآن و سنت پیغمبر آخر الزمان، و اما رقص و طرب پس اول کسی که اختراع و بدعت آن مذهب نمود اصحاب سامری ملعون بود، در وقتی که سامری گوساله از برای ایشان ساخت - و آن جسدی بود که صدایی داشت - برخاستند و بر دور آن چرخیدند و رقصیدند و اظهار وجد و حال نمودند، پس این عمل دین و آئین کافران و گوساله پرستان بوده و همانا نبود مجلس رسول مختار با اصحاب کبارش مگر مانند مجلس کسانی که گویا مرغان بر سرشان دارند، از نهایت تمکین و وقار و حلال نیست از برای کسی که ایمان به خدا و روز جزا دارد اینکه در مجلس آن‌ها حاضر شود، یا آن‌ها را بر امر باطلشان اعانت کند، این مذهب امام مالک است و امام شافعی و امام ابوحنیفه و امام احمد و غیر ایشان از ائمه مسلمانان.

و ابن خلکان شافعی در «وفیات الاعیان» در ترجمه ابراهیم بن نصر بن عسگر فقیه شافعی چند درباره صوفیه ذکر نموده که مضمونش این است: چه وقت شنیده‌اند مردم که سنت باشد در دینشان غنا کردن و شنیدن؟ و پر خوردن؟ و در میان مردم رقصیدن و از حال رفتن و افتادن؟ و حال آنکه اگر کسی ریاضت کش و کم‌خور باشد از برای رقص و وجد به هم نرسد، و حال گوش دادن به غنا و رقاصی به هم نرساند، و گویند که ما از عشق خدا مست شده‌ایم که از حال می‌رویم و بی‌هوش می‌شویم و...

قرطبی در تفسیرش از ابوالفرج نقل می‌کند که: ققال از یاران مذهب ما (شافعی) می‌گوید شهادت آواز مخوان و رقاص پذیرفته نیست. در صور من الصوفیه از ابو العزایم جاد الکریم بکیر

در "شرح الکنز از نسفی" آمده است که :

بعد ذکر قول نبی صلی الله علیه وسلم: (کلُّ لعبِ ابنِ آدمٍ حرامٌ إلا ثلاثة: ملاعبة الرجل أهله، وتأدبیه لفرسه، ومناضلته لقوسه) این نص صریح است در تحریم رقص که مسمی کرده است متصوفه عصر و سماع طیب و همانا در این سماع انواع فسق وجود دارد و انواع عذاب در آخرت بر آن انتهی

و همچنین الدّمیری الشافعی در " شرح المنهاج " .
 - و ذکر کرده امام شرف الدین اسماعیل بن المقرئ الیمنی الشافعی صاحب کتب " روض الطالب " و " إرشاد الحاوی " در فقه شافعی، در قصیده اش در ذم رقص: قالوا: رَقَصْنَا كَمَا الْأَحْبُوشُ قَدْ رَقَصُوا بِمَسْجِدِ الْمُصْطَفَى، قُلْنَا: بَلَا كَذِبِ الْحُبُّشُ مَا رَقَصُوا، لَكِنَّهُمْ لَعِبُوا مِنْ آلَةِ الْحَرْبِ بِالْأَلَاتِ وَالْيَلْبِ وَذَلِكَ اللَّعْبُ مَنْدُوبٌ تَعَلَّمَهُ فِي الشَّرْعِ لِلْحَرْبِ تَدْرِيْبًا لِكُلِّ غَيْبِ (نگاه به : رسالة الرَّهْصِ وَالْوَقْصِ لِمَسْتَحَلِّ الرِّقْصِ (حُكْمُ الْحَضْرَةِ فِي الْإِسْلَامِ) للعلامة إبراهيم بن محمد الحلبي الحنفي ٩٥٦ هـ صاحب كتاب (ملتقى الأبحر) ص ٤٢، .

وگوید امام أبو الوفاء ابن عقیل: کافی است نص قرآن بر نهی از رقص : ((وَلَا تَمْشُ فِي الْأَرْضِ مَرَحًا))

و قرار داده علامه محمد تقی الدین الهالی تقرب به الله با رقص را از بدعت ؛ بدعت حقیقی، است و سپس در فصل سوم از الحسام الماحق: (و داخل شد بدعت حقیقی مانند تقرب إلى الله با رقص ، و و طبل زدن و امثال اینها) اه رقص و سماع (ساز غانی دف دستک در ذکر الله) از بدعت های یهود و نصاری است که وارد اسلام شد است

امام صنعانی در سبیل السلام (٣/ ١٣٠ - ١٣١): و أما رقص و كف زدن در شان ن أهل فسق و دنبال هوا و هوس روندگانی که عقل خود را از دست داده اند است و در شأن کسانی نیست که الله را دوست و از او خشیت دارند . اه

ابن قیم الجوزیه در کتابش إغاثة اللفهان ص ٢٤٣:

تلى الكتاب فأطرقوا لاختيفة **** لكنه إطراق ساه لاهى

وأتى الغناء ، فكالحمير تناهقوا * **** والله ما رقصوا لأجل الله

دف و مزمار و نغمه شادن **** فمتى رأيت عبادة بملاهى

معلوم است که صوفیان این بدعت را برای تقویت ایمانشان اختراع کردند چرا با دیگر کفریات نمی توانستند به الله برسند چنین کردند تا قرون به این کار مشغول شوند غافل از این که خود را می فریبند نه الله را شیخ صالح مغامسی گوید (به اناشید گوش می دهید) بدانید که قلب را هیچ چیز تغیر نمی دهد الا کلام رب و کلام رسول الله ﷺ

حتی علمای کبار اهل سنت ناجائز بودن استماع برخی اناشید را گفته اند برخی نیز فقط برخی از قصائد و اشعاری که برای جهاد و ترغیب به آن را جائز دانسته اند از بدعت های این طایفه اینکه در خانقاه و در مسجد که بیت الله است بنام عشق بازی با خدا آواز خوانده و چنگ و نی و دف می نوازند، پای می کوبند و دست افشانند والله الله

گویند، بچرخند و بجهدند، آنقدر که دهانشان کف کند و سرهایشان گیج خورده به زمین افتد و سراسر گفته‌هایشان پر از واژه‌ی عشق است:

هرچه دارم اگر به عشق دهی کافرم گر جوی زیان بینی
 بیشتر ایشان، هر یکی بچه‌ی خوبروئی یا زنی را بدیده می‌گرفته‌اند و به یاد او
 می‌رقصیدند شعرهای عاشقانه می‌خوانند و مانند مغنیان غنا می‌کنند و طاعتش می‌نامند و
 وسیله قرب الهیش می‌دانند، با آنکه احادیث بسیار در منع و نهی از غنا وارد شده و از
 بعضی از آن احادیث مستفاد می‌شود که غنا از گناهان کبیره است.

از عقائد باطله این طائفه تعشق با امردان گلرخان و فتح باب این نوع فسق و عصیان
 از برای فساق و لوطیان است^۱

ابوالسعید ابوالخیر می‌گوید: حاصل آنکه صوفی پخته میل ندارد خود را به زنجیرهای
 قوانین شرع و آداب و عادات مصنوعی اجتماع و اخلاق مصنوعی عرفی مقید سازد و
 هیچ‌گاه به آسانی زیر بار آنچه که مردم به حکم عادت و تقلید بد یا خوب می‌دانند،
 نمی‌رود و خود را برتر از هر بدی و خوبی می‌شمارد و هیچ وقت با ترازوی عقل و
 عرف عامه، اعمال خود را نمی‌سنجد.

﴿وَاللَّهُ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ﴾

صاحب (حیاء الحیوان) نقل کرده که این اعمال اولاً از پیروان سامری صادر شده و در
 هنگامی که مردمان را گوساله پرست ساخت، گوساله پرستان بر گرد گوساله رقص و
 وجد می‌کردند و بدان که در زمان جاهلیت پیش از اسلام مشرکین بر گرد کعبه
 می‌گردیدند و دستک و صغیر می‌زدند و حق تعالی ایشان را بر این عمل مذمت نمود و
 ایشان بعد از چرخیدن و دستک زدن و رقصیدن می‌افتند و خود را به صورت بی‌هوشان
 درمی‌آوردند

۱- فضایح الصوفیه، ص ۱۷۸.

آنان گویند ما ذکرالله کنیم، ما گوئیم آیا رسول الله ﷺ اصحاب را در مسجد جمع کرده و اینگونه ذکر میگفتند و میرقصیدند؟ نه بلکه در سنن آمده که رسول و اصحاب بعد از نماز ادای صلاه صبح تا طلوع نور به ذکر می پرداختند نه به طریق صوفیان بدعت گذار و الله قران خود را ذکر می نامد خواندن قران ذکر الله است بلی امروزه یک صوفی تجوید قران را بلد نیست ولی از او بپرسی سلسله خود را می بافد و صدها شیخ می شمارد
الله تعالی می فرماید:

﴿ مَا يَأْتِيهِمْ مِّنْ ذِكْرٍ مِّن رَّبِّهِمْ مُّحَدَّثٍ إِلَّا اسْتَمَعُوهُ وَهُمْ يَلْعَبُونَ ﴾ [الأنبياء: ۲].

«هیچ پند تازه‌ای از پروردگارشان نیامد مگر اینکه بازی کنان آن را شنیدند».

﴿ وَمِنَ النَّاسِ مَن يَشْتَرِي لَهْوَ الْحَدِيثِ ﴾ [لقمان: ۶].

آورده‌اند که از محمد بن منصور درباره «اصحاب قصائد» یعنی کسانی که اشعار زهدیه می خواندند سوال شد. گفت: «اینان از خدا گریختگانند، اگر خلوص با خدا و رسول داشتند و صدق می ورزیدند خدا در دل‌هایشان چیزی افاضه می کرد که از این دید و بازدید مردمان فارغ می شدند».

از قول ابو عبدالله بن بطة آورده‌اند که کسی راجع به استماع غنا پرسید، پاسخ داد: تو را از آن نهی می کنم، و چنین افزود: «این کاری است که علما خوش نمی دارند و سفها آن را خوش می انگارند و جمعی که در نام صوفی و به حقیقت جبری اند بدان می پردازند. آن دون همتان بدعت آیین زاهد نمای تاریک بین که دعوی شوق و محبت خدا داشته خوف و رجا به کناری گذاشته‌اند، با آواز پسران و زنان به طرب و اشتباق آمده از خود می روند بلکه جان می دهند و در واقع خود را به حال غش می اندازند

صوفیان حتی در این سماع ورقص آهنگ بازی هائی که از مسیحیان به ارث برده بودند (مسیحیان برای عبادت از آلات موسیقی استفاده می کنند و حتی فرقه ای از مسیحیان نیز رقص را با ادعیه مخصوص عبادت می شمارند)

صوفیه برای توجیه کردن رقص و دف نی خود به حدیثی اشاره می‌کند که زنان و مردان در هنگام ورود رسول الله ﷺ به مدینه دف می‌زدند و این شعر را می‌خواندند:

طلع البدر علينا و جب الشکر علينا
أيها المبعوث فينا من ثبات الوداع

ما دعا لله داع جئت بالأمر المطاع^۱

باید در جوابشان بگوئیم که این حدیث ضعیف است

ضعیف. "أحادیث القصاص" از ابن تیمیة (۱۷). "تذکره الموضوعات" (۱۹۶). و شیخ البانی گوید ضعیف جز ۲ ص ۶۳ حدیث ۵۹۸ رواه أبو الحسن الخلعی در "الفوائد" (۵۹ / ۲) بیهقی در "دلائل النبوة" (۲ / ۲۳۳ - ط) حافظ العراقی در "تخریج الإحياء" (۲ / ۲۴۴) منقطع و سنده معضل (روضه المحدثین فی احکام بن حجر (ج ۴ ص ۶۷ رقم ۱۳۴۲ و در رقم ۱۴۵۴ منقطع اعلام کرده) مردود طرح تخریب العراقی جزء ۸ ص ۶۳ و همینطور اسنادش منقطع است و سه راوی از روایانش حذف شده است این شعر از رسول الله ﷺ نقل نشده است ثانیاً بلفرض درست بودن و هیچ ربطی به رقص و سماع ندارد

علامه محمد شکر الوس یگوید: از سماع حرام سماع صوفیان زمان ما است... و آن مفساد است (سماع) و آنان فکر می‌کنند که به قربت (الله می‌رسند) ﴿قَتَلَهُمُ اللَّهُ ۚ أَنَّى يُؤْفَكُونَ﴾^۳

و اما در رابطه با آنچه به نام موسیقی و سرودهای دینی یا تواشیح اسلامی و دیگر ترانه‌ها و سرودهاست، باید بگوئیم که بجز در میان صوفیها که معمول و شناخته شده

۱- فتح الباری ۷/۲۶۱ و...

۲- به حدیثی گفته می‌شود که در اسنادش یک یا چند راوی حذف شده باشد.

۳- در تفسیرش ص ۷۵.

است با خواندن آن خودشان را به خداوند نزدیک می‌کنند و این چیزی است که خداوند جایز قرار نداده و از شریعت، خداوند نیست، اصلاً شناخته شده نیست.

حافظ ابن رجب در کتاب ارزشمندش که «نزهة الأسماع فی مسألة السماع» نام دارد، می‌گوید: «تردید نیست که نزدیکی و تقرب به خداوند متعال با سرودها و آهنگها بویژه وقتی که با آلات موسیقی باشد، از مسایلی است که بروشنی می‌توان دریافت از دین اسلام نیست و حتی از شریعت‌های دیگر پیامبران هم نیست.

و باید دانست که به این وسیله نمی‌توان به خداوند نزدیک شد و دل و قلب را با آن تزکیه و پاک نمود؛ زیرا خداوند بر زبان پیامبران هر چه دل را از زنگارها و ناپاکیها، پاکیزه می‌کند، بیان کرده است. و بر زبان کسی از پیامبران در هیچ دینی چیزی از این موضوع بیان نشده است.

اهل تصوف هنگام غنا چون به وجد می‌آیند کف می‌زنند، چنانکه آورده‌اند ابن بنان وجد می‌نمود و ابوسعید خراز برایش دست می‌زد. مؤلف گوید: این شبیه همان حرکات مشرکان است که در مراسم حج سوت می‌کشیدند «المکاء» و دست می‌زدند «التصدية» (آنکه در سورة انفال، آیه ۳۵ آمده است): ﴿وَمَا كَانَ صَلَاتُهُمْ عِنْدَ الْبَيْتِ إِلَّا مُكَاءً وَتَصْدِيَةً﴾ «و نماز و دعایشان در کنار خانه [خدا] چیزی جز سوت کشیدن و کف زدن نبود». و در این کار شخص از وقار و عقل و اعتدال بیرون می‌رود و شبیه زنان می‌شود!

صوفیان برای رقصیدنشان از آیه قرآنی حجت می‌آورند که خداوند به ایوب عليه السلام فرمود: ﴿أَرْكُضْ بِرِجْلِكَ﴾^۱ [ص: ۴۲] امر به نوازندگی با چوب [مضراب] را استفاده کنند! به خدا پناه می‌بریم از بازی کردن با شرع. بعضی نیز از حدیث زیر بر جواز رقص استدلال کرده‌اند: پیغمبر صلى الله عليه وآله به علی عليه السلام فرمود: «أنت مني وأنا منك» و علی عليه السلام از شوق دو سه قدم بر یک پا راه رفت (لنگه رفت) و نیز به جعفر فرمود: «أشبهت خلقي و خلقي». جعفر از شوق دو سه قدم بر یک پا راه رفت (لنگه رفت) و نیز پیغمبر صلى الله عليه وآله به

۱- «گفتیم: بزن زمین را پهای خود».

زید فرمود: «أنت أخونا ومولانا»، زید از شوق دو سه قدم روی یک پا راه رفت (لنگه رفت)؛ اما یکی دو قدم بر یک پا راه رفتن کجا و رقصیدن کجا؟ بعضی هم به حرکات خاص حبشیان که در حدیث آمده استناد کرده‌اند: «زفت الحبشة» و آن نوعی راه رفتن بوده است به علامت جوانی و جنگاوری و دعوت به رزم.

حکایتی هم آورده‌اند که سعید بن مسیب با شنیدن شعری پای بر زمین کوفت، که اولاً حکایت دروغ یا مشکوک است و ثانیاً یک دو بار پای بر زمین کوبیدن کجا و رقص کجا؟ این همه بگذار، عقل را داور کنیم و ببینیم رقص اگر کار بچگانه نیست پس چیست؟ و چگونه با رقص دلها متوجه آخرت می‌شود، آیا این جز زور گفتن بی مزه چیز دیگری است؟ از غزالی نقل شده است که «الرقص حماقة بين الکتفین لا تروى إلا بالنعب»! ابوالوفاء بن عقیل گوید: قرآن از رقص نهی فرموده آنجا که گوید: ﴿وَلَا

تَمْشِ فِي الْأَرْضِ مَرَحًا﴾ [البسراء: ۳۷] و آنجا که گوید: ﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ كُلَّ مُخْتَالٍ فَخُورٍ

﴿﴾^۱ [لقمان: ۱۸] که شاهد در کلمه «مختال» است. کدام تحقیر و توهین بر خرد و

تمکین از این بالاتر که آدم ریشداری بر قصد چه رسد به اینکه ریش سفیدباشد، بویژه با آواز زنان و پسران بی ریش! آیا بر آنکه مرگ و سؤال قبر و قیامت و پل صراط و جهنم یا بهشت در پیش دارد شایسته است که مثل چارپایان چموش دست بیفشاند و لگد بیندازد و مثل زنان کف بزنند، حال آنکه ما پیرانی با وقار دیدیم همچون ابوالقاسم بن زیدان و عبدالملک بن بشران و ابوطاهر علاف و جنید و دینوری، و با وجود طول مدت معاشرت یک لبخند از آنها مشاهده نکردیم چه رسد به خنده (پایان کلام ابوالوفاء بن عقیل).

وقتی صوفی در رقص به حال طرب می‌رسد دست یکی از حاضران را می‌گیرد و بلندش می‌کند که بر قصد و بر آن کس روا نیست که بر نخیزد، وقتی برخاست دیگران هم به تبع او بر می‌خیزند، و چون یکیشان سر برهنه سازد دیگران هم به پیروی از وی سر برهنه می‌سازند و بر هیچ عاقلی پوشیده نیست که سر برهنه کردن چقدر زشت و بی شخصیتی و ترک ادب است! [و اینکه در مناسک حج سر برهنه می‌کنند از باب تعبد است و اظهار خواری در برابر خداوند.

و چون طربشان به شدت رسد، جامه به سوی مغنی می‌افکنند، یا درست یا چاک زده، و بعضی جاهلان در توجیه این کار می‌گویند که اینان در «غیبت» اند و نمی‌دانند

۱- یعنی: «و مرو در زمین خرامان».

۲- یعنی: «تو نمی‌توانی زمین را بشکافی و در بلندی نمی‌توانی به کوه رسی».

چه می‌کنند جای ملامت نیست، همچنانکه موسی وقتی از طور باز آمد و گوساله پرستی قوم را دید الواح را شکست. گوییم:

از نیست، همچنانکه موسی وقتی از طور باز آمد و گوساله پرستی قوم را دید الواح را شکست. گوییم: از کجای معلوم که شکسته شد؟ و از کجا معلوم که موسی به قصد شکستن الواح را به زمین انداخته باشد زیرا در قرآن فقط به انداختن الواح بر زمین اشاره شده و انگهی موسی علیه السلام در آن ما از خود بیخود حتی اگر دریای آتش در

پیش رویش بود در آن فرو می‌رفت، چه کسی ثابت می‌کند که صوفی در حال رقص از خود غایب باشد حال آنکه مغئی را از دیگران باز می‌شناسد و اگر چاه و چاله‌ای پیش پایش باشد نمی‌افتند! چگونه می‌توان حال انبیا را با این سفیهان سنجید؟

مؤلف گوید: من خود جوان صوفیی را دیدم که در بازار راه می‌رفت و فریاد می‌کشید و کودکان به دنبالش می‌افتادند و او به آنان پرخاش و اشتلم می‌کرد. همو به نماز جمعه حاضر می‌شد و همان نعره‌ها را می‌کشید و نماز می‌خواند، راجع به نماز از او من سؤال کردند گفتم: اگر در حال نعره کشیدن از خود بیخود، پس وضویش هم باطل شده و اگر با خود است متصنع می‌باشد [و حضور قلب ندارد]. و این مرد توانا و چالاک بود اما کار نمی‌کرد بلکه همه روزه برایش زنبیل می‌گرداندند به اندازه خوراک خود و یارانش جمع می‌شد و این مفتخوارگی است نه توکل.

(بر سر مطلب برویم) گیریم که صوفیان در حال بیخودی نعره می‌کشند پس نزدیک شدن و دست یازیدنشان به سماع که از زور خوشی چنین پرده بر عقل می‌کشد نهی شده است همچنانکه پرداختن به کاری درد آور نیز شرعاً ممنوع است. از ابن عقیل درباره وجد نمودن و جامه دریدن صوفیان سوال شد، گفت: خطا و حرام است، زیرا پیغمبر صلی الله علیه و آله از تباه کردن مال نهی فرموده است و نیز از گریبان دریدن [در عز] منع کرده است. کسی در آن میان گفت: صوفی در حال وجد نمی‌داند چه می‌کند. ابن عقیل پاسخ داد، وارد شدنشان در مجلسی که می‌دانند طرب بر ایشان چیره می‌شود و عقلشان می‌رباید و جامه دری می‌کنند خلاف است و پرهیز واجب، و مسئولیت ساقط نمی‌شود، کما اینکه از کسی که مسکر می‌نوشد و مست می‌شود به عذر مستی مسئولیت ساقط نمی‌شود.

محمد بن طاهر برای جامه دریدن صوفیان، حجت دیگری یافته و آن حدیث عایشه رضی الله عنها است که پیغمبر صلی الله علیه و آله پرده حله را کشید و چاک زد. فقاهت این بیچاره را ببین که جامه دریدن و مال تباه کردن صوفیان را با پاره شدن پارچه‌ای (بدون قصد و عمل) قیاس می‌کند! و گر هم عمدی بوده به لحاظ تصاویری بوده که آن پرده داشته است، و می‌دانیم شارع از باب تشدد در منهیات چنین کارها می‌کند مثلاً برای دور

ریختن شراب خمها را می‌شکند. و اگر صوفی گوید که حین جامه دریدن از خود غایب بودم گوئیم: شیطان تو را از خود ربوده و اگر با حق بودی حق حفظت می‌کرد که حق امر به تباهکاری نمی‌نماید.

مشایخ صوفیه درباره جامه‌های دریده شده در سماع نیز حرفها دارند، محمد بن طاهر گوید: جامه دریده شده از آن کسی است که به خاطر او جامه را دریده‌اند و حدیث جریر را دلیل می‌آورد او نیز گوید: دلیل بر آنکه جماعت حاضر حین جامه دریدن نیز سهمی دارند حدیث ابوموسی است، سیدنا به کسانی که با کشتی از حبشه باز آمدند از غنایم خیر سهم داد.^۲ مؤلف گوید: بنگرید این مرد چگونه شریعت را باه بازی گرفته تا با فهم کژ خود آنچه موافق مذهب متأخران صوفیه است به حدس و گمان استخراج کند زیرا از متقدمان صوفیه در این باب چیزی به دست نداریم. به هر حال، اگر آن که جامه را دریده و به سوی کسی افکند یا با خود است که اصل پاره کردن جایز نبوده، و اگر بیخود است که تصرف او در مالش جایز نیست که ببخشد یا بفروشد، و اگر آن چنان که گفته‌اند آن جامه دریده که می‌افکند مانند چیزی باشد که از انسان بیفتد و گم شود پس کسی حق ندارد آن را تملک نماید، و اگر با خود باشد و جامه دریده را بیفکند نه به عنوان شخص معینی که باز تصرف در آن جایز نیست، و اگر خصوصاً به سوی مغنی بیفکند باز هم از آن وی نمی‌شود، چرا که تملک جز با عقد شرعی صورت نمی‌گیرد و چیزی را به صورت کسی افکندن و پرتاب کردن عقد شرعی نیست!

بعد از این همه، گیریم که از آن مغنی باشد، وجه تصرف دیگران در آن چیست؟ و حال که تصرف کردند چرا تکه تکه می‌کنند که این خود اضاعه مال است و خلاف شرع؛ و بعد غایبان را چرا سهم می‌دهند؟ حدیث ابوموسی در اینجا حجت نمی‌شود، چرا که بسا سیدنا از شاهدان وقعه خیر اجازه گرفته و به از راه رسیدگان سهمی داده و یا از محل خمس غنایم که حق خود سیدنا بود داده است.

مذهب صوفیان در این باب شبیه است به احکام جاهلیان درباره «بحیره» و «سائبة» و «وصیلة» و «حام»^۳ که از خود وضع کرده بودند. محمد بن طاهر گوید:

اتفاق آرای مشایخ بر این است که با جامه‌های دریده شده در سماع و جامه‌های درست که به موافقت افکنده‌اند از آن جمع است و با نظر شیخ تقیسم می‌شود، با این استدلال

۱- جاء قوم محتابی النمار فحض رسول الله على الصدقة، فجاء رجل من الأنصار بصره فتابع الناس، حتى رأيت كومين من ثياب وطعام...

۲- ولم يسهم لأحد غاب عن فتح خيبر إلا أصحاب سفينتنا. (روایت بخاری و مسلم).

۳- رجوع به توضیح صفحات گذشته همین کتاب. - م.

که «الغنيمة لمن شهد الواقعة». اما شيخ ابواسماعيل انصاری گفته است جامه‌های دریده شده و پاره‌های آن به جمع تقسیم می‌شود و آنچه درست است به قوال می‌رسد، به دلیل حدیث سلمة: که پرسید: چه کسی دشمن را کشته؟ گفتند: سلمة بن اکوع حضرت فرمود: تمام غنیمت و جامه دشمن به سلمه می‌رسد؛ در اینجا هم قوال بوده که با آواز خود صوفی را به جامه دریدن واداشته و از پای افکنده است!

مؤلف گوید: بنگرید شیطان چگونه این جاهلان به شریعت را فریفته و بنگرید اجماع مشایخ اینان را که به یک ارزن نمی‌ارزد. اما فقیهان اجماع دارند بر اینکه هر چه هبه شود درست یا پاره به همتان کس می‌رسد که بدو هبه کرده‌اند، و در تشبیه صوفی از پافتاده به کشته جنگ و غنیمت و جامه ای از وی بر می‌گیرند هم اشکالها هست، و این همه جز هذیان و محالباقی چیزی نیست.

نقل است که ابوالفتوح اسفراینی در جمعی چندان رقصید تا دستارش از سر افتاد، ناگاه متوجه شد که با کفش می‌رقصیده - و آن خطاست - از بابت کفاره آن گناه ردای منقش خود را از دوش برکنند و در میان افکند و آن را پاره پاره کرده تقسیم کردند. ممکن است گفته شود خوب بود ردا را از جمع می‌خرید و پاره پاره اش نمی‌کردند، محمد بن طاهر گوید: در حدیث داریم: «لا تعودن في صدقتك» مؤلف گوید: لزومی به خریدن نبود چون ردا در مالکیتش باقی بوده و با افکندن، مال غیر نمی‌شود. بعضی فقهای صوفیه در جواب این اشکال که پاره کردن جامه‌ها تباه کردن مال است گفته‌اند که آن پاره‌ها قابل استفاده است و این تقریط نیست، گوئیم: پس تقریط چیست؟ عجب است از ابوحامد غزالی که گفته است پاره کردن جامه به مربعها که به کار وسله دوزی و نیز سجاده بیاید بر این طایفه مباح است همچنانکه پارچه سالم بریده می‌شود تا از آن جامه دوخته شود! گوئیم: اگر جامه دوخته را به صورت رشته‌های دراز هم ببرند باز به کاری‌اید و گیسوبند را شاید، همچنانکه اگر شمشیر را بشکنند نیمه آن نیز به کاری‌اید، اما مراد انتفاع خاص نیست سود گرفتن عام و بهره برداشتن از کل یک چیز است، و هر اندازه از سود آن کم شود ائتلاف محسوب است. به همین دلیل شکستن درهم درست را نهی کرده‌اند زیرا قدری از قیمت آن کم می‌شود. شگفت از این نیست که ابلیس صوفیان نادان را فریفته، شگفت‌تر این است که برخی فقیهان را از راه برده و بدعتهای صوفیه را بر احکام ابوحنیفه و مالک و شافعی و احمد حنبل (رضوان الله علیهم أجمعین) ترجیح نهاده‌اند. اینان در بدعتهای خود غرایب آورده اندباب السنة في أخذ شيء من المست، چنانکه محمد بن طاهر در کتابش بابی منعقد کرده تحت عنوان «غفر» و حدیث کعب بن مالک را آورده که برای توبه از گناه شرکت نکردن در جنگ تبوک خودش پیشنهاد کرد که همه مال را می‌بخشم سیدنا رسول ﷺ فرمود: «يجزئك الثلث» یک سوم آن کفایت است، و باب دیگری منعقد کرده

زیر عنوان «الدلیل علی أن من وجبت علیه غرامة فلم یؤدها ألزموه أكثر منها» و حدیث معاویة بن جعدة را شاهد آورده که از «مانع الزکاة آنچه بدیهی دارد می‌گیریم با نصف مالش» (البته شافعی این حدیث را قبول نداشت). مؤلف گوید: به بازی و جهل اینان بنگر که معین کردن جریمه و غرامتی را برای یک خطا کار برای وی الزام آور و واجب می‌دانند و حال آنکه هر کس غیر واجبی را واجب بشمارد کافر است. و از جمله بدعت‌های اینان سر برهنه کردن است هنگام استغفار و این خلاف مروت (شخصیت) و منافی ادب است. و اما تطبیق حدیث کعب بن مالک و حدیث معاویة بن جعدة بر غرامت و جریمه‌ای که از جانب خود بر مرید می‌بندند و آن را الزام آور می‌انگارند جز بازی با شریعت نیست، حقا که اینان خروج کنندگان بر شریعت‌اند!

از احمد بن عطاء نقل است که شبلی روز جمعه نظری می‌کرد و نعره‌ای می‌زد، روزی چنان فریاد کشید که مردم دور و برش مشوش گردیدند، و ابو عمران اشیب که در کنار مجلس شبلی مجلس داشت خشمگین گردید.

مؤلف گوید: از اصحاب رسول الله ﷺ که پاکدل‌ترین مسلمانان بودند جز اینکه در حال «وجد» بر گریه و خشوعشان افزوده شود چیزی سراغ نداریم و اگر کار شگفتی رخ می‌داد خود سیدنا بر آن کار انکار می‌کرده است. از انس روایت است که روزی پیغمبر ﷺ اصحاب را موعظه می‌فرمود تا آنجا که صدای ناله شنوندگان را شنیدیم، اما هیچ کدامشان بر زمین نیفتاد. و در حدیث عرباض بن ساریة است که «پیغمبر ﷺ ما را موعظه‌ای مؤثر کرد چندان که چشمها پر آب و دلها بیتاب گردید» ابوبکر آجری افزوده است: اما عرباض نگفته که فریاد کشیدیم و بر سینه کوبیدیم؛ کاری که این جاهلان بازیچه شیطان می‌کنند.

حصین عبدالرحمن گوید: از اسماء دختر ابوبکر (ب) پرسیدم که اصحاب پیغمبر ﷺ هنگام قرائت قرآن چگونه بودند؟ گفت: آن چنان که الله توصیف فرموده: چشمانشان گریان و پوست تنشان لرزان می‌شد. گفتم: کسانی هستند که چون صدای قرائت قرآن می‌شنوند از هوش می‌روند، گفت: أعوذ بالله من الشیطان الرجیم!

عکرمه از اسماء دختر ابوبکر رضی الله عنها پرسید آیا از گذشتگان کسی از خوف الله بیهوش می‌شد؟ گفت: نه، اما می‌گریستند.

ابن عمر رضی الله عنهما بر کسی گذشت که بیهوش افتاده بود، گفت: این را چه شده است؟ گفتند: یک عراقی است که وقتی صدای قرائت قرآن می‌شنود به این حال می‌افتد. ابن عمر گفت: ما هم از خدا می‌ترسیدیم اما بر زمین نمی‌افتادیم!

از ابن عباس رضی الله عنهما روایت است که نزد او از خوارج و حالتی که از شنیدن صدای قرآن به آنان دست می‌دهد صحبت می‌کردند، گفت: در عبادت از یهود و نصاری سخت‌کوش‌تر نباشند، که اینان گمراه کننده‌اند.

به انس بن مالک رضی الله عنه گفتند: کسانی هستند که با شنیدن قرائت قرآن از هوش می‌روند، گفت: این کار خوارج است!

به عبدالله بن زبیر رضی الله عنهما گفتند: پسرت عامر با کسانی می‌نشیند که هنگام شنیدن صدای قرائت قرآن خود را به بیهوشی می‌زنند، خطاب به عامر گفت: اگر دیگر با خبر شوم با این‌ها که وقت قرآن خواندن تظاهر به غش می‌کنند نشسته‌ای، خوب تازبانه ات می‌زنم!

از خود عامر بن عبدالله بن زبیر روایت است که نزد پدرم رفتم، پرسید: کجا بودی؟ گفتم: جماعتی یافتیم که از آن‌ها بهتر ندیده‌ام، با ذکر خدا تنش‌ها می‌لرزد و غش می‌کنند، قدری با ایشان نشستیم. گفت: دیگر با آنان منشین! و از چهره من فهمید که حرفش اثری نکرده، گفت: پیغمبر صلی الله علیه و آله را دیدم که قرآن می‌خواند و ابوبکر و عمر را دیدم که قرآن می‌خواندند و این حالت که می‌گویی به ایشان دست نمی‌داد، آیا اینان که تو می‌گویی از ابوبکر و عمر، خدا ترس ترند؟ عامر گوید: فهمیدم قضیه همین است که پدرم می‌گوید؛ دیگر با آن جماعت ننشستم.

نقل است که ابوالجوزاء حدیث می‌گفت، ناگاه یکی از حاضران به زمین غلتید و شروع به لرزیدن کرد، ابوالجوزاء به سوی او دوید، گفتند: این یک آدم غشی است، گفت: خیال کردم از این‌هاست که خودشان را به مردن می‌زنند، می‌خواستم بگویم از مسجد بیرونش کنند.

هم نقل است که ابوالجوزاء برخاست که به سوی او برود، گفتند: این آدم مریض است، گفت: پنداشتم از این‌هاست که خود را به مردن می‌زنند، اگر از آن‌ها بود پیام را پشت گردنش می‌گذاشتم!

به ابن سیرین گفته شد: کسانی هستند که وقتی صدای قرائت قرآن می‌شنوند غش می‌کنند، گفت: یکیشان روی دیواری بنشینند و قرآن را از اول تا آخر برایش بخوانند اگر افتاد، راستگوی است (یعنی آن کارشان تصنعی است). از طریق دیگر هم شبیه این حکایت را از ابن سیرین آورده‌اند.

و نیز آورده‌اند که کسی در مجلس و عظمی حسن (بصری) آه بلندی کشید. حسن گفت: اگر این آه لاله بود که خود را انگشت نما کردی و اگر لاله نبود که هلاک شدی. و نیز در مجلس او کسی گریست و صدا بلند کرد، حسن گفت: شیطان است که همین الآن دارد می‌گرید!

آورده‌اند فضیل عیاض به پسرش که بر اثر وجد به زمین غلتید گفت: فرزند، اگر این به حقیقت است خود را رسوا نمودی و اگر بدروغ است خود را هلاک کردی.

سعید بن عثمان واعظ به کسی که نزد او اظهار وجد و حرکات بیتابانه می‌نمود گفت: فرزندی، اگر راست می‌گویی که راز درون را افشا کردی و اگر دروغ است که به خدا شرک ورزیده‌ای [ریا شرک خفی است].

و اگر کسی بگوید که سخن در احوال راستان است نه ریاکاران. گوییم: وجد ابتدا جای کن شدنی است در باطن، اگر انسان خود را نگه دارد و کسی نفهمد شیطان از وی مأیوس می‌شود و دور می‌گردد. چنانکه ایوب سختیانی را وقتی ضمن سخن گفتن و حدیث گفتن رقت قلب دست می‌داد و اشکش می‌خواست بیاید دست به بینی می‌کشید و می‌گفت: چه زکام سختی! اما اگر انسان اهمال نماید و مجال ظهور به وجد بدهد یا دوست داشته باشد که مردم حال او را بفهمند، شیطان در او می‌دمد و هر اندازه که شیطان در او بیشتر بدمد بیشتر جای کن می‌شود و حرکات بی اختیار از خود نشان می‌دهد

به عبدالله بن عمر رضی الله عنهما گفته شد: اینجا کسانی هستند که وقتی قرائت قرآن می‌شنوند یکیشان از ترس خدا پای بر زمین می‌کوبد! عبدالله گفت: چنین چیزی نمی‌شود، گوینده قسم خورد. عبدالله گفت: اگر چنین است شیطان در قالب آن یک نفر رفته، اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله چنین نبودند.

و اگر کسی بگوید که گیریم صاحب وجد کوشید آن را دفع کند و اظهار ننماید اما نتوانست در اینجا دخالت شیطان چیست (یعنی چگونه این قسم وجد را کار شیطان می‌توان شمرد)? گوییم: ما منکر ضعف بعضی طبایع نیستیم اما علامت صادق بودن در فرض شما این است که نتواند آن حالت را از خود براند و نداند که چه بر سرش آمده است و می‌آید، آن گونه که موسی علیه السلام بیهوش بر زمین غلتید: ﴿وَخَرَّ مُوسَى صَعِقًا﴾ [الأعراف: ۱۴۳] چنانکه آورده‌اند به عبدالله بن وهب کتاب «أحوال القیامة»

را فرو خواندند بیهوش افتاد و کلمه‌ای نگفت تا بعد از چند روز مرد. و بسیار کسان از اثر موعظه مرده‌اند یا غش کرده‌اند، الا اینکه حرکات تظاهر کنندگان به وجد طوری است که مصنوعی بودن آن اشکار است و کمک شیطان در آن روشن. اگر سؤال شود که آیا «مخلص» را در وجد راستین نقصی است؟ پاسخ می‌دهیم: آری، زیرا اولاً هر گاه علم داشت خود را نگه می‌داشت، ثانیاً بهر حال عملش بر خلاف صحابه و تابعان است. از خوات نقل است که هنگام ذکر (یاد کردن خدا) می‌لرزید ابراهیم بدو گفت: اگر می‌توانی خود را نگه داری و نگه نمی‌داری پس می‌توانم که تو را به کس نشمارم، و اگر نمی‌توانی خود را نگه داری پس بر خلاف گذشتگانی؛ آنان که از تو بهتر بودند.

در جایی دیگر، در مقابل حدیث حضرت رسول ﷺ که می‌فرمایند: «إِلَيَّ مِنَ الدُّنْيَا النِّسَاءُ وَالطَّيِّبُ وَجُعِلَ قُرَّةُ عَيْنِي فِي الصَّلَاةِ»^۱، مولوی می‌گوید: ما از این عالم سه چیز را اختیار کردیم: یکی سماع و یکی فقاع (ابجو) و یکی حمام!^۲

فرزند خلف مولوی نیز می‌گوید: انبیا توجه و رویکرد به خدا را در قالب نماز به مردم می‌رساندند؛ اما اولیا (صوفیه) آن نماز حقیقی را به صورت سماع به عالمیان رساندند.^۳

نجم الدین کبری می‌گوید: شیخ جنید بغدادی در سماع حاضر بود و سماع در نمی‌گرفت. شیخ فرمود: بنگرید که هیچ عامی (منظور غیر صوفی) در میان ما هست؟ نیافتند و.... شیخ فرمود: بهتر طلب کنید! چون طلب کردند، کفش عامی با کفش صوفی عوض شده بود و به این دلیل در نمی‌گرفت^۴

وحدت و جود و حلول

برخی از متصوفه معتقد به حلول و وحدت و جود هستند

حلول در لغت به معنای فرود آمدن و نازل شدن در محلی، و اتحاد به معنای یکی شدن دو چیز است.

حلول دو نوع است :

حلول خاص : حلول نصاری که که می‌گویند همانا لاهوت حل شده در ناسوت مثل حلول اب در ظرف ، و این قول بعضی از غلاة رافضه نیز است که گویند الله تعالی در سیدنا علی بن ابی طالب است

۱- سنن نسائی واحمد و..

۲- مناقب العارفين، ص ۴۰۶ و مولانا جلال لدین، ص ۳۴۲

۳- ولد نامه، ص ۱۱۲ و مناقب العارفين، ص ۳۹۴.

۴- اندر غزل خویش نهران خواهم گشتن، ص ۲۳.

و حلول عام : و این قول برخی از طائفه جهمیة متقدمین است که میگویند : إن الله بذاته فی کل مکان و حتی برخی از اشعریان نیز بر این قول معتقد هستند با کمی تفاوت این دو طائفه برای اینکه بتوانند توجیح کنند ایه ((الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى)) مجبور به آوردن این قول شدند

اما کمی به عقیده جهمیة میپردازیم:

بشر مریسی از جمله شاگردان جهم بن صفوان است

ابونصر میگوید : « پدر بشر مریسی یهودی بود و در بازار نضرین مالک گازی و رنگزری داشت . (. - السنه لأبی بکر بن الخلال - ذکر بشر المریسی . - حدیث : (۱۷۲۴))

و ابن عساکر میگوید : « جعد بدعت خود را از ابان بن سمعان ، و ابان از طالوت شوهر دختر و خواهرزاده لبید بن أعصم گرفت ، لبید همان کسی که پیامبر را جادو نمود ، لبید دریمن از شخص یهودی آموخت و جهم بن صفوان آموزه اش را از جعد فراگرفت ((قال ابن عساکر و غیره))

درین زنجیربندی می بینیم که معلم و آموزگار اول یهودی است ، آری این گزاف گوئی ها و خرافه سرای هارا در حقیقت یهودی ها دیکته نموده اند ، کسانی که فوقیت الله بر عرش را نمی پذیرند باید پاسخ این یهود منشی را بدهند .

علامه ابن کثیر از زبان جمع کثیری پیشوایان دین ، جعد را معرفی مینماید : « جعد استاد مؤسس جهمیت ، جهم بن صفوان بود کسانی که الله بزرگ را در هر مکان میدانند ، خداوند از سخنان مزخرف آنها پاک است ، جعد این مفکوره پلید و ناپاک خود را از مردی بنام ابان گرفت..... »

ابونعیم بلخی میگوید : « جهم شاگردی داشت که او را احترام میکرد و جهم را از دیگران برتر میدانست ، روزگاری جهم را گذاشت و در متعلق جهم زشت میگفت ، برایش

گفتم که آخر سر این ماجرا چیست؟ گفت: «من چیزهای از او دیده‌ام که قابل برداشت نیست، یک روز سوره طه را تلاوت می‌نمود و قرآن در آغوشش بود و وقتی که به آیه ﴿الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى﴾ رسید گفت اگر چاره می‌داشتی این آیه را از قرآن پاک می‌کردم، من این حرف آن را برداشت نمودم، روز دیگری آیه را می‌خواند گفت محمد از هوشمندی کارنگرفته است، روزگار دیگری سوره قصص را می‌خواند و قرآن را در آغوش داشت به آیه رسید که ذکر موسی علیه السلام بود قرآن را دور انداخت و لگد کوب کرد و گفت این چه چیزی بی‌ارزشی است که از موسی یاد کرده ولی سرگزشت آن را تمام نکرده.» «السنة لعبد الله بن أحمد - ما حفظت في جهنم وبشر المریسی.

جهمی‌ها می‌گویند: «حجابی در میان الله و مخلوق وجود ندارد، از عرش الله واز فوقیت الله بر عرش واز فوقیت الله بر آسمان‌ها منکراند و می‌گویند که الله در هر جا است نه مخلوق از خالق و نه خالق از مخلوق جدا است و این اتصال تا وقتی ادامه خواهد یافت که تمامی مخلوق فنا شوند، تا که مخلوق است این امتزاج هم خواهد بود، خدای متعال ازین هرزه سرای‌های آنان پاک و بلند است.» کتاب العرش و ماروی فیه لابن اَبی شیبۀ. اصطلاح اتصال به خدا نظریه جهمی‌ها است، آنها بدین نظراند که مخلوق بعد از وفات به خداوند می‌پیوندد، برخی از صوفی‌ها معاصر هم این اصطلاح را بکار می‌برند، باید بدانیم که چنین نظریه گمراهی است زیرا که خداوند از مخلوق مابین و جدا است، وجود مخلوق به ذات الله نمی‌پیوندد، از چنین گفتارها بوی وحدۀ الوجودی احساس می‌گردد.

وحدۀ الوجود: ان عقیده کثیری از صوفی‌ها است، که الله و وجود شیء واحد هستند و غیر منقسم اند، و همانا وجود این عالم عین وجود الله است، و در حقیقت وجود این عالم، نیست در نزدشان رب و عبد و نه مالک و مملوک، و نه راحم و نه مرحوم، و نه عابد و نه معبود، و عابد همان نفس معبود است.))

اقوال صوفیان در این رابطه:

بن عربی در فص هارونی از کتاب فصوص الحکم گوید: «عارف کامل کسی است که هر معبودی را - در هر صورتی - جلوه حق ببیند که حق در آن صورت خاص، عبادت می شود. از این روست که همه آنها را «اله» نامیده اند با این که آن معبود، گاه سنگ است و گاه درخت، گاه حیوان است و گاه انسان، و گاه ستاره است و گاه فرشته».

و می گوید: «هوای نفسانی بالاترین معبود است همانطور که خداوند هم فرموده است: آیا دیدی آن کس را که هوای خود را معبود خود گرفته است».

قیصری گوید: «کسی که به خدا و مظهرهای او آگاه باشد به خوبی می داند هر معبودی در هر صورتی که باشد، همان حق می باشد؛ چه به صورت اشیای محسوس باشد مانند بتها و چه به صورت موجوداتی که برزخ بین حس و تجردند مانند جن و چه به صورت موجودات مجرد مانند ملائکه».

از این منظر اسپینوزا می گوید: " همه چیزهای جهان یکی بیش نیستند و آن یکی کل در کل است... آن که کل در کل است خداست که ازلی و عظیم است و نه زاده شده و نه می میرد. " کاکائی، قاسم. وحدت وجود به روایت ابن عربی و اکهارتانتشارات هرمس تهران ۱۳۸۱ صفحه ۶۸

«فولوتین»، شخصیتی بود با مذهب مالکی، در «اندلس» اسپانیا و در عرفان کار می کرد، و «فولوتین» به این نکته توجه نکرد، خالق که اشیاء را به وجود آورده باید قبل از اشیاء باشد، چگونه می تواند هم خالق باشد و هم عین اشیاء؟!

نعیم بن حماد خزاعی استاد امام بخاری رحمه الله می گوید: "من شبه الله بخلقه فقد كفر" «هرکس خداوند را به مخلوقاتش تشبیه کند کافر شده است».

می شود بالا از نبی و.. که در داستان بایزید دیدیم (معراج) چه کرد و شد صوفی ها شباهت می کنند به تاکید آنها در حلول آنها متشابه می شوند به صفات الله

سهروردی در کتاب «معرفه السالکین» گفته که: چون سالک به ریاضت مشغول شود متصف به صفات حق گردد و حق در وی متجلی شود و او را فنا گرداند. و اگر بنده از آن فنا بازاید خود را حق بیند و علم وی بر جمیع معلومات محیط گردد و همه اشیا وی را عبادت کنند، چنان که گفته:

بود علم من علم حی قدیم نباشد بجز من خدای کریم

محمود شبستری در گلشن راز گفتن «انا الحق» را برای همه چیز جایز می‌داند:

انا الحق کشف اسرار است مطلق بجز حق کیست تا گوید انا الحق همه ذرات عالم همچو منصور تو خواهی مست گیر و خواه مخمور در این تسبیح و تهلیل اند دائم بدین معنی همی باشند دائم.

: «ابن عربی اندلسی» که از بزرگان صوفیه است در کتاب «فتوحات مکیه» می‌نویسد: سبجان الذی اظهر الاشياء و هو عینها = منزه است خدایی که اشیا را آشکار کرد و خود او عین اشیا است .

خالقی که اشیا را به وجود آورده باید قبل از اشیا باشد ، چگونه می‌تواند هم خالق باشد هم عین اشیا؟!!

ابن عربی می‌گوید:

"فما وصفنا بوصف الّا کنا نحن ذلک الوصف، فوجودنا وجوده، ونحن مفتقر الیه من حیث وجودنا، و هو مفتقر الینا من حیث ظهوره لنفسه." فصوص الحکم، ص ۱۶۴.

ترجمه: ما هر چه از او بگوییم در حقیقت از خود وصف کرده‌ایم و از خود گفته‌ایم؛ زیرا هستی ما هستی او است، ما برای هست شدن به او نیازمندیم و او برای ظاهر شدنش به ما نیازمند است

"ابن عربی" این عقیده را از کتاب "علم الاربوبیه" فولوتین می‌گیرد و متأسفانه عده ای از عرفا و متصوفه پیرو این عقیده می‌شوند و رونق کار از آنجایی بیشتر میشود

که "مولوی" با اشعار زیبایش به آنان می پیوندند و عطار، سنایی، شیخ شبستری که همه از شعرای صوفی مسلک بودند جمع آنان را کامل می کنند.

اما عده ای از صوفیان با استفاده از تفسیر باطنی آیات قران در صدد توجیح کردن فعل و عقیده خود بر آمده اند مثل

ادله آنان برای این کفرشان

۱- { إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ فَمَنْ نَكَثَ فَإِنَّمَا يَنْكُثُ عَلَى نَفْسِهِ وَمَنْ أَوْفَى بِمَا عَاهَدَ عَلَيْهِ اللَّهُ فَسَيُؤْتِيهِ أَجْرًا عَظِيمًا (۱۰) } إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ: بدرستی که آن کسها که بیعت کردند ترا- به حدیبیه تحت الشجره- بدرستی که آن بیعت با خدای کردند، یعنی به امر خدای و رضای خدای می کردند يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ:

داشت خدای به توفیق و عصمت به عون و نصرت ایشان را به از دستهای ایشان بود در بیعت. و گفته اند معناه: نکو داشت خدا ایشان را به ثواب و کرامت و افزونی از آن دستهای ایشان به بود به بیعت فَمَنْ نَكَثَ فَإِنَّمَا يَنْكُثُ عَلَى نَفْسِهِ: و هر که عهد بشکند بدرستی که آن عهد که می بشکند تن او را زیان دارد و مَنْ أَوْفَى بِمَا عَاهَدَ عَلَيْهِ اللَّهُ: و هر که بجای آرد آن عهد که با خدای خویش کرده باشد فَسَيُؤْتِيهِ أَجْرًا عَظِيمًا: زودا که بدهیم ما او را مزدی بزرگ.

این آیت در شأن حدیبیه آمده است (تفسیرسور ابادی و غیرهم)

جواب: الله تعالی به نبی خود محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ میفرماید: (إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ) در حدیبیه از اصحابت بر این که فرار نکنند در رو یارویی با دشمن، و لا يُولُوهم الأذبار (إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ) يقول: إنما يبايعون ببيعتهم إياك الله، لأن الله ضمن لهم الجنة بوفائهم له بذلك.

إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ (بقره/۱۵۶)

مَتَاعٌ فِي الدُّنْيَا ثُمَّ إِلَيْنَا مَرْجِعُهُمْ ثُمَّ نُذِيقُهُمُ الْعَذَابَ الشَّدِيدَ بِمَا كَانُوا يَكْفُرُونَ
(یونس/۷۰)

مثل دریا که یک حقیقت بسیط و یک پارچه است اما چون موج بر می دارد ، اشکال گوناگون به خود می گیرد ، امواج هم دریا هستند ، هم نیستند ، یعنی دریا می تواند بدون موج هم دریا باشد .

گفتند : عالم حقّ و خلق چنین حالتی دارد ، «وجود» حقیقت عالم هستی است که خداست و متأیی شده مخلوقات پدید آمده اند و چون از تأیی باز ایستاده او هنوز خالق است ، چنانکه موج ، حاصل تأیی دریا بود و چون از حالت تأیی باز گشت همان دریا شد .

می داند که ایجاد موج یک عامل بیرونی چون فشار هوا دارد ، یعنی اگر فشار هوا نبود ، موجی هم نبود ، خود دریا عامل ایجاد موج نیست .
شبهه و سوال دیگر :

اگر بپذیریم که ذات الله فوق عرش است برای خداوند متعال مکان را ثابت نموده ایم و این تجسیم محسوب میگردد. و میگویند که خداوند لا مکان است همواره مکرراً اصرار می ورزند که خداوند در هر جای است گویا تعبیر شان این چنین می شود «خداوند لامکان است خداوند در هر مکان است» منطق را خوب خوانده اند ولی تنقاض رافراموش کرده اند ، شگفت آوراست کسی که یک مکان را برای الله قائل نیست اینک میلیون ها مکان را برای خدای بزرگ قائل می شود ، آری دروغگو را حافظه نباشد

شیخ طحاوی رحمه الله به همین نکته اشاره کرده می گوید: «منه بدا بلا کَیْفِیَهُ قَوْلًا» یعنی قرآن از خدا سر زده و معلوم نیست که خدا چگونه به آن تکلم نموده است. این مطلب را به عبارت «قولاً» تأکید نموده است، که مصدر نشان دهنده حقیقت را آورده است همان گونه که خداوند متعال «تکلیم» را به صورت مصدر ثابت کننده حقیقت و نفی

کننده مجاز را در این آیه آورده است: وَكَلَّمَ اللَّهُ مُوسَى تَكْلِيمًا (النساء: ۱۶۴): «و خدا با موسی به طرز خاصی سخن گفت!» پس، بعد از حق جز گمراهی چی هست؟! یکی از معتزلی ها به ابوعمر و بن علاء، یکی از قراء سبعه گفت: می خواهم بخوانی: «وَكَلَّمَ اللَّهُ مُوسَى»: «موسی با خدا سخن گفت». یعنی اسم «الله» منصوب باشد تا موسی، متکلم باشد نه خدا. ابوعمر و به وی گفت: فرض کن که آیه را چنین خواندم، اما با این آیه چه کار می کنی که خداوند متعال می فرماید: وَكَمَا جَاءَ مُوسَى لِمِيقَاتِنَا وَكَلَّمَهُ رَبُّهُ (الأعراف: ۱۴۳): «و چون موسی به وعده ما آمد و پرورگارش با او سخن گفت»؟ پس آن معتزلی متحیر ماند!

عقیده ما این است که الله تعالی بنا بر نص واضح قران کریم بر عرش است و بران استوا دارد اما باید این را در همان گونه که الله تعالی و رسولش بیان داشته اند به پایان ببریم مرتفع نمودنی که شایسته شکوه او و متناسب با عظمت و جمالش می باشد، پس او بر بالای عرش می باشد و مالک و فرمانروای هستی است. "

باید در نظر داشت که جمله با صاحب جمله معنا پیدا میکند به طور مثال وقتی ما میگوئیم سرکوه و یا سر انسان جمله ما با صاحب جمله (انسان و کوه) معنا پیدا کرده است و در این جمله استوا با صاحب جمله یعنی الله تعالی معنا پیدا میکند نه با تفکر انسان یعنی چون ما شاهد سر کو و سر انسان بودی فوراً درک حاصل کردیم که منظور از سر یک سر مشخص است ولی چون درک کافی از استوا الله تعالی نداریم به چنین قولی روی آورده اند (انکار ان برای ترس از تجسیم)

بلکه ایمان داریم که "استوی" برای الله تعالی بدانصورت که خود منظورش است و بدون تحریف و تغییر معنا است و زیاد از آن سوال نمی پرسیم زیرا سوال در مورد چگونگی کیفیت صفات خداوند بدعت است و هرگز صحابه رضی الله عنهم در این مورد از پیامبر صلی الله علیه وسلم سوال نکردند، بلکه می گفتند بدان ایمان داریم.

چنانکه مشهور است که در این مورد شخصی از امام مالک رحمه الله سوال کرد که؛ منظور از استوی در آیه « الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى » چیست؟

امام مالک رحمه الله در پاسخ بدان مرد فرمود: استواء خدا معلوم است اما کیفیت آن مجهول و پرسش از آن بدعت است و تو که از آن می پرسی مرد خوبی نیستید. (شرح اصول اعتقاد اهل سنت ۳/۳۹۸ و عقیده السلف صابونی ۱۷. ابن عبد البر در التمهید ۱۳۸/۷ و ابن ابی زید قیروانی در رساله خود و ذهبی در العلو ۱۰۳ آنرا روایت کرده اند. به اجتماع الجیوش الاسلامیة ۷۵ نگاه کنید)

یا امام بیهقی با سندش از اوزاعی روایت می کند: ما همه اعتقاد داریم که خداوند بر روی عرش قرار دارد و به ظاهر روایت در مورد صفات ایمان داریم. (الاسماء والصفات ۵۱۵ و مجموع فتاوی ۳۹/۵)

اقوال علماء در مورد وحدت وجودیان:

يقول شيخ الإسلام رحمه الله تعالى كما في حكم المرتد :

(وأما شعر ابن الفارض : " كفر صريح است " ، برای اینکه وی شاعر اتحادیة است " انانی که فرقی نمیگذارند بین عابد و معبود و رب و مربوب " بلکه میگویند به وحدة الوجود و از طائفه ابن عربی

که گفته ابن المقرئ شافعی در مورد آنان : " هر کس در کفر طائفه (معتقدین به عقیده وی) ابن عربی شک کند کافر است " والله أعلم و صلی الله علی محمد، وآله وصحبه وسلم). إهـ

برای کسب اطلاعات بیشتر به کتاب حکم الاتحادیة و من اعتذر عنهم " فی کتاب [توحید الربوبیة] من مجموع فتاوی الشیخ رحمه الله که از تعدادی از علماء نقل میکند در رد این عقیده

زندیق اکبر ابن عربی گوید : ((سبحان من اظهر الاشياء و هوَ عینها))

و در جائی دیگر گوساله پرستی را عین الله پرستی میدانند و عتاب سیدنا موسی علیه السلام به برادرش هارون علیه السلام اینگونه است که چرا هارون، گوساله پرستی را مُنکر و زشت شمرده و سعه صدر نداشته است :

«... فکان عَبَّ موسی اخاه هارون لما وقع الامر فی إنکاره و عَدَمِ اتِّساعِهِ ، فإِنَّ العارفَ مَنْ يَرى الحَقَّ فى كُلِّ شىءٍ بَلْ يَرَاهُ عَيْنَ كُلِّ شَيْءٍ...» ((فصوص الحکم ، فص هارونی ، ص ۲۹۵ ، شرح عبدالرزاق کاشانی ، مطبعة مصطفى البابى الحلبي واولاده بمصر ، الطبعة الثالثة ۱۴۰۷ = ۱۹۸۷ م.))

اگر به قسمت محی الدین و جنگ های صلیبی با دقت بنگرید مشخص خواهد شد که این عقیده باعث نابودی توحید ، ولا و براء ، و فعل مقدس جهاد ضد کفار میشود و باعث ایجاد پلورالیسم افراطی میگردد و نصاری میتوانند با این عقیده خود عبادت سیدنا عیسی را توجیح کنند

و این عقیده است که میتواند ابواب کفر و شرک را در امت اسلامی باز کند چرا که شیوخ صوفیه با این عقیده مانع مورد ملامت قرار گرفتن خود میشوند چرا که افعال و اعمال آنها در قالبی الهی میشود یعنی بایزید و حلاج انا الحق سر میدهند با بیان داشتن این عقیده میتوانند قول شرکی و کفری خود را توجیح کند و حتی فراتر از این میتوانند فعل بت پرستان و مسیح پرستان را نیز توجیح دهند

این عقیده ابتدا از عقیده فیلسوفان بت پرست وارد دین مسیحیت و سپس با تعامل عقیده نصاری و تصوف وارد عقیده صوفیه شد برای کسب اطلاعات بیشتر به کتاب (وحده الوجود عند ابن عربی / ص ۶۳)

ایات و احادیث فراوانی را ما میتوانیم در رد این عقیده بیاوریم همچون:

((وَلَا تَدْعُ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ لَهُ الْحُكْمُ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ))

((وَيَبْقَى وَجْهُ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ))

((لَنْ تَرَانِي))

الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى

((قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ (۱) اللَّهُ الصَّمَدُ (۲) لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ (۳) وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ

((۴))

در کل باید بیان داشت که این عقیده مصدرش یهود و عقیده فیلسوفان یونانی که تاثیرش در نصرانیت بوده است بیان نمود که با پشت سر گذران دوران تکاملش در عقیده جهمیه وارد دوره بلوغش در صوفیه شده است

کتابی به نام "الرد علی القائلین بوحدة الوجود" نوشته ملا علی قاری از علما کبار احناف که خواندن آن را به شما توصیه میکنم {نویسنده }

مطابقت حلول صوفیان با حلول بودائیان:

از اوائل عصر بنی عباس جماعتی از تارکان دنیا و دوره گران هندی در عراق و دیگر ممالک اسلامی پراکنده شدند مرتاضان بودائی در آن زمان در نواحی بلخ و بخارا دارای معابد بودند که به نشر افکار خویش می پرداختند. در کتاب مذهبی آنها به نام «ویدآمده است که «برهمه» یعنی خدا در موقع خلقت فرمود: «من واحدم ولكن بسیار خواهم شد و در جای دیگر از همان کتاب چنین آمده است: «و همان یک خداست که گاهی به شکل زارع درآمد در زمین زراعت می کند، و آب شده زمین را سیراب می سازد. و غله گشته همه مخلوقات را سیراب می نماید»^۱

مطابقت حلول و وحدت وجود صوفیان با مسیحیان ورافضیان:

۱- مفاتیح الاعجاز، به شرح گلشن راز، ص ۳۶.

طبری مورخ راجع به راوندیه (که شیعیان غالی عباسی بودند) آورده است که معتقد بودند روح عیسی بن مریم به علی بن ابیطالب علیه السلام و از او به ائمه منتقل شده تا به ابراهیم امام رسیده. این گروه اباحی بودند و حتی ناموس خود را از مهمان دریغ نمی داشتند. اسد بن عبدالله (قسری) ایشان را کشت و مصلوب نمود، اما عقیده شان باقی ماند چنانکه ابوجعفر منصور (خلیفه عباسی) را می پرستیدند، و از قبه الخضراء بالا کشیده از آنجا پایین پریده خود را می کشتند، و نیز مسلحانه بیرون آمده فریاد می زدند: «یا أباجعفر أنت أنت» یعنی ای منصور تو تویی [یعنی تو همانی که خود دانی، تو خدایی!].^۱ و صوفیان نیز به پیروی از آنان شیوخ خود را این چنین می پنداشتند

همانطور که بیان کردیم ریشه برخی از طرق صوفیه نشات گرفته از مسیحیت و رافضیسم افراتی دارد است و شروع آن نیز کارهای خدایی که از حضرت عیسی صلی الله علیه و آله صادر می شد عده ای از مسیحیان تن به حلول دادند.

در همین راستا صوفیه گفته است:

فیض روح القدس از باز مدد فرماید دیگران هم بکنند آنچه مسیحا می کرد «دیوان

حافظ.»

﴿وَجَعَلُوا لَهُ مِنْ عِبَادِهِ جُزْءًا ۚ إِنَّ الْإِنْسَانَ لَكَفُورٌ مُّبِينٌ﴾ [الزخرف: ۱۵].

«و برای او بعضی از بندگان را جزئی قرار دادند به راستی که انسان بس ناسپاس

آشکار است.»

این ایه این گونه بیتان می کند؛ (ان الانسان) را الله آورده است که قولی است یعنی افرادی غیر الله به مقام سبحانی ربوبیت والوهیت او نزدیک کنیم در کفر و ضلالت می شویم

هم از بایزید نقل است که می گفت: «سبحانی سبحانی ما أعظم شأنی»، سپس می گفت: «حسبی من نفسی حسبی» اگر این نقل راست باشد بسا راوی نفهمیده (و یا کلامی را از نیمه شنیده) بسا بایزید ذکر تمجید خدا را از قول خدا بیان می نموده است. اگر غیر از این توجیه شود راه به جایی نمی برد، مثلاً جعفر خلدی از جنید روایت می کند که گفت: بایزید مستهلک در شهود جلال بوده و حق وی را از شهود خودش باز داشته و جز حق چیزی ندیده پس همان را وصف کرده است. مؤلف گوید: این ها افسانه ای بیش نیست.^۱ و همینطور از صحابه رسول الله ﷺ از خود رسول الله ﷺ و تابعین چنین چیزی شنیده نشده است که نه ان را تایید کنند و نه بگویند و... پس می توان بایزید را با روایات که به او نسبت می دهند گمراه کنندای کفر گوی خواند و واجب التکفیر دانست.

داستانهای صوفیه و حلول: عامل دوم در گرایش صوفیه به حلول و اتحاد خداوند با مخلوقاتش داستانهایی است که بزرگان صوفیه بر ای خودشان ساخته اند در حالی که هیچ سند تاریخی به جز یک مشیت خرافه بافی های ملای رومی و نیشابوری نیست البته گرچه ممکن است که مورد دست برد غربی ها قرار گرفته شده باشند و مردم نیز باور ا کرده باشند (به مرور زمان این گونه جا افتاده باشد) ممکن است ای این مسأله کم کم باعث شده که آن ها باور نمایند که خداوند در بزرگان آن ها حلول نموده و یا متحد شده است. چه اینکه همین مسأله یعنی این مقایسه باطل به حق درست نیست والله اعلم

یک توضیح

در مورد اوج ایمان برخی از صوفیه فنا و وحدت وجود را بیان داشته اند یعنی ای این مرحله جزو بالاترین مراحل سیر و سلوک صوفیه است ولی اهل سنت تقسیری دیگری از اصول آن دارد و آن را به اسلام ایمان و احسان تقسیری می کند و حدیث مشهور جبرئیل بر این قضیه گواه است:

همچنین از عمر بن خطاب رضی الله عنه گفت: روزی ما نزد پیامبر اکرم ص نشستیم بودیم، مردی بر ما وارد شد که جامه او بسیار سفید بود، و موهای سرش بسیار سیاه، و کسی از ما او را نمی شناخت، و هیچ اثر سفر بر او نبود که بگوییم از جایی دور آمده است، تا این که نزد پیامبر صلی الله علیه وسلم

۱- تلبیس ابلیس.

نشست، و دو زانوی خود را به دو زانوی پیامبر صلی الله علیه وسلم چسباند، و دو دستش را بر دو ران آن حضرت صلی الله علیه وسلم نهاد، و گفت: ای محمد! مرا از اسلام خبر ده. پیامبر صلی الله علیه وسلم در پاسخ فرمود: اسلام عبارت است از این که گواهی دهی و یقین داشته باشی، معبودی به حق جز خدای یکتا نیست، و آن که محمد فرستاده خداست، و بر پا بداری نماز را، و زکات بدهی، و روزه [ماه مبارک] رمضان بگیری، و حج خانه خدا کنی، اگر توانایی بدنی و مالی و توشه راه و وسیله ای برای سفر داشته باشی. آن مرد گفت: راست گفتی.

ما به شگفت آمدیم که از رسول اکرم ص سؤال میکند (در حالی که سؤال، علامت ندانستن است) و تصدیق می نماید (در حالی که تصدیق نشانه دانستن است). گفت: پس مرا از ایمان خبر ده، حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود: ایمان عبارت است از این که ایمان بیاوری به یگانگی خدا (در ذات و صفات و افعالش که هیچ شریکی ندارد)، و ایمان بیاوری به فرشتگان خدا (که پیام رسانان میان خدا و پیامبران هستند)، و ایمان بیاوری به پیامبران خدا (که برای راهنمایی بشر فرستاده شده اند)، و ایمان بیاوری به روز قیامت (و آن چه شامل آن می شود از جزای اعمال و حساب و بهشت و دوزخ)، و ایمان بیاوری به سرنوشت؛ (یعنی تقدیر)، و ایمان بیاوری به خیر و شر آن. آن مرد گفت: راست گفتی.

گفت: مرا از احسان و نیکوکاری خبر ده، فرمود: نیکوکاری عبارتست از اینکه چنان خدا را بندگی کنی گویا او را می بینی، و اگر تو او را نمی بینی، یقین بدار که او تو را می بیند. گفت مرا از روز قیامت خبر ده، فرمود: پرسیده شده (در این مسأله) دانستن از پرسنده نیست، آن مرد گفت: پس مرا از نشانه های قیامت باخبر ساز، فرمود: آنکه کنیز آقايش را بزاید، (یعنی مادران را خوار و حقیر شمارند و خود را آقای مادر بدانند). و آنکه پا و تن برهنگان بینوا، و چوپان گوسفندان را ببینی که به برافراشتن کاخ (و زیاده روی در ساختمان) بپردازند. پس آن مرد رفت، و من چندی نشستم، و آن حضرت صلی الله علیه وسلم فرمود: ای عمر! میدانی که سؤال کننده چه کسی بود؟ گفتم: خدا و رسول خدا بهتر دانند، فرمود: او جبریل بود، که آمده بود (تا با پرسش و پاسخ کردنش) دینتان را به شما بیاموزد.

بله یک مسلمان ساده ترین وجه ایمان را دارد است مرتبه بعدی مومن بودن است و بعد آن محسن بودن است و هر محسنی مومن است و هر مومنی مسلم است و لی هر مسلمانی مومن و هر مومنی محسن نیست و محسن بودن اوج ایمان افراد است

اسقاط تکالیف شرعی:

بعضی از هرزه‌های ملای رومی: مانند دیگران (از صوفیه) قائل به سقوط تکالیف شرعیه شده و گفته است که: چون کسی به ریاضت دل خود را معالجه کند و صحت یابد و به حقیقت رسد، که امور عقائد بر او منکشف گردد که از برای او یقین به آن‌ها حاصل شود... جمیع تکالیف شرعیه و احکام شریعت از وی ساقط گردد و جمیع محرّمات مثل زنا و لواط و شراب و بنگ و غیر این‌ها بر او حلال شود. مولوی استدلال کرده که «لو ظهرت الحقائق بطلت الشرایع» و نیز «طلب الدلیل قبیح، وترك الدلیل قبل الوصول الی اللّٰه المدلول مذموم» و شیخ عطارهم در تأیید آن‌ها در کتاب جوهر ذات گفته است:

خدا را یافتم دیدم حقیقت برون رفتم من از عین شریعت^۱ ملای رومی گوید: «شریعت همچون شمعی است که راه می‌نماید بی آنکه شمعی بدست آری راه رفته نشود و کاری کرده نگردد چون در راه آمدی این رفتن تو طریقت است و چون به مقصود رسیدی آن حقیقت است جهت آنکه فرموده‌اند: «لو ظهرت الحقائق بطلت الشرایع همچنانکه مسی زر شود یا خود از اصل زر بود او را نه به علم کیمیا حاجت است که آن شریعت بود و نه خود را در کیمیا مالیدن که آن طریقت است چنانکه گفته‌اند: طلب الدلیل بعد الوصول الی المدلول قبیح وترك الدلیل قبل الوصول الی المدلول مذموم.

حاصل آنکه شریعت همچون علم کیمیا اموختن است از استاد یا از کتاب و طریقت استعمال کردن داروها و مس را در کیمیا مالیدن و حقیقت زر شدن آن مس. بعضی به علم کیمیا شادند که ما این علم را می‌دانیم، و عمل کنندگان کیمیا به عمل شادند که ما چنین کار می‌کنیم، و حقیقت یافتگان به حقیقت شادند که ما زر شدیم و از علم و عمل کیمیا آزاد شدیم و ماعتقاه‌الله‌ایم، ﴿كُلُّ حِزْبٍ بِمَا لَدَيْهِمْ فَرِحُونَ﴾ [المؤمنون: ۵۳] یا

۱- در دیباچه‌ی جلد پنجم مثنوی.

مثال شریعت همچون علم طب آموختن است و طریقت پرهیز کردن به موجب علم طب و دارو خوردن و حقیقت صحت یافتن صحت ابدی و از آن هر دو فارغ شدن. چون آدمی از این حیات مرد شریعت و طریقت هر دو از او منقطع شد حقیقت ماند اگر دارد نعره می‌زند که: یا لیت قومی یعلمون بما غفرلی ربی و جعلنی من المکرمین، و اگر حقیقت ندارد نعره می‌زند: یا لیتنی کنت تراها، یا لیتنی لم اوت کتابیه ولم ادر ما حسابه یا لیتها کانت القاضیه ما اغنی عنی مالیه هلك عني سلطانیه. شریعت، علم است، طریقت، عمل و حقیقت، الوصول الی الله.

همین معنی در مقدمه دفتر پنجم مثنوی به شکل دیگری آمده است: می‌گوید چون رسیدی به مقصود، آن حقیقت است و جهت این گفته اند: لَوْ ظَهَرَتْ الْحَقَائِقُ بَطَلَتْ الشَّرَائِعُ: «هرگاه حقایق ظاهر شود شرایع باطل می‌گردد!» سپس شریعت را به علم کیمیا تشبیه می‌کند (علمی که به وسیله آن می‌توان مس را طلا کرد) و می‌گوید: چیزی که از اصل طلا است، یا به مرحله طلا بودن رسیده، چه نیازی به کیمیا دارد؟! چنانکه گفته اند: طَلَبُ الدَّلِيلِ بَعْدَ الْوُصُولِ إِلَى الْمَدْلُولِ قَبِيحٌ! «مطالبه دلیل بعد از رسیدن به مطلوب زشت است!»

در این عبارت شریعت را به منزله شمع معرفی نموده که وقتی در تاریکی راه را پیدا کردی و به مقصد رسیدی دیگر احتیاج به شریعت نیست. و مولوی در تمثیل دیگری عارفان و اصل را به کسانی تشبیه میکند که در درون کعبه بخوانند نماز بخوانند. روشن است که چنین افرادی لازم نیست دنبال قبله بگردند. به هر سوی که نماز بخوانند قبله است.

دردرون قبله رسم قبله نیست *

توز سرمستان قلاووزی مجو *

ملت عشق از همه دینها جداست *

لعل را گرمهر نبود باک نیست *

مثنوی معنوی دفتر دوم ابیات ۱۷۶۸-۱۷۷۱

شرح گلشن راز (۲۱): «غرض از شرایع و اعمال و عبادات ظاهره و باطنیه، قرب و وصول به حق است و سالک چون به متابعت اوامر و نواهی به نهایت و کمال وصول می رسد و در بحر وحدت، محو و مستغرق شده و از آن استغراق و بی خودی مطلق، بار دیگر به ساحل و مرتبه عقل باز نیامده و چون مسلوب العقل گشته به اتفاق اولیا، تکالیف شرعیه و عبادات از این طایفه ساقط است».

۲۱- لاهیجی، شرح گلشن راز، ص ۳۵۰.

دفتر پنجم مثنوی صفحه ۸۱۸ چاپ سپهر تهران.

بسیاری از اقوال عوام الناس جاهل را زمانی که نصیحتشان میکنیم برای انجام فریضه ترک شده توسط انا میبینیم میگویند: "دلت پاک باشد"

این نیز درست مثل اقوال رافضیان باطنی است که شریعت را تعطیل کرده اند زیرا میگویند ما حقیقت را میدانیم چیست و درک کرده ایم الله را همان قول مشرکان بت پرست که به شکل جدیدی زنده شده است

انان (غلاء صوفیه) بت رانیز نمو نه ای از خدا میدانند فرعون را هم شطح گو وهم اکنون شریعت را هم تعطیل کرده اند برای چه چیزی ایا این دسیسه نیست؟
این اقوال را در اقوال کفار بت پرست هم مشاهده میکنیم:

دالائی لاما: میگوید: «من براین باور هستم که هدف اصلی زندگی جستجوی خوشبختی است. اینکه معتقد به دین باشیم یا نباشیم، و اینکه پیرو کدام مذهب هستیم، تفاوت زیادی نمی کند. به نظر من هدف زندگی رو به سوی خوشبختی است» هنر شادمانگی. دالایی لاما ص ۹ البته شادمانگی ولذت مورد نظر ایشان شادمانگی مادی ولذت جنسی وحسی نیست. بلکه شادمانگی ذهنی ودرونی است.

و دلیل ساختن الفاظی مانند طریقت هم جدا کردن آموزه های خود از اسلام بوده است چرا که با وجود نصوص قطعی اسلام مجالی برای بدعت و اقوال صوفیان نبوده و به دلیل ان خواهان پیاده کردن باطنی گری و کفر شرک به وسیله طریقت بودند

سخر خود زنی و اعمال امثال آن در صوفیه:

قمه زنی از عقاید بودائی و رهبانی نصاری نشات می گیرد چرا که مرتاض های هندی برای ریاضت یا غذا نمی خوردند و یا روی میخ و .. ریاضت می کشیدند ولی صوفیه این عمل را کرامت می شمارد اولاً باید متذکر شد که ایا کدامیک از اصحاب رسول الله ﷺ و حتی خود رسول بدن خود را چنین کرده اند عوام می گویند که اگر این کار است بدعت بود این الات در بدن انها کار می کرد ولی در بدن انها کارگر نیست پس درست است؟

جواب از این چنین افرادی زیادند که خود را ولی الله می پندارند و در بعضی از امور کشف های می کنند و کارهای خارق العاده ای انجام می دهند، مثلاً، به شخصی اشاره می کند و آن شخص می میرد یا در هوا به مگه یا جاهای دیگر پرواز می کند، یا روی آب راه می رود، یا بعضی از مردم از او طلب یاری و کمک می کنند و او در حالی که غائب و یا مرده است، حاجت آن ها بر آورده می کند، و یا مردم را از آنچه که از آنان دزدیده شده و یا حال و وضعیتی که از آن ها غائب است و یا بیمار و چیزهایی از این قبیل، با خبر می کند، و این امور هیچ کدام دلیل بر آن نیست که صاحب آن، ولی خدا باشد.

اولیاء خدا اتفاق نظر دارند که چنانچه فردی در هوا پرواز کند یا حتی روی آب راه برود مورد قبول واقع نمی شود مگر آنکه اطاعت او از پیامبر ﷺ و دستورات و نواهی او ثابت شود. (حدیثی نیز در این مورد است)

کرامات اولیاء الله از این امور بزرگتر است. این امور خارق العاده است و اگر صاحب آن ولی خدا باشد، ممکن است دشمن خدا نیز بتواند آن ها را انجام دهد. زیرا کافران و مشرکین و اهل کتاب و منافقین و اهل بدعت و شیطان ها، نیز می توانند این اعمال خارق العاده را انجام دهند، پس نباید هر کسی را که می تواند کاری از این قبیل انجام دهد، ولی خدا دانست. کسانی اولیای خداوند هستند که دارای صفات، افعال و احوالی هستند که کتاب و سنت بر آن دلالت می کنند، با نور ایمان و قرآن و به وسیله حقائق باطنی ایمان و [رعایت] قوانین ظاهری اسلام شناخته می شوند. برای مثال امور ذکر شده و مانند آن، ممکن است در اشخاصی دیده شود که هیچ کدام از آن ها نه وضو می گیرند و نه نمازهای واجب را می خواند، بلکه با چیزهای نجس و سگ ها مرادده و همنشینی دارد در آلاچیق ها و

خاکروبه‌ها و قبرستانها و به زباله‌دانی‌ها پناه می‌برد، بوی بدی می‌دهد و طهارت شرعی و نظافت را رعایت نمی‌کند. در ادامه می‌گوید: اگر شخص با این نجاست‌ها و پلی‌دی‌هایی که شیطان آن‌ها را دوست می‌دارد، تماس نزدیکی داشته باشد و به خاکروبه‌ها که شیطان در آن حاضر است پناه می‌برد یا مار و عقرب و زنبور و گوش سگ را بخورد که همه این‌ها پلی‌دی و هرزگی هستند، و یا ادرار و چیزهایی از این قبیل نجاسات که شیطان آن را دوست دارد می‌نوشد، یا به غیر خدا پناه می‌برد، و از مخلوقات طلب یاری می‌کند و رو به آن‌ها می‌کند و یا به شیخ خود سجده می‌برد و خدای جهاندیان را مخلصانه نمی‌پرستند، یا با سگ و آتش رابطه دارد و یا به خاکروبه‌ها و مکان‌های نجس یا به قبرستان‌ها و به وی‌ژه قبرستانهای کفار و یهود و نصاری و مشرکان پناه می‌برد، یا از شنیدن قرآن نفرت دارد و شنیدن ترانه و شعر سروده‌های شیطان را بر قرآن و شنیدن کلام خداوند تعالی ترجیح می‌دهند، پس این‌ها علامت‌ها و نشانه‌های اولیاء شیطان است نه اولیای خداوند^۱

محمود شبستری در شعری درمورد اینان گوید
 کرامات تو اندر حق پرستی استجز این کبر و ریا و عجب و مستی است
 ز ابلیس لعین بی شهادت شود صادر هزاران خرق عادت
 همی داند ز تو احوال پنهان در آرد در تو کفر و فسق و عصیان
 گه از دیوارت درآید گاه از بام گهی در دل نشیند گه در اندام
 کسی کو را است با حق آشنایینیاید هرگز از وی خودنامیی
 امام بن جوزی در مورد اینان گوید:

در تلبیس ابلیس بر اهل دین از راه کرامات نمایی
 پیشتر گفتیم که هر قدر انسان جاهلتر باشد تسلط بر وی به همان نسبت بیشتر است
 و هر قدر داناتر باشد تسلط ابلیس بر وی کمتر. از عبادت پیشگان کس باشد که در
 ماه رمضان شبی روشنایی در آسمان بیند و گوید: «ليلة القدر» را دریافتم، و اگر در
 ماه رمضان نباشد گوید: در آسمان بر من گشوده شد. چیزی برایش پیش می‌آید آن را
 کرامت می‌پندارد و بسا آن چیز اتفاقی بوده یا از طرف خدا برای امتحان آن شخص
 بوده و یا از ترفندهای ابلیس بوده است؛ و بر خردمند شایسته نیست که با این گونه
 امور بیارامد هر چند کرامت باشد.

پیشتر از قول مالک بن دینار و حبیب عجمی آوردیم که شیطان با قراء بازی
 می‌کند همچنانکه کودکان با گردکان!

۱- مجموع الفتاوی، شیخ فوزا افوزان (۲۱۰/۱۱ - ۲۱۶)

شیطان حتی بعضی زاهدان ضعیف النفس را با نوعی کرامت نمایی فریفته و به ادعای پیغمبری انگیزته است. حارث (کذاب) از اهل دمشق، و مولای ابوالجلاس بود و پدرش در «غوطه» سکونت داشت. و حارث چنان عبادت پیشه و پارسا بود که اگر جامه زرین هم می پوشید زهدش از ورای آن آشکار بود و چون شروع به حمد خدا می نمود چنان سخن می گفت که سابقه ندابه. به پدرش نامه نوشت که: «مرا دریاب! در خود چیزها می بینم که بیم دارم از جانب شیطان باشد» پدرش در جواب نوشت: «بیسرم بدانچه امر شده روی آور که شیطان طبق گفته قرآن: بر بهتانگر گناهکار نازل می شود، و تو نه بهتانگری نه گناهکار». پس حارث شروع کرد در مساجد

یک به یک مردان را تبلیغ کردن و عهد گرفتن که رازش را فاش نکنند، و بعضی کارهای شگفت آور بدیشان نشان داد. مثلاً به مرمر مسجد با دست ضربه ای می زد و آن مرمر تسبیح می گفت، و نیز در زمستان میوه تابستانی به ایشان می خوراند، و نیز می گفت: بیایید برویم فرشتگان را به شما نشان بدهم و آنان را به دیر مران می برد و مردانی اسب سوار بدیشان می نمود. کار او شهرت یافت و آشکار شد و یارانش بسیار شدند تا خبر به قاسم بن مخیمرة رسید و او نزد قاسم گفت که من پیام آورم! قاسم گفت: دروغ می گویی ای دشمن خدا! ابوادریس به قاسم گفت: بد کردی که با او نرمی به خرج ندادی، اکنون می گریزد؛ و از آنجا برخاسته خود را به عبدالملک رسانید و داستان باز نمود، عبدالملک به طلب حارث کس فرستاد اما نتوانستند بر او دست یابند. و عبدالملک به عنبیره [؟] رفت و احتمال می رفت که لشکریان وی پیرو حارث شده باشند. حارث به بیت المقدس گریخت و آنجا مخفی شد و مریدانش، افراد را (برای بیعت) نزد او می بردند. تا آنکه یک مرد بصری وارد بیت المقدس شد. او را نزد حارث بردند، حارث پس از بیان حمد خدا گفت: من پیغمبرم! مرد بصری گفت: حرفهایت خوب است، اما در پیغمبریت تأمل دارم. بار دیر نزد او رفت و حارث همان دعوی باز نمود مرد بصری گفت: در کار تو نظر کرده ام و اندیشیده ام، حرفت به دلم نشست و به تو ایمان دارم. حارث را خوش آمد و دستور داد که هر وقت مرد بصری آمد مانع دخول وی نشوند، و مرد بصری نزد او رفت و آمد می کرد تا راه درون شد و بیرون شد و گریزگاهش را بلد شد. سپس از حارث اجازه مسافرت خواست، حارث گفت: کجا؟ گفت: به بصره می روم که در آنجا نخستین داعی و مبلغ تو باشم! حارث اذن داد و مرد بصری مستقیم نزد عبدالملک آمد و خلوت طلبید،

۱- ﴿هَلْ أُنَبِّئُكُمْ عَلَىٰ مَن تَنَزَّلُ الشَّيَاطِينُ ﴿٢٢١﴾ تَنَزَّلُ عَلَىٰ كُلِّ أَفَّاكٍ أَثِيمٍ ﴿٢٢٢﴾﴾ [الشعراء: ۲۲۱-۲۲۲]

یعنی: «آیا به شما خبر دهم که شیاطین بر چه کسی نازل می شوند؟! آنها بر هر بهتانگر گنهکار نازل می گردند».

عبدالملک خلوت کرد و او را نزد تخت خویش خواند و پرسید: چه می‌خواهی بگویی؟ گفت: خبر حارث را دارم! عبدالملک خودش را از تخت به زیر افکند و گفت: کجاست؟ مرد بصری گفت: حارث در بیت المقدس است و من راه ورود و خروج نهانگاه وی را بلد شده‌ام و ماجرای خویش را با حارث باز گفت. عبدالملک گفت: تو را مأمور گرفتن او می‌کنم. و تو از این لحظه امیر بیت المقدسی! هر چه می‌خواهی بخواه. مرد گفت: عده‌ای را که زبان (عربی) نمی‌دانند تحت امر من قرار بده. عبدالملک چهل مرد فرغانه‌ای را تحت امر او قرار داد، و نامه‌ای به حاکم بیت المقدس نوشت که از امروز امیر تو فلان کس است (یعنی مرد بصری) تا وقتی آنجاست در هر چه گوید اطاعتش کن! مرد بصری به بیت المقدس رفت و نامه را به حاکم شهر نشان داد، حاکم گفت: هر چه می‌خواهی بگو، گفت: مردان خود را بفرمایی تا هر یک شمعی در دست گیرند و در تمام گوشه و کنار بیت المقدس و کوچه‌های آن پراکنده شوند و چون تو فرمان دهی شمعها را برافروزند، حکم چنان کرد که او گفته بود. مرد بصری آنگاه به منزل حارث رفت و در زد و گفت: از «پیغمبر خدا» برای من اذن دخول بگیر! دربان گفت: تا صبح اجازه نیست، گفت: به «پیغمبر» بگو که من از شوق دیدار وی نماز نخوانده به اینجا آمده‌ام! دربان رفت و پیام رساند، حارث گفت: در بکشاید؛ تا در گشوده شد، بصری فریاد زد شمعها را روشن کنید! و همه محیط مثل روز روشن شد. مرد بصری به مأموران خود گفت: هر کس خواست عبور کند بگیردش. و خود وارد خانه شد و آنجا که احتمال می‌داد حارث هست رفت، اما حارث آنجا نبود و مریدانش می‌گفتند: پیغمبر به آسمان صعود کرد! مرد بصری به سردابی که حارث برای چنین مواقع ساخته بود رفت و در سوراخی او را یافت از لباسش گرفت و بیرون کشید و به فرغانیان همراهش گفت: این را ببندید، بستند؛ و هنگامی که نزد عبدالملک می‌بردندش، گفت: ﴿أَتَقْتُلُونَ رَجُلًا

أَنْ يَقُولَ رَبِّيَ اللَّهُ﴾ [غافر: ۲۸] یکی از فرغانیان گفت: این کرامت ما بود تو هم اگر کرامتی داری بنمای!

و چون نزد عبدالملک رسید دستور داد مصلوبش کردند و به مردی گفت که با حربه (نیزه کوتاه یا کارد بلند) بزندش، اما حربه به دنده حارث فرود آمد و منحرف شد، حاضران فریاد برداشتند که سلاح در انبیاء الله کار نمی‌کند! مردی از مسلمانان نزدیک رفت و حربه را میان دنده‌هایش زد و کارش را بساخت. آورده‌اند که خالد بن یزید بن معاویه [معروف به حکیم بنی امیه] بعداً به عبدالملک گفت: اگر من نزد تو بودم نمی‌گذاشتم او را بکشی، عبدالملک پرسید: چرا؟ گفت: برای آنکه بی گرفتار

۱- یعنی: «آیا می‌خواهید مردی را بکشید بخاطر اینکه می‌گوید: پروردگار من «الله» است».

«مذهب»^۱ بود و اگر به وی گرسنگی داده می‌شد آن «مذهب» برطرف می‌گردید و ترکش می‌کرد.

طبق روایت دیگری وقتی حارث را نزد عبدالملک می‌بردند او را به زنجیری بسته بودند. در راه دوبار آیه ای خواند که زنجیر از دست و گردنش فرو افتاد، و نیز هنگامی که مصلوبش کردند و حربه در او کار نمی‌کرد عبدالملک به آن مأمور گفت: نام خدا را بیار تا حربه تو در او کار کند!

و بسیار کسان فریفته کرامات نمایی شده‌اند چنانکه از فرقد سبخی (زاهد) نقل است که به ابراهیم نخعی (فقیه) گفت: شش درهم مالیات بدهی داشتیم و در فکر بودم که از کجا بایرم، از قضا هنگامی که کنار فرات راه می‌رفتم شش درهم یافتم بی کم و زیاد. ابراهیم گفت: آن را صدقه بده! منظورش آن بود که پول از آن تو نیست، و فقهای کوفه برای لقطه کمتر از یک دینار جستجوی صاحب لقطه را لازم نمی‌دانند. ببینید فقیهان چگونه از فریب خوردن و فریب دادن بدورند.

از ابراهیم خراسانی نقل است که روزی احتیاج به وضو پیدا کردم ناگاه مسواکی سیمین به نرمی حریر و کوزه‌ای گوهری پدید آمد، مسواک کردم و وضو گرفتم و آن را به جا گذاشتم و گذشتم. مؤلف گوید: این قصه دروغ است و اگر راست باشد، کم اطلاعی این مرد را از فقه نشان می‌دهد که ندانسته استعمال مسواک نقره روا نیست و خداوند با چیزی که استعمال آن شرعاً روا نیست کسی را اکرام نمی‌کند، مگر آنکه از راه امتحان باشد.

محد بن ابی الفضل الهمدانی مورخ از پدرش نقل کرده است که سرمقانی مقرر نزد ابن علف درس می‌خواند و در (اتاقی از) مسجد کوی «زعفرانی» مکان داشت، تا اینکه ایام قحطی و تنگسالی پیش آمد. روزی ابن العلف متوجه شد که سرمقانی از میان زباله‌هایی که دجله می‌آورد برگ کاهوهایی که دور ریخته شده بود بر می‌چیند

۱- «مذهب» شیطانی است که به خدمت عبادت پیشگان در می‌آید و آنان را می‌فریبد و عجایب نشان می‌دهد تا دچار عجب شوند و در خود گمان کرامات برند، چنانکه آورده‌اند مردی مهمان زاهدی شد و چند روز نزد او بود و هر شب هنگام افطار چراغ و خوان و خوراکی حاضر می‌شد بی آنکه در آن صومعه بجز آن زاهد کسی باشد و مهمان در شگفت شد و از زاهد سبب می‌پرسید و زاهد از پاسخ طفره می‌رفت تا پس از اصرار مهمان زاهد گفت: «شیطانی هست که این‌ها را می‌آورد و می‌خواهد من این را بر کرامات خود حمل کنم اما من می‌دانم که این‌ها از شیطان است» تا این را گفت آن چراغ خاموش گردید و آن افسون زایل شد. (رک: عجائب المخلوقات و غرائب الموجودات، زکریا قزوینی (متوفی ۶۸۲)، چاپ فاروق سعد، ص ۳۹۳. (نیز رک: زندگی و آثار جاحظ، علی‌رضا ذکاوتی قراگزلو، انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۷، ص ۴۳) لسان العرب (۳۹۴/۱) «المذهب» را به وسواس و جنون معنی کرده است. - م.

و می‌خورد. این بر ابن العلاف خیلی گران آمد و نزد رئیس الرؤساء رفت و وی را از وضع سرمقانی باخبر کرد. رئیس الرؤساء غلامش را فرستاد که بدون آنکه سرمقانی بفهد کلیدی برای اتاقش بسازند، و دستور داد همه روزه سه رطل نان سفید و یک جوجه بریان و مقداری حلوا شکری برایش ببرند. روز اول که سرمقانی در اتاق خود را گشود و آن سفره را در سمت قبله مشاهده کرد در شگفت شد و با خود گفت: این هدیه بهشتی است، باید این راز را پنهان دارم و با کس نگویم زیرا که شرط کرامت کتمان است و هر که «اسرار هویدا کند» لایق راز نباشد. به هر حال پس از چند روز که شاداب و فربه گردید، ابن العلاف از او پرسید: سبب چیست که حالت به شده است؟ سرمقانی شروع کرد با کنایه و ابهام حرف زدن و از صراحت طفره رفتن؛ چون ابن العلاف خیلی اصرار ورزید سرمقانی اجمالاً گفت: «از راهی که بشر نداند به من روزی می‌رسد!» ابن العلاف گفت: برو از رئیس الرؤساء بپرس؛ که او این کار را کرده است. در اینجا بود که سرمقانی اوقاتش تلخ شد و علامت شکستگی (و سرخوردگی) در چهره‌اش آشکار گردید.

خردمندان چون فریبکاری ابلیس را دانستند از چیزهایی که صورت کرامت دارد حذر کردند که مبادا تلبیس ابلیس باشد. از زهرون نقل است که در بیابان سرگردان بودم مرغی سپید به من نزدیک شد و گفت: زهرون تو گم شده‌ای! گفتم: ای شیطان، دیگری را بفریب! باز بر شانه ام نشست و همان سخن را گفت، گفتم: ای شیطان، دیگری را بفریب! بار سوم گفت: تو گم شده‌ای و من شیطان نیستم، مرا به سوی تو فرستاده‌اند. این بگفت و غایب گردید. از رابعه نقل است که گفتندش: چرا اجازه نمیدهی مردم به دینت بیایند؟ گفت: بیایند که چه؟ بیایند و بروند از من کارهایی که نکرده‌ام حکایت کنند! می‌گویند: من زیر جانمازم پول پیدا می‌کنم، و دیگ من بدون آتش پخته می‌شود، در حالی که اگر چنین چیزها ببینم دچار وحشت می‌شوم. پرسیدند که آیا در منزل خود خوراک و نوشابه‌ای (از غیب) یافته‌ای؟ گفت: اگر هم چنین چیزی ببینم دست نمی‌زنم!

و نیز از رابعه نقل است که گفت: در روز سردی روزه بودم گفتم: کاش غذای گرمی داشتم و با آن افطار می‌کردم، قدری پیه در منزل بود با خود گفتم: اگر پیاز یا سبزی بود با آن چیزی می‌پختم، در این میان گنجشکی آمد و پیازی از منقارش بر راه افتاد. تا این منظره را دیدم ترسیدم که از شیطان باشد و از خیالی که کرده بودم گذشتم.

مردم همه بر آن بودند که وُهیب بهشتی است و او می‌گریست و می‌گفت: مبادا این القاء از شیطان باشد (که مرا دچار عجب کند).

شیخ ابو حفص نیشابوری روزی در بیرون شهر مجلس می‌گفت و حاضران را وقت خوش گردید. در آن میان یک بزکوهی از کوه پایین آمد و نزد شیخ رفت و زانو زد، شیخ تکانی خورد و بشدت گریست. سبب پرسیدند، گفت: چون و عظ کردم و شما

را وقت خوش شد، با خود گفتم کاش قربانیی داشتم که ذبح می‌کردم و شما را دعوت می‌کردم، در این خیال بودم که این بزکوهی آمد و پیش پایم زانو زد و با خود اندیشیدم نکند مثل فرعون باشم که خداوند در این جهان حتی رود نیل را هم طبق میل او جاری ساخت، اما از نعمتهای آنجهانی محروم باشم! این فکر تکانم داد.

شیطان صوفیان متأخر را فریفت تا کراماتی برای اولیا جعل کند و به گمان خویش تصوف را تقویت نمایند حال آنکه اگر امری بحق باشد در استواری خود نیاز به باطل ندارد. چنانکه از عمرو بن واصل نقل کرده‌اند که گفت: سهل بن عبدالله چهل مرد موبینه پوش را در راه مکه دید که در مسجدی نماز گزارند و از یک درخت انار بدون میوه، هر کدام یک انارتر و تازه چیدند و رفتند و چون سهل از ایشان درخواست نمود که با وی نیز سخن بگویند و مواسات کنند- که گرسنه بود- رئیس آن گروه گفت که تو با آنچه داری محجوبی، برو هر چه داری پشت فلان کوه بینداز و بیا، سهل رفت اما دلش نیامد که مال خود را دور اندازد، آن را در خاک کرد و برگشت. رئیس آن گروه پرسید: دور انداختی؟ سهل گفت: آری، پرسید: چه دیدی؟ گفت: هیچ! گفت: پس دور نینداخته‌ای برو آنچه داری دور بینداز و بیا. سهل گوید: رفتم و آنچه داشتم پشت کوه انداختم ناگاه نور ولایت مرا فرو گرفت، بازگشتم و اناری بر درخت دیدم آن را چیدم و خوردم و از گرسنگی و تشنگی رستم. تا آن روز که آن گروه را در مکه میان زمزم و مقام (ابراهیم) دیدم که همگی به من سلام دادند و حالم را پرسیدند. سهل گوید: گفتم: من دیگر از شما و سخن گفتن با شما بی‌نیازم؛ آن طور که شما بی‌نیاز بودید؛ اکنون در من برای غیر خدا جایی نیست.

مؤلف گوید: عمر و بن واصل را تضعیف کردند و در روایت دو راوی مجهول هست، گذشته از این نشان ساختگی بودن حکایت، دستور دور انداختن مال است که به سهل می‌دهند، و این خلاف شرع است و اولیا حکم به خلاف شرع نمی‌نمایند، و آن کلمه که «نور ولایت مرا فرو گرفت» حرفی است بی‌معنی! اهل علم گول چنین قصه‌ای را نمی‌خورند اما جاهل بی‌بصیرت فریفته می‌شود.

آورده‌اند که کسی نزد بایزید آمد و دید اندکی آب پیش روی اوست و تکان می‌خورد، پرسید: این چیست؟ بایزید گفت: مردی آمد و پرسید حیا چیست؟ من چیزی در باب حیا برای او گفتم، چرخ بزد و افتاد و آب شد؛ همین است که می‌بینی! راوی افزوده است که از آن آب، چیزی ماند مانند گوهر؛ و احمد بن خضرویه از آن نگین انگشتر بساخت و هر گاه از کلام صوفیان چیزی می‌گفت یا می‌شنید قدری از آن نگین آب می‌شد تا از آن چیزی باقی نماند.

مؤلف گوید: این دروغ زشت را جاهلان ساخته‌اند، آن هم اسناد، و اگر نه آن است که جاهلان این قصه را چیزی می‌انگارند یاد نکردنش اولی بود. از عبدالعزیز بغدادی نقل است که حکایات صوفیه را می‌خواندم، روزی به پشت بام رفتم صدایی شنیدم که

می‌گفت: ﴿وَهُوَ يَتَوَلَّى الصَّالِحِينَ﴾ [الأعراف: ۱۹۶] به اطراف نگرستم کسی را ندیدم، خود را از بام بیفکنم و در هوا بایستادم! مؤلف گوید: این دروغی است نشدنی، و اگر به فرض محال راست باشد کاری خلاف شرع کرده؛ از کجا اطمینان یافته بود که در شمار صالحان است؟ و مگر در قرآن نخوانده بود که ﴿وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِكُمْ إِلَى الْهَلَكَةِ﴾ [البقره: ۱۹۵]^۲ و در حالی که خلاف امر خدا می‌کرد چگونه خویش را صالح می‌پنداشت؟ پیشتر آن حکایت را آوردیم که شیطان به عیسی علیه السلام گفت: خود را از کوه پایین بینداز (خدا حفظت می‌کند). عیسی علیه السلام گفت: خدا می‌تواند که بنده را امتحان کند اما بنده را نسزد که خدا را بیازماید.

عده‌ای صوفی نما نیز بوده‌اند که باشطح گویی و کرامات نمایی دل عوام را ربوده‌اند نظیر حکایاتی که از حلاج هست. نان و کباب و حلوا در گوشه‌ای از صحرا پنهان می‌کرد و یک یار رازدار را بر آن واقف می‌ساخت، آن گاه به اصحاب می‌گفت: چطور است کمی گردش کنیم. و بر می‌خاست و همراه حاضران به صحرا می‌رفتند، در اینجا که یار رازدار می‌گفت: دلان نان و کباب و حلوا می‌خواهد! حلاج آن جمع را ترک می‌کرد و به همان گوشه می‌رفت و دو رکعت نماز می‌گزارد، آن گاه نان و کباب و حلوا را بیرون می‌آورد. حلاج گاه دست می‌برد و از هوا چند سکه برمی‌گرفت، روزی کسی بدو گفت: اینکه از سکه‌های رایج است، اگر راست می‌گویی سکه‌هایی از هوا بیار که نام تو و پدرت بر آن منقوش باشد! حلاج تا روزی که مصلوبش کردند از این تردستیها نشان می‌داد. آورده‌اند همان روز که برای قتل می‌بردنش، به یارانش گفت: شما نترسید! من سی روز دیگر نزد شما باز خواهم گشت!

هم از متأخران کسانی هستند که تن به طلق می‌اندایند و در تنور می‌نشینند و آسیبی نمی‌بینند، و این را کرامت و نمود می‌کنند.

ابن عقیل گوید: ابن الشبّاس (و پیش از او پدرش نیز) کبوترهای نامه‌بر داشت و یارانی در هر شهر؛ چون عده‌ای نزدش می‌آمدند توسط کبوتر از وضع شهر آن‌ها و حوادثی که بعد از مسافرت ایشان گذشته بود کسب خبر می‌کرد و به عنوان غیبگوی بازگو می‌نمود و مثلاً می‌گفت: هم اکنون که شما اینجا نشست‌اید، چنین اتفاق تازه‌ای افتاده است. آنان پس از بازگشت به ولایت خود اظهارات ابن الشبّاس را مطابق واقع می‌یافتند و حیرت‌زده و مدهوش می‌شدند و یقین می‌کردند که از غیب خبر یافته است

۱- یعنی: «او همه صالحان را سرپرستی می‌کند».

۲- یعنی: «او خویشتن را به [دست خویش به ورطه] نابودی نیفکند».

که در فلان ده جنگ و ستیزی واقع شده و او اصلاحشان داده است! و این همه به توسط دو سه پرنده دست آموز و با همدستی غلامان و یارانش انجام می‌شد و در دل عوام تأثیر می‌گذاشت.

ابن عقیل می‌افزاید: این را نوشتم که معلوم شود این گونه کارها به بازی با دین و آسیب زدن به شرع هم منجر می‌شود. مؤلف گوید: ابن الشباس، علی بن الحسین بن محمد بغدادی است که کنیت خودش ابو عبدالله و کنیت پدرش ابو الحسین بود. ابن الشباس به سال ۴۴۴ در بصره وفات یافت و خودش و پدرش و عمویش ساکن بصره بودند و عقاید و آقایشان بر مردم مخفی بود الا اینکه به احتمال وی شیعه امامی یا غالی باطنی بودند و من در تاریخ [ظ: المنتظم] ذکر کرده‌ام که چگونه یکی از یارانش که از شیعه امامیه باطنیه بود راز یکی از «کرامات» وی را فاش نمود و معلوم داشت که ابن الشباس چگونه به جای استخوانها بزغاله بریان بزغاله زنده نشان داد و دوباره بزغاله بریان دیگری از همان جا بیرون آورد؟

مؤلف گوید: ما در زمان خود کسی را دیدم که نزد مردم چنین وانمود می‌کرد که ملانکه نزد او آمده‌اند و می‌گفت: «هؤلاء ضیف مکرمون»^۱ و تعارف می‌کرد که جلو بیایند! و هم به روزگار ما کسی ابریق سفالین نوی را نخست با عسل پر کرد به طوری که در سفال طعم عسل نفوذ کرد و در سفر آن را پر می‌کرد و به یارانش می‌داد، می‌گفتند: آب ابریق او طعم عسل دارد! بین این جور آدمها کسی از خدا بترسد یا خدا را بشناسد وجود ندارد، و به خدا پناه می‌بریم از خواری و رسوایی.

موقوف صوفیه در مورد دیگر فرق:

البته ان را می‌توان در لغت عام به پلورالیسم تفسیر کرد

پلورالیسم به معنای تكثر و تنوع و به رسمیت شناختن تمام فرهنگها و دینها و زبانها است، به این معنا که حقیقت مطلق، نجات و رستگاری منحصر در یک دین و مذهب و پیروی از یک شریعت و آیین نیست بلکه حقیقت مطلق مشترک میان همه ادیان و مذاهب است و ادیان و مذاهب، شریعت‌ها و آیین‌های مختلف در حقیقت جلوه‌های

۱- تلمیح به آیه ﴿هَلْ أَتَاكَ حَدِيثُ ضَيْفِ إِبْرَاهِيمَ الْمُكْرَمِينَ﴾ [الذاریات: ۲۴] یعنی: «آیا خبر

مهمانان گرامی ابراهیم به تو رسیده است؟».

گوناگون «حق مطلق‌اند و در نتیجه پیروان همهٔ ادیان و مذاهب به هدایت و نجات دست می‌یابند»^۱

گویا این اندیشه برای اولین بار توسط یوحنا ی دمشقی مطرح گردید و حتی او رساله‌ای در این باره به رشتهٔ تحریر درآورد.

از آنجا که یکی از ریشه‌های تصوّف مسیحیت است، این اندیشه (تکثرگرایی) از طرف پشمینه‌پوشان مورد استقبال قرار می‌گیرد. تا از این طریق تعصب دینی مسلمانان را کم‌رنگ نموده و بیشتر در جوامع اسلامی (صوفیه) نفوذ کنند و در نتیجه افکار و اندیشه‌های باطل خویش را به راحتی بیان نمایند.

از این رو تصوف مبلغ حقانیت همهٔ ادیان و مذاهب می‌گردند و اختلاف آن‌ها را جدی، اساسی و اختلاف حق و باطل نمی‌دانند. ملای رومی در این مورد می‌گوید:

از نظرگاه است ای مغز وجود اختلاف مؤمن، گبر و جهود

از نظرگه گفتشان شد مختلف آن یکی دالش لقب داد این الف^۲

صاحب مثنوی در این اشعار می‌خواهد بگوید که: اختلاف این سه یعنی مؤمن، گبر و جهود اختلاف حقیقی نیست بلکه دقیقاً اختلاف دیدگاه است آن هم نه دیدگاه پیروان ادیان بلکه دیدگاه انبیاء، حقیقت یکی بوده است که سه پیامبر از سه زاویه به آن نظر کرده‌اند یا بر پیامبران سه گونه و از سه روزنه تجلی نموده است و لذا سه دین عرضه کرده‌اند: مولوی داستان معروف و مشهور «فیل و تاریکخانه» را به عنوان تمثیل اندیشهٔ تکثرگرایی دینی ذکر می‌کند و آن اینک: گروهی از مردان که هرگز فیل ندیده بودند در تاریکخانه‌ای مواجه با فیل می‌گردند یکی از آن‌ها که پای فیل را لمس کرده بود می‌گوید: فیل چون ستون بزرگی است. دیگری که دستش را به خرطوم فیل رسانده بود می‌گوید: فیل مانند ناودان است. آنکه گوش فیل را لمس کرده بود می‌گوید: فیل چون بادبزن است

۱- گلپایگانی، ربانی، کتاب نقد سال اول شماره چهارم، ص ۱۳۳.

۲- مولوی، جلال الدین، مثنوی معنوی، ص ۳۹۳، تهران، هرمس، اول ۱۳۸۲ ش.

و هر کدام به یک جنبه از کل واقعیت اشاره می‌کند و مقصود خود را در قالب و تمثیلهایی بیان می‌دارند.

و در انتهای داستان نتیجه‌گیری نموده و می‌گوید:

چشم حس همچون کف دست است و بس * نیست کف را بر همه آن دست‌رس یعنی دید حس و تجربه مانند نظر کردن در تاریکخانه به فیل است و قدرت احاطه به همه چیز را ندارد. مولوی می‌خواهد بگوید که همه ما در چنان تاریکخانه‌ای قرار داریم و لذا هیچگاه همه واقعیت را آنچنان که باید در چنگ نمی‌گیریم هر کس به اندازه‌ای و از منظری آن را می‌بیند و در می‌یابد و به همان اندازه هم توصیف می‌کند.

بر همین مبنا است که ملا رومی جنگ موسی با فرعون را حقیقی و جدی نمی‌داند و آن را یکنوع بازی زرگری دانسته که برای سرگرم کردن ظاهربینان بوده است او می‌گوید:

چون به بیرنگی رسی کان داشتی موسی و فرعون دارند آشتی

یا نه جنگ است این برای حکمت است همچو جنگ خر فروشان صنعت است

نعل‌های باژگون است ای سلیم نفرت فرعون می‌دان از کلیم^۱

و از همه مهمتر اینکه: تصوف معتقد به تساوی کفر با اسلام است و می‌گویند: «الصوفي لا مذهب له» یعنی صوفی هیچ مذهبی ندارد به این معنی که هیچ مذهبی را بد نمی‌داند تا جایی که یکی از طوائف صوفیه می‌گوید: هیچ چیز را نباید بد گفت بلکه همه را باید دوست داشت، کفر و اسلام، ابراهیم و نمرود، موسی و فرعون، محمد و ابوجهل، و... همه خوب‌اند^۳

۱- مثنوی معنوی، ص ۱۱۲.

۲- عطار، فریدالدین، تذکره الاولیاء، ۲/۲۸۹.

۳- آل آقا، فضایح صوفیه، ص ۱۱۹.

احمد کسروی گوید: چون صوفیان به ایران. در ایران شیعی می شدند و خود را به امام علی بن ابیطالب می بستند و در عثمانی سنی می بودند و سلسله خود را به ابوبکر خلیفه می رسانیدند.

محمی الدین عربی در کتاب «فصوص الحکم» فرعون را مؤمن و ناجی می داند^۱ او می گوید: قوم فرعون در بحر علم غرق شد و گفته که حق تعالی هارون را یاری نکرده تا آنکه سامری غالب شده، مردم را گوساله پرست گردانید بنابراین بود که خدا خواست که در همه صورتها پرستیده شود^۲

بدیهی است که این سخنها مخالف صریح قرآن کریم است زیرا خدای سبحان در آیات متعدد می فرماید: که همه پیامبران الهی مأمور به تبلیغ یک حقیقت بودند: (از دین، همان را شریعت شما قرار دادیم که شریعت نوح قرار داده و به تو وحی کردیم و به ابراهیم و موسی و عیسی توصیه نمودیم که این دین را اقامه کرده و متفرق نشوید^۳ همچنین آیات دیگر وجود دارند بر اینکه تفرقه در دین از ناحیه پیامبران نبوده بلکه پیروان آنها به جهت پیروی از هوای نفس و انحراف از مسیر پیامبر خویش به دامن تفرقه افتاده اند.

علت اسرار صوفیه بر حقانیت و به رسمیت شناختن تمام ادیان و مذاهب دو چیز می تواند باشد یکی از بین بردن تعصب پیروان ادیان نسبت به مذهبش، که به این وسیله بتواند به راحتی در میان آنها نفوذ نموده و به تبلیغ و ترویج عقاید و باورهای انحرافی خویش پردازند.

دوم ترویج اباحه گری و بی بندوباری در جوامع اسلامی است وقتی همه ادیان و مذاهب از حقانیت مساوی برخوردار شد و حقانیت مطلق در کار نبود دیگر کسی خود را

۱- ابن عربی، فصوص الحکم، ص ۴۷۸.

۲- همان، ص ۴۴۰.

۳- شورا، آیه ۱۳.

ملزم به پیروی از شریعت خاص نمی‌داند و برای رهایی از قیود شریعتی، به شریعتی دیگر رو می‌آورند.

در نتیجه تکثرگرایی دینی «پلورالیسم» به معنای به رسمیت شناختن همه دینها و مذهبها و ترویج بی‌بندوباری و لامذهبی به یکجا ختم می‌شود و مکمل همدیگراند. که به قصد ضربه زدن به اسلام صورت می‌گیرد.

قال الله تعالی:

﴿إِنَّ الدِّينَ عِنْدَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ﴾ [آل عمران: ۱۹].

«در حقیقت دین نزد خدا همان اسلام است».

بله با آمدن احکام دین اسلام احکام دیگر ادیان باطل می‌شود والله بندگان را موظف به پیروی از آن دین می‌کند مثلاً با آمدن احکام دین مسیح احکام دین یهود باطل می‌شود و یهودیان باید به مسیح ایمان بیاورند و با نزول احکام دین یهود احکام دین قبلی باطل می‌شود

هیچ وقت ایمان به الله، همراه حب و دوستی دشمنان الله در قلب مؤمن یکجا جمع نمی‌شود. چگونه به خدا و رسولش ایمان داری در حالیکه محبت شخصی که به خدا و رسول خدا کفر می‌ورزد، در دل داری؟ این امری عجیب و غیرممکن است!

غلو صوفیان در مورد بزرگان خود

(قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ لَا تَغْلُوا فِي دِينِكُمْ غَيْرَ الْحَقِّ وَلَا تَتَّبِعُوا أَهْوَاءَ قَوْمٍ قَدْ ضَلُّوا مِنْ قَبْلُ وَأَضَلُّوا كَثِيرًا وَضَلُّوا عَنْ سَوَاءِ السَّبِيلِ). [المائدة: ۷۷].

والنبي - صلى الله عليه وسلم - : (إياكم والغلو في الدين ، فإنما أهلك من كان قبلكم الغلو في الدين). [أخرجه النسائي وابن ماجه ، وصححه الألباني في " صحيح الجامع "].

معنی غلو در شریعت: بالا بردن شخص از منزلتش مانند زیده گوئی در حق انبیای و اولیای و دادن صفات الوهیتی و ربوبیتی به و تبدیل شدن احترام و محبت به تقدیس افراطی

به نظر بنده (مؤلف) بیشترین ضرر را از اول خلقت تا هم اکنون غلو و افراط بیش از حد در صالحین و به بردگی دادن اختیاری خود به افراد را به توحید زده است در حالی که ما موظف هستیم که فقط در اطاعت از الله و رسولش بدون چون و چرا باشیم ان هم با نصوص قران و سنت و اولین شرک هم به دلیل غلو در صالحین بوده است و هنوز هم ادامه دارد و شاهد غلو در برخی از بزرگان و مشایخ و باید دانست هرکس که در خصوص پیامبر یا انسان صالحی غلو کند و نوعی از الوهیت را برای او قائل شود، مثلاً بگوید: ای سرورم فلانی مرا یاری رسان، تمامی این اقول شرک و گمراهی است چرا که خداوند پاک و بلندمرتبه انبیای را فرستاده و کتابهایی نازل کرده است. تا او به یگانگی پرستیده شود و همراه او معبود دیگری به فریاد خوانده نشود، کسانی که همراه خدا معبودان دیگری را میخوانند، مثل مسیح، فرشتگان و بتها اعتقاد ندارند که آنها موجودات را خلق کرده یا باران را میبارانند یا اینکه گیاهان را میرویانند، بلکه تنها آنها را میپرستیدند یا گورها یا مجسمه‌های آنها را میپرستیدند و می‌گفتند: ((مَا تَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَا إِلَى اللَّهِ زُلْفَىٰ) (الزمر: ۳) یعنی: ما آنان را پرستش نمی‌کنیم مگر بدان خاطر که ما را به خداوند نزدیک سازند.

الله در مورد یهود و نصاری می‌فرماید: (اِتَّخَذُوا أَحْبَارَهُمْ وَرُهْبَانَهُمْ أَرْبَابًا مِّن دُونِ اللَّهِ) . [التوبة : ۳۱] .

و شروع شرک در قوم نوح با تقدیس اشخاص بود: (وَقَالُوا لَا تَدْرُنَّ آلِهَتَكُمْ وَلَا تَدْرُنَّ وِدًّا وَلَا سُوعًا وَلَا يُعْوَتُ وَيَعُوقُ وَنَسْرًا) . [نوح : ۲۳]

و امروزه شاهد این هستیم که مقدمات شرک در میان صوفیه باز هم آغاز شده همانگونه که در قوم نوح شروع شده مانند ذبح نذر طواف قبور و تبرک به قبور تزئین قبور به بهانه احترام و..

شاهد این هستیم که یهود و نصاری کافر شدند با غلو در پیامبرانشان: (لَا تَعْلَمُوا فِي دِينِكُمْ وَلَا تَقُولُوا عَلَى اللَّهِ إِلَّا الْحَقَّ إِنَّمَا الْمَسِيحُ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ رَسُولُ اللَّهِ وَكَلِمَتُهُ أَلْقَاهَا إِلَىٰ مَرْيَمَ وَرُوحٌ مِّنْهُ فَآمَنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَلَا تَقُولُوا ثَلَاثَةٌ) . [النساء : ۱۷۱] .

اختیارات قطب:

رهبری در تصوف، فردی و استبدادی و است، صدور حکم جنبه مشورتی ندارد. کیوان قزوینی ملقب به (منصور علیشاه) که مدت هفده سال منصب قطبیت داشت و سپس پیشیمان شد و از آن‌ها بیزارى جست و کتابها در بطلان طریقه آن‌ها تألیف کرد درباره حدود اختیارات اقطاب می‌نویسد:

حدود ادعاء قطب چند ماده دارد:

- ۱- آنکه من دارای همان باطن ولایت هستم که خاتم الانبیاء داشت.
- ۲- من از قیود طبع و نفس آزادم.
- ۳- آنکه معارف دینی و عقاید قلبی اگر با امضاء من باشد مطابق واقع است و الا عین خطا است!

۴- من در عقاید خودم آزادم.

۵- من تقسیم کننده بهشت و دوزخم و...

بسیاری از بزرگان صوفیه از جنبه علوم اکتسابی از عوام بوده و با دفتر و کتاب سر و کاری نداشته‌اند ولی با صفای قلب و شور و حرارت و ذوق، دانشمندان بزرگی را پیرو افکار و آراء خود ساخته‌اند در بین صوفیه کسانی از مشایخ بودند که حتی سواد نداشتند. شمس تبریزی چنانکه از کتب احوال عرفا برمی‌آید از اهل علم نبوده اما با وجود این جلال‌الدین رومی را شیفته و دل‌باخته خود ساخته بود تا آنجا که جلال‌الدین رومی او را مظهر تام و کامل خدا می‌شمرد و به مقام پرستش به او ارادت می‌ورزید.^۱

صوفیان رهبر را «قطب» می‌نامند و معمولاً این عنوان را به کسی می‌دهند که به عقیده آن‌ها در سیر و سلوک استغنای کامل پیدا کرده باشد و محتاج به راهنما و رهبر نباشد، اما

۱- تحفه‌الاخیار، ص ۹۶.

۲- جلوه‌ی حق، ص ۱۴۷.

اگر هنوز استغنائی کامل پیدا نکرده است او را «شیخ مجاز» که اجازه هدایت «فقراء الی الله» را از قطب دریافت داشته، یا «مرشد» می نامند.

صوفیان معتقدند که همه چیز، اعم از اعمال و گفتار (حتی ذکرهایی که می گویند) باید به اجازه شیخ و قطب و مرشد و اذکار و اعمال که بدون اجازه باشد چندان اثری در طی مقامات معنوی نخواهد داشت!

اقطاب و شیوخ آنها هم می گویند فلان ذکر را تا چهل روز هر روز این مقدار و آن تعداد بگو، و بعداً آن را ترک کن و فلان ذکر را بخوان

حاج زین العابدین شیروانی» که از حامیان سرسخت این طائفه است در کتاب خود «ریاض السیاحه»^۱ می نویسد:

«پس در این حال سالک باید در جمیع احوال و افعال و اقوال از مراقبت صورت «مرشد» غافل نشود، و در هنگام ذکر و ورد و طاعت و خدمت از وجه شیخ خود غافل نگردد

بد نیست چند بیتی از اشعار «مولوی» را که در دیوان شمس (تالیف مولوی) ذکر کرده و میزان اعتماد او را نسبت به شمس که قطب او بوده روشن می سازد نقل کنیم؛ زیرا موقعیت مولوی و شمس در میان صوفیان بسیار زیاد است، لذا این اشعار می تواند مدرک خوبی برای این بحث باشد.

پیر من و مرید من درد من و دوای من فاش بگفتم این سخن شمس من و خدای من
 مات شوم ز عشق تو زانکه شه دو عالمی تا تو مرا نظر کنی شمس من و خدای من
 محو شوم به پیش تو تا که اثر نماندم شرط ادب چنین بود شمس من و خدای من
 شهپر جبرئیل را طاقت آن کجا بود؟ کز تو نشان دهد مرا شمس من و خدای من
 عیسی مرده زنده کرد دید فنای خویشتن زنده جاودان توئی شمس من و خدای من
 ابر بیا و آب زن مشرق و مغرب جهان صور بدم که می رسد شمس من و خدای من

حورو قصور را بگو رخت برون بر از بهشت تخت بنه که می رسد شمس من و خدای من کعبه من کنشت من دوزخ من بهشت من مونس روزگار من شمس من و خدای من نعره هوی و های من از در روم تا به بلخ اصل کنجا خطا کند شمس من و خدای من وزن این اشعار بی نیاز از بیان است زیرا غلو و بی حساب گویی در آن به اندازه‌ای است که هر آدم معتدل و صاحب فکری به آسانی می تواند درباره آن قضاوت کند. برخی از صوفیان در بزرگداشت و عصمت اولیاء و اقطاب خود به بالاترین حد مبالغه کرده و مرتبه آن‌ها را برتر از مقام پیامبران و صدیقان و شهدای صالحین قرار داده و گفته‌اند، اولیاء در دوران زندگی خود از نیروی قدسی برخوردارند که بوسیله آن علوم را دارا می شوند بی آنکه تعلم و شاگردی کنند: زیرا اسم اعظم و علم لوح و قلم و علم آنچه در ام الکتاب است همه در نزد آن‌هاست، و می توانند جهان هستی را مسخر اراده خویش کنند. همچنین آن‌ها از هر گناه و خطایی معصوم و منزهدند و اگر مردم از آن‌ها خطائی مشاهده کنند یا آن‌ها را آلوده به گناهی بیابند آنان را معذور بدانند که شرایع و احکام دین برای آن‌ها و به خاطر آن‌ها نیامده است.^۱

این گونه قولی کفری را نیز برخی از متصوفه بیان داشته اند: الشیخ فی قومه کالنبی فی امته

کسانی نظیر غزالی در کتاب کیمیای سعادت (غزالی، ۱۳۷۸، ج ۲، ۳۴) صریحاً فتوی به اطاعت مطلق و تسلیم مرید نسبت به مراد داده‌اند و حتی خطای او را نیز بهتر از صواب مرید دانسته‌اند. مولوی نیز به تبع این طایفه حتی امتحان کردن پیر و سوءظن داشتن به پیر را نشانه جهالت و حماقت سالک میدانند.

شیخ کو پیشوا و رهبر است

۱- تصوف و تشیع ص ۱۲۳ به نقل از کتاب تلیس ابلیس، ص ۳۴۶ - ۳۴۵.

هر مریدی امتحان کرد او خر است

(مولوی، ۱۳۷۷، ۵۷۷)

زلت او به ز طاعت نزد حق

پیش کفرش جمله ایمانها خلق

(همان، ۷۳)

حافظ می گوید:

بمی سجاده رنگین کن گرت پیر مغان گوید* که سالک بیخبر نبود ز راه و رسم منزلها

نکته دیگر که بی ربط به مبحث بعدی نیست؛ صوفیه برای اثبات قول شرکی خود به

حدیث مغیره بن شعبه استناد میکند

اما روایتی آمده که در صفة غلامی از مغیره بن شعبه سکونت داشت، پیامبر درشان او

فرمودند: (هذا واحد من السبعة) ترجمه: این غلام یکی از ابدال هفتگانه است.

این حدیث به اتفاق علماء جعل و دروغ است، با آنکه ابو نعیم در کتاب (الحلیه)

ذکر نموده است، و همچنان هر حدیثی که در تعداد اولیاء، ابدال، نقباء، نجباء اوتاد،

و اقطاب^۱ مثل چهار، یا هفت، یا دوازده، یا چهل، یا هفتاد، یا سیصد، یا سیصد

وسیزده، و یک قطب روایت شده، صحت ندارد بلکه هیچ لفظی از این الفاظ بجز از لفظ

ابدال به زبان گذشتگان ذکر نشده است، در حدیثی در مسند امام احمد به روایت علی

رضی الله عنه آمده که: ابدال چهل مرد، و در شام اند، این حدیث متصل و ثابت نیست،

^۱ (این الفاظ والقاب مراتب ولایت در نزد صوفیها می باشد، در نزد آنها یک قطب و یا

غوث اعظم وجود دارد که رهبری اوتاد چهارگانه بدوش وی می باشد، و اوتاد چهارگانه حفاظت عالم را از

چهار طرف عهده دار اند، و اقطاب هر کدام در قاره یی از قارات زمین وجود و سلطه دارند، و ابدال در عالم

زندگی و حفاظت آنها می نمایند، و نجباء عهده دار کارهای مردمان می باشند. مراجعه به (الفکر الصوفی، ص

۳۵۷) شود))

و آنچه به همه معلوم است علی رضی الله عنه و طرفدارانشاز معاویه رضی الله عنه و همراهانشکه در شام قرار داشتند بهتر بودند ، بناء امکان ندارد که بهترین مردم در لشکر معاویه باشند نه در لشکر علی (نگا به کتاب فرق بین اولیای رحمن و اولیای شیطان نوشته بن تیمیه و ترجمه دکتور محمد ابراهیم بلخی

این حدیث از لحاظ سندی نیز مشکل دارد

اثبات شرک و کفر صوفیه:

بحث مان دلایلی را که نشان می‌دهد صوفیان خداوند را در عمل به وحدت نمی‌شناسند و کفریاتی نسبت به وی دارند
ما باید قبل از وارد شدن به بحث نظری مختصراً توحید را بیان کنیم و به وحدت شناختن را شرح دهیم

نوع اول: توحید ربوبیت: و آنهم توحیدی است که کفار قریش در زمان پیامبر ﷺ به آن اقرار و اعتراف داشتند، ولی با اینحال اقرارشان آنان را در اسلام داخل نکرد، بلکه رسول الله ﷺ با آنان در راه خدا به جنگ پرداختند، و جان و مال آنان را حلال فرمودند. و این توحید باری تعالی در افعال و اعمال اوست.

خداوند می‌فرماید: ﴿قُلْ مَنْ يَرْزُقُكُمْ مِنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ أَمَّنْ يَمْلِكُ السَّمْعَ وَالْأَبْصَرَ وَمَنْ يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَمِيتِ وَيُخْرِجُ الْمَمِيتَ مِنَ الْحَيِّ وَمَنْ يُدَبِّرُ الْأَمْرَ فَسَيَقُولُونَ اللَّهُ فَقُلْ أَفَلَا تَتَّقُونَ ﴿۱۳﴾﴾ [یونس: ۱۳].

«بگو: چه کسی از آسمان و زمین به شما روزی می‌دهد؟ یا کیست که حاکم بر گوش و دیدگان است؟ و کیست که زنده را از مرده بیرون می‌آورد، و مرده را از زنده بیرون می‌آورد؟ و کیست که کار (هستی) را تدبیر می‌کند؟ خواهند گفت: خدا. پس بگو: آیا پروا نمی‌کنید؟».

دلیل اثبات توحید ربوبیت: بایستی به نادانانی که وجود الله تعالی را منکر می‌شوند، گفته شود هیچ عاقلی قبول نمی‌کند که اثری بدون مؤثر و یا فعلی بدون

فاعل و یا مخلوقی بدون خالق وجود داشته باشد و چیزی که تمام عقلاء آن را قبول دارند این است که اگر انسان سوزنی ببیند یقین پیدا خواهد کرد که این سوزن را صناعی درست کرده است. پس چگونه امکان دارد که این عالم پر عظمت بدون خالق باشد؟ و با این نظم عجیبی که در بین سیارات و کهکشانها و تمام مخلوقات چه در زمین و چه در آسمان وجود دارد، بدون مُنظَّم بوجود آمده باشد؟ برآستی هر کس که صاحب ذره‌ای عقل و فهم باشد، پی بوجود خالق آسمان و زمین خواهد برد.

الله تعالی می‌فرماید:

﴿أَمْ خُلِقُوا مِنْ غَيْرِ شَيْءٍ أَمْ هُمُ الْخَالِقُونَ﴾ [الطور: ۳۵].

«آیا بدون خالق خلق شده‌اند؟ یا اینکه خود شان، خود را خلق کرده‌اند؟». بدیهی است که هیچ مخلوقی بدون آفریننده بوجود نمی‌آید و همچنین امکان ندارد که چیزی خالق خود باشد. چون در این صورت آن چیز بایستی در آن واحد هم خالق باشد و هم مخلوق، و این امکان ندارد.

در این صورت تنها جوابی که باقی می‌ماند این است که الله تعالی، خالق آسمانها و زمین است. به این مطلب حتی مشرکین نیز اقرار داشتند. الله تعالی می‌فرماید:

﴿وَلَيْنَ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ خَلَقَهُنَّ الْعَزِيزُ الْعَلِيمُ﴾

[الزخرف: ۹].

«ای رسول الله! اگر از این مشرکین بپرسی که چه کسی آسمانها و زمین را خلق کرده است، خواهند گفت: آن‌ها را الله عزیز و علیم خلق کرده است.»

اما دهریون و کمونیستها معتقدند این طبیعت است که همه چیز را خلق کرده است. ما می‌دانیم طبیعتی که این‌ها را آن را می‌پرستند در واقع همین مخلوقاتی هستند که الله تعالی آن‌ها را خلق کرده است، مانند آسمان و زمین و خورشید و ماه و دریاها و... و این طبیعت آنچنان که می‌بینیم نه دارای حیات است و نه علم و نه شنوائی و نه بینائی و نه... پس چطور ممکن است طبیعتی که خود فاقد اینگونه صفات است مخلوقی همچون انسان بیافریند که دارای این صفات می‌باشد؟

پس واضح است که این دهریون و کمونیستها فقط به خاطر جهل و دشمنی با ادیان است که وجود خالق را منکر می‌شوند. و این انکار معمولاً از چهار چوب زبان فراتر نمی‌رود. و اگر شما کسی از آن‌ها را وقتی که مصیبتی بر او واقع گشته ببینید، خواهید دانست که چطور در آن موقع رو بسوی خالق زمین و آسمان می‌کند و افکار کفر آمیز خود را می‌سازد. اما وقتی که مصیبت از او دور شد، دوباره به انکار کسی می‌پردازد که تا چندی پیش رو بسوی او آورده بود.

و دلیل دیگری که خالق بودن طبیعت را رد می‌کند این است که انسان توانسته است در بسیاری از امور بر طبیعت چیره شود. انسان کوهها را صاف می‌کند،

دریاهای خروشان را در کنترل خود در می‌آورد، به اعماق اقیانوسها می‌رود، و در دل آسمانها نفوذ می‌کند، و هنگامیکه شب فرا می‌رسد با استفاده از برق آن را به روز تبدیل می‌کند و... پس باید پرسید این چه خالق است که اینگونه از مخلوق خود شکست خورده است؟!

پس حق همانطور که الله سبحانه و تعالی می‌فرماید این است که:

﴿اللَّهُ خَلِقُ كُلِّ شَيْءٍ ۖ وَهُوَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ وَكِيلٌ﴾ [الزمر: ۶۲].

«خالق تمام مخلوقات الله است. و او است که تدبیر تمام چیزها را بدست دارد».

نوع دوم: توحید الوهیت: و آنها توحیدی است که در آن، در زمان قدیم و در حال حاضر اختلاف شده است، و آن توحید خداوند است که افعال و اعمال بندگان را بیان می‌کند، مانند: دعاء و نذر و قربانی و امید و آرزو و وحشت و توکل و شوق و میل و ترس و بیم و رجوع و إنابت، و هر کدام از این عبادتهای بالا دلیلی از قرآن بر آن وارد شده است.

تفاوت بین توحید ربوبیت و توحید الوهیت: بر هر فرد مسلمان لازم است فرق بین توحید ربوبیت و توحید الوهیت را بداند. اما متأسفانه بسیاری از مسلمانان فرق این دو را نمی‌دانند. و به همین سبب نیز گمان می‌کنند که کلمه إله یعنی خالق و مالک در حالیکه این تصور خطا و اشتباه است و معنی حقیقی کلمه إله یعنی معبود. خواه این معبود بحق باشد (یعنی الله تعالی) و خواه باطل (مثل بتها و درختها و انسانهای زنده و یا مرده که مشرکین آنها را عبادت می‌کنند). و به همین سبب نیز هنگامیکه رسول الله ﷺ به مشرکین قریش گفت: «قولوا لا إله إلا الله تفلحوا» «بگوئید معبود بحقی جز الله وجود ندارد تا که رستگار شوید». در جواب همانطور که قرآن از آنها حکایت می‌کند، گفتند:

﴿أَجْعَلِ الْآلِهَةَ إِلَهًا وَاحِدًا ۖ إِنَّ هَذَا لَشَيْءٌ عُجَابٌ﴾ وَأَنْطَلِقَ الْأُمَمُ مِنْهُمْ أَنْ أَمْشُوا

وَأَصْبِرُوا عَلَىٰ آلِهَتِكُمْ ۖ إِنَّ هَذَا لَشَيْءٌ يُرَادُ ﴿۱﴾ مَا سَمِعْنَا بِهَذَا فِي الْأُمَّةِ الْأَخْرَةَ ۖ إِنَّ هَذَا إِلَّا

أَخْلِقُ ﴿۷﴾ [ص: ۵-۷].

«آیا تمام معبودات را، یک معبود قرار داده؟ بی شک این امر بسیار تعجب آور است. سپس بزرگان آنها برخاستند و رفتند در حالیکه به یکدیگر می‌گفتند: بروید و بر عبادت کردن معبودات خود استوار باشید و بی شک این امر (یعنی دعوت به یکتا پرستی) امری است که محمد بوسیله آن می‌خواهد به آقایی و ریاست شما برسد. این امر (یعنی یکتا پرستی) را ما حتی در دین نصرانیت نیز نشنیده‌ایم، این امر چیزی جز دروغ و افتراء نمی‌باشد».

نوع سوم: توحید ذات و صفات و نام خدا.
 خداوند می‌فرماید: ﴿قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ ۝ اللَّهُ الصَّمَدُ ۝ لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ ۝ وَلَمْ يَكُن لَّهُ كُفُوًا أَحَدٌ﴾ [الإخلاص: ۱- ۴].

«بگو: خداوند یگانه است. خداوند بی‌نیاز است. نه (فرزند) زاده، و نه زاده شده است. و هیچ کس همتای او (نبوده) و نیست».

و همچنین می‌فرماید: ﴿وَلِلَّهِ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَىٰ فَادْعُوهُ بِهَا ۖ وَذَرُوا الَّذِينَ يُلْحِدُونَ فِي أَسْمَائِهِ ۚ سَيُجْزَوْنَ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ﴾ [الأعراف: ۱۸۰].

«و خداوند نامهای نیک دارد. پس به آن (نامها) او را به (دعا) بخوانید، و آنان را که در نامهایش کجروی می‌کنند، رها کنید، (سزای) آنچه را می‌کردند، خواهند دید».

و می‌فرماید: ﴿لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ ۚ وَهُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ﴾ [الشوری: ۱۱].

«چیزی مانند او نیست. و او شنوای بیناست».

پیروی از پیشوایان و رهبران دینی و سیاسی در حلال دانستن حرامها و حرام دانستن حلالهای الهی، بمعنی ربوبیت آنان است:

ابن عباس رضی الله عنهما گفت: می‌ترسم از آسمان بر شما، سنگ ببارد. می‌گویم: رسول الله صلی الله علیه و آله چنین گفته است. آنگاه شما می‌گویید: ابوبکر و عمر، چنین گفته‌اند.

احمد بن حنبل رضی الله عنه می‌گوید: من از ملتی که حدیث صحیح را می‌دانند و به سخن سفیان، استناد می‌ورزند. تعجب می‌کنم. مگر نشنیده‌اند که الله، می‌فرماید: ﴿فَلْيَحْذَرِ

الَّذِينَ تَخَالَفُونَ عَنْ أَمْرِهِ ۚ أَنْ تُصِيبَهُمْ فِتْنَةٌ أَوْ يُصِيبَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ﴾ [النور: ۶۳].

ترجمه: «کسانی که با دستور رسول الله صلی الله علیه و آله، مخالفت می‌کنند، باید پرهیز بکنند که دچار فتنه و یا عذاب دردناکی نشوند».

امام احمد رضی الله عنه می‌گوید: آیا می‌دانید که فتنه چیست؟ مراد از فتنه، شرک می‌باشد. زیرا کسی که سخن رسول الله صلی الله علیه و آله را رد بکند، ممکن است در دلش انحراف بوجود بیاید و هلاک بشود.

و از عدی بن حاتم، روایت است که رسول الله ﷺ، آیه: ﴿اتَّخَذُوا أَحْبَارَهُمْ وَرُهَبَانَهُمْ أَرْبَابًا مِّن دُونِ اللَّهِ﴾^۱ را خواند. یعنی اهل کتاب، پیشوایان دینی خود را، به ربوبیت گرفته‌اند. عدی گفت: ما آن‌ها را پرستش نمی‌کردیم. رسول الله ﷺ فرمود: مگر آن‌ها حلالهای الله را حرام، و حرامهای الله را، حلال نمی‌کردند و شما از آن‌ها می‌پذیرفتید؟
گفتم: چنین می‌کردند. فرمود: همین است پرستش آنان. (احمد و ترمذی با تحسین).
در این بحث و بحثهای آینده، از مقتضیات توحید و لوازم «لا اله الا الله» سخن به میان آمده است.

چون بوسیله علما باید نصوص قرآن و سنت را شناخت، پیروی از آنان، بمعنی پیروی از خدا و پیامبرش می‌باشد. البته پیروی مطلق و مستقل فقط از آن خداوند است. اما پیروی رسول الله ﷺ لازم و ضروری است بخاطر اینکه خداوند ما را به آن امر کرده است چنانکه می‌فرماید: ﴿وَمَا أَرْسَلْنَا مِن رَّسُولٍ إِلَّا لِيُطَاعَ بِإِذْنِ اللَّهِ﴾ [النساء: ۶۴].

ترجمه: «ما هیچ پیامبری نفرستادیم مگر بخاطر اینکه از او به اذن خدا، پیروی شود».

و در مسایل اجتهادی که پیرامون آن‌ها حکمی در قرآن و سنت به چشم نمی‌خورد، از علما پیروی می‌شود بخاطر این حکم خدا که فرمود: ﴿فَسْأَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ﴾^۲ یعنی «از آگاهان بپرسید اگر خود نمی‌دانید».

و این اجتهاد باید برامبنای قرآن و سنت باشد نه خوابهای شیوخ شما الله تعالی نیز تاکید کرد است و می‌فرماید:

قال الله تعالی: ﴿وَمَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا﴾ [الحشر: ۷].

و قال تعالی: ﴿وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ ۚ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ﴾^۳ [النجم: ۳-۴].

و قال تعالی: ﴿قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ وَيَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ﴾ [آل

عمران: ۳۱].

و قال تعالی: ﴿لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ لِّمَن كَانَ يَرْجُوا اللَّهَ وَالْيَوْمَ
الْآخِرَ﴾ [الأحزاب: ۲۱].

و قال تعالی: ﴿فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّىٰ يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي
أَنْفُسِهِمْ حَرَجًا مِّمَّا قَضَيْتَ وَيُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا﴾ [النساء: ۶۵].

و قال تعالی: ﴿فَإِن تَنَزَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ﴾ [النساء: ۵۹].
قال العلماء: معناه إلى الكتاب والسنة

و قال تعالی: ﴿مَنْ يُطِيعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ﴾ [النساء: ۸۰].

و قال تعالی: ﴿وَإِنَّكَ لَتَهْدِي إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ﴾ [الشورى: ۵۲-۵۳].

و قال تعالی: ﴿فَلْيَحْذَرِ الَّذِينَ يُخَالِفُونَ عَنْ أَمْرِهِ أَنْ تُصِيبَهُمْ فِتْنَةٌ أَوْ يُصِيبَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ﴾ [النور: ۶۳].

و قال تعالی: ﴿وَأَذْكُرَنَّ مَا يَتْلُوا فِي بُيُوتِكُنَّ مِنْ آيَاتِ اللَّهِ وَالْحِكْمَةِ﴾ [الأحزاب: ۳۴].

خداوند می فرماید: «آنچه رسول الله ﷺ شما را بدهد آن را بگیریید».

و هم می فرماید: «سخن نمی گوید از هوای نفس خویش، نیست قرآن، مگر وحیی
که بسوی او فرستاده می شود».

از ابو هریره رضی الله عنه روایت است که رسول الله ﷺ فرمود:

همهء امتم به بهشت داخل می شوند، مگر کسی که سرباز زند.

گفتند: چه کسی سرباز می زند یا رسول الله؟

فرمود: آنکه از من پیروی کند، داخل بهشت می گردد و آنکه نافرمانی مرا کند
بتحقیق سرباز زده است.^۱

۱- عن أبي هريرة رضي الله عنه أن رسول الله صلى الله عليه وسلم قال: كل أمتي يدخلون الجنة إلا من
أبي. قيل ومن يأبي يا رسول الله؟ قال: «من أطاعني دخل الجنة، ومن عصاني فقد أبى» رواه البخاري.

و هم می‌فرماید: «هر آینه شما را به پیامبر ﷺ پیروی نیک است برای آنکه توقع می‌داشت خدا را و توقع می‌داشت روز آخرت را».

و نیز می‌فرماید: «پس قسم به پروردگار تو که ایشان مسلمان نباشند تا آنکه حاکم کنند ترا در اختلافی که واقع شود میانشان، باز نیابند در دل خویش تنگی از آنچه حکم فرمودی و قبول کنند بانقیاد».

و نیز می‌فرماید: «اگر در چیزی منازعه کردید، آن را بخدا و رسول رجعت دهید، اگر مؤمن بخدا و روز آخرت هستید».

علماء می‌گویند: معنایش اینست که بکتاب الله و سنت رسول الله ﷺ رجعت داده شود. خداوند می‌فرماید: «کسیکه از رسول فرمانبرداری کند، همانا از خدا اطاعت کرده است».

در جای دیگر چنین می‌فرماید: «همانا تو به راه راست هدایت می‌کنی، راه خدا».^۱
و نیز می‌فرماید: «باید بترسند کسانی که از امر او (پیامبر) مخالفت می‌کنند از اینکه برسد بر ایشان فتنه یا عذاب دردناک»^۲

در جای دیگر می‌فرماید: «ای زنان پیامبر ﷺ یاد کنید آنچه را که تلاوت می‌شود در خانه‌های شما از آیات خدا و حکمت».^۳

و اما سخن ابن عباس رضی الله عنهما، بیانگر دید وسیع و فقاہت ایشان است که مقابله با سخن رسول الله ﷺ را به هیچ وجه، جایز نیز نمی‌داند گر چه، گوینده ابوبکر یا عمر باشد تا چه رسد به بعدیها؟!
هچنین امام احمد، پذیرفتن سخن کسی از مجتهدین در مقابل سخن صحیح و ثابت رسول الله ﷺ را نوعی شرک می‌داند که به شرک اکبر می‌انجامد.

۱- شوری: ۵۲، ۵۳.

۲- نور: ۶۳.

۳- احزاب: ۳۴.

آیا با بیان چنین توضیحات و اضحی که داده شد این اورادی که صوفیه ان را در آورده‌اند و ان را محترم می‌شمارند چه حکمی دارد آیا پشت کردن به سنت رسول الله ﷺ نیست:

﴿قَاتِلْهُمْ اللَّهُ أَنَّى يُؤْفَكُونَ﴾ [التوبة: ۳۰].

و از عدی بن حاتم روایت است که رسول الله ﷺ آیه: ﴿اتَّخَذُوا أَحْبَارَهُمْ﴾ را تلاوت کرد و... باید دانست که این نوع اطاعت بر دو قسم است:^۱

- ۱- پیروی از پیشوایان دینی در تحلیل حرام و یا تحریم حلال، با این اعتقاد که هر چه را آنان حلال بدانند، حلال است و هر چه را حرام بدانند، حرام است و معتقد بودن به تعظیم آنان، شرک اکبر و کفر می‌باشد.
- ۲- اما اگر چنین اعتقادی نسبت به آنان نداشته باشد، بلکه ضمن اعتراف به گناه و بخاطر شوق گناه و یا دوستی با آنان، مرتکب چنین چیزی بشود، حکمش مانند حکم سایر گناهان است.

جنس بت‌های مشرکین:

بت‌های مشرکین سنگ‌هایی نبودند که از بی‌بابان پیدا کرده بودند و دین سیدنا ابرهیم را کنار گزارده باشند بلکه این‌ها تمثال‌های صالحین قومشان بودند که آنان را بین خود و الله واسطه قرار می‌دادند با گذر زمان مقام الوهیت پیدا کردند^۲

یکی از مسائل بسیار خطرناک و انحرافی مساله تجسم صورت مرشد در عبادات است. فرآورده انحرافی توسط میرزا زین العابدین شیروانی مست علی‌شاه و برخی شیوخ متاخر نقشبندی ساخته شد. و نیت قربه الی الله در عبادات عملاً به قربه الی الله مبدل شد!

حاج زین العابدین شیروانی در دستورش می‌نویسد: در این حال بای‌دکه سالک در مجامع و احوال و افعال و اقوال از مراقبت صورت مرشد غافل نشود. در هنگام ذکر و ورد و طاعت و خدمت؛ از وجه شیخ خودزایل نگردد^۳

۱- تلبیس ابلیس.

۲- نگاه به تفاسیر ایه سه سوره زمر.

۳- ریاض السیاحه ص ۳۷۱.

وملاسلطان گنابادی برای تئوریزه کردن این انحراف در سعادتنامه می‌گوید^۱:
 اگر صورت مرشدظاهری را خدایال در نظر نداشته باشد صورت هواهای نفسانی که
 بت تراشی نفسند هی‌چوقت از نظر او نرود
 ملا علی گنابادی در صالحیه می‌گوید^۲: مقلد ناچار است که در وقت عمل
 مطاع (مرشد) را در نظر آورد
 و در همین راستا میر قطب الدین عنقا قطب اوی‌سیه می‌گوید: توجه دل به
 صورت بشری مراد موجب تجمع فکر و سبب جلوگیری از غفلت و زیان و تفرقه
 است^۳

و در جای دیگر می‌گوید: توجه به صورت پی‌رران بعضی از صوفیه برای
 حضور قلب حتی از نماز لازمتر دانسته....^۴

این نوع شرک توسط برخی شیوخ مرتد متاخر نقشبندی نیز در کتب آنان آمده
 است با این فرق که بعد قرائت هر ایه از سوره حمد شیخ را در نظر می‌گیری مثل
 ﴿الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ﴾ تمام شد ریخت شیخ را به یاد می‌آوری بعد ایه بعدی را
 نیز خواندی بعد پایان شکل شیخ را به ذهن زبان می‌آوری بله حتی ﴿إِيَّاكَ نَعْبُدُ
 وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ﴾ نیز مستثنا نیست؟!^۵

مشایخ صوفیه خود را باب غفران در درگاه الهی می‌دانند. چنانچه ابو نصر سراج
 گوید:

هر جنازه که پیش من بگذارند، مغفور بود و به حکم این بشارت، اهل توس جنازه‌ها
 را پیش از خاک، نزد وی آوردندی و زمانی بداشتندی و آنگاه بردندی.^۵

۱- صفحه ۱۰-۱۲.

۲- چاپ دوم ص ۳۳۴ حقیقت ۵۹۸.

۳- عنقای قاف غناص ۶۱۱.

۴- همان مدرک ص ۶۴۹.

۵- تذکره الاولیاء عطار نیشابوری ج ۲ ص ۱۴۸ چاپ زوار تهران.

آقای بایزید بسطامی خود را لوح محفوظ معرفی می‌کند و می‌گوید: حق را لوح محفوظ و علم همه چیزی در اوست و من جمله لوح محفوظم.^۱

ابوالحسن خرقانی صریحا گفته است که: سحرگاهی بیرون رفتم حق پیش من باز آمد با من مسارعت کرد من با او مسارعت کردم در مسارعت باز با او مسارعت کردم تا بیفکند.

آقای ملاشاه بدخشانی هم می‌گوید:

پنج‌ه در پنج‌ه خدا دارم من چه پروای مصطفی دارم^۲

صوفیه خود را معلم فرشتگان می‌دانند چنانچه قاضی روز بهان بغلی شیرازی درباره بایزید بسطامی چنین نوشته است:

بایزید را گفتند پیش تو شبه زنان و مردان خلقی را می‌بینیم. گفت این‌ها ملائکه هستند که از من علم می‌پرسند.^۳

صوفیه مدعی وحی از جانب خداوند به سوی آن‌ها هستند. مولوی در مورد بایزید بسطامی می‌گوید:

بایزید اندر فریدش ره چه دید نام قطب العارفين از حق شنید^۴

از کفریات دیگر متصوفه جعل حدیث است:

^۵ در محدوده‌ی اسماء و صفات خدا، دروغ پردازان صوفی و سازندگان دیگر، احادیث بسیاری راساخته و به رسول خدا نسبت داده‌اند. از جمله: ای رسول خدا پروردگار ما از چه آفریده شده؟ فرمود: از آب متحرک که نه در زمین و نه در آسمان است. او اسبی را

۱- تذکره الاولیاء ص ۲۰۲ و شرح شطحیات ص ۱۳۹ و ۱۴۲ و حسنات العارفين دارالشکوه ص ۲۱.

۲- خیراتیة ج ۱ ص ۲۹ به نقل از سایت گناباد.

۳- تذکره الاولیاء ص ۱۷۵ و شرح شطحیات ص ۱۳۸، مولف: ببین زن باهره گی خود را (والله اعلم) چگونه توجیح می‌کند.

۴- شرح مثنوی میرخوانی ص ۱۲۸ چاپ تهران.

۵- برگرفته از تاثیر احادیث ساختگی و ضعیف بر عقیده اسلامی عبدالرحمن عبدالخالق.

آفرید و بحرکت درآورد پس براق و نورانی شد نفس خود را از آن آب آفرید.^۱ و حدیث نزول و پایین آمدن خداوند بر شتری در روز عرفه و عروج به آسمان از بالای سنگ بزرگ در بیت المقدس. اما متن حدیث نسبت داده شده به پیامبر: زمانیکه شب، به بیت المقدس برده شدم، جبرائیل در کنار قبر ابراهیم به من رسید گفت: ای محمد اینجا پایین بیا و دو رکعت نماز بخوان. سپس در بیت لحم به من گفت: ای محمد پایین بیا و دو رکعت هم اینجا بخوان چرا که اینجا برادرت عیسی علیه السلام قرار دارد. سپس در کنار سنگ بزرگی به پیشم آمد و به من گفت: (یعنی جبرئیل) که پروردگارت از اینجا به آسمان عروج نمود. ابن جوزی می گوید: راوی این روایت دروغ، بسیار طولانی تر آنرا بیان نموده است اما من بخاطر زشتی و رکاکت کلمات به نسبت خداوند از آوردن آن خودداری کردم. و احادیث فراوانی دیگر، اسباب فاصله انداختن و حجاب بین خداوند و بندگان شده و کتابهای مربوط به احادیث موضوع و ساختگی آن را ذکر نموده اند. که البته در تمام این احادیث عبدالمنعم بن ادريس از طریق پدرش و او از جدش وهب بن منبه، متهم به دروغ و افترا شده است. دارقطنی محدث و دانشمند بزرگ می گوید: عبدالمنعم و پدرش هر دو از طرف تمام محدثان مطرود و متروک هستند. و حدیث من گنج مخفی و پنهان بودم دوست داشتم که شناخته شوم پس مخلوقات را آفریدم و بدین وسیله ایشان وجودم را شناختند. شیخ الاسلام بن تیمیه رحمته الله می فرماید: این حدیث موضوع و ساختگی است و سخن پیامبر صلی الله علیه و آله نیست. و از داشتن هرگونه سند صحیح و یا ضعیف بی بهره است. زرکشی و حافظ ابن حجر و سیوطی در *الآلی المصنوعه* و غیر ایشان با امام ابن تیمیه هم نظرند. استاد اسماعیل بن محمد العجلونی می فرماید: چنان جملاتی در سخنان صوفیه فراوان، و اصلاً آن‌ها عقاید خود را بر چنین توهمات بنا نهاده اند^۲ و باز حدیث هر کس خود را بشناسد خدا شناخته است. و آن نیز حدیثی موضوع و ساختگی است که علامه سیوطی در کتاب (الذیل) آن را آورده امام

۱- منبع، الموضوعات ابن جوزی ج ۱ ص ۱۵. تنزیه الشریعه ابن العراق ج ۱ ص ۱۳۴.

۲- منبع کشف الخفاء ج ۲ ص ۱۳۲.

نووی فرمود: نمی‌توان آن را بعنوان حدیث ثابت نمود. ابن تیمه نیز آن را ساختگی دانسته و نیز استاد ناصرالدین اللبانی^۱ فرموده است: این سخنی است بی اصل و پایه. من نیز می‌گویم این دو حدیث پایه و ستون عقائد صوفیه خصوصاً آنانکه معتقد به وحدت وجودند می‌باشد. طرفداران عقائد وحدت وجود معتقدند که درکائنات جز الله چیزی وجود ندارد. همه‌ی مخلوقات مظاهر و نشانه‌های او هستند. انسان مظهر و محل تجلی خداست. به گمان آنان معنای من عرف نفسه فقد عرف ربه: هر کس خود را شناخت خدا را شناخت. یعنی دانسته است که خودش الله بوده و صورت و شکلی است از صورتهای خدا. چرا که در اعتقادات باطل آنان خداوند در موجودات متعدد متجلی شده و ظاهر می‌شود. اینجاست که مثلاً یک متصوفه‌ی وحدت وجودی می‌گوید: درعباء و دامن من جز الله کسی نیست. و نیز گفته است:

من او هستم و او من ما دو روحیم در یک بدن

مقصودش خداست (استغفرالله العظیم).

یاعطار گفته سگ چیزی نیست، جز اینکه خدای ما باشد. و خدا کسی و چیزی نیست جز یک راهب درکنیسه (پناه بر خدا از این یاوه گویی‌ها و چرنیدیات کفرآمیز از طرف دشمنان توحید و فاسدان زندیق و مرتد

- شیخ محی الدین عربی در کتاب فتوحات المکیه می‌گوید: «ورب حدیث یکون صحیحاً عن طریق روته، حصل لهذا المكاشف الذي عاين هذا المظهر، فسأل النبي عن هذا الحديث فأنكره وقال له (لم اقله ولا حكمت به) فيعلم ضعفه، فيترك العمل به علي بينة من ربه وان كان عمل به اهل النقل لصحة طريقة وهو في نفس الأمر ليس كذلك» (بسیاری از احادیث که از نظر روایتی صحیح بوده (و علما آن را تأیید کرده‌اند) فلان نفر از اهل کشف و کرامت، از پیامبر در باره آن پرسید، پیامبر آن را انکار کرد و فرمود هرگز آن را نگفته و به آن حکم نکرده‌ام، پس برای شیخ ما ضعف حدیث مشخص شد و عمل به آن را ترک کرده

۱- در کتاب سلسله الاحادیث الضعیفه به شماره‌ی ۶۶.

هرچند که محدثین به آن عمل کرده باشند چون آن‌ها گمان کرده بودند که حدیث صحیح است اما در واقع صحیح نبوده است».

با این ادعای پوچ و واهی که آن‌ها می‌توانند به محضر مبارک رسول اکرم ﷺ رسیده و از وی ضعف و قوت احادیث را جویا شوند، احادیث صحیح را رد کرده و به امامان و محدثین بزرگواری همچون بخاری، مسلم و غیره ضربه زده‌اند.

۲- ابن عربی قائل و معتقد به کفر صریح وحدت ادیان بوده و یهودیت، مسیحیت و بت پرستی را همانند اسلام به عنوان دین حق معرفی کرده و می‌گوید: «وقد كنت قبل اليوم انكر صاحبي اذا لم يكن دينه الى ديني داني فاصبح قلبي قابلا كل حالة فمرعي لغزلان ودير لرهبان وبيت لاثوان وكعبة طائف والواح توراة ومصحف قرآن» «قبلاً کار دوستم را که دین خود را به دین من تغییر نمی‌داد، انکار می‌کردم اما امروز دلم هر حالتی را قبول دارد پس در حال حاضر دل من چراگاهی برای غزلان، عبادتگاهی برای راهبان، خانه‌ای برای بتها، کعبه عربستان و لوحه‌هایی برای نوشتن تورات یهودیان و مصحفی جهت کتابت قرآن است».

این حالی است که الله تعالی وی را تکذیب کرده و می‌فرماید: ﴿وَمَنْ يَبْتَغِ غَيْرَ الْإِسْلَامِ دِينًا فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ وَهُوَ فِي الْآخِرَةِ مِنَ الْخَسِيرِينَ﴾ [آل عمران ۸۵].
«و کسیکه غیر از اسلام، آئینی را برگزیند از او پذیرفته نمی‌شود و در آخرت از جمله زیانکاران خواهد بود».

۳- آن‌ها معتقد به کفر وحدت وجود (یعنی یکی بودن پروردگار و بندگانش) هستند، خالق را مخلوق و مخلوق را خالق می‌دانند، و می‌گویند هر کدام از پروردگار و بنده، همدیگر را پرستش می‌کنند. رهبرشان ابن عربی می‌گوید: «فيحمدني وأحمده ويعبدني وأعبده» «او مرا ستایش کرده و من او را ستایش می‌کنم، او مرا عبادت کرده و من نیز او را پرستش می‌کنم».

۴- کفر وحدت وجودشان به حدی رسیده، که شیخ ابن عربی ملعون در کتاب فصوص الحکم می‌گوید: «ان الرجل حينما يضاجع زوجته انما يضاجع الحق» «وقتی مردی با همسرش جماع می‌کند، با پروردگار خود همبستری کرده است.» شیخ عبدالغنی نابلسی در تأیید گفته‌ی ابن عربی آن را شرح داده و می‌گوید: «اي انما يناكح الحق» «منظور ابن عربی از يضاجع الحق این بوده که آن مرد، پروردگار را به نکاح خود در می‌آورد.» **نعوذ بالله وتعالى الله عما يقولون علواً كبيراً**

۵- شیخ بایزید بسطامی در مناجات خود خطاب به الله تعالی می‌گوید: «فریضی بوحدانیتک وألبسني ربانتيك وأرفعني الي أحديتك حتى اذا رأي خلقك قالوا رأيناك» «مرا به صفت یکتایی خود مزین گردان و لباس پروردگاریت را بر من بپوشان و مرا به درجه‌ی یکتایی و بی شریکی خود برسان، به شیوه‌ی ای که اگر بندگانت مرا دیدند، احساس کنند که تو را دیده‌اند.» همچنین می‌گوید: «سبحاني سبحاني ما أعظم شأنی، الجنة لعبة صبيان» «پاک و منزّه و مقدسم من، چه شأن و عظمت و منزلتی دارم، براستی که بهشت بازیچه‌ی کودکان است.»

۶- شیخ جلال الدین رومی می‌گوید: «مسلم أنا ولكنني نصراني وبرهامي وزرادشتي ليس لي سوي معبود واحد... مسجد أو كنيسة أو بيت أصنام» «من مسلمانم و همینطور مسیحی و برهمایی و زرتشتی‌ام، جز یک معبود ندارم، مسجد یا معبد یا بت خانه (فرقی ندارد).»

۷- شیخ ابن الفارض در قصیده‌ی تائیه‌اش می‌گوید: «انّ الله تجلّي لقيس بصورة ليلي وتجلّي لكثير بصورة عزة و تجلّي لجميل بصورة بشينة» «الله تعالی برای عاشقانی همچون قیس، کثیر و جمیل در شکل و صورت معشوقه‌هایشان لیلی، عزه و بشینه خود را نمایان کرده است.»

۸- از رابعه عدوی پرسیدند: آیا از شیطان نفرت و بیزاری در دل داری؟ در جواب گفت: «انّ حبي لله لم يترك في قلبي كراهية لأحد» «براستی که محبت خدا در دلم جایی برای کینه و نفرت کسی نگذاشته است.»

۹- شیخ عثمان برهانی سودان، کتابی سراسر توهین به اهل توحید تألیف کرده و آن را بنام «انتصار اولیاء الرحمن علی اولیاء الشیطان» نامگذاری کرده و در این کتاب، اهل توحید را دوستان شیطان و اهل تصوف را دوستان پروردگار معرفی کرده است.

کفریات و شرکیات موجود در قصیده بردیه

یکی از قصائد معروف اهل تصوف که در مراسم مولودی خوانده می‌شود قصیده بردیه است؛ این قصیده از شاعر معروف صوفی مسلک بوصیری است که او را به امام بوصیری معروف کرده‌اند. حال چند بیت از این قصیده را می‌آوریم تا مردم بدانند که در مراسمات خود چه خطری را زمزمه می‌کنند:

۱. یا اکرم الخلق ما لی من ألوذ به سواک عند حلول الحادث العمم

شاعر خطاب به پیامبر اکرم ﷺ می‌گوید: ای بزرگوارترین فرد در میان مخلوقات، بهنگام سختی‌ها و دشتواریهای زندگی، جز تو کسی را ندارم که به او پناه ببرم. این گفته، شرک اکبر است و گوینده آن در صورتیکه به شرک بودن آن آگاهی داشته باشد، توبه نکرده و پشیمان نشود، به ابدی در جهنم خواهد ماند. الله تعالی می‌فرماید:

﴿وَلَا تَدْعُ مِنْ دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَنْفَعُكَ وَلَا يَضُرُّكَ فَإِنْ فَعَلْتَ فَإِنَّكَ إِذَا مِنَ الظَّالِمِينَ﴾ [یونس: ۱۰۶].

«و به جای خدا کس و چیزی را پرستش مکن و به فریاد مخوان که به تونه سودی می‌رسانند و نه زیانی، اگر چنین کنی (دعا و فریاد خود را متوجه مخلوق سازی) از ستمکاران (مشرکین) خواهی شد.»

و پیامبر اکرم ﷺ می‌فرماید: «مَنْ مَاتَ وَهُوَ يَدْعُو مِنْ دُونِ اللَّهِ نَدَاً دَخَلَ النَّارَ وَقُلْتُ أَنَا مِنْ مَاتَ وَهُوَ لَا يَدْعُو لِلَّهِ نَدَاً دَخَلَ الْجَنَّةَ» «کسی که در زندگی از غیر الله تعالی یاری و کمک بخواهد، پس از مرگ داخل جهنم خواهد شد.» بخاری

۲. فَأَنَّ مِنْ جُودِكَ الدُّنْيَا وَصُرَّتْهَا وَمِنْ عِلْمِكَ عِلْمَ اللُّوحِ وَالْقَلَمِ.

شاعر ادعا می‌کند که بوجود آمدن جهان هستی، از بخشش پیامبر است و علم لوح و قلم نیز بخشی از معلومات اوست، در حالیکه الله تعالی می‌فرماید: ﴿وَإِنَّ لَنَا لَلْآخِرَةَ وَالْأُولَىٰ﴾ [الیل: ۱۳] «و قطعاً آخرت و دنیا همه از آن ماست.»

پس دنیا و قیامت ملک و خلق الله تعالی است و پیامبر اکرم ﷺ هیچ تصرفی در آن نداشته و کسی جز الله تعالی نیز بر علم لوح و قلم مطلع نیست، و این بیت نهایت غلو و زیاده روی در مقام و منزلت پیامبر است در حالیکه خود پیامبر می‌فرماید: «لَا تُطْرُونِي كَمَا أَطْرَتِ النَّصَارَىٰ ابْنَ مَرْيَمَ فَإِنَّمَا أَنَا عَبْدُهُ فَقُولُوا عَبْدُ اللَّهِ وَرَسُولُهُ» «در شأن و منزلت من زیاده روی نکنید همچنانکه قوم مسیح، در حق عیسی پسر مریم علیه السلام مبالغه و زیاده روی کردند، من بنده پروردگارم؛ پس بگویند (محمد) بنده و فرستاده خدا.» بخاری

۳. مَاسَمْنِي الدَّهْرُ ضَيْمًا وَاسْتَجَرْتُ بِهِ إِلَىٰ وَنَلْتُ جَوَارًا مِنْهُ لَمْ يَضْمِ.

مفهوم این بیت این است که هرگاه به مرض یا دردی مبتلا گشته و به پیامبر پناه برده باشم، حتماً شفا یافته‌ام. در حالیکه الله تعالی از زبان پیامبر خود ابراهیم علیه السلام می‌فرماید: ﴿وَإِذَا مَرِضْتُ فَهُوَ يَشْفِينِ﴾ [الشعراء: ۸۰] «و هنگامی که بیمار شوم اوست که مرا شفا می‌دهد.»

و همچنین می‌فرماید: ﴿وَإِنْ يَمْسَسْكَ اللَّهُ بِضُرٍّ فَلَا كَاشِفَ لَهُ إِلَّا هُوَ﴾ [الأنعام: ۱۷]

«اگر خداوند زبانی به تو برساند هیچکس جز او نمی‌تواند آن را برطرف سازد.»

همچنین پیامبر اکرم ﷺ می‌فرماید: «إِذَا سَأَلْتَ فَاسْأَلِ اللَّهَ وَإِذَا اسْتَعَنْتَ فَاسْتَعِنْ بِاللَّهِ» «هرگاه چیزی خواستی از الله تعالی بخواه و هرگاه یاری جستی از او یاری بجوی.»
ترمذی

۴. فَأَنَّ لِي ذِمَّةً مِنْهُ بِتَسْمِيَّتِي مُحَمَّدًا وَهُوَ أَوْ فِي الْخَلْقِ بِالذِّمَمِ

شاعر ادعا می‌کند همین که اسمش محمد و هم نام پیامبر است از آتش جهنم در امان است. آیا این عهد و پیمان را از چه کسی دریافت کرده؟ در حالیکه بسیاری از انسانهای

فاسق، فاجر، ظالم، خونخوار و حتی کمونیست نیز محمد نام دارند و پیامبر اکرم ﷺ به دختر بزرگوار خود می‌فرماید: «سَلِّبِي مَا شِئْتَ مِنْ مَالِي لَا أُغْنِي عَنْكَ مِنَ اللَّهِ شَيْئًا» (از ثروتم هر چه می‌خواهی طلب کن، اما نزد خدا نمی‌توانم کاری برایت انجام دهم). بخاری

۵. لعل رحمة ربِّي حين يقسمها تأتي على حسب العصيان في القسم

شاعر امیدوار است ملاک و معیار دستیابی به بیشترین اندازه از رحمت خدا هنگام تقسیم نزول از جانب پروردگار، گنهباری بیشتر باشد و هرکس بیشتر گناه کرده باشد، بیشترین رحمت را دریافت کند. در حالیکه الله تعالی می‌فرماید: ﴿إِنَّ رَحْمَتَ اللَّهِ قَرِيبٌ مِّنَ الْمُحْسِنِينَ﴾ [الأعراف: ۵۶] «بی گمان رحمت یزدان به نیکوکاران نزدیک است.»

همچنین می‌فرماید: ﴿وَرَحْمَتِي وَسِعَتْ كُلَّ شَيْءٍ ۚ فَسَأَلْتُهَا لِلَّذِينَ يَتَّقُونَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَالَّذِينَ هُمْ بِآيَاتِنَا يُؤْمِنُونَ﴾ [الأعراف: ۱۵۶] «و رحمت من همه چیز را در برگرفته، پس آن را برای کسانی مقرر خواهم داشت که پرهیزگاری کرده و زکات را پرداخته و به آیات ما ایمان بیاورند.»

۶. وكيف تدعوا الى الدنيا ضرورة من لولاه لم تخرج الدنيا من العدم

شاعر خیال می‌کند که اگر بخاطر پیامبر نبود، دنیا بوجود نمی‌آمد، در حالیکه خود پیامبر یکی از افراد جامعه انسانی است و بنا بشهادت قرآن، جن و انس، برای عبادت آفریده شده‌اند. ﴿وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ﴾ [الذاریات: ۵۶] «من جن و انس را جز برای عبادت نیافریده‌ام.» ﴿وَأَعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّىٰ يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ﴾ [الحجر: ۹۹] «و پروردگارت را پرستش کن تا مرگ به سراغ تو می‌آید.» (پس ثابت شد که نه تنها دنیا بخاطر پیامبر خلق نشده، بلکه شخص پیامبر اکرم ﷺ نیز برای عبادت پروردگار خود آفریده شده است.)

۷. أقسمت بالقمر المنشق ان له من قلبه نسبة مبرورة القسم

شاعر در این بیت به ماه که بوسیله معجزه پیامبر دو نیم شد، سوگند یاد می‌کند در حالیکه پیامبر می‌فرماید: «مَنْ حَلَفَ بِغَيْرِ اللَّهِ فَقَدْ أَشْرَكَ» «هرکس که بغیر الله تعالی سوگند یاد کند، مرتکب شرک شده است». (رواه احمد). (البته باید توجه داشت که سوگند بغیر الله تعالی همانند ریا و سمعه شرک اصغر است و انسان را از اسلام خارج نمی‌کند).

۸. لو ناسبت قدره آياته عظما أحيا اسمه حين يدعى دارس الرّمم

شاعر در اینجا مثل اینکه از الله تعالی ایراد گرفته و احساس می‌کند که قدر و منزلت پیامبر بسیار بیشتر از معجزات اوست و بایستی هنگام شنیدن نام پیامبر، مرده زنده می‌شد، در حالیکه الله تعالی آگاهتر از هرکس به مقام پیامبران است و به هر کدام از آنها معجزه مخصوصی، مناسب احوال او عطا فرموده است.

(یکی از دروغهای شاخرداری که در میان مردم منتشر کرده‌اند این است که گویا صاحب این اشعار به نوعی مرض پوستی مبتلا بوده و مردم از وی بیزار و متنفر شده بودند، پیامبر را در خواب دیده و عبای وی را پوشیده و این اشعار را برای او بازگو کرده و به تأیید پیامبر رسیده و حتی نصفی از یک بیت آن را پیامبر برایش سروده است. بدین شیوه که شاعر در حضور پیامبر گفته مولای صلّ وسلّم دائما ابدا و پیامبر نیز نصف دیگر را کامل کرده و فرموده علی: **حبیبك خیر الخلق کلهم**) زمانیکه از خواب بیدار شده مریش شفا یافته و به همین علت قصیده خود را بنام برده یا برئه نامگذاری کرده است. پناه بر خدا از این دروغ و افترای خطرناک، ما در حدیث صحیح می‌بینیم که فردی در محضر مبارک پیامبر و خطاب به ایشان گفت: «ما شاء الله وشئت» «هر چه الله تعالی و تو اراده کنی.» پیامبر در جواب فرمود: «أجعلتني لله ندا قل ما شاء الله وحده» «آیا مرا شریک خدا قرار می‌دهی؟ فقط بگو هر چه الله تعالی اراده کند.» رواه النسائی

پیامبر ﷺ این کلمه را تحمل نکرده چگونه این اشعار مملوء از شرک و کفر را تأیید

می‌فرماید؟

اهل تصوف ادعای دیدن الله تعالی در دنیا را دارند در حالیکه خداوند در جواب خواسته پیامبر خود موسی علیه السلام می فرماید: ﴿رَبِّ أَرِنِي أَنْظُرَ إِلَيْكَ ۚ قَالَ لَنْ تَرَنِي﴾ «موسی گفت: پروردگارا (خود را) به من بنمای تا تو را ببینم. فرمود: مرا نمی بینی». غزالی در کتاب «احیاء علوم الدین باب حکایت المحبین و مکاشفتهم» این داستان دروغین را ذکر کرده که روزی ابوتراب گفت: ای کاش بایزید بسطامی را می دیدی. دوستش گفت: من مشغول دیدن الله تعالی بودم! دیدن خدا مرا از دیدن بایزید بسطامی بی نیاز کرده است. سپس ابوتراب گفت: وای بر تو، دیدن خدا تو را مغرور کرده، اگر فقط یکبار بایزید بسطامی را ببینی بهتر از آن است که هفتاد بار خدا را دیده باشی. سپس غزالی می گوید: اینگونه کشف و کرامتها را انسان مسلمان نباید انکار کند.^۱

کرامت و نظر اهل سنت و جماعت در مورد آن:

قال النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَعَلَى آلِهِ وَسَلَّمَ: «إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى يَقُولُ مَنْ عَادَى لِي وَلِيًّا فَقَدْ آذَنَّهُ بِالْحَرْبِ».

ثبوت کرامات اولیاء

شرح عبارت: معجزه^۲ در لغت و در عرف ائمه و دانشمندان متقدم [همچون امام احمدبن حنبل و دیگران که آنان را آیات می نامند] هر کار خارق العاده ای را در بر می گیرد ولی بسیاری از علمای متأخر میان معجزه و کرامات فرق نهاده اند، که معجزه را برای پیامبر و کرامت را برای ولی قرار می دهند. جامع و قدر مشترک میان معجزه و کرامت، امر خارق العاده است.

۱- احیاء علوم الدین ۴/۳۶۵.

۲- نگا: «مجموع الفتاوی»، ۱۱/۳۱۱-۳۳۵. پس این عبارت از این کتاب نقل شده و آنچه میان دو گروه است از اوست.

صفات کمال به سه چیز برمی گردد: علم، قدرت و بی‌نیازی. این سه چیز به صورت کامل فقط برای خداوند یکتا درست است، چون اوست که بر هر چیزی احاطه علمی دارد و او بر هر چیزی توانا و از جهانیان، بی‌نیاز است. به همین خاطر به پیامبر ﷺ دستور داده که از ادعای این سه چیز، اعلام برائت نماید، آنجا که می‌فرماید:

﴿قُلْ لَا أَقُولُ لَكُمْ عِنْدِي خَزَائِنُ اللَّهِ وَلَا أَعْلَمُ الْغَيْبَ وَلَا أَقُولُ لَكُمْ إِنِّي مَلَكٌ إِنَّا تَبِعُوا إِلَّا مَا يُوحَىٰ إِلَيَّ﴾ [الأنعام: ۵۰].

«بگو: به شما نمی‌گویم که خزائن خدا نزد من است، و نه غیب می‌دانم و نه به شما می‌گویم که فرشته‌ام. جز از آنچه به من وحی می‌شود پیروی نمی‌کنم.»
نوح نیز چنان گفت. پس این یکی اولین پیامبران اولوالعزم و اولین فرستاده‌ای است که خداوند او را به سوی مردم روی کره زمین فرستاده است، و این یکی خاتم پیامبران و خاتم اولوالعزم است، که هر دو از ادعای آن سه چیز تبری می‌جویند. این بدان خاطر است که گاهی علم غیب از آنان خواسته می‌شد، مانند این آیه:

﴿يَسْأَلُونَكَ عَنِ السَّاعَةِ أَيَّانَ مُرْسَاهَا﴾ [النازعات: ۴۲].

«از تو درباره رستاخیز می‌پرسند که برپایی‌اش کی است؟»

گاهی از آنان تأثیر قرار دادن در چیزی را می‌خواستند مانند این آیه:

﴿وَقَالُوا لَنْ نُؤْمِنَ بِكَ حَتَّىٰ تَفْجُرَ لَنَا مِنَ الْأَرْضِ يَنْبُوعًا﴾ [الاسراء: ۹۰].

«و گفتند: ما هرگز به تو ایمان نخواهیم آورد تا آن که از زمین چشمه‌ای برای ما بجوشانی.»

و گاهی نیاز بشر بودن را بر آنان عیب می‌دانستند مانند این آیه:

﴿وَقَالُوا مَالِ هَذَا الرَّسُولِ يَأْكُلُ الطَّعَامَ وَيَمْشِي فِي الْأَسْوَاقِ﴾ [الفرقان: ۷].

«و گفتند: این چه پیامبری است که غذا می‌خورد و در بازارها راه می‌رود؟»

پس به پیامبر ﷺ امر شد که بدان خبر دهد که او فرشته نیست و به آن سه چیز تنها به اندازه‌ای که خدا به او می‌دهد، دست می‌یابد. پس از امور خارق‌العاده و غیرعادی آنچه را که خدا به او یاد داده، می‌داند و بر آنچه که خداوند او را بر آن توانا ساخته، قادر است و از آنچه که خداوند او را از آن بی‌نیاز ساخته، بی‌نیاز است. پس تمامی معجزات و کرامات، از این سه نوع خارج می‌شوند.

سپس امر خرق‌کننده عادت، اگر فایده مطلوبی در دین به وسیله آن حاصل شود، از کرده‌های شایسته‌ای است که در دین و شریعت به آن‌ها امر شده که در این صورت یا واجب هستند و یا مستحب و اگر امر مباحی به وسیله آن حاصل شود، در این صورت از نعمت‌های دنیوی است که مقتضی شکرگزاری برای خداوند است و اگر به گونه‌ای باشد که در بر دارنده چیزی مورد نهی (اعم از نهی تحریمی یا نهی تنزیهی) باشد، در این صورت، این امر خارق‌العاده سبب عذاب یا خشم است. مانند کسی که نشانه‌ها و کرامت‌هایی به او داده شد و سپس آن‌ها را از دست داد و از آن‌ها عاری و بی‌بهره شد. این فرد بلعام بن باعورا^۱ بود. حالا فرقی نمی‌کند که به کار بردن این امر خارق‌العاده در موارد نهی شده به خاطر اجتهاد یا تقلید، یا نقص عقل یا نقص علم، یا به خاطر غلبه حال یا به خاطر عجز یا ضرورت باشد. در هر حال چون در موارد نهی شده به کار برده شده، سبب عذاب یا حرمان از آن می‌باشد.

امور خارق‌العاده پسندیده و ناپسند و مباح

پس امر خارق‌العاده سه نوع است: (۱) نوعی در دین پسندیده است، (۲) نوعی مذموم و ناپسند، (۳) نوعی دیگر مباح است. اگر در امر خارق‌العاده مباح، منفعتی باشد، نعمت است

۱- بلعام بن باعورا، از عبادتگزاران بنی‌اسرائیل بود که هر چیزی را از خدا می‌خواست، خداوند به او عطا می‌کرد. قومش از وی خواهش کردند که نفرین موسی و قومش کند، او پس از اصرار و پافشاری زیاد، این درخواست را اجابت نمود از این رو خداوند کرامت را از وی گرفت و او را از آن بی‌بهره نمود. به کتاب‌های تفسیر سوره اعراف، آیه ۱۷۵ مراجعه کنید.

و اگر در آن منفعتی نباشد، همانند سایر امور مباحی است که هیچ منفعتی در آنها نیست. ابوعلی جوزجانی گوید: خواستار استقامت و پایداری باش، نه خواستار کرامت، چون نفس تو به دنبال کرامت در حرکت است ولی پروردگارت استقامت و پایداری را از تو می‌خواهد.

بدون شک قلب‌ها تأثیر بیشتری از جسم‌ها دارند، اما اگر قلب‌ها سالم باشند، تأثیرشان سالم و خوب است و اگر سالم نباشند، تأثیرشان ناسالم و فاسد است. بنابراین احوال انسان گاهی تأثیرشان محبوب و پسندیده خداوند متعال است و گاهی تأثیرشان مکروه و ناپسند.

فقها راجع به وجوب قصاص بر کسی که دیگری را در باطن می‌کشد، سخن گفته‌اند. و اینان با باطن‌ها و قلب‌های خود شاهد امر تکوینی هستند و صرف خرق عادت یکی از آنان را چنین به حساب می‌آورند که آن کرامتی از جانب خدا برای اوست و نمی‌دانند که در حقیقت، کرامت تنها لزوم استقامت و پایداری می‌باشد و خداوند متعال کرامتی را به بنده‌اش عطا نمی‌کند که بزرگتر از موافقت او با خدا در آنچه که دوست دارد و بدان راضی است، باشد. و آن هم، اطاعت از خدا و اطاعت از پیامبر ﷺ و دوستی با دوستان خدا و دشمنی با دشمنان خداست.

اینان همان اولیاء خداوند هستند؛ کسانی که خدا درباره‌شان می‌فرماید:

﴿أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ﴾ [یونس: ۶۲].

«آگاه باش که اولیای خدا را نه بیمی است و نه اندوهگین می‌شوند».

اما فراخی یا تنگ‌دستی و ضرر و زیانی که خداوند متعال به وسیله خرق عادت یا چیز دیگری، بنده‌اش را مبتلا می‌سازد، به خاطر کرامت یا خواری بنده بر پروردگارش نیست، بلکه امری است که گروهی بدان خوشبخت می‌شوند اگر خدای را اطاعت کنند و گروهی بدان بدبخت می‌شوند اگر خدای را نافرمانی کنند؛ همچنان که خداوند متعال می‌فرماید:

﴿فَأَمَّا الْإِنْسَانُ إِذَا مَا ابْتَلَاهُ رَبُّهُ فَأَكْرَمَهُ وَنَعَّمَهُ فَيَقُولُ رَبِّي أَكْرَمَنِ ﴿۱۵﴾ وَأَمَّا إِذَا مَا ابْتَلَاهُ فَقَدَرَ عَلَيْهِ رِزْقَهُ فَيَقُولُ رَبِّي أَهْنَنِ ﴿۱۶﴾﴾ [الفجر: ۱۵-۱۷].

«اما آدمی را چون پروردگارش بیازماید و او را گرامی داشته نعمتش دهد گوید: خدایم مرا گرامی داشت. و اما چون او را بیازماید و روزیش را تنگ سازد پس گوید: پروردگرم مرا خوار کرد. هرگز چنین نیست.»

به همین خاطر مردمان در امور خارق‌العاده سه دسته‌اند: دسته‌ای به وسیله خرق عادت، درجه‌شان بالا می‌رود؛ دسته‌ای به وسیله آن گرفتار عذاب خدا می‌شوند؛ و دسته‌ای خرق عادت به نسبت آنان همانند امور مباح است همان‌طور که قبلاً بدان اشاره شد. اهل سنت عقیده دارند که کرامات اولیاء به ثبوت رسیده و واقع است، و دلیل آنان نیز مسائل وارده در کتاب خداوند همانند اصحاب کهف و دیگران، و همچنین مشاهدات مردم در هر زمان و مکان می‌باشد. معتزله در این مورد با اهل سنت مخالفت نموده‌اند، و دلیل مخالفت آنان این است که می‌گویند اثبات کرامات برای اولیاء موجب اشتباه گرفتن «ولی» با «نبی»، و همچنین «ساحر» با «ولی» می‌گردد. که بدین ترتیب به آنان پاسخ می‌دهیم.

۱- کرامت بوسیله دلیل شرعی و مشاهده ثابت شده است، و انکار آن تکبری بیش نیست.

۲- آنچه که آنان ادعا می‌کنند که اثبات کرامت موجب اشتباه گرفتن ولی با نبی می‌گردد نیز مردود است.

چون بعد از سیدنا محمد ﷺ نبی دیگری نخواهد بود. و از این گذشته هنگامی که نبی ادعای نبوت می‌کند، خداوند با معجزه‌اش او را تایید می‌کند و او را حمایت میند تا به غایت برسد، اما ولی هرگز نمی‌گوید که او نبی است. و همچنین ادعای آنان مبنی بر مشتبّه شدن ساحر با ولی نیز غیر صحیح است. چون ولی مردی است مومن و باتقوا که بدون دست زدن به عمل مخصوصی توسط خداوند صاحب کرامت می‌گردد، و هرگز

نمی‌توان با کرامت ولی معارضه نمود. اما ساحر شخصی است کافر و منحرف که با تمسک به اعمالی مخصوص به سحر می‌پردازد، و می‌توان با سحر دیگری سحر او را درهم کوبید.

گرچه عده‌ای بودند که ادعای کرامت کردند و بعد از مدتی مشخص شد که آنان ساحران این به دلیل جهالت مردم بود که ولی لقب گرفتند شخص ولی اگر به کرامت برسد هرگز کوچکترین سنتی از وی ترک نمی‌گردد چه بسد به فرائض امروزه مبینیم که شیوخ همچو دم گوسفند ریش سیبل نجس یا مثال اسلام را با بهانه‌های کفر آمیز یا کوچک مثل رسیدن به حقیقت و.. ترک می‌کنند و باید دانست که کرامت دائما از اولیا صادر نمیشود و به ندرت اتفاق می‌افتد

ولی کیست؛ ولایت و کرامت چیست؟

((الَّذِينَ آمَنُوا وَكَانُوا يَتَّقُونَ))

برخی ائمه تفسیربا استناد به این آیه قران این را برداشت میکنند که مومنان متقی اوایاء الله تعالی محسوب میگردند

الحافظ ابن حجر در تعریف ولی گوید: " المراد بولی الله المواظب علی طاعته المخلص فی عبادته "

مراد از ولی بودن برای الله مواظبت و محافظت بر طاعت مخلصانه در عبادات است

شوکانی گوید : أن أولیاء الله هم: " خالص المؤمنین كأنهم قربوا من الله سبحانه بطاعته واجتناب معصيته "

همانا اولیا الله کسانی هستند که خالص ترین مومنانند و تقرب می جویند به الله با طاعتش و اجتناب از معصیتش

رولایت با فتح واو (واو مفتوحه) به معنای کمک و یاری رساندن است. خداوند می فرماید: ﴿وَالْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ يَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ﴾ [التوبة: ۷۱] «مردان و زنان با ایمان یاری کنندگان یکدیگرند که به کارهای پسندیده وا می دارند و از کارهای ناپسند باز می دارند».

ولایت مختص یکی از مؤمنان نمی باشد به گونه ای که بعضی از مردم گمان می کنند. و ولی کسی نیست که بعضی از کارهای خارق العاده انجام دهد که دیگران نتوانند آن را انجام دهند بلکه هم چنان که بیان کردیم ولایت مترادف ایمان است پس ولی همان مؤمن است پس ولایت نیز همانند ایمان همان گونه که مذهب اهل سنت و جماعت بر آن است فزونی و نقصان می پذیرد.

ولی هر شخص مومن و باتقوا است که از طریق مطلوب شرع قائم به طاعت خداوند باشد. و کرامت امر خارق العاده ای است که خداوند جهت تکریم اولیایش و یا نصرت دینش توسط ولی ظاهر می سازد. و فایده های کرامت بدین ترتیب است:

- ۱- بیان قدرت خداوند.
- ۲- نصرت دین و یا تکریم ولی.
- ۳- زیاد شدن ایمان و ثبات ولی که توسط او کرامت ظاهر شده است و همچنین دیگران.
- ۴- کرامت مزده ای برای ولی است.
- ۵- کرامت معجزه ای است برای رسولی که ولی، متدین به دین او است. چون عبارت از شهادتی است برای ولی مبنی بر اینکه او بر حق می باشد.

و فرق میان کرامت و معجزه این است که کرامت برای ولی، و معجزه برای نبی اتفاق می‌افتد. و کرامت بر دو نوع است:

۱- کرامت بدین معنی که ولی صاحب علمی می‌گردد که دیگران را حاصل نشود، یا اینکه امر غائبی بر او کشف گردد که بر دیگران آشکار نمی‌شود. (نه علم غیب چنانچه الله به رسول الله ﷺ گوید: ﴿قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ يُوحَىٰ إِلَيَّ أَنَّمَا إِلَهُكُمْ إِلَهٌ وَاحِدٌ ۚ فَمَن كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ ۚ أَحَدًا ۝﴾ [الکهف: ۱۱۰] افراط و غلو صوفیان در مقام و منزلت اولیاء و شیوخ برخلاف عقیده اهل سنت و جماعت است، اهل سنت عقیده دارند که باید با اولیاء الله دوست و با دشمنان آنان دشمن بود. خداوند تعالی می‌فرماید: ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ ءَامَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ ۝﴾ [المائدة: ۵۵].

«تنها خدا و پیغمبر او و مؤمنانی یاور و دوست شمایند که خاشعانه و خاضعانه نماز را به جای می‌آورند و زکات مال به در می‌کنند».

و فرموده‌اند: ﴿يَتَّيَّبُهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لَا تَتَّخِذُوا عَدُوِّي وَعَدُوَّكُمْ أَوْلِيَاءَ﴾ [المتحنه: ۱].

«ای مؤمنان! دشمنان من و دشمنان خویش را به دوستی نگیرید».

اولیاء خدا مؤمنان با تقوایی هستند که نماز را خاضعانه به پای می‌دارند، و زکات مال را می‌پردازند، و ما باید آن‌ها را دوست داشته باشیم، و به آنان اقتدا کنیم. ولایت فقط بر عهده اشخاص معینی نیست، هر مؤمن با تقوایی، دوست خدا است، و ولی از خطا معصوم نیست، این معنی ولایت و اولیاء و حق آن‌ها نزد اهل سنت و جماعت است. اما اولیاء نزد صوفیه اعتبارات و ویژگی‌های دیگری دارند، اینان ولایت را، بدون هیچ دلیلی از شارع، ولایتشان را به اشخاص معینی می‌دهند، چه بسا ولایت را به کسانی می‌دهند که نه تنها مؤمن و متقی نیستند، بلکه گاهی به ضد آن مثل شعبده بازی و سحر و حلال شمردن

حرام معروف و شناخته شده‌اند. چه بسا افرادی را ترجیح دهند که خواهان برتری آن‌ها بر پیامبرانند - صلوات الله وسلامه علیهم - چنان که یکی از آن‌ها می‌گوید:

مقام النبوة في برزخ فويق الرسول ودون الولي

مقام نبوت در برزخ بالای پیامبر و پایین‌تر از ولی است.

و می‌گویند: که اولیاء از همان منبعی که فرشته وحی را دریافت کرده و به رسول می‌رساند، نیز وحی خود را می‌گیرند و معصوم نیز هستند.

شیخ الإسلام ابن تیمیه: می‌گوید: بسیاری از مردم در این مورد اشتباه می‌کنند، گمان می‌کنند که فلان شخص ولی خدا است و هر چه بگوید، از او قبول می‌شود، و هر کاری را که انجام دهد درست است، اگرچه با کتاب و سنت مخالفت داشته باشد. و با ولی موافقت می‌کنند. و با آنچه که خدا به وسیله رسولش فرستاد، و تصدیق کردن اخبار آن و اطاعت کردن دستورات رسول را واجب شمرده بود، مخالفت می‌کنند. در ادامه می‌گوید اینان به شبیه نصاری هستند که خداوند تعالی در مورد آن‌ها فرمود:

﴿اتَّخَذُوا أَحْبَارَهُمْ وَرُهَبَانَهُمْ أَرْبَابًا مِّن دُونِ اللَّهِ وَالْمَسِيحَ ابْنَ مَرْيَمَ وَمَا أُمُّرُوا إِلَّا لِيَعْبُدُوا إِلَهًا وَاحِدًا ۗ لَّا إِلَهَ إِلَّا هُوَ ۚ سُبْحٰنَهُ عَمَّا يُشْرِكُونَ ﴿٣١﴾﴾ [التوبة: ٣١].

«یهودیان و ترسایان علاوه از خدا، علماء دینی و پارسایان خود را هم به خدایی پذیرفته‌اند [زیرا علماء و پارسایان، حلال خدا را حرام، و حرام خدا را حلال می‌کنند، و خودسرانه قانونگذاری می‌نمایند، دیگران هم از ایشان فرمان می‌برند و سخنان آنان را دین می‌نامند و کورکورانه به دنبالشان روان می‌گردند. ترسایان افزون بر آن] مسیح پسر مریم را نیز خدا می‌شمارند. [در صورتی که در همه کتابهای آسمانی و از سوی همه پیغمبران الهی] بدیشان جز این دستور داده نشده است که: تنها خدای یگانه را پرستند و بس. جز خدا معبودی نیست و او پاک و منزّه از شرک‌ورزی و چیزهایی است که ایشان آن‌ها را شریک او قرار می‌دهند.»

همانند اتفاقی که برای عمر بن الخطاب رضی الله عنه افتاد، و این اتفاق هنگامی بود که او در مدینه مشغول به ایراد خطبه جمعه بود و در مورد یکی از لشکرهای محاصره شده در عراق اموری بر او کشف شد. و در همان حال در مدینه به فرمانده لشکر خود در عراق که نام او «ساریه بن زنیم» بود ندا داد که: «الجبل یا ساریه» (ای ساریه به کوه پناه ببر). و ساریه در عراق صدای او را شنید و به کوه پناه برد.

۲- کرامت در قدرت و تاثیرات: بدین معنی که ولی دارای قدرت و تاثیراتی گردد که دیگران فاقد آن می‌باشند. همانند واقعه ای که برای «علاء بن الحضرمی» اتفاق افتاد و در حالی که بر آب قدم می‌زد از دریا گذشت.

اولیاء خدا اتفاق نظر دارند که چنانچه فردی در هوا پرواز کند یا حتی روی آب راه برود مورد قبول واقع نمی‌شود مگر آنکه اطاعت او از پیامبر صلی الله علیه و آله و دستورات و نواهی او ثابت شود.

کرامات اولیاء الله از این امور بزرگتر است. این امور خارق العاده است و اگر صاحب آن ولی خدا باشد، ممکن است دشمن خدا نیز بتواند آن‌ها را انجام دهد. زیرا کافران و مشرکین و اهل کتاب و منافقین و اهل بدعت و شیطان‌ها، نیز می‌توانند این اعمال خارق العاده را انجام دهند، پس نباید هر کسی را که می‌تواند کاری از این قبیل انجام دهد، ولی خدا دانست. کسی که ادعا کند ولایت درجه‌ای برای وصل شدن به خداوند است و حق تصرف در جهان هستی را دارد یا این که او غیب می‌داند یا قادر به انجام کاری است که غیر از خداوند کسی قادر به انجام آن نیست یا این که تکالیف شرعی از گردن اوساقط می‌شود بر خداوند دروغ بسته و به مقام ربوبیت و الوهیت نیز تجاوز کرده است الله خطاب به پیامبر می‌فرماید: ﴿قُلْ إِنِّي لَا أَمْلِكُ لَكُمْ ضَرًّا وَلَا رَشَدًا﴾ [الجن ۲۱]. «بگو من مالک و قادر بر خیر و شر شما نیستم».

و می فرماید: ﴿قُلْ لَا أَمْلِكُ لِنَفْسِي نَفْعًا وَلَا ضَرًّا إِلَّا مَا شَاءَ اللَّهُ وَلَوْ كُنْتُ أَعْلَمُ الْغَيْبِ لَأَسْتَكْبَرْتُ مِنَ الْخَيْرِ وَمَا مَسَّنِيَ السُّوءُ﴾ [الأعراف ۱۸۸].

«بگو من مالک نفع و ضرر خویش نیستم مگر آنچه خدا بر من خواسته باشد، و اگر من از غیب جز آن چه به وحی می دانم آگاه بودم بر خیر و نفع خود همیشه می افزودم و هیچ گاه زیان و رنج نمی دیدم».

اگر رسول الله ﷺ چنین باشد که نتواند به خود نفع و ضرری برساند مگر با اجازه خدا، پس چگونه غیر از او دیگری (می تواند این کار را بکند) پس آن عقیده را که بعضی از مردم در باره کسانی که به خویشان رسول الله ﷺ نسبت داده می شود، دارند، عقیده باطل است.

هیچ صفاتی از صفات الهی در انبیاء و اولیاء یافته نمی شود، و آنان هیچ مشارکتی در افعال الهی ندارند، بلکه وظیفه‌ی انبیاء ﷺ منحصر به ابلاغ رسالت و تبشیر و انذار است. و اولیا موظف‌اند مردم را ارشاد کنند و مردم را به الله و قرآن بخوانند سنن ترک شده رسول الله ﷺ را احیا کنند و بقیه‌ای جز این ندارند که با نشان دادن یک جادو د قالب کرامت مردم را بفریبند و خانقاه خود را تبدیل به دکان کنند

انبیاء و اولیاء محدود و موجود در مکان واحدند و ذاتشان محدود و علمشان محدود است و حاضر و ناظر در هر مکان نیستند و نه هم غیب می دانند، و نه هم ایشان به هر چیزی احاطه کننده‌اند.

دعاء از غیر الله و طلب نیازمندیها از غیر او مستلزم اعتقاد مالک و قدرت پایان ناپزیر است و دانستن غیر است برای مدد غیبی که فوق الاسباب باشد به هیچ نحو درست نیست بلکه شرک است در عبادت خدا

چنین است هر کس مرید شیخ خیالی خود که برخلاف واقع متصف شود دوست دارد، مثلا او را شفیع درباره‌ی مریدانش بداند، و او را واسطه‌ی رزق و نصرت خود بداند، و گرفتاری او را برطرف کند و غیبه‌ها بداند.

تاسف بر این که امروزه شیخی که از خود چیز خارق العاده‌ای نشان دهد مردم گویند بله او حق است

و مردم پی انان روند و مریدان شیوخ نیز برای انان کرامت بافی کنند
عبدالمنعم الجداوی در کتاب اعترافات یک قبر پرست گوید من برای بحث با یک عالم مقداری کرامت اولیا حفظ کردم به نزد او رفتم و اعتماد و اطمینان کامل داشتم که عمل و تهاجم من باعث ناراحتی او نمی‌شود چون من در منزل او هستم و طعام او را خورده‌ام، بدین وسیله از خشم او در امان هستم عبارتی به این معنی را با وی در میان نهادم «تنها کسانی مقام اولیاء را درک می‌کنند که در صفا و شفافیت نفس به درجه و مقام آنان رسیده باشند زیرا آنان مردان مخلص خدایند لذا خداوند آیات و نشانه‌های به آنان بخشیده که به سایر اشخاص نبخشیده است و... دکتر منتظر ماند تا من حرفم را به آخر رساندم و تهاجمات خود را بر وی ریختم و من در درون خود احساس می‌کردم چیزی ندارد که در مقام پاسخ به من بگوید.

دکتر در پاسخ گفت: آیا اعتقاد داری که یکی از این مشایخ نزد خداوند از پیامبر محترم‌تر باشد

در کمال بهت زدگی گفتم: نه

پس چطور برخی از آنها روی آب می‌روند یا در هوا پرواز می‌کنند یا میوه‌های بهشت را در روی همین زمین می‌چینند... در حالیکه رسول خدا هیچ یک از این کارها را نکرده است؟

همین اندازه برای قانع شدن و برگشتن از عقیده قبلیم کافی بود... اما تعصب خداوند بکشدهش - مانع از آن شد که به این سادگی تسلیم شوم...

بله ایا رسول الله ﷺ به اندازه انگشتان دست معجزه داشت نه بلکه رسول الله ﷺ با دلیل

و نور قران جلو رفت

مشرکین زمان پیامبر این دلایل رسول الله را قبول کردند ولی صوفی‌ها نه؛ و گویند قران را فقط شیخ می‌داند ایا این قران برای عرب بیابانگردی نازل شد واو وافرادی از عجم را با عمل کردن به ان به سلطنت جهان رساند نه برادران این چنین نیست بودائیان نیز کارهای خارق العاده می‌کنند
اولیا واقعی کیست:

هم الذين ذكرهم الله تعالى في كتابه العزيز: ﴿الْأَبْرَارُ أَكْرَمُ مَكَرْمًا عِنْدَ اللَّهِ أَتَقَنُّكُمْ﴾ [الحجرات: ۱۳].
﴿الَّذِينَ آمَنُوا وَكَانُوا يَتَّقُونَ﴾ [يونس: ۶۲-۶۳] ﴿إِنَّ

پس تقوا و اجتناب از محرّمات و بدعت و طاعت الله با پیروی از قران و سنت نشانه ولی بودن است نه غیر و غیر این را هرکس ولی داندوان شخص اهل بدعت باشد ان شخص ملعون و ان شخصی که وی را ولی می‌نامد کودن است
اقسامی که تصوف برای ولی قائل شدند:

قطب: مثل امام در نزد شیعه همیشه و در هر زمان یک نفر است. فناء فی الله و بقاء بالله دو قیدی است که برای قطب قائلند. بالاترین مراحل سیر و سلوک هم مال اینهاست
افراد: سه نفر و گمنام هستند که کسی آنها را نمی‌شناسد

اوتاد^۱: چهار نفرند

بدلاء (ابدال): ۷ نفرند

نجباء: ۴۰ نفرند

نقباء: ۳۰۰ نفرند^۲

این مراتب از کجای اسلام یافت شده

تصوف و فیلسوفان:

این دو دشمن دیرینه هم‌اند کارشان به جایی رسیده که هم دیگر را تکفیر می‌کنند وافرادی مثل نجم الدین دایه مولوی غزالی مرحوم و...؛ فلسفیون را کافر اعلانم

۱- اوتاد در لغت یعنی میخها

۲- در کتاب توشه راه سعادت نیز آمده.

می‌کنند و باید دانست که حقیقت این دو این است که صوفی‌ها معتقد به عشق مطلق‌اند ولی فلسفیون معتقد به عقل مطلق‌اند

سوال کدام حق است: این دو فرقه را باید بر اساس اصول حقیقی اسلام و اتفاقاتی (پیش آمده‌های این عقاید) و از همه مهم‌تر در ترازوی قران و سنت قرار دهیم تا حقیقت معیین شود

فلسفه عقل را رکن اصلی می‌پندارند در کشف امور و فقط به ان استناد می‌کنند و در فلسفه منصوب به اسلام هم کمی عشق را نکوهش کرده حتی بعضی از عقاید را که عقل کفاف درک ان را ندارد راهم به جلو رفته مثلا معجزه را (بعضی از افراطیون فلسفی) رد می‌کنند و عقل را بر ایدانستن تمام امور کافی می‌دانند افرادی مانند صوفی‌ها فقط عشق را تائید می‌کنند و از ان برای رسیدن به الله تعالی استناد می‌کنند سخن معروف صوفیان که من الله را برای ترس از جهنم و نعمت بهشت عبادت نمی‌کنم همه می‌دانند و دشمنی انان با فلسفه از به دور بود فلسفه گرها از عشق است

موضع اسلام ناب در این مورد این است که هم عشق را به کار برده (نه عشقی که به صوفیه منسوب است بلکه دخالت ندادن عقل ادمی در برخی از امور منظور است) و عقل ادمی هم رکن اصلی را در این مورد ایفا می‌کند که حق را از نا حق برای ادمی معین میکن مثلا گویند که اگر پیامبری بر ادمی نازل هم نمی‌شد الله تعالی او را در اخرت ملامت کرده و وی را عذاب خواهد داد که چرا از عقل پیروی نکرده ای و باید دانست که عقل از ارکان اصلی به شمار می‌رود چرا که مرزهای که در ک ان برای ادمی ممکن نیست را الله تعالی معین کرده است الله در سوره کهف می‌فرماید:

﴿قُلِ اللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا لَبِثُوا لَهُ غَيْبُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ أَبْصِرْ بِهِ وَأَسْمِعْ مَا لَهُمْ مِّنْ

دُونِهِ مِّنْ وَّلِيٍّ وَلَا يُشْرِكُ فِي حُكْمِهِ أَحَدًا ﴿۲۶﴾ [الكهف: ۲۶] وایات دگر اما باید دانست که الله می‌فرماید در مورد بعضی از چیزها در سوره الحج:

﴿وَإِنْ جَدَلُوكَ فَقُلِ اللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا تَعْمَلُونَ ﴿۶۸﴾ [الحج: ۶۸] «و اگر با تو مجادله

کردند بگو خدا به آنچه می‌کنید داناتر است».

الله تعالی به وسیله معجزات علمی غیره قابل انکار در قران انسان را از کافی نبودن عقل وی در برخی از موارد اشکار کرده است.

ونکته مهم در قرن چهارم به هفتم سیل ترجمه‌های فلسفه یونانی وارد بلاد اسلام شد که در ان عقل را اساس کار می‌پندارد و اسلام را در حال نفسان عقیدتی قرار می‌داد فلسفیون را دشمنان زیادی را که به صورت اصولی از ان انتقاد می‌کنند را پیدا شد

که امثال ان مانند ابن رشد ابوالبرکات هبة الله بن علی بن ملکا البغدادی: متوفای ۵۴۷- عبدالکریم شهرستانی- ابن غیلان بلخی- امام فخر رازی تاکی از کاهل نمازی ای حکیم زشت خوی همچو دو نان اعتقاد اهل یونان داشتن صدق بوبکری و حذق حیدری کردن رها پس دل اندر زهره فرعون و هامان داشتن عقل نبود فلسفه خواندن زبهر کاملی عقل چه بود جان بنی خواه و بنی خوان داشتن

البته باید متذکر شد که یکی از دلایل اضلال صوفیه عقاید نو افلاطونی بود است - مقدمه نویس کتاب «نفحات الانس» جامی در پایان بحث خود راجع به تصوف می نویسد:

«به طور خلاصه، تصوف اسلامی ایرانی! دارای اصالت خاصی است که فقط در کادر اسلام، بایستی مورد مطالعه و تحقیق قرار گیرد، زیرا اصول طریقت تصوف، در بسیاری موارد با قوانین دین مبین اسلام معارض است. در حقیقت، تصوف اولیه اسلامی با پوسته های رهبانیت مسیحی به وسیله ایرانیان با استادی کامل، در قالب افکار ایرانی که متکی به فلسفه ایران باستان بود ریخته شد و شکل کاملا جدیدی پیدا کرد. بعد با فلسفه یونان به خصوص افکار افلاطونیان جدید که خود از فلسفه ایران باستان متأثر بودند آمیخته گردید و سپس با فلسفه و افکار هندی تلفیق و تکمیل شد تا به مرحله ذوق و رشد و کمال رسید؛ به طوری که به هیچ وجه قابل مقایسه با تصوف اولیه اسلامی نبود...» جامی، عبدالرحمن، مقدمه نفحات الانس، ص ۱۴۱؛ و مقدمه چاپ جدید تحفه الاخیار، ص ۶۷

ذوالنون مصری. وی اهل مصر است جامی او را رئیس صوفیان خوانده است. هم او اول کسی است که رمز به کار برد و مسائل عرفانی را با اصطلاحات رمزی بیان کرد که فقط کسانی که واردند بفهمند و ناواردها چیزی نفهمند. این روش تدریجا معمول شد، معانی عرفانی به صورت غزل و با تعبیرات سمبولیک بیان شد. برخی معتقدند که بسیاری از تعلیمات فلسفه نو افلاطونی وسیله ذوالنون وارد عرفان و تصوف شد تاریخ تصوف در

سنایی غزنوی:

بنیان‌گذار تزکیه نفس اسلامی^۱:

امام غزالی سخنانی در مورد فلسفه باطل ارسطویی دارد که: برای عوام می‌شود. می‌گوید به مردم چنین وانمود کرده‌اند که دیانت آمده است تا عده‌ای قاضی بشوند و عده‌ای واعظ و عده‌ای مفتی و این بر خلاف روش سلف صالح است. امام محمد غزالی همچنین مخالف سرسخت فلسفی کردن دین است. وی معتقد بود که فلسفه آن هم به روش ارسطو هیچگاه نمی‌تواند بعضی از مسائل دینی مانند مسائل ماوراء الطبیعه را شرح دهد. بعلاوه این کار موجب خواهد شد که نوعی بردگی دینی بوجود آید. به علت عدم آشنایی اکثریت مردم با فلسفه و در نتیجه آن‌ها ناچار می‌شدند برای فهم دین به دست‌بوسی و پابوسی فلاسفه بروند همچنان که در مذهب تصوف این رسم برقرار است. این تنها امام محمد غزالی نبود که مخالف فلسفی‌سازی دین بود بلکه قرن‌ها قبل از او در دوران مأمون خلیفه نهضت ضد فلسفه ارسطو به راه افتاده بود توسط عده‌ای از دانشمندان اسلامی که به اخوان الصفا مشهورند. این دانشمندان برای اینکه تحت تعقیب قرار نگیرند رسالات خود را بدون نام و نشان می‌نوشتند. آن‌ها در صفحه ۳۵۲ جلد دو رسالات تأکید داشتند. آدم کامل کسی است که در دین عربی، نسبت ایرانی و مذهب حنفی باشد. فلسفه ارسطو در حقیقت تعطیلی علم است چرا که با پرداختن به مسائل نظری ورد تجربه به دور و تسلسل می‌انجامد. مرتضی راوندی در کتاب تحولات اجتماعی در اروپا به نقل از جامعه‌شناسان بزرگ غربی می‌نویسد: کلیسا به توصیه آلبرت کبیر (۱۱۹۶-۱۲۸۰ میلادی) به محافل روحانی خود توصیه کرد که با ارسطو آشتی کنند. سن توماس (۱۲۲۴-۱۲۷۴ میلادی) این کار را انجام داد. این جریان باعث رکود علمی پانصد ساله در اروپا شد زیرا آنان را به ذهن‌گرایی سوق داد.^۲

۱- به نقل از تاریخ ایران بعد از اسلام تألیف فریدون اسلام نیا.

۲- تاریخ تحولات در اروپا، مرتضی راوندی، ص ۳۳۴.

همچنین آمدی،^۱ فاضل ترین علمای زمان خود، آگاه در مسائل مهم، در علم کلام دچار سرگشتگی و سرگردانی شد. غزالی رحمته هم به همین صورت، در نهایت، کارش به توقف و سرگشتگی در مسائل کلامی انجامید، سپس از آن راهها روی گردانید و به احادیث پیامبر صلی الله علیه و آله روی آورد و زمانی وفات یافت که کتاب «صحيح بخاری» بر روی سینه‌اش بود. همچنین ابو عبدالله محمد بن عمر رازی در مسائل کلامی دچار سرگشتگی و پریشانی شد. او در کتابش می‌گوید:

نَهَايَةُ إِقْدَامِ الْعُقُولِ عِقَالٌ وَغَايَةُ سَعْيِ الْعَالَمِينَ ضَلَالٌ
 «نهایت کار عقلها، سربند است و سرانجام تلاش جهانیان، گمراهی است».
 وَأَرْوَاحُنَا فِي وَحْشَةٍ مِنْ جُسُومِنَا وَحَاصِلُ دُنْيَانَا أَذْيٌ وَوَبَالٌ
 «روحهای ما از جسم هایمان در وحشت است و نتیجه دنیای ما، اذیت و گرفتاری است».

وَلَمْ نَسْتَفِدْ مِنْ بَحْثِنَا طَوْلَ عُمْرِنَا سَوِي أَنْ جَمَعْنَا فِيهِ: قِيلَ وَقَالُوا
 «از بحث‌های خویش در طول عمر هیچ استفاده ای نبردیم جز اینکه «قیل» و «قالوا» در آن جمع کردیم».

۱- او ابوالحسن علی بن ابی علی بن محمد بن سالم تغلبی، فقیه و اصولی، ملقب به سیف الدین است. در آغاز اشتغالش به علم، حنبلی مذهب بود سپس به مذهب شافعی انتقال یافت. در بغداد و شام علم را یاد گرفت سپس به قاهره رفت و آنجا تدریس نمود و فضل و بزرگی‌اش در آنجا مشهور شد. و افراد زیادی در حضورش مشغول کسب علم شدند و از وی بهره گرفتند. سپس جماعتی از فقهای مناطق به او حسادت ورزیدند و علیه او تعصب به خرج دادند و او را به فساد عقیده و انحراف از منهج صحیح نسبت دادند. پس آمدی به طور مخفیانه به حماه و از آنجا به دمشق رفت و به سال ۶۳۱ هـ ق در دمشق وفات یافت و در دامنه کوه قاسیون به خاک سپرده شد. از کتاب‌های خویش در اصول فقه، کتاب «الإحکام فی أصول الأحکام»، می‌باشد که این کتاب به چاپ رسیده است. شرح حالش در کتاب، «سیر أعلام النبلاء»، ج ۲۲ شماره: ۲۳۰ آمده است.

سنایی با نقد اوضاع اجتماعی روزگارش، علاوه بر بیان دردها و معضلاتی که دامن‌گیر زمانه شده است، نشان می‌دهد که، تفکر شبه یونانی بر تفکر شرعی و وحیانی غلبه کرده است؛ در صوفیان، صفایی نیست؛ مجالس ذکر، مجالس برنج و شیر و شکر شده است؛ حرام‌خواری رایج و پارسایان خوب کردار منزوی شده‌اند؛ و نشانی از جامعه‌ی بسامان و نیک منشی فردی دیده نمی‌شود.

بخش عمده‌ای از درون‌مایه و اندیشه در قصاید سنایی بر مدار انتقادهای اجتماعی می‌گردد. لبه‌ی تیز تیغ زبان او در بیش‌تر موارد متوجه زراندوزان و حکام ظالم است. سنایی با تصویر زندگی زاهدانه‌ی پیامبر و صحابه و تأکید بر آن در قصاید، سعی دارد جامعه آرمانی مورد نظر خود را نشان دهد.

ترویج آموزه‌های زهد و عرفان نیز از مهم‌ترین محورهای موضوعی در قصاید سنایی است. نکوهش دنیا، مرگ اندیشی، توصیه به گسستن از آرزوهای بی‌حد و حصر، ترویج قناعت پیشه‌گی و مناعت طلبی، کوشش برای به جوشش در آوردن گوهر حقیقی آدمی، از مضامین رایج قصاید اوست:

ای مسلمانان! خلیق، حال دیگر کرده‌اند * از سر بی‌حرمتی، معروف، منکر کرده‌اند
 شرع را یک سو نهادستند، اندر خیر و شر * قول بطلمیوس و جالینوس، باور کرده‌اند
 عالمان بی‌عمل، از غایت حرص و امل * خویشتن را، سخره‌ی اصحاب لشکر کرده‌اند
 خون چشم بیوگان است، آن که در وقت صبح * مهتران دولت اندر جام و ساغر کرده‌اند
 تا کی از دارالغروری ساختن دارالسرور * تا کی از دارالفراری ساختن دارالقرار
 بر در ماتم سرای دین و چندین ناز و نوش * در ره رعنا سرای دیو و چندان کار و بار

باید توجه داشت که عطار و دیگران خود را پی‌رو خط سنائی میدانند و که خویش را وامدار عطار و سنایی می‌داند در بیتی از مثنوی این ارادت را نشان داده و گفته است: «عطار روح بود و سنایی دو چشم او/ ما در پی سنایی و عطار آمدیم»

البته این را باید بیان داشت که این بعید نیست که وی بنیان گذار تمایلات صوفیه معتدل در بلاد ما باشد بوده و شخص معتدل در این باب بوده باشد وبعد از وی صوفیان و متصوفه عقاید خرافی و شرکی را به عقاید صوفیه افزوده اند و مع هذا شاهد ذم پیروان فلاسفه از سنائی هستیم

منهج و هدف صوفیه

روش و هدف صوفیه:

تفکر و مرام صوفیه هرگز بر مبنای قرآن و سنت نیست و روشی جدا گانه از سلف امت دارند و میخواهند با عرفانهای گزائی خود را به اوج ایمان برسانند در حالی که این روش باطل است روشهایی مانند ترک دنیا ترک مال و همسر ترک جهاد، ترک دعوت و خانقاه نشینی و قیل و قال کردن از اقوال صوفیان متاخر و متقدم و دوری از طلب علم حدیث و قرآن و دوری از ولأ و براء و تفسیر کردن اسلام به اسلام خود .

اگر صوفیه را عابد هم بدانیم باز هم دردی را از امت اسلام دوا نمیکند

عمر رضی الله عنه میفرماید : «موت أَلْف عابد أهن من موت عالم بصیر بحلال الله و حرامه».

و فرمود: «مرگ هزار عابد آسان تر از مرگ یک عالم آگاه به حرام و حلال خدا است».

«هدف صوفیه هرگز و هرگز پی روی از رسول الله بر اساس اصول ان نیست بلکه ادعائی تو خالی است که که افعال غیر شرعی وی باعث به تحقق نرسیدن قول وی است مانند وحدت وجود حلول رقص و سماع و امثالهم که هرگز از قرآن و سنت اخذ نشده است و وی را به حقیقت نمیرساند .

صوفیه هرگز منهجی را سر لوحه ندارد که بدان رسول الله و اصحاب کرام دستور و انجام داده اند منهج سلف صالح همان اسلام نخستین است که پیامبر صلی الله علیه وسلم بصورت ناب و خالص به یارانش عرضه نمود و همان اسلامی است که ابوبکر و عمر و عثمان و علی آنرا شناختند، همان راه و روشی است که خالد و سعد برای آن جنگیدند و حمزه و مُصعب برای آن به شهادت رسیدند، همان جاده‌ای است که ابن مسعود و ابن عباس آن را پیمودند، و آن راهی است که حسن بصری و نَخَعی و شَعْبی آن را ترسیم کردند. همان مسیری است که ابوحنیفه و مالک و شافعی و احمد طی کردند. راه بخاری

و مسلم و ابوداود و ترمذی... آنان و بسیاری دیگر که همین راه را پیمودند که سیرت و زندگی نامه شان باقی است و جای پایشان مشخص و کتاب هایشان موجود.

و این دوران طلایی، همان عصر سلف صالح امت از صحابه و تابعین و تابع تابعین است، پس بر ماست تا راه و روش سلف صالح خود را درپیش بگیریم و در دین و اعتقاد و کردار نیکو و اخلاق شایسته از آنان پیروی کنیم، چرا که تبعیت از سلف صالح، ما را از افتادن در بیراهه و خطر انحراف باز می‌دارد، آنچنان که شاعر می‌گوید:

فکل خیر فی اتباع سلف و کل شر فی ابتداء من خلف

از جمله کسانی که در دوران معاصر؛ نمود بارز اهل بدعت بشمار می‌روند؛ روافض و صوفیه هستند. در کلام سلف صالح اقوال زیادی در نهی از مصاحبت و همنشینی با این دو فرقه مشاهده می‌کنیم، چرا که آن دو فرقه از مسیر روشن بخش اسلام خارج گشته اند و به خرافات و باطل گراییده اند!

قال ابن جوزی: عن یحیی بن معاذ یقول: «اجتنب صحبه ثلاثه أصناف من الناس العلماء الغافلين والفقراء المداهین والمتصوفه الجاهلین».

امام ابن جوزی در کتاب «تلیس ابلیس» آورده: از یحیی بن معاذ نقل است که فرمود: «از صحبت سه گروه بپرهیزید: عالمان غافل، فقیران تملق گو و صوفیان جاهل»

عن الأوزاعی، قال: «کان یقال: خمس کان علیها أصحاب محمد صلی الله علیه وسلم والتابعون بإحسان، لزوم الجماعة، واتباع السنه، وعمارۃ المسجد، وتلاوة القرآن، والجهاد فی سبیل الله».

امام اوزاعی رحمه الله فرمود: «پنج چیز بود که اصحاب محمد صلی الله علیه وسلم و تابعینی که در نیکی از آنها پیروی کردند همواره بر آن پایبند بودند: التزام به جماعت، پیروی از سنت نبوی، آبادانی مسجد، و تلاوت قرآن، و جهاد در راه خدا».

پیامبر صلی الله علیه وسلم فرمودند: «خَيْرُ الْقُرُونِ الْقَرْنُ الَّذِي بُعِثْتُ فِيهِمْ، ثُمَّ الَّذِينَ يَلُونَهُمْ، ثُمَّ الَّذِينَ يَلُونَهُمْ». بخاری و مسلم.

یعنی: «بهترین دوران، زمانی است که من در آن مبعوث شده ام سپس کسانی که به دنبال آنها می آیند و سپس کسانی هم که به دنبال آنها می آیند».

پس هر چه یک نسل یا یک قرن از مردمان بروند، به همراه آنان قسمتی از علم و فضیلت از میان امت خواهد رفت، لذا تفاوت میان نخستین پیروان هر دین با متأخران آن، مانند تفاوت میان آب زلالی است که از منبع اصلی سرچشمه می جوشد و همان آب بر اثر پیمودن مسافتی طولانی و آمیخته شدن با انواع خاک و خاشاک به دست متأخران می رسد. پس خوشا به حال آن کسانی که دین و اعتقاد خویش را از منبع اصلی سرچشمه جويا می شوند، و از اسلام آمیخته با بدعت و انحراف روی کج کرده و آنرا با صافی اعتقاد سلف صالح امت پالایش و تصفیه کرده و بعد می پذیرند.

بنابراین، یک مسلمان متعهد که نگران سلامت اعتقاد و فکر خویش است قطعاً در زندگی خود همواره دین و اعتقادش را از سلف صالح این امت اخذ می کند.

خردستیزی صوفیه

کتب عمر بن عبد العزیز رحمه الله إلى أهل المدينة: «من تعبد بغير علم كان ما يفسد أكثر مما يصلح».

عمر بن عبد العزیز رحمه الله برای اهل مدینه نوشت: «هرکس خدا را بدون علم عبادت کند، آنچه را که فاسد می کند بیشتر است از آنچه اصلاح می کند».

بدین جهت صوفیه برای معرفت خداوند عقل را نه تنها پای چوبین می‌دانند، بلکه اصلاً اعتباری برای آن قائل نیستند، و چه بسا عقل و علوم عقلانی به معنی عام کلمه را تحقیر می‌کنند: ریزه‌کاریهای علم هندسه + یا نجوم و علم و طب و فلسفه این همه از بنای آخر است + که عماد گاو، بز و شتر است. علم راه حق + صاحب دل داند آن را با دلش

ولی واقعیت این است که تفاوت روش و هدف باعث نمی‌شود که عقل کلاً بی‌اعتبار و بی‌ارزش تلقی شود، بلکه در اموری که عقل قادر به درک مستقیم و بلاواسطه با آن نیست، عقل از آن ساکت و خاموش است.

بی‌ارزشی عقل از نظر گاه تصوف صرفاً معلول دو علت یعنی تفاوت روش و هدف در تصوف نیست، واقعیت این است که صوفیه برای مکاشفات و ذوقیات بی‌حد و مرز خود هیچ معیار شرعی و عقلی را قبول ندارند. بنابراین اگر آنان عقل را به رسمیت بشناسند مجبورند از ادعاهای ضد عقلی خود دست بکشند. در حالی که آنچه برای صوفی مهم است همان کشفیات آنان است، این کشفیات بعضاً خردستیز است، مثلاً ابلیس را نمونه اعلای فتوت دانستن^۱ میخانه»، «بتکده» و «مسجد» را یکسان شمردن و همگی را برای تقرب به حق و وصول به آن مفید و مؤثر دانستن، سخنان قلندرانه و خردستیز است. زیرا می‌گویند: «از کعبه رهی است به مقصد پیوست + از جانب میخانه رهی دیگر هست + اما ره بتخانه ز آبادی + راهی است که کاسه می‌رود دست به دست^۲ طبیعی است که عقل با تصدیق حکمت خداوندی در می‌یابد که شیطان مطرود و ملعون حضرت

۱- نیکلسون، رینولد، تصوف اسلامی و رابطه آن با خدا، ترجمه محمد رضا شفیعی کدکنی، ص ۱۴۴ - ۱۴۶،

انتشارات سخن تهران، چ دوم، سال ۱۳۷۴.

۲- فلسفه عرفان، ص ۳۹۸، شعری از ابوسعید ابوالخیر.

حق است^۱ و هرگز برای فتوت نمی‌تواند الگوی مناسب باشد و «می»، «بت»، «رجس» و پلیدی است.

هرگز طریق تقرب به خداوند نیست، بنابراین صوفیه برای این که به سخنان قلندرانه خویش اعتبار دهند، ناگزیرند از عقل سلب مسئولیت کنند و برای عقل هیچ اعتبار و ارزشی قائل نشوند.^۲

در جمع بندی می‌توان بیان کرد که عقل را مخل کارهای خود می‌داند و آن را اگر به کار بندد باید از عقایدی که غیره عقبسی است کوتاه‌اید جا که در شرع اسلام برخی موارد را الله تعالی بیان فرموده است مانند وحی قیامت را که فلاسفه و آنان که کاملاً عقل گرایند آن را قبول ندارند والله تعالی برای درک آن راه دیگری گزارده است که اگر به تمدن اسلام بنگریم هیچ عیب و نقصی در تمام زمینه‌ها اعم از اقتصاد اجتماع و... نظمی شگفت انگیز را دارد که تمام جنبه‌ها را در نظر گرفته است که زنجیر آخر آن به ایمان به آخرت می‌رسد مثال چرا که در غرب ایمان به آخرت واجر وجود ندارد و آن باعث فروپاشی اخلاق و انحطاط جامعه‌ی که روبه رشد بوده و هنوز کمال اعلای آن را نیافته است را خواهد داشت و تفکر را فقط به معده و در آوردن پول بیشتر منعطف خواهد کرد و جامعه را به گرگی تبدیل خواهد کرد که برای به دست آوردن مقداری پول بیشتر به دریدن همدیگر و ادار می‌کند و جامعه را دوباره به اول یعنی اقتصاد صفر و اخلاق صفر باز می‌گرداند و آن هم در حال به وقوع پیوستن است یعنی اقتصاد غرب که پیشرفت زیادی کرده است برای پیشرفت بیشتر یا باید علوم بیشتری را به دست آورند آن هم با توجه به گرگ خوئی مردم سخت است یا باید همدیگر را بدرند جامعه غربی با نداشتن ایمان رو به افول است جامعه شرقی (بخش اسلام) با تعطیل کردن عقل رو به افول خواهد رفت

۱- حجر، ۳۵ - ۳۶ و صافات، ۷۷ - ۷۸.

۲- عمید زنجانی، عباسعلی، تحقیق و بررسی تاریخ تصوف، دار الکتب الاسلامیه، چ دوم، ۱۳۶۷، ص ۳۱۸.

چرا که تا قرن ششم؛ هفتم میلادی با برقراری ارتباط میان این دو دارای ایمان و پیشرفت اخروی و دنیوی بود

موضعگیری اسلام در مورد عقل انسان چیست؟

شاید اسلام تنها دینی باشد که تا این اندازه به عقل انسان بها می‌دهد و شأن و منزلت آن را بالا می‌برد. پس عقل، شرط تکلیف و مسئولیت است و به سبب آن، انسان آفریدگارش را می‌شناسد و به اسرار آفرینش و عظمت آفریننده پی می‌برد و قرآن در خطابش به انسان، عقل او را مخاطب قرار می‌دهد و او را به نظر در هستی و بررسی و تدبیر در آن، بخاطر سعادت بشر و آباد کردن زمین از لحاظ مادی و معنوی، تشویق می‌کند. هیچ چیزی در اسلام نیست که با عقل منافات داشته باشد یا با فکر سالم و حقائق علمی اصطکاک پیدا کند.

اسلام از انسان خواسته است که حتماً از عقل خود بهره بگیری و کسانی را که نیروهای ادراکی خود را تعطیل کرده‌اند و مخصوصاً عقل را از انجام وظیفه‌اش باز داشته‌اند، سرزنش می‌کند و آنان را از انسانهای به حساب می‌آورد که از انسانیت خود دور مانده‌اند و می‌فرماید:

﴿لَهُمْ قُلُوبٌ لَا يَفْقَهُونَ بِهَا وَهُمْ أَعْيُنٌ لَا يُبْصِرُونَ بِهَا وَهُمْ ءَاذَانٌ لَا يَسْمَعُونَ بِهَا أُولَٰئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلَّ هُمْ أَضَلُّ﴾ [الأعراف: ۱۷۹].

«آنان، دل‌های دارند که بدانها نمی‌فهمند و چشمانی دارند که بدانها نمی‌بینند و گوش‌های دارند که بدانها نمی‌شنوند. اینان همسان چهار پای‌انند و بلکه سرگشته‌ترند.»

قرآن، عدم به کارگیری عقل را گناه به حساب می‌آورد و به همین خاطر به نقل از کفار در روز قیامت، می‌فرماید:

﴿وَقَالُوا لَوْ كُنَّا نَسْمَعُ أَوْ نَعْقِلُ مَا كُنَّا فِي أَصْحَابِ السَّعِيرِ ﴿۱۰﴾ فَأَعْتَرَفُوا بِذَنبِهِمْ ﴿۱۱﴾﴾ [الملک: ۱۰-۱۱].

«و می‌گویند اگر گوش شنوا می‌داشتیم یا عقل خود را بکار می‌گرفتیم هرگز از زمره دوزخیان نمی‌شدیم پس به گناه خودشان اعتراف می‌کنند.»

اسلام، انسان را متوجه این واقعیت می‌کند که خداوند تمام این هستی را مسخر او کرده است تا او برای سعادت بشر و آباد کردن زمین، عقل خود را بکار گیرد. می‌فرماید:

﴿هُوَ أَنشَأَكُم مِّنَ الْأَرْضِ وَاسْتَعْمَرَكُمْ فِيهَا﴾ [هود: ۶۱].

«او است که شما را از زمین آفریده و آبادانی آن را به شما واگذار نموده است.»

﴿وَسَخَّرَ لَكُم مَّا فِي السَّمَوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا مِّنْهُ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِّقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ﴾

﴿[الجاثية: ۱۳].﴾

«و آنچه که در آسمانها و آنچه که در زمین است همه را از ناحیه خود مسخر شما ساخته است. قطعاً در این، نشانه‌های مهمی است، برای کسانی که می‌اندیشند.»

بنابراین تمام هستی جولانگاه عقل و فکر انسان است و مادامی‌که در خدمت به سعادت بشر بکار گرفته می‌شوند، کسی نمی‌تواند آن‌ها را توقیف کند و اسلام هر آنچه را که به سود مردمان است، تشویق می‌کند.

نصوص دینی، مسلمان را ملزم به رعایت اصول و قوانین دین می‌کند، اما در اجتهاد در امور دنیای، او را آزاد گذاشته است. همچنانکه پیامبر ﷺ به این مسأله اشاره می‌کند «انتم اعلم بامور دنیاکم» مسلم در کتاب الفضائل روایت کرده است. شما نسبت به امور دنیای‌تان، آگاه‌تر هستید.

مساحت آزادی فکر و بیان و بحث علمی در اسلام، مساحتی است بسیار گسترده و تضمین شده برای انسان، اما برای کسی روا نیست که حرمت مقدسات دینی را نادیده بگیرد. هر دینی برای خود مقدساتی دارد که به آن افتخار می‌کند، استهزاء به این مقدسات و در رأس آن‌ها نصوص دینی که صحت آن‌ها قطعی است، مانند: وحی قرآنی و سنت صحیح، به هر شکلی باشد به هدف تعویب یا تبذیر آن‌ها، صورت گیرد یا به منظور حذف، اضافه یا مسخره کردن آن‌ها، اقدامی مردود و گناهکارانه است و گذشته از اینکه گناه است، تجاوز به نظم عمومی جامعه نیز، به حساب می‌آید. بغیر از آن، تمام هستی با زمین و آسمانش و آنچه بین آن‌ها است، جولانگاه عقل آدمی برای بحث و بررسی، اختراع، ابتکار و ابداع است با تمام اشکال آن. فلسفیه:^۱

فلسفیه گویند بدن آدمی جسم است بعد از مرگ متلاشی شده و امکان باز سازی آن وجود ندارد. ولی روح آن جاویدان باقی می‌ماند. زیرا روح ترکیبی ندارد و جسم نیست. و جوهر ملایکه چون از جسم نیست و از روح است پس فناپذیر است. اهل سنت و جماعت گویند تن آدمی جسم است و بعد از مرگ متلاشی می‌شود ولی جمع کردن آن برای خداوندی که یکبار آن را خلق کرده و آن را از هیچ آفرید سخت و

۱- و می‌توان به کتاب تهافت الفلاسفه مراجعه کرد.

دشوار نخواهد بود، پس این امر تحقق می‌یابد. «کسی که آن‌ها را زنده می‌گرداند که نخستین بار آن‌ها را آفریده است» یس - ۷۹

اشعار علامه برقی

ترک آن بنما که مسجد شد دکان
و در جایی دیگر می‌گوید:
یکی با فلسفه دین کرده مهجور
یکی شیخی شده آورده آفات
ز قرآن خلق را او کرده بس دور
فردوسی نیز شعری را در باره فلسفه گری دارد^۱

آیا فلسفه‌دان بسیار گوی
سختن و گفتن ایزد یکیست
سخن هیچ بهتر ز توحید نیست
نیویم براهی که گویی پیوی

طرق صوفیه:

۱- ادهمیه ۲- شطاریه ۳- سیاریه ۴- معروفیه ۵- مولویه ۶- نوربخشیه ۷- صفویه ۸- کبرویه ۹- ذهبیه ۱۰- اغتشاشیه ۱۱- رفاعیه ۱۲- نقشبندیه ۱۳- جمالیه ۱۴- قونویه ۱۵- همدانیه ۱۶- خواجهگان ۱۷- خلوتیان ۱۸- شانزلیه ۱۹- حروفیه ۲۰- قلندریه ۲۱- کرامیه ۲۲- فنیان ۲۳- اویسیه ۲۴- جامیه ۲۵- حیدریه ۲۶- ابدالیه ۲۷- شمسیه ۲۸- سفیانیه یا ثوریه ۲۹- بسطامیه ۳۰- طولیه ۳۱- اتحادیه ۳۲- وحدتیه ۳۳- حلاجیه ۳۴- غالیه یا غاویه ۳۵- زراقیه یا خداعیه ۳۶- مبتدعه ۳۷- مُرائیه ۳۸- متصلفه ۳۹- باطنیه ۴۰- جوریه ۴۱- عشاقیه ۴۲- جمهوریه ۴۳- عالمیه ۴۴- مونس علیشاهی ۴۵- صفی علیشاهی ۴۶- معصوم علیشاهی ۴۷- طاوسییه ۴۸- قادریه ۴۹- سهروردیه ۵۰- کوثریه ۵۱- کمیلیه ۵۲- نقطویه ۵۳- اهل حق خاموشی ۵۴- اهل حق آتش بیگی ۵۵- چشتیه ۵۶- نعمت‌اللهیه ۵۷- بکتاشیه ۵۸- خاکسار ۵۹- اولیائیه ۶۰- نصیریه ۶۱- حالیه ۶۲- واصلیه ۶۳- الهامیه ۶۴- تلقینیه ۶۵- حبیبیه ۶۶- ولائی مشارکیه یا افضلیه

۱- فردوسی از اهل سنت والجماعه بود و نکته قابل توضیح این است که وی گویند بسی در این سال سی بردم رنج عجم زنده کردم... ایا با خرافات خان هفتمی و دیو سپید و رستم و... ایا عجم زنده شد ایا وی در این سی سال چه کار مثبتی جز خرافات نامه داشته بود. متأسفانه اشعار بسیار زیادی را دارد مانند عرب را به شیر شتر خوردن ارزو کند تخت کیانی را و اما باید متذکر شد که این اعمال منافات با اسلام دارد زبان عربی نختص اعراب نیست زمانی که انان مبلغ اسلام شدند زبان عربی زبان اسلام شد نه اعراب.

۷۰- شمراخیه ۷۱- سهیله ۷۲- مباحیه ۷۳- ملامتیه ۷۴- مدهوشیه ۷۵- کاملیه یا کاهلیه
 ۷۶- وقوفیه ۷۷- محاسبیه ۷۸- الهامیه ۷۹- طیفوریه ۸۰- قساریه ۸۱- حکیمیه ۸۲-
 جنیدیه ۸۳- خرازیه ۸۴- خفیفیه ۸۵- جندییه ۸۶- سهلیه ۸۷- خاکساریه ۸۸- یزیدییه
 ۸۹- کبوریه ۹۰- پیر حاجیه ۹۱- دمیرداشیه ۹۲- اکبرییه ۹۳- دیوبندییه ۹۴- مهدیه ۹۵-
 برهانییه ۹۶- بریلوییه ۹۷- تیجانییه ۹۸- حمدونییه ۹۹- جلالیه ۱۰۰- خلوتیه ۱۰۱- بکریه
 ۱۰۲- خفیفی ۱۰۳- خواطریه ۱۰۴- جوهریه ۱۰۵- وفائییه ۱۰۶- یوسفیه ۱۰۷-
 کبراوییه ۱۰۸- حقه یا حاقه ۱۰۹- اباحتیه ۱۱۰- اباحتیه ۱۱۲- عیدروسیه ۱۱۳-
 نصیریّه ۱۱۴- البدوییه ۱۱۵- الدسوقیّه ۱۱۶- الفبیسسیه ۱۱۷- الفاسیه ۱۱۸- السعدیه
 ۱۱۹- البدریه ۱۲۰- القاضیزادیّه ۱۲۱- الحمزویه ۱۲۲- کسنزانیّه ۱۲۳- الکرزازیّه

و...

طرقی که بیش از صد پنجاه طریقت می‌شود که از قلم فرسائی بی‌شتر اجتناب
 کرده ام

این فرقه‌ها تماماً فرقه‌های صوفیگری نیستند و باید توجه داشت که امام بعضی از
 این فرقه‌ها اهل تصوف نبودند و یا کفار و ملحدین در جامعه ان مردم را فریب می‌دادند
 و یا اهل زهد و تزکیه بودند که بعد از آن‌ها شاگردان آن‌ها اوراد و بسخنانی را که
 منسوب به آنها دانستند را جمع اوری کرده‌اند و می‌توان از بین آن‌ها به عبد القادر
 گیلانی رحمته الله علیه اجمعین؛ و بعضی از این فرقه‌ها مذاهب رافضه است که اهل برخی
 تمایلات تصوفی و یا ریشه تصوف داشتند مانند اهل حق و نصیریّه و صفویّه و

...

نگاهی به سلسله های برخی طرق صوفیه:

وَإِنَّ مِنْهُمْ لَفَرِيقًا يَلُودُونَ بِالْكِتَابِ لِتَحْسَبُوهُ مِنَ الْكِتَابِ وَمَا هُوَ مِنَ الْكِتَابِ وَيَقُولُونَ هُوَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ وَمَا هُوَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ يَقُولُونَ عَلَى اللَّهِ الْكُذْبَ وَهُمْ يَعْلَمُونَ

به قول شیخ برقعی^۱ صوفیه از علم شرع ان چنان بهره نداشتند دیدند که اصحاب حدیث احادیث خود را به رسول الله ﷺ با واسطه می‌رسانند برای قبولی و مشروعیت خود سلسله واقطاب خود، خرقه کتیف خود را با واسطه به رسول الله ﷺ رساند"

ماهم سلسله واقطاب آنان را مورد بررسی قرار می‌دهیم یکی از مسائلی که برای صوفیه بسیار مهم است مساله اجازه درصوفیه واثبات سلسله است.

خودشان معتقدند اگر کسی از اثبات سلسله بر نیاید ارشاد اوقانونی نیست نور علی تابنده قطب گنابادیه می‌گوید: اگر کسی اجازه‌اش ید به ید به امام برسد رهبری وارشاد او شرعی و قانونی است والا رشته‌اش قطع شده است^۲ کردی در تنویر القلوب، ص ۹۴۶ گوید: بر مرید است که بشناسد نسبش را و رجال سلسله اش را از مرشد تا نبی صلی الله علیه وسلم برای اینکه بطواند طلب روحانیت بکند از روحانیتشان و هر کسی که متصل نشد سلسله اش به حضرة النبویه او مقطوع الفیض خواهد بود و نیست وارثی برای رسول الله صلی الله علیه وسلم در این سلسله معروف کرخی است. به چند دلیل سلسله این‌ها مشکل دارد و طبق اعتقاد خود قانونی نیست. خود این‌ها می‌گویند معروف در ۸ سالگی بدست سیدنا رضا

^۱ از مجتهدان آگاه شده شیعی و هم دوره خمینی بوده است

^۲ - فصلنامه عرفان ایران ۱۸/۷.

رض مسلمان شده و در سن پیری درحالی که دربان وی بوده بر اثر ازدحام جمعیت جان باخت است. در سال ۲۰۰ هجری

این درحالیست که رضا رض در سال ۱۴۸ و یا ۱۵۳ بدینیا آمده و اگر اینگونه باشد و در زمان رضا رض معروف را مسلمان کرده شاید معروف ۱۵ یا ۱۶ ساله بوده که جان داده است. و این بسیار جالب است

ضمنا معروف بن فیروزان اصلا وجود خارجی ندارد و آنکه از اصحاب رضا رض است معروف بن خربوزان کرخی است که از اصحاب سیدنا صادق و سیدنا کاظم بوده است. اینها این معروف را ساخته اند. البته در برخی از منابع از وجود شخصیتی به نام معروف کرخی آمده است انهم در صفوف زاهدین آمده نه صوفیان چنانچه اگر این شخص وجود داشته باشد صوفی نبوده

نعمت الله ولی در مورد معروف می گوید:

او ز مولای جواز احسان یافت کفر بگذاشت نور ایمان یافت
یافت در خدمت امام مجال بود دربان در گهش سال^۱
بعد دیدند بسیار مشکل شده و دستشان روشده سلطان حسین تابنده در نابغه علم
و عرفان ص ۵۹ گفته: معروف خدمت صادق و کاظم و رضا (رض) رسیده و از طرف سیدنا
رضا مامور به دعوت بود

حال یا نعمت الله ولی و چندین تن از بزرگان صوفیه دروغ می گویند یا سلطان حسین یا هردو گروه.

ببینید برای اینکه خود را به نوادگان اهل بیت برسانند چه چیزهایی می بافند. پس طبق نظر خود تابنده قطب نعمت اللهی و یا تمام طریقتهایی که خد را به وسیله معروف به

۱- دیوان اشعار و طرائق الحقایق جلد ۲ ص ۴۵۸.

رسول الله ﷺ می‌رسانند ارشادشان قانونی نیست چون سلسله آن‌ها منقطع است و جوازشان باطل^۱

۲- جعفر صادق و ابویزید: اگر تذکره الاولیا عطار را بنگرید از همنشینی ابویزید و جعفر صادق نام می‌برد و سلسله را با آن‌ها به رسول الله ﷺ می‌رسانند در حالی که میان آن دو بیش از هشتاد سال اختلاف زمان وجود دارد^۲

سلمان فارسی (م. ۳۳ هـ) به..... قاسم بن محمد بن ابی بکر صدیق (م. ۱۰۷ هـ)..... امام جعفر صادق (م. ۱۴۸ هـ) و..... بایزید بسطامی (م. ۲۶۱ هـ) توضیح: نقطه چین: (.....) نمایانگر پرورش و نسبت (طریق اویسی) و عدم همزمانی مشایخ است.

حال جای سوال دارد که اقطاب شما که عالم به خفیات هستند و از همه چیز عالم خبر دارند چرا اینقدر پراکنده گویی کرده‌اند و حتی سلسله خود را نمی‌دانند

مقام قطب از کجاست از طرف که تائین می‌شود!

چه کسی می‌تواند که ثابت کند که تاسیس کنند طریقتها از جانب الله و رسولش به این مقام رسیدند و او را بدعتی خود را به چه کسی نعمت می‌دهند اجازه دروغین؟

یکی از حرفهای بزرگ سران فرقه‌های صوفیه اینست که قطب باید یداً به یداً اجازه قطبیتش به رسول الله ﷺ برسد

۱- نقشی از مولانا خالد نقشبندی و پیروان طریقت او؛ نوشته دکتر مهیندخت معتمدی؛ چاپ اول، انتشارات پاژنگ، تهران، بهار ۱۳۶۸.

۲- احوال و آثار خواجه عبیدالله احرار؛ به تصحیح و با مقدمه و تعلیقات: دکتر عارف نوشاهی؛ چاپ اول، مرکز نشر دانشگاهی، تهران، ۱۳۸۰، صفحه ۳۸.

انتقال ارثی علم قطعاً کذب است و همین خرافه مستمسک صوفیه و قلندران شده و آنها نیز مدعی توریث ارشاد و قطبیت شده‌اند. مرشدی می‌میرد و فرزندش مقام پدر را به ارث می‌برد و مرشد می‌شود!! مگر می‌شود علم به فرزندش ارث برسد!! همانند حکومتهای دیکتاتوری و پادشاهی

برسی سلسله نقشبندی

در "تنویر القلوب" از محمد امین الکردی (ت ۱۳۳۲) و در صفحه ۵۳۰ اسناد "طریقتهشان را بیان میدارد!"

حمد امین الکردی عن عمر بن عثمان عن سپس ذکر میکند اسم ذکر ۱۵ شیخ را و سپس حضره الشیخ محمد بهاء الدین (شاه نقشبند) الخلافة فی الطریقه عن سیدی الشیخ امیر کلال، وهو عن سیدی الشیخ محمد بابا السماسی، وهو عن سیدی الشیخ علی الرامیتی، وهو عن سیدی الشیخ محمود الإنجیر فغنوی، وهو عن سیدی الشیخ عارف الریوکلاری، وهو عن سیدی الشیخ عبد الخالق العُجْدَوانی، وهو عن سیدی الشیخ یوسف الهمدانی، وهو عن سیدی الشیخ الفضیل بن محمد الطوسی الفارمّدی، وهو عن سیدی الشیخ اَبی الحَسَن علی بن اَبی جعفر الخرقانی، وهو عن سیدی الشیخ اَبی یزید البسطامی، وهو عن سیدی الشیخ الإمام جعفر الصادق، وهو عن جدّه سیدی الشیخ قاسم بن محمد بن اَبی بکر الصّدیق، وهو عن الصحابی الجلیل سیدی الشیخ سلمان الفارسی، وهو عن خلیفه سیدنا رسول الله محمد سیدی الشیخ اَبی بکر الصّدیق الأكبر، وهو عن سید السادات، نبع الخیر والبرکات، اعظم المخلوقات: سیدنا رسول الله محمد ."

اما

۱- الخرقانی : متولد ۳۵۲ و متوفی ۴۲۵

۲۶۱-۳۲۵ = انقطاع ۹۱ سال !!

۲- البسطامی : متولد ۱۸۸ و متوفی ۲۶۱

۱۲۸-۱۸۸ = انقطاع ۴۰ سال !!

۳- جعفر الصادق : متولد ۸۰ و متوفی ۱۴۸

سند دوم:

الفارمَدی گوید :

عن سیدی الشیخ اَبی القاسم الکرکانی، وهو عن سیدی الشیخ اَبی عثمان المَعْرِبی، وهو عن سیدی الشیخ اَبی علی الکاتب، وهو عن سیدی الشیخ اَبی علی الرُّوَدْبَارِی، وهو عن سید الطائفه الصوفیه: حضره الإمام الشیخ اَبی القاسم الجنید بن محمد الخَزَّاز، وهو عن خاله سیدی الشیخ سَرِی السَّقَطِی، وهو عن سیدی الشیخ معروف الکرخی، وهو عن شیخین:

أول: عن سیدی الشیخ الإمام علی الرضا، وهو عن والده سیدی الشیخ موسی الکاظم، وهو عن والده سیدی الإمام الشیخ جعفر الصادق، وهو عن والده سیدی الشیخ محمد الباقر، وهو عن والده سیدی الإمام الشیخ علی زین العابدین، وهو عن والده سید الشهداء سیدی الشیخ الحُسین، وهو عن والده سیدی امیر المؤمنین مولانا الإمام الشیخ علی بن اَبی طالب، وهو عن سید السادات، نبع الخیر والبرکات، أعظم المخلوقات: سیدنا رسول الله محمد .

الثانیة: عن سیدی الشیخ داود الطائی، وهو عن سیدی الشیخ حبیب العجمی، وهو عن سیدی الإمام الشیخ الحَسَن البصری، وهو عن سیدی امیر المؤمنین مولانا الإمام الشیخ علی بن اَبی طالب، وهو عن سید السادات، نبع الخیر والبرکات، أعظم المخلوقات: سیدنا رسول الله محمد . "

اما

نفی کرده امام ذهبی در السیر مصاحبت معروف الکرخی برای داود الطائی را!
ونفی کرده ذهبی در السیر که معروف کرخی در با علی الرضا بوده باشد (مصاحبتش را)!

ای نقشبندیان حالا طریقت شما باطل خواهد بود؟

در جائی دیگر از بایزید قول متناقضی نقل شده است که: « بایزید بسطامی » می گوید : شما دانش خود را از سلسله مردگان فرا می گیرید؛ در حالی که ما معارف خود را از حضرت حق فرا می گیریم که همیشه زنده است و نخواهد مرد!!

(فتوحات مکیه ابن عربی / ج ۱ / ص ۳۱)

شاهد قضه ای بودم که شیخی فوت کرده بود و فرزندش به ارث رسیدن تاج و تخت! به وی در حالی که فرزندش کشاورزی بود که حتی قواعد نماز را ان طور که بتواند تعلیم دهد نمیدانست

خلیل بن احمد رحمه الله فرمود: «مردم چهار دسته هستند: مردی که می داند و می داند که می داند؛ او عالم است پس از او بیاموزید، و مردی که می داند ولی نمی داند که می داند؛ او انسان غافلی است پس آگاهش کنید، و مردی که نمی داند و او می داند که نمی داند؛ او انسانی خواهان یادگیری است پس وی را بیاموزید، و مردی که نمی داند و نمی داند که نمی داند؛ او انسان احمقی است پس از وی دوری کنید».

هم اکنون برخی صوفی از افرادی تقلید میکنند که احمق هستند و خود نمیدانند که احمق هستند وادم احمقی با روش احمقانه به عده ای جاهل راه را یاد دهد چه میشود؟

ای صوفیان همانا آگاه باشید که شیوخ هدایت شیوخی هستند که قران حدیث فقه و سیره رسول الله صلی الله علیه وسلم و اصحاب و جهاد و.. رامیدانند و عمل میکنند و در تلاش برای یاد دادن ان هستند

مقام شیوخ از دیدگاه صوفیه

کردی در تنویر القلوب گوید از اداب مرید در مقابل شیخش عدم اعتراض بر وی در تمام افعال شیخش است و لو این که ظاهرش حرام باشد و باید باشد در مقابل شیخش مانند میت در مقابل غسل دهنده

شاذلی گوید : يبلغ الولی مبلغاً یقال له أصحابناک السلامه ، ورفعنا عنک الملامه فاصنع

ما شئت!!

قشری گوید: هر کس مصاحبت بر شیخی کرد سپس اعتراض کرد بروی و واجب میشود بر وی توبه - عاق دو استاد (شیخ) توبه ندارد

القشیری ((در لطائف الإشارات ۲۴۸/۳ و در الرسالة القشیریة ص ۱۶۰)) بیان میدارد که: از صفات ولی عصمت وی است "معصوماً بكل وجه عن جميع الزلات سهروردی گوید: شیخ برای مریدش امین الهام است همان گونه نبی امین وحی است همانگونه که خیانت نمیکند جبرئیل در وحی شیخ نیز خیانت نمیکند در الهام همانگونه که رسول الله صلی الله علیه وسلم از هوس سخن نمی‌راند شیخ نیز مقتدی بر رسول الله است ظاهراً و باطناً و سخن نمی‌گوید از هوا و هوس ((التصوف المنشأ والمصادر، ص ۲۰۵، نقل از کتاب عوارف المعارف سهروردی، ص ۴۰۴))

در حالی که ما میبینیم:

امام مالک (رح) می‌فرماید:

الف - من انسانی هستم، سخنانم، درست و نادرست از آب در می‌آید، پس شما در آرای من، دقت کنید، آنچه را که موافق کتاب خدا و سنت یافتید، بپذیرید و آنچه را که مخالف آن دیدید، ترک کنید.

ب - بجز شخص پیامبر صلی الله علیه وسلم، کس دیگری از انسان‌ها چنین نیست که حتماً سخنش پذیرفته شود، بلکه می‌توان سخنش را پذیرفت یا ترک کرد

عقیده نابت‌های این زمان، کسانی که ادعا می‌کنند خودشان را به آداب و اخلاق پیشوایان اهل تصوف آراسته‌اند، و آروزی قرار گرفتن در زمره آنها را دارند، این نابت بر احوالات رومزه صوفیان و سخنان صادره از آنها در کتاب‌های نقل شده، اعتماد و تکیه دارند، و این منقولات را به عنوان دین و منهج اهل طریقت قبول می‌کنند، هر چند که با نصوص شرعی - قرآن و سنت - یا با راه و روش سلف صالح مخالفت داشته باشد، و با وجود آنها به فتوای هیچ مفتی‌ای و نظر هیچ عالمی توجه نمی‌کند، بلکه می‌گویند: صاحب این سخنان، ولایتش ثابت شده هر آنچه که انجام داده یا گفته، حق است! و اگر

مخالف شریعت هم - قرآن و سنت - باشد؛ او نیز از جمله کسانی است که به شریعت اقتدا کرده و آگاهی در دین برای عموم آزاد است، ولی راه او، راه خواص است!

پس با این وضعیت این نابتها را در حالی می بینی که نسبت به این اقوال و افعال حسن ظن پیدا کرده اند، اما نسبت به شریعت محمد □ حسن ظن ندارند، و این عین پیروی از انسانها و ترک حقیقت می باشد، با وجود این، هنوز ثابت نشده که آنچه از آن صوفیان قدیمی نقل شده، آیا در آخر عمر آنها روی داده یا در آغاز عمرشان، و معلوم نیست که آنها افعال و اقوالی را که انجام داده اند قبول دارند یا نه. همچنین، گاهی از پیشوایان تصوف و امثال آنها، لغزشها و اشتباهاتی روی داده که امروزه واجب است، آنها را برایشان ببوشانیم، ولی دیده می شود، شخصی که هنوز بر طریق تصوف آموزش کلی و درستی ندیده، بدون اینکه از حال و وضع آنها خبر داشته باشد شروع به نقل کردن افعال و اقوال منحرف و اشتباه آنها می کند.

حاضر دانستند و صورتش در لب ذاکر و ذلک بأن يستحضر الشيخ و صورته فی قلب
الذاکر عند الذکر. علی أساس أن الشيخ وسیلة المرید الذاکر الی الله یتقرب به الی الله
زلفی. وقد عرف خالد البغدادی الرابطة بأنها 'عبارة عن استمداد المرید من روحانیة شیخه
بکثرة رعایة صورته لیتأدب ویستفیض منه فی الغیبة کالحضور'^۳. (رساله فی تحقیق
الرابطة ۳ ط: وقف الاخلاص مکتبه الحقیقه - ترکیا

فنا در شیخ مقدمه فنا فی الله اس ((نور الهدایة والعرفان فی سر الرابطة والتوجه
ص ۳۸ مکتوبات الامام الربانی ۷۳)).

. واین از أهم مهمات و تاکید شده اب در عبادت است ((نور الهدایة والعرفان فی سر
الرابطة والتوجه وختم الخواجکان ص ۵۵)).

رفاعیون میگویند: " برای مرید است حاضر دانستن شیخ در قلبش اثناء ذکرش و قرار
دادنش در مقابل چشمانش قبل ذکر و همانا شیخش درب دخولبر الله است و استناد

از او- و بشود شیخ در نزدش مانند قبله و با ان متصل میشود بر وی نوری از قبر شیخ رفاعی " ((قلادة الجواهر: ۱۷۷)).

در کتاب " الإبریز " (ص : ۲۴۰) گوید الدباغ : (شیخبرای لمیرید در درجه لا إله إلا الله ، محمد صلی الله علیه وسلم رسول الله است ، و ایمان متعلق به وی است ، و سائر امور دینی و دنیوی ! ، گفت به وی ابن مبارک - شاگرد - : إني أخاف من الله تعالى در اموری که انجامش دادم ! ، و گفت بر من : ان چیست ؟ ، و گفت بر وی آنچه که حاصل شده است و گفت بر من : نتر از این اشیاء !!! ، ولكن أكبر الكبائر در حقت بگذرد بر تو لحظه ای و نباشد در خاطر (شیخ) ، و این است معصیتی که ضرر میرساند در دینت و دنیایت !!!!) .

ابن عربی صاحب الفتوحات گوید :

ما حرمة الشيخ إلا حرمة الله ***** فقم بها أبدأ لله بالله الفتوحات المكيه، (الباب: ۱۸۱) فی أولش

ابن عطاء السکندری (۱) : أولو الأمر در نزد صوفیه ، شیوخ تربیه عارفون بالله هستند ، و واجب میشود بر مرید طاعتشان در شادی و سختی در تمامی امور و هر کس مخالفتشان کند و یا بگوید به انه چرا ؟ ، هر گز و ابدارستگار نخواهد "البحر المدید ۲/ ۸۵

أبو الحسن الشاذلی: " همانا از خواص قطب امداد الله به وی بوسیله رحمتش و عصمت التصوف المنشأ والمصادر ، ص ۳۱۹ ، نقلاً عن كتاب التراجم لابن عربی ص ۳۱۹

محمد سعد التجانی فی الشرط " از شروط طریقت تجانیه حاضر دانستن شمایل

شیخدر هنگام قرائت اوراد و استمداد از وی است . الدرر السنیة: ۸

و عبد القادر الجیلانی:

من هر کس معتقد نباشد در شیخش کمال هرگز مفلح نخواهد شد ابداً ((الأنوار القدسیه: (۱۷۴/۱). حاشا و کلا که شیخ عبد القادر رحمه الله علیه این سخن را گفته باشد و یوسف العجمی:

از ادب مرید ایستادن در کلام شیخش و تأویل نکردنش ، وانجام بدهد آنچه که به وی امر کرده و اگر چه ظاهر شود که بر خطا است (الأنوار القدسیه: (۳۶/۲). و الشعرانی گوید :

شنیدم از برادر افضل الدین رحمه الله که گوید : حقیقت حب شیخ دوست داشتن اشیاء بخاطر شمکروه دانستنشان نیز بخاطرش همان گونه که است در شأن ربمان عز وجل ((الأنوار القدسیه (۱/۱۶۹).

و گوید عبد المجید محمد الخانی النقشبندی:

اعلم أيها الأخ المؤمن أن الرابطة عبارة عن ربط القلب بالشيخ الكامل... وحفظ صورته بالخيال، ولو عند غيبته أو بعد وفاته، ولها صور، أهونها أن يتصور المرید صورة شيخه الكامل بين عينيه، ثم يتوجه إلى روحانيته في تلك الصورة، ولا يزال متوجهاً إليها بكليته حتى يحصل له الغيبة أو أثر الجذب... وهكذا يداوم على الرابطة حتى يفنى عن ذاته وصفاته في صورة الشيخ... فتربيه روحانيه الشيخ بعد ذلك إلى أن توصله إلى الله تعالى، ولو كان أحدهما في المشرق والآخر في المغرب، فبالرابطه يستفيض الأحياء من الأموات المتصرفين ((السعادة الأبدية، (ص: ۲۲، ۲۳).

وقشیری در الرسالة در (باب حفظ قلوب المشايخ وترك الخلاف عليهم):

شنیدم از شیخ ابا عبد الرحمن السلمی که گوید همانا شقیق البلخی و ابا تراب النخشی وارد شدند بر بایزید البسطامی سفره پهن شد و شیخ بو یزید به جوان خدمت کاربگفت که با ما بخور جوام جواب داد که من روزه هستم ابا تراب به وی گفت : بخور و بر تو اجر روزه یک ماه باشد جوان نخورد شقیق گفت : بخور و بر تو اجر روزه یک سال نخورد ،

أبو یزید گفت : دعوا من سقط من عین الله تعالی؟

گرفتند اینگونه جوان را بعد یک سال در هنگام سرقت و دستش را قطع کردند ((
الرسالة الفشیریة، (ص: ۱۵۱).

سرگذشت برخی از مشایخ کبار صوفیه

فَرِيقًا هَدَىٰ وَفَرِيقًا حَقَّ عَلَيْهِمُ الضَّلَالَةُ إِنَّهُمْ اتَّخَذُوا الشَّيَاطِينَ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَيَحْسَبُونَ
أَنَّهُمْ مُّهْتَدُونَ

ابوعبدالرحمن سلمی گفته است: اول کسی که در سرزمین خود از احوال و مقامات
اهل الولاية سخن گفت ذوالنون مصری بود. عبدالله بن عبدالحکم فرمانروای مصر که
مالکی مذهب بود بر او انکار کرد و علمای مصر از او کناره گرفتند، چون علمی آورده
بود که پیشینیان در آن باب حرفی نزده بودند، پس ذوالنون را متهم به زندقه نمودند. و نیز
سلمی گوید: ابوسلیمان دارانی را از دمشق اخراج کردند چون مدعی بود که ملائکه را
می بیند و با وی سخن می گویند؛ و نیز علیه احمد بن ابی الحواری گواهی داده شد که
اولیا را بر انبیا تفضیل می دهد، بناچار از دمشق به مکه گریخت؛ و اهل بسطام ابویزید را
بیرون کردند چون مدعی بود که مانند پیامبر ﷺ معراجی داشته است. پس به مکه رفت و
بعد از دو سال بازگشت و در جرجان ماند و آنجا بود تا حسین بن عیسی مرد، آن گاه
توانست به بسطام بازگردد. وهم سلمی گوید: از قول سهل بن عبدالله تستری آورده اند که
می گفت: ملائکه و جن و شیاطین نزد من می آیند و من با آنان سخن می گویم. عوام این
را بر وی انکار کردند و نسبتهای زشت بدو دادند، مجبور شد به بصره برود و آنجا مرد. و

نیز سلمی گوید: حارث محاسبی در باب کلام و صفات سخنانی گفت که احمد حنبل از او کناره گرفت و حارث ناچار متواری شد تا در گذشت.

ابوبکر خلّال در کتاب «السنة» از احمد بن حنبل نقل کرده است که گفت: بسیار حذر کنید از حارث که اصل فتنه اوست؛ فلان و فلان با وی نشستند، ایشان را به رأی جهم در آورد؛ و این حارث، شیری است در کمین نشسته، تا چه روزی در مردم بجهد و بدرد. مشاهیر حدیث و فقه، همه بر ضرورت تحقیق تأکید کرده‌اند و نقل است که امام احمد حنبل گاه کسی را تا حد مبالغه می‌ستود سپس اغلاطش را پی در پی تذکر می‌داد و نیز آورده‌اند که سری سقطی، شیخی بود معروف به حلال خواری؛ تا از وی این قول شهرت یافت که گفته است: خدا چون حروف را آفرید، حرف «ب» سجده نمود؟^۱ مردم با این کلمه از وی رمیدند.

ابوعبدالله رملی گوید: ابوحمزه در جامع طرسوس وعظ گفت و مقبول مردم واقع شد، تا روزی در اثنای سخنش کلاغی بر بام مسجد صدا کرد، ابوحمزه فریادی کشید و گفت: لیبیک لیبیک! پس به زندقه منسوبش کردند

و گفتند حلولی است و به عنوان زندیق اسبش را بر در مسجد حراج کردند. ابوبکر فرغانی آورده است که ابوحمزه چون صدایی می‌شنید لیبیک لیبیک می‌گفت از این جهت حلولی لقبش دادند. او علی رودباری گوید: در واقع آن صدا را انگیزه ای می‌دانسته که وی را به یاد حق می‌اندازد؛ و هم از او نقل است که ابوحمزه را از آن رو حلولی خواندند که هر صدایی می‌شنید مانند وزش باد و ریزش آب و بانگ مرغان... فریادی می‌کشید و می‌گفت: لیبیک لیبیک! سرآج گوید: ابوحمزه وارد خانه حارث محاسبی می‌شد ناگهان گوسفند صدایی کشید، ابوحمزه گفت: لیبیک لیبیک! حارث عصبانی شد و دست به کارد

۱- اگر این نقل صحت داشته باشد، سری سقطی را می‌توان از پیشروان «حروفیه» تلقی کرد. در مورد حروفیه رجوع کنید به تشیع و تصوف، ترجمه علیرضا ذکاوتی قراقرلو، امیرکبیر ۱۳۵۹، ص ۲۳۰-۱۶۹م.

برد و گفت: اگر همین لحظه از حرفت توبه نکنی سرت را می‌برم. ابوحمزه گفت: اگر این نوع حرفها را نمی‌پسندی برای چه خوراک خودت سبوس و خاکستر است؟! سراج گوید: عده ای از علما ابوسعید خراز را در این قولش انکار و تکفیر کردند که در کتاب «السر» نوشته است: «بنده‌ای که مطیع آنچه خدا اجازه داده است باشد، پس ملتزم بزرگداشت خدا باد، خداوند نفس او را صفت تقدیس بخشد».

عمرو مکی گفته است با حسین منصور در یکی از کوچه‌های مکه می‌رفتیم و من قرآن می‌خواندم، صدایم را شنید و گفت: من هم مثل این می‌توانم بگویم! عمر گوید: از او جدا شدم. آورده‌اند که همین عمرو حلاج را لعنت می‌کرد و می‌گفت: اگر می‌توانستم خودم می‌کشتمش. پرسیدند: چرا؟ پاسخ داد: آیه ای از قرآن قرائت کردم، او گفت: من هم مثل این را می‌توانم بگویم!

او گفت: من هم مثل این را می‌توانم بگویم! و از ابوبکر بن ممشاد نقل است که گفت: کسی در دینور نزد ما آمد و خرجینی داشت که شبانه روز از خود جدا نمی‌کرد، آن خرجین را تفتیش کردند و در آن نامه ای از حلاج یافتند که عنوانش چنین بود: «من الرحمن الرحیم الی فلان بن فلان...». نامه را بغداد فرستادند و آنجا حلاج را احضار کرده نامه را نشان دادند گفت: آری این خط من است و من نوشته ام. گفتند: تا کنون دعوی پیام آوری داشتی حال دعوی خدایی می‌کنی؟ گفت: این دعوی خدایی نیست این را در اصطلاح ما «عین الجمع» گویند، مگر نه این است که کاتب اصلی خداست و دست ما آلتی بیش نیست! پرسیدند: آیا کسی هم در این دعوی با تو شریک است؟ گفت: آری، ابن عطاء، ابومحمد جریری و شبلی، اما این دو تا تقیه می‌کنند و اگر کسی فاش با من هم عقیده باشد ابن عطاء است. پس جریری را احضار کردند و راجع به دعوی حلاج از وی پرسیدند گفت: هر کس چنین بگوید کافر است و کشتنی؛ و از شبلی پرسیدند گفت: هر کس این حرف را بگوید باید جلوش را بگیرند؛ و از ابن عطاء پرسیدند، آن عقیده را تأیید کرد و همان سبب قتلش شد.

بنت السّمری را نزد حامد وزیر آوردند، وزیر راجع به حلاج از وی پرسید. پاسخ داد: پدرم مرا نزد حلاج برد، حلاج گفت: من تو را به ازدواج پسرم سلیمان که اکنون مقیم نیشابور است درآوردم، هر گاه بین تو و او چیزی گذشت که ناراحت شدی یک روز روزه بگیر و موقع افطار به پشت بام برو روی خاکستر بایست و با خاکستر و نمک زبر روزه بشکن و از آنجا رو به طرف من کن و از پسرم شکایت نما، که من از اینجا می بینم و می شنوم^۱

شهاب الدین سهروردی را به دلیل زندقه در حلب کشتند^۲

لسان الدین بن الخطیب (وزیر غرناطه) را به دلیل کتابت کتاب کفر امیزی کشتند
التصوف روضه التعریف سنه (۷۷۶هـ)^۳

أبو الحسین النوری: علما بر کفرش شهادت دادند^۴

برخی علما بر کفر شبلی فتوا دادند^۵

علما سعید الخراز را تکفیر کردند^۶

علما عبد الله بن محمد العرشی المرجانی را امتحان کردند و فتوا به کفرش دادند
وکشته شد در تونس سنه (۶۶۹هـ)^۷

ذو النون مصری را مردم دست بسته از مصر به بغداد بردند و بر زندیق بودنش شهادت دادند ((الیواقیت والجواهر))

۱- تلبیس ابلیس.

۲- سنه (۵۸۷هـ). به دلیل این که عقاید بودائی داشت واز او خواستند تا توبه کند توبه نکرد و بدستور امیر صلاح الدین ایوبی کشته شد.

۳- روضه التعریف بالحب الشریف، (التقدیم)، ص: ۳۳.

۴- الکشف عن حقیقه الصوفی.

۵- الیواقیت والجواهر، ۱/۱۳.

۶- الکشف عن حقیقه الصوفی.

۷- همان.

جنید را چندین بار گرفتند و بارها بر کفرش و زندیق بودنش فتوای دادند اللهم، (ص: ۵۰۰).

سهل بن عبد الله را از شهرش (تستر) اخراج کردند و نسبت دادن به وی افعال قبیح را و تکفیرش کردند ((الیواقیت والجواهر)) اخراج کردند. ابوالحسن الشاذلی را همراه با جماعتش از مغرب و نوشتن نایب اسکندریه که: شخصی که می آید به نزد (بلاد) شما یک مغربی زندیق است شعرانی صوفی در کتب طبقات و یاقوتش مسائلی زیادی از تکفیر بزرگان صوفیه اعم از شبلی بن عربی حلاج بسطامی شاذلی و .. ذکر میکند که میتوانید برای کسب اطلاعات بیشتر به این کتاب ها مراجعه کنید

ابو طالب بالمکی:

محمد بن علی بن عطیه ابو طالب معروف بالمکی، خطیب بغدادی در مورد وی گوید: کاتب قوت قلوب... وارد بصره شد بهد از وفاء ابی الحسن بن سالم (مجلس وعظ تشکیل داد) و مردم اجتماع کردند و گفت: بر مخلوق مضرتر از خالق نیست مردم او را بدعت گزار دانست و از وعظ ممنوع شد^۱ چنانچه ابو عبد الله محمد بن مفلح المقدسی او را متخلف از شریعت اسلام می داند و گوید او در کتابتش از احادیث باطل استفاده کرده است^۲ امام بن جوزی نیز چنین گوید و اضافه کند که او در کتابش برخی از مکاشفه گران را نام می برد که الله در دنیا در وجود آنها متجلی شده است^۳

۱- تاریخ بغداد لاحمد بغدادی ۳-۸۹، مبحث (۱۳۹۵)

۲- الفروع: ۶- ۳۸۱ بعضی از کلمات برای اختصار نیاورده ایم و مختصر کرده ایم.

۳- تلبیس إبلیس: ۲۴۵.

ومتأسفانه امام غزالی احادیث و کلام خود را از وی برای احیای خود آورده است که مردود است و کذب است بر رسول الله ﷺ

أبو عبد الرحمن السلمی:

و عبد الرحمن محمد بن الحسين بن موسى بن خالد بن سالم بن زاوية بن سعيد بن قبيصة بن سراق، الأزدي.

او دارای تصنیفات زیادی است در طبقات صوفیه و تفسیر و فی الجملة در تصانیف وی احادیث باطل و موضوع است و در تفسیرش چیزهایی است که اصل ندارند و از ائمه زنادیق و کفر است ولی بعضی از انها واقعی هستند (اهل اسلام)

نعوذ بالله من الضلال ومن الكلام بهوى، فإن الخير كل الخير في متابعة السنة، والتمسك بهدي الصحابة والتابعين رضي الله عنهم^۱

در فتاوی ابن الصلاح: ^۲وی تکفیر شده است به دلیل کفریاتش و روش تفسیرش حتی امام سیوطی صوفی فکر هم تحمل کفریات او را نکرده و او را بدعت گزار شمرده است^۳

أبو يزيد البسطامي:

طيفور بن عيسى بن آدم بن شروسان، متولد بسطام أصلاً مجوسی بوده و به او نسبت داده میشود اقوال شنیعی (متوفی سنه ۲۶۱هـ) و تعلیفاتش را کسی نمی شناسد

۱- سیر أعلام النبلاء: ۱۷- ۲۴۷. میزان الاعتدال: ۱۱۸-۶.

۲- صفحه ۲۹.

۳- طبقات المفسرين: ۳۱.

الحافظ ابن کثیر رحمته گوید: «و حکایت می شود از وی شطحیات... و علما او را بدعت گزار و خطا کار شمرده اند
اعتقادش فاسد بود^۱
گوید لوای من از لوای محمد افضل تر است^۲
در کل کفریات فراوانی دارد و میتوان وی را از دایره اسلام با این اقوالی که به ما رسیده خارج دانست

ابن حجر الهیتمی: ^۳

ابن حجر الهیتمی در کتابه الفتاوی الحدیثیة^۴ در مورد محی الدین بن عربی دجال گوید:^۵
«مرجع در تحریر احکام و در بیان احوال و معارف و اشارات همانا شیخ محی الدین عربی از اولیاء الله تعالی متفق هستیم بر این که او اعلم زمان خود بوده است»
کتاب "الفتاوی الحدیثیة اش" مملو است از فتاوی نادرست و احادیث باطل است

ذوالنون المصری:

واز کلامهایش: «طاعة المرید لشیخه فوق طاعته ربه»^۶
طاعت مرید به شیخش از طاعت الله افضل تراست

۱- البدایة و النهایة: ۳۸-۱۱ با تغییر لفظ در ترجمه.

۲- تذکره الاولیا بحث معراج بایزید بسطامی!

۳- بین ابن حجر هیتمی و عسقلانی فرق بسیار زیادی است عسقلانی محدث کبیر اهل سنت است و عسقلانی بن عربی صوفی را تکفیر می کند ولی هیتمی تعظیمش می کند.

۴- صفحه ۲۱۵.

۵- شرح عقیده اش خواهد آمد کسی است که ابن حزم اندلسی در مورد وی می گوید علما بر تکفیر وی اجماع دارند.

۶- تذکره الاولیاء: ۱/۱۷۱.

واین نوع اقول کفر امیز موجبات ارتداد را فراهم می آورد

عبد القادر الجیلانی شیخ مفتری علیه:

عبد القادر بن ابی صالح بن عبد الله الجیلی

ابن السمعانی در مورد وی گوید:

امام حنابلہ و شیخ انان در عصرش، فقیه صالح، دین خیر، کثیر الذکر، دائم الفکر، سریع الدمعة.

به او بهتانها و کذبهای فراوانی میبندند و به او کرامات و دعاوی زیادی میزنند که نه دین قبول می کند و نه عقل

۱. می گویند نعوذو بالله متصرف در عالم است

۲. می گویند که او غوث و قطب است^۱

۳. نصبت سماع و طبل زنی به او میزنند که کذب است

آنچه که امروز به نام فرقه قادریه وجود دارد و خود را ادامه دهنده راه امام عبدالقادر می دانند فرسنگها با راه آن امام جلیل القدر فاصله دارد. پیروان این فرقه معتقد به وحدت وجود هستند امریکه امام در فتح الربانی، آن را کفر می دانند.

مصدر تمامی این کفریات که به شیخ نسبت می دهند کتاب ابو الحسن الشطنوفی مصری است که در سه مجلد نوشته شده است که اساسی ندارد

ارشاد گرامی سرخیل اولیاء شیخ عبدالقادر جیلانی^۲

۱- «وإن الخلائق لو جهدوا أن ينفعوا المرء بما لم يقضه الله تعالى لم يقدرُوا عليه ولو جهدوا أن يضروه بما لم يقضه الله تعالى لم يستطيعوا كما ورد في خبر ابن عباس ب»^۳ «و اگر همه ی

۱- شیخ الاسلام می فرماید غوث (به امداد رس) فقط از ان الله است.

۲- به نقل از شمشیر بران بر بدعات دوران از شهید عمر سربازی.

۳- غنیة ج ۱ بیان عذاب.

مخلوقات بکوشند به شخص فایده‌ای برسانند که خداوند برایش مقدر نکرده، توان ندارند به او فایده برسانند، و اگر تلاش کنند به او زیانی برسانند که خداوند فیصله نکرده، نمی‌توانند این زیان را متوجه او کنند، چنانکه در روایت ابن عباس رضی الله عنه آمده است.

۲- در مرض وفات خود به استدعای وصیّه به فرزند گرامی اش شیخ عبدالوهاب فرمودند: «عليك بتقوى الله عزّ وجلّ ولا ترجأحدا سوى الله وكل الحوائج إلى الله ولا تعتمد إلا عليه واطلبها جميعا منه تعالى ولا تثق بأحد غير الله سبحانه خذ التوحيد، والتوحيد إجماع الكل» «ترس از خدا را بر خود لازم بگیر، و به جز الله از کسی دیگر امید نداشته باش، و همه‌ی نیازمندی‌ها به سوی الله است، و جز بر او تعالی بر کسی تکیه مکن، و همه‌ی حوائج را از او بخواه، و به هیچ کس جز الله اعتماد مکن، بر توحید استوار باش، و همه‌ی مؤمنان بر توحید یکجا می‌شوند^۱

۳- و می‌فرماید: «لا يملك معه تعالى في ملكه أحد شيئا لا ضار ولا نافع ولا دافع ولا جالب ولا مستقم ولا مبلي ولا معافي ولا مبرئ غيره فلا تشتغل بالخلق لا في الظاهر ولا في الباطن فإنهم لم يغنوا عنك من الله شيئا» «هیچ فردی در ملک او تعالی مالک چیزی نیست؛ جز الله ضرر رسان، نفع رسان، دفع کننده‌ی بلا، جلب‌کننده‌ی خیر، مریض‌کننده، امتحان‌کننده، عفو کننده، شفا‌دهنده وجود ندارد، در ظاهر و یا باطن به مخلوق مشغول مشو؛ زیرا آنان چیزی از فیصله‌ی الله را از تو بر داشته نمی‌توانند»^۲

سبحان الله تاجدار اقلیم تصوف و شاهکار میدان عرفان خود چنین می‌فرماید: و مدعیان و معتقدان احمق ایشان از مبتدعین درین زمان می‌گویند که: شیخ جیلانی خود اختیار کامل درین میدان دارد، این بهتان بزرگ برایشان است. و همینطور از هزاران صحابه و اولیاء امت رضوان الله علیهم اینچنین نقول در صفحات کتب تحریر است، حصر همه اینجا مشکل است مراجعه باید کرد.

۱- تکمله فتوح الغیب.

۲- فتوح الغیب مقاله ۵۹.

چگونگی بوجود آمدن صوفیه:

شیخ الإسلام ابن تیمیه: در مجموع الفتاوی می‌گوید: «لفظ صوفیه تا قرن سوم مشهور نبود و بعد از آن سر زبان‌ها افتاده برخی‌ها گویند اولین شهری که در آن صوفی‌گری رواج یافت بصره بود برخی از محققان به دلیل شباهت آن با فرقه‌های هندویی طریقت‌های صوفیه را زاده فکر هندیان می‌دانند برخی از محققان از فرد یونانی که در گفته‌های وی با عقاید صوفی‌گری کامل مطابقت دارد فردی را به نام پلوتینوس را بنیان‌گزار آن دانسته‌اند^۱

و گویند: صوفی‌گری همچون بسیاری از چیزهای دیگر، از فلسفه یونان برخاسته است و از بنیان‌گزار آن یعنی بلوتینوس که از فیلسوفان یونان یا روم است جملاتی در کتاب سیر حکمت در اروپا آمده که جملات در اویش کنونی است. مثلاً او می‌گوید: ما همگی از خداییم، از او جدا گشته و نیز هر کسی باید از این جهان و از خوشی‌هایش گریزان باشد و... آنگاه دیده خواهد شد که آنچه ما می‌جوییم از ما دور نیست بلکه در خور ماست. که باید پرسید پس این خوشیها بهر که هست؟ و نیز این سخنش را اگر بشکافیم معنایش این است که خدایی نیست و ما خود خداییم و...

این سخنان در سده‌های نخست اسلام که دانش‌های یونانیان و همچنان فلسفه یونانی به میان مسلمانان آمد این نیز همراه آنان رو به شرق آورد و این به بسیاری خوش می‌افتاد که می‌شنید آدمی با خدا یکی است، خوش می‌افتاد که خود را خداشناس و زبان بلاف انا الله بگشاید.

۱- صوفی‌گری از احمد کسروی.

جلال الدین یلخی شعری را دارد که شباهت زیادی به این گفته این فیلسوف دارد و احمد کسروی در کتاب صوفی گری خود دلایلی را آورده است
 برخی از محققان آن را زاده تفکرات نو افلاطونی و شاهی که اقامه می‌کنند که بین فلسفه اشراق و تصوف و مجوسیت شباهت وجود دارد
 صوفیان کسانی بوده‌اند که در راه طریقت قدم زده‌اند. برای تصوف و اینکه از چه کلمه‌ای مشتق شده است مطالب بسیاری نگاشته‌اند که از جمله از صوف به معنی پشم یا از صوفی‌های یونانی به معنی حکمت و فلسفه و... گرفته شده
 دسته ای هم سرچشمهان را مسیحیت و رهبانیت شمرده‌اند این تیمیه از ابن سیرین نقل کرد همخوانی دارد، او گفت که «قومی که پوشیدن لباس پشمینه را ترجیح می‌دهند خود را به مسیح بن مریم؛ شبیه می‌کنند در حالی که هدایت پیامبران محمد ﷺ برای ما دوست داشتنتی‌تر است. از این کلام درمی‌یابیم که تصوف با دین نصرانیت ارتباط دارد

دسته دیگر باز هم منبع بزرگ تصوف را افکار بودائی دانسته‌اند (به دلیل شباهت ریاضت‌های آنان با بودائیون و مذاهب هند (ایلیا پالودوویچ کتاب تاریخ تصوف در اسلام) البته صوفیانی این زمانه یافت می‌شوند که ریاضت نمی‌کند ولی مشایخ اولین آن طریق همه و یا جمهورا اهل آن بودند
 افرادی نیز گویند که تصوف خرافی را با دستبردهای افرادی مثل رینولد نیکلسون و ماسینیون به تصوف در اوایل قرن بیستم پدید آورده‌اند که انهم دور از انتظار نیست ولی تمام انحرافات آن را نمی‌توان نیکلسون و... دانست
 شایخ برقی می‌فرماید:

گویم: چون صوفیه مردمان نادانی بودند و از علوم دین آگاهی نداشتند و دیدند علمای دین احادیث خود را به توسط سلسله‌ی روایات نسبت به رسول خدا ﷺ و با اصحاب او می‌دهند اینان خواستند برای بدعت‌های خود سندی داشته باشند آمدند خرجه‌های پشمی کثیف خود را نسبت به سابقین دادند و هر مرشدی برای خود خرجه ای داشت و هزاران خرجه برای گول زدن عوام بوجود آمد، یکی خرجه‌ی خود را به ابوبکر، دیگری به اویس قرنی، دیگری به خضر نبی ﷺ دیگری به رسول خدا ﷺ دیگری به علی مرتضی نسبت دادند، باید به صوفیه گفت ای بیچارگان خرجه چیزی ندارد که قابل فخر و یا لیاقت نسبت به سابقین داشته باشد. آری این رافضی که خود را اعلم‌العلمای شیعه می‌داند می‌خواهد بگوید علی هم مانند خودشان خرافی بوده و دارای صدها خرجه بوده و بارث به صوفیه رسیده. پس صوفیان وارث ولایت علی ﷺ هستند و مرشد آنان مانند علی مدیر آسمان و زمین است. باید گفت خداوند این دکانداران، که اسلام را ضایع کردند هدایت نماید.

اصحاب صفة و صوفیه:

دین اسلام براساس قرآن کریم و سنت پیامبر ﷺ دینی معتدل میانه‌رو و جامع میان امور مادی و معنوی است که پیروان خود را به این میانه‌روی و اعتدال سفارش کرده و آنان را از افراط و تفریط برحذر داشته است و از این روست که قرآن، امت اسلام را امت وسط تعبیر کرده و فرموده:

((وَكَذَلِكَ جَعَلْنَاكُمْ أُمَّةً وَسَطًا لِتَكُونُوا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ وَيَكُونَ الرَّسُولُ عَلَيْكُمْ شَهِيدًا))

«و ما همچنان شما مسلمانان را امت وسط قرار دادیم تا سرمشق و نمونه درستی برای مردم باشید، چنانکه پیامبر را سرمشق و نمونه برای شما قرار دادیم.^۱ از طرفی رهبانیت را آنچنان که در میان مسیحیان رایج بوده در یکی از آیات به طور صریح از بدعت‌های راهبان مسیحی شمرده است و می‌گوید:

«از پی نوح و ابراهیم باز رسولان دیگر و سپس عیسی بن مریم را فرستادیم و به او کتاب آسمانی انجیل را عطا کردیم و در دل پیروان او رأفت و مهربانی نهادیم و لیکن رهبانیت و ترک دنیا را از پیش خود بدعت‌گذاری کردند» سوره الحدید، آیه ۲۷.

صدر اسلام غالب مسلمین اهل دین و زهد و جهاد بوده‌اند و اهل تقوا، عبادت و زهد برای امتیاز از سایرین نام خاصی نداشتند، فقط افاضل مؤمنین که درک صحبت پیغمبر را نموده بودند صحابه نامیده می‌شدند. نسل بعد از صحابه یعنی آنهاییکه به فیض صحبت صحابه نایل شده بودند «تابعین» خوانده می‌شدند بعد از دوره خلفای اربعه مخصوصاً در اواخر قرن اول که غالب مردم سرگرم شر و شور دنیا بودند یک دسته از خواص که عنایت خاص به امور دینی داشتند «زهاد» و «عباد» نامیده می‌شدند، در میان پیشروان زهد

چند نفر را به عنوان مثالهای روشن و معروف می‌توان نام برد مانند ابوذر غفاری، حدیفه بن یمان و اویس قرنی و...^۱

بیشتر صحابه و تابعین به پیروی از تعالیم اسلام یک زندگی عملی عادی و معتدلانه داشتند و با رعایت احکام و حدود شرع به کار و کوشش در امور اجتماعی و زندگی می‌پرداختند.^۲ ابن جوزی در کتاب تلبیس ابلیس می‌گوید: «در زمان رسول الله ﷺ نسبت مردم به ایمان و اسلام بود و گفته می‌شد «مسلم» و «مؤمن» بعد اسم «زاهد» و «عابد» حادث شد^۳

بنابراین در صدر اسلام و در میان صحابه و تابعین نام و نشانی از تصوف دیده نمی‌شود. تنها در نیمه آخر قرن دوم بود که دسته‌ای از مردم در میان مسلمانها دیده شدند که زندگی عجیب و خاصی داشتند به این معنی که رفتار و ظواهر حالات آنها هیچ شباهتی به سایر مردم نداشت و قهراً اسم مخصوص می‌بایست به آنها داده می‌شد. و آن نام صوفی و یا امثال این نام بود. بود به مناسبت اینکه این مردم به لباس پشمینه و خشن ملبس بودند.^۴ و اولین کسی که این نام بر او اطلاق شد ابوهاشم کوفی بوده است. و برخی گویند او بود که اولین خانقاه را در رمله شام برای صوفیان تأسیس کرد.

این مسلک در گذشته میان غیرمسلمانان خصوصاً در یونان و هند سابقه داشت و متأسفانه در میان مسلمین نیز پیدا شد. و به آن رنگ دینی دادند این روش و مسلک در نسلهای بعد ادامه یافت و اثر مستقیم‌اش محترم نشمردن اصول زندگی و لاقیدی درکارها بود و ثمره‌اش انحطاط و عدم پیشرفت در کشورهای اسلامی بود.

۱- دکتر غنی، قاسم، تاریخ تصوف، ص ۱۹، تهران، زوار، دوم، ۱۳۴۰ هـ

۲- کیائی‌نژاد، زین‌الدین، سیر عرفان در اسلام، ص ۳۳، تهران، نراقی، اول، ۱۳۶۶ هـ

۳- ابن جوزی، عبدالرحمن، تلبیس ابلیس، ص ۱۷۱، بیروت، ۱۴۰۵ هـ

۴- ابن خلدون، مقدمه.

واما: عده ای بر آنند که تصوف منسوب است به اهل صفة، چون اهل صفة برای خدا از دنیا بریده بودند و قرین فقر گشته؛ اینان بینوایانی بودند بدون خانه و زندگی و زن و فرزند، و در مسجد پیامبر برای ایشان صفة‌ای ساخته شد و مسلمانان همان جا به ایشان کمک می‌کردند و پیامبر ﷺ به ایشان سلام می‌داد: السلام علیکم یا اهل الصفة، کیف أصبحتم؟ ابوذر رضی الله عنه گوید: من از اهل صفة بودم، عصرها جلو اتاق پیغمبر ﷺ جمع می‌شدیم هر کدام از ما را به یکی از مسلمانان می‌سپرد و ده نفر یا کمتر باقی می‌ماندند، آن عده را هم خودش می‌برد و خوراک خودش را به ایشان ایثار می‌کرد و بعد از شام می‌فرمود: بروید در مسجد بخوابید.

البته این عده از روی ضرورت در مسجد می‌نشستند و صدقه می‌خوردند، چون خداوند کار مسلمانان را گشایش داد، آنان نیز از آن وضع بی‌نیاز گردیده از مسجد بیرون شدند. به هر حال نسبت «صوفی» به اهل «صفة» غلط است، زیرا در آن صورت می‌بایست می‌گفتند: «صَفَّی».

بعضی هم گفته‌اند «صوفی» منسوب است به «صوف»، یعنی صوف = پشم و این صحیح‌تر و اولی‌تر است

و شباهت رفتاری نیز به اهل صفة ندارند چرا آنان مشتاق احادیث رسول بودند مثل ابوهریره که زندگیش را وقف رسول الله و کلامش کرده بود

نکتع دیگر در مورد اهل صفة از کلام شیخ الاسلام بن تیمیه :

اهل صفة مردمان خاصی، و ملازم صفة نبودند، بلکه گهی زیاد، و گهی کم می‌شدند (یعنی یک محل بود که افراد در آن جمع میشدند چه افراد خوب و چه بد و به آنها اهل صفة میگفتند و حتی بعضا هم همدیگر را نمیشناختند و در کل میتوان به محل عمومی تشبیه کرد که فقراء و .. در آن اجتماع پیدا میکردند)، چون برخی مدتی در آنجا اقامت گزیده، بعد به جای دیگر انتقال می‌نمود، و کسانی که در آنجا سکونت داشتند از نوع

سائرمسلمانان بودند ، آنها کدام امتیازی در علم و دین نداشتند و برخی ها نیز مرتد شدند و پیامبر صلی الله علیه و آله از آنان را اعدام نمود مانند آن چند نفری که از قبیلهٔ ((عرینه)) بودند که آب و هوای مدینه منوره باطبیعت شان موافقت ننمود ، پیامبر صلی الله علیه و آله به انها دستور داد تا به گله شتر صدقه برونند و از شیر و پیشاب شتران استفاده نمایند ، آنها بد انجا انتقال یافتند و پس از بهبودی ساریان را کشتند و گله شتر را با خود بردند

پیامبر صلی الله علیه و سلم اطلاع یافت ، تعدادی را غرض پیگیری آنها فرستاد ، وقتی نزد آنجناب آورده شدند ، به دستور وی دستها و پاهایشان قطع ، و بر چشمانشان داغ گذاشته شد ، و درسنگلاخ مدینه انداخته شدند ، کسی آب هم برای شان نمی داد تا اینکه جان دادند

قصهٔ این گروه به روایت انس رضی الله عنه در صحیح بخاری و صحیح مسلم آمده است ، و در آن ذکر رفته که آنها در صفة سکونت گزیده بودند ، پس صفة منزل همچو اشخاص نیز بود . و بهترین مسلمانیکه در صفة منزل گرفته بود سعد بن ابی وقاصمی باشد ، سپس از آنجا انتقال نمود ، و همچنان ابو هریره و دیگران نیز در آنجا سکونت گزیده اند ، انصار ، و بزرگان مهاجرین چون ابوبکر ، عمر ، عثمان ، علی ، طلحه ، الزبیر ، عبدالرحمن بن عوف ، ابو عبیده بن الجراح و امثال آنها از اهل صفة نبودند .

برخی گویند که نسبشان به صوفهٔ بن بشر بن اد بن طانجهٔ که قبیلهٔ از قبایل عربی است که در کنار مکه سکنی میگزیدند که این هم بعید است

برخی گویند که نسبشان به پوشندگان صوف^۱ است و این قول معروف است و ان در ابتدا بارز شد صوفیه در بصره و ابتدا از بنی دویرهٔ الصوفیه و بعضی اصحاب عبد الواحد

^۱ لباس خشن پشمی

بن زید و عبد الواحد از أصحاب حسن و در بصره مشهور بود به مبالغه در عبادت و خوف - و همانا روایت شده از أبو الشیخ الأصبهانی با اسنادش از محمد بن سیرین او میگوید که قومی فضیلت میدهند لباس صوف را و گوید: همانا مفتخرند به صوف و میگویند که آنها متشابه به مسیح ابن مریم؛ و هدایت نیمان احب تر است؛ ملبس بود نبی صلی الله علیه وسلم به لباس کتان و غیرهم أو کلاما نحو من هذا.

الزبیدی (در تاج العروس من جواهر القاموس) - (۲۴ / ۴۲)

گوید _ رحمه الله _ : " لو كَانَتْ الْوَلَايَةُ بِالصُّوفِ ، لَطَارَ الْخُرُوفُ

اگر (معیار تقوی و) ولایت به صوف پوشیدن بود باید با آن بره ها پرواز میکردند!

پیشینیان، اهل دین و علم رابه نام (قراء) می خواندند ، و این نام همه علماء و عابدان را دربر می گرفت سپس نام (صوفیه ، و فقراء) پیدا شد ، در سبب نام (صوفیه) آراء زیادی آمده رأی صحیح اینست که این نام نسبت بسوی لباس صوف (پشم) است ، آرای دیگری چون : نسبت بسوی صفوة الفقهاء (بهترین فقهاء) ، و یا نسبت بسوی صوفه بن مر قبيله یی است در عرب که به عبادت شهرت یافته اند ، و یا نسبت بسوی اهل صفة ، و یا نسبت بسوی اهل صفا و پاکی و یا نسبت بسوی صفوة و یا نسبت بسوی صف مقدم نزد الله تعالی ، وجود دارند ، لیکن این آراء همه ضعیف می باشند ، زیرا اگر چیزی از این آرا صحت می داشت در نسبت باید : صُفَى ، یا صفائی ، یا صفوی ، یا صَفَى گفته می شد ، نه صوفی .

افرادی بودند که افراط میکردند در خوف و طرق عبادت چنانچه فردی از اهل بصره با شنیدن قرائت ایه { فَإِذَا نَقَرُ فِي النَّاقُورِ } بی هوش شد و ویا فوت کردند مثل زرارۀ بن أوفی قاضی البصره و یا صالح المری و در حالی که این نوع عبادت کردن صحیح نیست

الله تعالی در مورد احوال اصحاب در قران میفرماید :

{ إنما المؤمنون الذين إذا ذكر الله وجلت قلوبهم وإذا تليت عليهم آياته زادتهم إيماناً وعلى ربهم يتوكلون } وقال تعالى : { الله نزل أحسن الحديث كتاباً متشابهاً مثاني تقشعر منه جلود الذين يخشون ربهم ثم تلين جلودهم وقلوبهم إلى ذكر الله } وقال تعالى : { إذا تتلى عليهم آيات الرحمن خروا سجداً وبكياً } وقال : { وإذا سمعوا ما أنزل إلى الرسول ترى أعينهم تفيض من الدمع مما عرفوا من الحق } وقال : { ويخرون للأذقان يبكون ويزيدهم خشوعاً }

صوفیه وصافی:

عده‌ای گویند که وجه تسمیه صوفیه از صافی گرفته شده است که توضیحاتی دادیم صوفیه گوید که نام ما از صاف شدن آمده است یعنی اینکه با ترک برخی از اعمال و ریاضت به این مقام رسیده‌ایم که این دعوا نیز با توجه به توضیحات داده شده واهی و دروغ است

ابوالعلاء معری گوید^۱:

صوفية مارضو اللصوف نسبه* حتى ادعوا انهم من الطاعة صوفوا

صوفیان از نسبت دادن آنان به پشم نا راضی بودند ادعا کردند که در اثر بندگی خدا صاف شده و به صفا رسیدند^۲

مستشرقین و صوفیه:

۱- فوت ۴۴۹ برخی‌ها به وی بهتانهایی در مورد رد قران می‌زنند که دروغ است وی یکی از مشاهیر ادب عرب است و خود به پاکی قران و بی مانند بودنش در کتبش اعتراف می‌کند.

۲- لزومات جزء ۲ ص ۱۰۵.

مستشرقین ممکن است در تحریف آثار صوفیان میانه رو و زاهدین دست داشته باشند چرا که آنان مورد اعتماد نبوده اند نکته جالب اینجاست که وقتی صوفیان میبینند که بر روی تذکره الولیا نوشته است نسخه نیکلسون یا پاریس بسیار شاد می‌شوند و با فخر می‌گویند که عرفان ما به کجاها هم رسید و یهود و نصاری تحت تاثیر قرار گرفتند غافل از اینکه آتش کفر و شرک و گمراهی را فروزاتر می‌کنند و با تحریف آثار ادبی گمراهی را عمیقتر می‌کنند

دروغ‌ها و افسانه‌هایی مستشرقین در عصر شکسپیر میان مردم انگلستان درباره پیامبر ارجمند اسلام ﷺ و مسلمانان رواج داشت در فصل نهم از کتاب هلال و گل سرخ *The Crescent the Rose* تألیف چپو Chew گرد آمده است.^۱ و شگفت آنکه همین شایعات بی‌پایه، گاهی علمای مغرب‌زمین را تحت‌تأثیر قرار می‌داد و به اسلام و فرهنگ اسلامی از همان دیدگاه می‌نگریستند.

منتسکیو Montesquieu که از فلاسفه و قانونگذاران شهیر غرب در نیمه نخست از قرن هیجدهم میلادی به شمار می‌رود بر پاره‌ای از این افسانه‌های بی‌اساس اعتماد نموده و از آن‌ها در کتاب روح‌القوانین *Esprit des lois* یاد کرده است و مثلاً می‌نویسد:

«پریودو در شرح حال محمد می‌گوید که وی خدیجه را در سن پنج‌سالگی به حباله نکاح آورد و در هشت‌سالگی با وی هم‌خواب شد»!^۲

تقریباً تمام مستشرقین کینه و بغض نسبت به اسلام داشتند خود نیکلسون نیز نتوانسته بغض خود را پنهان نگه دارد

محور اندیشه‌های نیکلسون «تصوف» است. آنهم تصوفی که از احوال و آثار عرفای مسیحی سرچشمه گرفته و در جستجوی هماهنگی با مسلمانان، به آثار صوفیانی چون حلّاج، مولوی، ابن عربی و دیگران، روی آورده است.

۱- به صفحه ۳۸۷ تا ۴۵۱ (چاپ نیویورک ۱۹۶۵) از این کتاب نگاه کنید.

۲- روح‌القوانین، اثر منتسکیو، ترجمه علی‌اکبر مهدی، ص ۴۳۲، چاپ تهران.

- نیکلسون در کتاب «مفهوم شخصیت در تصوّف» می‌نویسد:
 «همان چیزی که مسیحیت آن را تمایز میان اقایم سه‌گانه (پدر، پسر، روح‌القدس) می‌شمرد، همان است که مسلمانان به عنوان تمایز میان صفات تشبیه و صفات تنزیه در ذات إلهی قائلند»^۱

قصد اصلی نیکلسون در این گفتار آن است که نشان دهد اعتقاد به اقایم سه‌گانه در مسیحیت، منافات با توحید خداوند ندارد همچنانکه در اسلام نیز از یکسو خداوند از کثرت، تنزیه شده و از سوی دیگر صفات تشبیهی برای او یاد کرده‌اند.

آری، در قرآن مجید به مصداق:

﴿لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ﴾ [الشوری: ۱۱].

«هیچ چیز مانند خدا نیست».

حتی این دجال در کتاب «عرفای اسلام» می‌نویسد:

«اروپاییان که قرآن را می‌خوانند نمی‌توانند از تردید و ناهماهنگی مصنف آن - ضمن طرح بزرگترین مسائل - متعجب نشوند!»

نکته دیگر اینکه برخلاف آنچه نیکلسون ادعا می‌کند، ما هنگامی که قرآن را می‌خوانیم از قاطعیّت آن دچار شگفتی می‌شویم، و از أدات تأکیدی که در سراسر قرآن ملاحظه می‌کنیم به دور بودن گوینده‌اش از تردید، پی می‌بریم. تعبیرهایی همچون: ﴿لَا رَيْبَ فِيهِ﴾ [البقره: ۲]^۲، ﴿فَلَا تَكُونَنَّ مِنَ الْمُمْتَرِينَ﴾ [البقره: ۱۴۷]^۳... بی‌تردید بودن گوینده را آشکارا اعلام می‌دارند و دقتی که مفسران قرآن در جمع میان ابعاد گوناگون هر مسأله به کار برده‌اند از سطحی بودن نگرش امثال نیکلسون پرده برمی‌دارد.

۱- تصوّف اسلامی و رابطه انسان و خدا (مفهوم شخصیت در تصوّف)، اثر نیکلسون، ترجمه شفیع کدکنی، ص ۴۹، چاپ تهران.

۲- «هیچ تردیدی در آن نیست».

۳- «پس البته از تردیدافتادگان مباش».

نیکلسون در باب تصوّف و نفوذ آن در میان مسلمانان مباحث گوناگونی را مطرح ساخته که خالی از نقص نیست. از جمله آنکه نیکلسون عقیده دارد زهد و پارسایی از مسیحیت در مسلمانان راه یافته و اسلام را آیینی «لذت پرور!» معرفی می‌کند و در این باره می‌نویسد:

«نهضت زهد و پرهیز، از اهداف مسیحیت الهام گرفته است که دقیقاً با روح لذت پرور اسلام مغایرت دارد.»^۱

واژه زهد (به معنای بی‌رغبتی به دنیا و دل نبستن به آن) هر چند در قرآن کریم نیامده^۲ ولی معنا و مفهوم آن را در قرآن می‌توان یافت:

﴿لِكَيْلَا تَأْسَوْا عَلَىٰ مَا فَاتَكُمْ وَلَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَاكُمْ﴾ [الحديد: ۲۳].

«تا بر آنچه از دستتان رفت اندوهگین مباشید و بر آنچه به شما داد، شادمانی نکنید.» پس قرآن کریم زهد را (همچون پرهیز، که آیات فراوانی درباره آن آمده) از نظر دور نداشته است و برخلاف آنچه نیکلسون ادعا دارد، زهد و پرهیز با اسلام مغایرتی ندارد. زهد اسلامی در ترک لذت‌های حرام و دل نبستن به نعمت‌های دنیا و اندوه نخوردن بر مال و منال نمایان می‌شود نه در رهبانیت و بیغوله‌نشینی و همسرنگزینی! که این‌ها بدعت‌های مسیحیان است، چنان که قرآن کریم می‌فرماید:

﴿وَرَهْبَانِيَّةً ابْتَدَعُوهَا مَا كَتَبْنَاهَا عَلَيْهِمْ...﴾ [الحديد: ۲۷].

«رهبانیت را آنان (مسیحیان) بدعت آوردند، ما بر ایشان مقرر نداشتیم.» بنابراین، باید اذعان کرد که نیکلسون «زهد معقول اسلامی» را نشناخته و بدون دلیل اسلام را به «لذت پروری!» متهم ساخته است.

۱- عرفای اسلام، اثر نیکلسون، ترجمه ماهدخت بانو همایی، ص ۳۱، چاپ تهران.

۲- در قرآن کریم تنها یکبار واژه «زاهدین» به کار رفته آن هم درباره فرشتگان یوسف که او را به بهای اندک فروختند!

﴿وَشَرَوْهُ بِثَمَنٍ بَخْسٍ دَرَاهِمٍ مَعْدُودَةٍ وَكَانُوا فِيهِ مِنَ الزَّاهِدِينَ﴾ [یوسف: ۲۰]

ایا چنین افرادی می‌توانند مورد اطمینان باشند؟!۱

ماسینیو کتبی چاپ کرده به نامهای؛ مصیبت حلاج، صوفی شهید اسلام! و این دجال را شهید نامیده نیکلسون: محور اندیشه‌های نیکلسون «تصوف» است. آنها تصوفی که از احوال و آثار عرفای مسیحی سرچشمه گرفته و در جستجوی هماهنگی با مسلمانان، به آثار صوفیانی چون حلاج، مولوی، ابن عربی و دی‌گران، روی آورده است. نیکلسون در بحث از معارف اسلامی چون با فرهنگ ما از درون (همچون یک عالم مسلمان) آشنا نشده بلکه از بیرون بدان نگریسته است، از درک بسیاری از جوانب این فرهنگ ناتوان مانده و به خطاهایی در افتاده احمد کسروی سخن خوبی دارد که گوید که اروپائیان کتب صوفیه را برای افزودن آتش معرکه چاپ می‌کنند و بیرون می‌دهند (اگر به کتب صوفیه بنگرید می‌توانید ببابید نامهای اروپائیان مثل نسخه نیکلسون نسخه پاریس نسخه مسکو و..)

شیخ عبدالرحمن وکیل در مقدمه کتاب (مصرع التصوف) می‌گوید: «تصوف پست‌ترین حیل‌های بود که شیطان برای مسخره کردن بندگان، در جنگ با خدا و پیامبران او ابداع کرد، این حربه زردتشتیان بود که به وسیله آن به ربانی بودن تظاهر می‌کردند، بلکه تصوف نقاب همه دشمنان صوفی برای دین حق است. اگر به خوبی در آن تحقیق کنی، تعالیم برهمایی، بودایی، زردتشتی، مانوی، افلاطونی، گنوسی، یهودی، نصرانی و بت پرستی جاهلیت را در آن می‌یابی^۱ علامه برقعی رحمته اسنادی را از کتب صوفیه آورده است که نشان می‌دهد که صوفی‌گری از مسیحیت به اسلام رسوخ کرده و ما ان بخش کتاب وی را به رسم امانت نقل می‌کنیم: نصاری افکار باطله را بین مسلمین رواج می‌دهند منحرف کردن مردم از راه عقل و خرد، یک جنایت بسیار بزرگ و دور از انصاف است، بلکه با تمام ادیان الهی مخالف و از هر ستمی بدتر است. ما مقداری از این جنایت را ذکر می‌کنیم، اگر کسی منشأ افکار باطله را بررسی کند می‌بیند اکثر آنها توسط دول نصرانی انجام گرفته است، ما بعضی را ذکر می‌کنیم:

اول، وحدت وجود که خالق را با خلق یکی می‌دانند و خدا و عیسی مسیح و روح‌القدس را با اینکه سه تا است یکی می‌شمارند!!
دوم، حلول که خدا حلول کرده در عیسی که همین افکار زشت را جاسوسان مسیحی میان مسلمین وارد کرده‌اند.

سوم، درویشی و صوفیگری است که جاسوسان نصاری وارد مسلمین کرده‌اند. ما بعضی از مدارک خود را ذکر می‌کنیم تا جای شبهه نماند:

۱- مصرع التصوف، صفحه ۱۹.

نفحات الأنس جامی نقل کرده که در زمان جاهلیت لباس پشمی لباس رهبانان نصاری بوده. و در صفحه ۱۳ از جاحظ نقل کرده که نصاری هنگام عبادت لباس پشمی می پوشیدند و از مستشرقین نقل شده که لباس پشم در اصل شعار نصرانی است و نیکلسون گفته که نذر سکوت و حلقة ذکر در میان نصاری رواج داشته. ملاحظه می فرمایید که تمام این ها به نام درویشی و صوفیگری وارد افکار مسلمین شده و اسلام را آلوده ساخته.

در ص ۳۱ نفحات آمده است که اول خانقاهی که برای صوفیان بنا شد، ترسایی برای صوفیان در رمله شام بنا کرد. جای سؤال است که فرد نصرانی جز ایجاد تفرقه بین مسلمین چه منظوری می توانسته داشته باشد.

در مقدمه نفحات، ص ۱۹، می خوانیم: ریاضت و پشمینه پوشی مربوط به طریقه رهبانیت نصاری است. و در ص ۲۲ می نویسد: پس از تماس مسلمین با سیاحان و رهبانان مسیحی طریقه رهبانیت و دیرنشینان نسطوری از قبیل گوشه گیری و ترک تعلقات دنیوی و ترک نکاح و سیاحت، با اسلام آمیخته گردید و صورت خاصی به خود گرفت (البته به نام تصوف).

تمام نویسندگان تاریخ تصوف اتفاق دارند که بنیانگذاران تصوف یا نصرانی بوده اند یا با نصاری سر و سری داشته اند اشخاص معروفی از صوفیان بودند که به اتفاق مورخین نصرانی بودند و وارد مسلمین شدند و به نام تصوف اسلام را واژگون کردند و رقص و سرود را که از اعمال دینی یهود و نصاری است در عبادات خود وارد ساختند.

صلیبی ها مدتها است که به دست نوکران خود در ترویج صوفیگری کوشیده اند و آن را آبیاری کرده اند و مقصودشان تفرقه اندازی بین مسلمین است و علاوه بر این نظرشان آن است که عرفا و مرشدانی نادان با کراماتی سفیهانه و برخلاف عقل به وجود آورند و آن را نمونه ای از خرافات اسلامی قلمداد کنند تا اسلام را مورد تنفر قرار دهند.

تمام زحمات و تزییقات سوء را عهده دار شدند تا اینکه ممالک اسلام را تجزیه کنند و بین مسلمین تفرقه اندازد تا بتوانند بر همه ریاست کنند و ممالک اسلامی را مستعمره خود سازند و کشورها را استعمار کنند.

از خلال آراء و افکار این نویسنندگان معاصر و علمای دیگری که مجال ذکر نام آن ها نیست، در می یابیم که تعداد زیادی از متفکران در مورد صوفیه به این نظر معتقدند. صوفیه [در اسلام وجود نداشته است] و به اسلام افزوده شده است

و این امر از اعمال و افعالی که صوفی به انجام می‌دهند آشکار می‌شود، آن اعمالی که برای اسلام غریب و ناشناخته و به دور از آن است..

ریشه‌های تصوف در مجوسیت:

آئین مانی بر خلاف فلسفه باستان ایران که جنبه‌های نظری و عرفانی تصوف در آن نفوذ داشت بیشتر روح تصوف عملی را در خود پرورانده است.

مانی می‌گفت: آن‌هایی که می‌خواهند به مرتبه جاودانی نور (فنا) برسند باید از تولد و تناسل و لذائذ مادی اجتناب کنند و به تجربه و ریاضت و فقر و توکل بپردازند و به حالت روزه وصال باشند و... این روش افراطی صوفیانه در آئین مانی بیشتر مربوط به طبقه‌ای بود که به نام «صدیقون» نامیده شده و به منزله کشیش‌های این آئین محسوب می‌شدند پس از آنکه مانی به دستور پادشاه ایران کشته شد مانویین در نقاط مختلف و کشورهای همسایه پراکنده شده اغلب به حالت دورمگردی و خانه‌بدوشی به سیاحت پرداختند و از این رو آئین مانی پس از مرگ وی در چین و ترکستان و بین‌النهرین و مغولستان و همچنین پاره‌ای از نقاط آفریقا چون مصر و الجزیره انتشار یافت. تعداد مانویون و میزان نفوذ آن‌ها در زمان خلافت المهدی خلیفه عباسی به اندازه‌ای زیاد شده بود که خطر بزرگی نسبت به عقائد مسلمین محسوب می‌شدند از این رو به دستور مهدی عباسی همه مانویون تحت تعقیب و بالآخره عده‌ای از آن‌ها کشته و باقی با تغییر نام در جامعه مسلمین مستهلک شدند. از جمله آدابی که به مانویون نسبت می‌دهند و از امتیازات آن‌ها به شمار می‌رفته: دورمگردی و تجرد و عشق‌ورزی با مردان و عشریه‌گرفتن می‌باشد. و قسمت عمده این افکار به توسط مانویین فراری در کادر نو بنیاد تصوف که در آن زمان در میان مسلمین پیدا شده بود ماهرانه به کار رفت

محمد شبی شیعه عراقی در کتاب التصوف و التشیع بیان میدارد:

من از تصوف بیش از آنچه نوشتم آگاهی نداشتم، لیکن پس از این مطالعه و بررسی برابیم روشن شد که طریقه تصوف بدترین رخدادی بوده که در خلال قرن دوم هجری و پس از آن، از طریق ایرانیان و جز آنان در اسلام پدید آمده است، به وسیله همان‌هایی که در قرن نخست هجری پس از زبونی و ناتوانی از ایستادگی در برابر اسلام، به ناچار این آئین را پذیرفتند و در زیر نقاب زهد و پارسایی با نصوص اسلامی به بازی پرداخته، آنها

را بر لزوم ترک دنیا و خودآزاری و تحمل گرسنگی و پوشیدن خرقة و جامه وصله‌دار و پناه بردن به بیغوله‌ها و بیشه‌زارها و دوری جستن از همه آنچه حیات انسان به آن بستگی دارد حمل و تفسیر کردند، و مدعی شدند که این کارها دل را برای عبادت خدا فارغ و مهیا می‌گرداند، و انسان را از تعلقات مادی که حایل میان او و خداوند است رهایی می‌بخشد. و در خلال کارهایی که انجام می‌دادند و آنها را ریاضت و مجاهده با نفس می‌نامیدند، اندیشه حلول و اتحاد و تناسخ ارواح و جزاینها در میان آنان پیدا شد، و اینها از جمله چیزهایی بود که از بوداییها و برهمنیها و یونانی‌ها به دست آورده بودند،

..... بویژه تفسیری که سهروردی از تصوّف کرده، و مدعی شده که آن جامع همه تعریفهایی است که درباره ماهیت تصوّف بیان شده، و صورت صحیحی از چگونگی آن را به دست می‌دهد، باید گفت تفسیر او با بیشتر افکار صوفیان و لاف و گزاف آنان وفق ندارد، چنان که نمونه‌هایی از آنها را در خلال فصول آینده ذکر خواهیم کرد، و تعریف او بیشتر از همه، خالی از محتوا و بگونه بازی با الفاظ است، و هدف از آن جز دگرگونی ساختن حقایق و گمراه کردن مردم و پاشیدن سموم، و پخش افکار خودشان نیست، همان اندیشه‌هایی که میلیونها بشر در هند و ایران بدانها معتقد می‌باشند، و آنها را در زمره عاداتها و روشهای خود درآورده‌اند (شعوبیه فرقه‌ای از مسلمانان بودند که به تحقیرشان عرب و اهانت به آنان قیام کردند، منشأ این فرقه موالیان و کنیززادگان بودند، به فرهنگ دهخدا رجوع شود. م)) ممالک که دعوتگر این اندیشه‌ها و عاداتها بوده‌اند در شهرها و پایتختهای کشورهای اسلامی که وارد می‌شدند به زهد و پارسایی و پشمینه‌پوشی و جامه وصله‌دار تظاهر می‌کردند، تا ساده‌دلان و عوام مردم را فریب دهند، و به این که تصوّف آنان را به خدا واصل می‌گرداند

..... فورفور یوس شاگرد فلوطین گفته است هدف فلسفه عبارت از رهایی از بدیها به وسیله مجاهدتهای نفسانی و نابود کردن هوسهای آن است، و بر اثر این مجاهده

است که روح با خدا اتصال پیدا می‌کند، و با او متحد می‌شود، و آمادگی می‌یابد که بر اسرار جهان هستی تا آن جا که می‌خواهد آگاه گردد. و این همان فنای مطلق است که مورد ادعای صوفیان است، و برای رسیدن به آن، مجاهده و تأمل و میرانیدن تن به وسیله گرسنگی و بی‌خوابی و پناه بردن به غارها و بیغوله‌ها و امثال اینها را شرط و لازم می‌دانند.

طرفداران این نظریه ادعا می‌کنند که این اندیشه‌ها به جوامع اسلامی منتقل شده، و به وسیله ایرانیان و سرانیها که با مسلمانان آمیخته شدند، و آثار امته‌ها و اقوام دیگر را به تازی ترجمه کردند، در میان مسلمانان منتشر شده است و برخی از آنها این آراء و افکار شگفت و بیگانه را پذیرفته و جزء عقاید خود درآوردند، مانند مذهب فیض و اشراق و غیبویت و چه اینها که از پدیده‌های تصوف در قرن سوم و چهارم هجری می‌باشد. برخی از پژوهشگران فلسفه عربی بر این گفتار افزوده‌اند که: مردم مصر و شام در صدر اقوامی قرار دارند که تمدن یونانی در میان آنها منتشر شده، و در همین دو کشور است که تصوف به معنای دقیق آن در میان مردم آنها ظاهر گشته، و معروف است ذوالنون مصری که بزرگترین سهم را در تحویل و توسعه تصوف داشته و درباره او گفته‌اند کیمیا و سیمیا را نیز می‌دانسته، یکی از کسانی است که از سرچشمه فرهنگ یونانی سیر آب شده است، او ادامه داده می‌گوید: ما جوهر و حقیقت تمام معانی و مفاهیمی را که ذوالنون مصری از آنها سخن گفته در نوشته‌های یونانی می‌یابیم

(برخی ها نیز گویند ذوالنون مصری از قبطنیان مصری بود که مسلمان شده بود و او کیمیا و سیمیا اطلاعات فراوانی داشت)

نخستین کتابی که در اروپا درباره تصوف منتشر شد «تصوف یا وحدت وجود ایرانی» نوشته ثولاک بود او در آغاز امر متعقد بود که تصوف اسلامی به دلیل اینکه عده زیادی

از مجوسیان پس از فتح اسلامی در شمال و ایران بر دین خود باقی ماندند و با توجه به اینکه بیشتر مشایخ تصوف از خراسان برخاسته اند و به دلیل اینکه از راه این بخش ایران افکار هندی به صوفیان رسیده و در گفتار برخی از صوفیان انعکاس آن را می توان دید، تصوف اسلامی را از اصل مجوسی می دانند، وی این عقیده را بایان این نکته که موسسان فرقه های نخست تصوف اصلا مجوسی یا دست کم از آیین مجوسی آگاه بوده اند تایید کرده است. البته برخی ها نیز آن را نقض کرده اند نگاه به کتاب ((همتی، همایون کلیات عرفان اسلامی ص ۶۴-۶۵))

تصوف و رافضیت:

برخی ها هم گویند یکی از بنیان گذاران تصوف رافضیان بوده اند

و ثابت است از کُتب کثیری مبنی بر این که: اولین کسی که صوفیه را بنیان نهاد هم شیعه است، و مرجع نشاتش مردانی به نامهای: "عبدک" (ت ۲۱۰هـ) نام او عبدالکریم است و نواده او محمد بن علی بن عبدک شیعی از سران شیعی بوده است حلولی است پس شیعی است، زیرا او در دعوی حلول، روح غالیان را مجسم می سازد، و از نظر دکتر شیبی و برخی نویسندگان کهنه و نو، غالیان از طایفه شیعه اند، و او بر رأس طائفه شیعی، و أبو هاشم کوفی شیعی صوفی (ت ۱۵۰هـ) الصلّة بین التصوف والتشیع؛ کامل مصطفی الشیبی، دار الأندلس، بیروت، ط (۳)، ۱۹۸۲، ص (۲۷۱).

إبراهیم الدسوقی در کتابش بیان میدارد که اکثر صوفیان از جمله بایزید بسطامی و .. ایرانی بودند و منشا تصوف را ایرانی هم میدند " التصوف عند الفرس؛ إبراهیم الدسوقی شتا، دار المعارف، القاهرة، د ت، ص (۲۳).

اولین کسی که شناخته شد به نام صوفیه أبو هاشم شیعی کوفی (ت ۱۵۰هـ)، و بود معاصر سفیان الثوری (ت ۱۵۵هـ)، أبو هاشم بود حلولی، معتقد بود به اتحاد الصلۀ بین التصوف والتشیع؛ کامل مصطفی الشیبی، ص (۲۷۱).

برخی ها هم از لفظ فارسی خانقاه گویند که یکی از مصادر مهم صوفیه بلاد فارس است یعنی مجوسیان به ظاهر مسلمان شده و یا رافضیان مخفی شده در بلاد فارس ایجاد کننده ان هستند :

خانگاه، خوانقاه، خانه گاه، خانجاه، خانقه، خانگه. این واژه ۳۳ نوع نوشتاری دارد.

برای « خان » معانی گوناگونی در نظر گرفته اند که عبارتند از :

(خان) << کاروانسرا

(خان) << معبد و پرستشگاه : ز یزدان چو شاه آرزو یافت ز دریا سوی
خان آذر شتافت

(خوان) = سفره : چنان پهن خوان کرم گسترد که سیمرخ در قاف حسرت خورد

(خان) = حاکم

« گاه » هم به چند معنا آمده است:

سریر و تخت پادشاهی-زمان و هنگام-جا و مکان

اگر کتب برخی از مورخین و نویسندگان اهل سنت و رافضه و صوفیه را بررسی کنیم به این نتیجه خواهیم رسید که از مصادر اصلی صوفیه رافضیان هستند

در ایوافتیت و جواهر فی بیان عقاید الاکبار ج ۲ ص ۱۴۳ بیان میدارند که مهدی از اولاد حسن عسکری است با لفظ علیه السلام و دیگر عقاید خود را رافضه را نیز در باره وی بیان میدارد

وابن عربی هم در فتوحات مکیه عقیده ((۱۸۳/۳)) عصمت را بیان میدارد وشاذلی در القصد نیز عصمت شیوخ صوفیه را بیان میدارد((۴۱۷/۱))

در اخلاق المتبولیه((۴۵۴/۱))و((۱۰۰/۱)) بیان میدارد که به شیخ صوفیه وحی میگردد دباغ هم در الابریز ((۱۵۱))و((۲۷۶))

رافضیان بر این قول اند که زمین از حجت خالی نمیشود کما اینکه صوفیه هم این قول را دارند شعرانی در اخلاق الامتبولیه (۱۱۶/۲)

بن تیمیه بعد از ذکر این قول صوفیان میگوید که این اقوال از جنس اقوال رافضیان است حتی برخی از ادعیه های صوفیان با رافضیان مطابقت دارد که وارد شده:

((ناد علیا مظهر العجائب تجده عوننا لک فی النوائب کل هم وغم سینجلی بولایتک یا علی یا علی وسمعوا صوتا لا فتی إلا علی لا سیف إلا ذو الفقار)).[شجره طوبی ج ۲ ص ۲۸۰ / بحار الانوار ج ۲۰ ص ۷۳ / مستدرک سفینه البحار ج ۵ ص ۴۵۲ / مستدرک الوسائل ج ۱۵ ص ۴۸۳]

و وارد شده در " الفیوضات الربانیة فی المآثر والأوراد القادریة "

: ((ناد علیا مظهر العجائب تجده عوننا فی النوائب کل هم وغم سینجلی بنیوتک یا محمد بولایتک یا علی یا علی یا علی))..

اگر به یاد داشته باشید عبد الله بن سبا از یهودیان بوده است که دعوی حلول الله در سیدنا علی را کرد و کم و بیش یرخی از مذاهب رافضه را میبینیم که این اعتقاد را دارند و برخی از صوفیان نیز الله را محلول در اقطاب و شیوخ خود میدانند و حتی خود شیوخ نیز این را بیان میدارند مثل حلاج و بایزید ایرانی و دیگر شیوخ نیز این را میگویند و شاهد این هستیم که حلاج ایرانی جزو اولین کسانی است که ان را مطرح کننده ان بوده است

ونکته جالب این است یکی از دلایل اعدام حلاج ارتباط با رافضیان و .. بود

مصطفی غالب (کاتب باطنی اسماعیلی سوری) در کتابش السهروردی گوید " ملموس است اثر عقیده اسماعیلیه واضح و بارز در فلسفه صوفیه و همانا حلاج و ابن عربی سهروردی و غیرهم نیستند الا از شاگردان مکتب اسماعیلیه الفکریه " السهروردی مصطفی غالب ص ۳۶ - مؤسسه عز الدین - بیروت عام ۱۹۸۲

اذکار و اوراد بکتاشیه نیز نشان دهنده اعتقادات رافضی انهاست

اللهم صل وسلم وزد وبارک علی السید المجتبی والامام المرتجی سبط المصطفی وابن المرتضی علم الهدی.. الشفیع ابن الشفیع المقتول بالسم النقیع - المدفون بأرض البقیع.. الإمام المؤمن.. والمسموم الممتحن.. الإمام بالحق أبی محمد الحسن.. (الرسالة الأحمدیه ص ۸۳).

اللهم صل وزد وبارک علی صاحب الدعوة النبویة، والصولة الحیدریة، والعصمة الفاطمیة، والحلم الحسینیة والشجاعة الحسینیة، والعبادة السجادیة، والمآثر الباقریة، والآثار الجعفریة، والعلوم الکاظمیة، والحجج الرضویة، والوجود التقویة والنقاوة والنقویة والهیبة العسکریة، والغیبة الإلهیة، القائم بالحق والداعی إلى الصدق المطلق، کلمة الله، وأمان الله، وحجة الله، القائم لأمر الله، المقسط لدين الله، الذاب عن حرم الله، إمام السر والعلن، دافع الكرب والمحن، صاحب الجود والمنن، الإمام بالحق أبی القاسم محمد بن الحسن، صاحب العصر والزمان، وخليفة الرحمن، ومظهر الإیمان وقاطع البرهان وسید الإنس والجان، المولی الولی، وسمى النبی والوصی، والصراط السوی، صلوات الله وسلامه علیه وعليهم أجمعین، الصلاة

والسلام عليك يا وصي الحسن، والخلف الصالح، يا إمام زماننا، أيها القائم المنتظر المهدي، يا ابن رسول الله، يا ابن أمير المؤمنين، يا إمام المسلمين، يا حجة الله على خلقه، يا سيدنا ومولانا إنا توجهنا واستشفعنا وتوسلنا بك إلى الله، وقدمناك بين يدي حاجتنا في الدنيا والآخرة يا وجيهاً عند الله اشفع لنا عند الله بحقك وبحق جدك وبحق آبائك الطاهرين (الرسالة الأحمدية ص ۸۸، ۸۹).

وجميع الصوفية على اختلاف طرقهم يقصدون النبي وأهل بيته ويغالون في هذه المحبة لدرجة اتهامهم بالباطنية والثاني عشرية" (الرسالة الأحمدية ص ۶۸).

برای مفصل نشدن مستندات فقط به بیان مراجع زیر اکتفا میکنیم

۱- (الرسالة الأحمدية ص ۹۲). ۲- (الصلة بين التصوف والتشيع)

فضل الله تا حد امکان می کوشید خود را زیر شعار تقيه پنهان کند تا حقیقت وابستگی او به تشیع اشکار نشود .

در آثار فضل الله اشارات بسیاری می توان یافت که ارتباط حروفیه را با تشیع دوازده امامی روشن می سازد ، مثلاً فضل الله با عقیده ابن حنبل دایر به تاکید بر ظاهر و نفی باطن ، مخالفت میکند ، همچنین با ابوحنیفه در موضوع اذان مخالف است و عبارت (حی علی خیر العمل) را جزء اذان می داند .

گذشته از تناسب واضح سبع یهنی هفت آیه که دوبار تکرار شد - با چهارده معصوم ، فضل الله گرایش دوازده امامی خود را با این بیان تاکید می کند که (هیچ پیغمبری نبوده مگر آنکه به دنبال او ۱۲ امام بوده است) (فضل الله حروفی خود را مهدی دوازده امامیان میدانسته است)

پس از کشته شدن فضل الله، حروفیان و خلفای فضل الله، صریحاً عقیده دوازده امامی خود را فاش کردند.

برای مثال علی اعلی در شرح جاودان می نویسد ذکر دوازده امام و چهارده معصوم آمده و این تعداد معصوم را خاص شیعه ندانسته بلکه یک اصل کلی ادیان شمرده و معصومین را مظهر خدا خوانده است. مثلاً چهارده معصوم یهود عبارت است از دوازده اسباط با موسی و هارون و از مسیحیان، دوازده حواری با عیسی و مریم و از ان مسلمانان دوازده امام و محمد و فاطمه.

اسناد دیگری از تشکیل صوفیه به دست رافضیان اسماعیلیه :

اسماعیلیه را برخی از محققان باطنی و قرامطه نیز میخوانند

هانری کربن می گوید: «مذهب اسماعیلی در ایران پس سقوط الموت، در کسوت تصوف به حیات خود ادامه داد و از آن پس در ادبیات صوفیانه نوعی ابهام وجود داشته است. از شعر پر اهمیت شیخ محمود شبستری رایحه ای اسماعیلی به مشام می رسد.» (تاریخ و عقائد اسماعیلیه،))

دکتر نصر می گوید: «تأثیر نوشته های هرمسی اسلامی قدیم تر، مانند آثار جابربن حیان و رسائل اخوان الصفا و تمایلات نوفیثاغورسی ایشان و نوشته های دیگر وابسته به مذهب اسماعیلیان نیز در تألیفات ابن عربی مشهود است.» ((اسماعیلیان در تاریخ، ص ۳۱۷. مؤلف بحثی را در رابطه با موضوع مورد نظر ما، یعنی آیین اسماعیلی و تصوف مطرح کرده است که نکات قابل استفاده ای دارد.))

یکی از حوزه هایی بحث تأثیرپذیری در آن مطرح شده تعداد نقبا و ائمه است: « یک گرایش شیعی اسماعیلی دیگر نیز به خدمت ولایت صوفیه آمد و به آن جرئت ظهور و

اعتماد به نفس بخشید، به این صورت که اسماعیلیه همواره ائمه را هفت عدد می دانند که حکمشان، حکم نبوت است. و نقیبان تعداد مشخصی دارند، یعنی ۱۲، و این گونه است که اسماعیلیه ولایت را بر نقیبان خود گسترده و آنها را از انسانیت مادی به سوی روحانیت بالا برد. صوفیه این مسئله را نیز اخذ کردند و در جامعه خودشان تطبیق دادند و مثال های خود را در این قالب ریختند، آن گونه که می بینیم تصوف بعد از چند قرن صبغه اسماعیلی کامل می گیرد و قائل به منازل و چند درجه ای بودن معرفت و سلوک می شود» (محمد کاظم یوسف پور، نقد صوفی، ر.ک ص ۴۷۸)

اسماعیلیه از همان زمان حلاج، او را از خود می دانستند، آن گونه که مصطفی غالب می گوید: «حلاج در هنگام حضور خود در اهواز با داعی بزرگ اسماعیلی حسین اهوازی ملاقات داشته و در برخی از امور عقلی مباحثه و مجادله داشته اند مخصوصاً در مسائل مربوط به امامت و رسالت و تأویل منطقی بعضی از آیات. این مباحثات زمینه ای شد تا او با اندیشه های اسماعیلی در حکمت و سیاست و فلسفه و فقه و مسائل اجتماعی آشنا شود. دیدگاه اسماعیلی در رابطه با مدینه فاضله و تطبیق آن بر نظام های اجتماعی خود در جامعه های محدودشان، تعجب حلاج را برانگیخت... بعضی از نصوص سری اسماعیلی به این نکته اشاره می کنند که حلاج به دست حسین اهوازی دعوت اسماعیلی را پذیرفته و همراه او به بعضی از مناطق اسماعیلی سفر کرده است. در سواد کوفه با داعی حمدان بن اشعث و عبدان آشنا شد. پس از آن به بحرین رفت و با ابوسعید جنابی آشنا گردید و در راه بازگشت با داعی محمد بن حسین معروف به دندان ملاقات کرد. از سوی دیگر عبدان نیز، چند بار در بغداد به ملاقات حلاج آمد و در مورد برخی از امور مهم مربوط به نشر دعوت اسماعیلی به تبادل نظر پرداخت.» الحلاج، ص ۳۴، ۳۵.

ابن تیمیه در باره حلاج بر این باور بود که او از پیشقدمان باطنیه و ملاحده بوده است. [رک: جستجو در تصوف ایران، ص ۱۴۸] وی در ادامه می گوید این تبدیل حج دستاویز

مناسبی بود، چون نوعی زندقه بود و با رأی قرامطه که چندی بعد از کشته شدن حلاج حجرالاسود را ربوده و نزد خود بردند هماهنگ بود. (نگاه کنید به بخش دلایل اعدام حلاج)

حلاج از متقدمان تصوف بوده است که عقایدش در بسیاری از موارد با باطنی های اسماعیلیه مشابه بوده است و بن عربی نیز پی رو راه وی بودند

رسول جعفریان در کتاب صفویه از ظهور تا زوال می نویسد: « صفویان با عصمت صوفیانه به قدرت رسیدند اما بلافاصله تلاش کردند عناصر و منابع مشروعیت بخش دیگری نیز به دست آورند و آن تشیع بود که این منبع مشروعیت هیچ گاه مستقر نشد و لذا هنگامی که عصبیت صوفیانه رخت بر بست، صفویه فروپاشید. ((لکزایی، چالش سیاست دینی و نظم سلطانی، ۱۰۵)). البته باید گفت که صفویان با زور شمشیر و قتل مردم سنی مذهب ایران فقط توانستند به این هدف برسند ولی به رسمت شناخته شدن آنه قبل این واقعه بود که آنها از صوفیان شافعی مذهب شیخ صفی الدین اسحاق اردبیلی بودند

تصوف و آئین های هندی بودائی:

«اگر عقیده ی آن هائی که تصوف را زائیده افکار هندی و بودائی می دانند مبالغه باشد لاقلاً باید گفت که از چیزهائی که تأثیر بسیار در زهد اسلامی داشته افکار و آداب هندی و بودائی است،

متجاوز از هزار سال پیش از اسلام، مذهب بودائی در شرق ایران یعنی بلخ و بخارا و نیز در ماوراء النهر شایع بوده و صومعه ها و پرستشگاه های معروفی داشته است و مخصوصاً صوامع بودائی بلخ بسیار مشهور بوده است. و در دهه بیست قمری یکی از مشهورترین پرستشگاه های بودائی آن به دست افغانها نابود شد و در قرون اول اسلامی، بلخ و اطراف آن از مراکز بسیار مهم تصوف شده و صوفیان خراسان در تهوّر فکری و آزاد منشی پیشرو سایر صوفیان به شمار می رفته اند و عقیده ی فناء فی الله که تا اندازه ای مقتبس از افکار هندی است بیشتر به دست صوفیهای خراسان از قبیل بایزید بسطامی و ابوسعید ابوالخیر ترویج می شده است.»

«عقیده ی فناء و محو شخصیت که صوفیه فناء و محویا استهلاک مینامند ظاهراً در اصل هندی است انعدام و از میان بردن تعینات شخصی شرط محو شدن در خدا

است. از جمله شباهت‌های نزدیکی که بین بودائیان و مسلک تصوف هست یکی ترتیب مقامات است که سالک به ترتیب و تدریج از مقامی به مقام دیگر بالا می‌رود تا به مقام فناء می‌رسد.

اگرما للهند را بررسی کنید شاهد این خواهید بود که : مسائلی همچون : فقر ، خرقة پوشی و ریاضت های طولانی ، از آداب هندو هاست و پرسه و گدایی صوفی مبتدی « از آئین برهمایی بوده است

تصوف و نصرانییت:

رسالت سیدنا مسیح برای تعلیم آئین رهبانیت نبود و تنها به قسمت‌های مربوط به امور آخرتی و زهد و انقطاع از دنیا و تحقیر حیات مادی اختصاص نداشت منتها به جهت تکمیل ادیان گذشته و نیز روی مقتضیات زمان اساس دعوت و رسالت خود را بر پایه زهد و سادگی در امور زندگی و تامین سعادت حیات اخروی نهاده و لذا به حیات مادی کمتر توجه نموده است. اما عده‌ای از مومنین افراطی مسیحی به منظور نجات دادن خود از گرداب‌های فساد و وضع ناامن اجتماعی و اختلافات و تناقضات نظری و فکری روش زهد و انقطاع از دنیا و اعتزال و تبعات آن را که به پندار خود آن را مطابق با همان روش عملی مسیح و حواریون می‌دیدند پیش گرفته و رهبانیت را پیشه خود ساختند. و در قرن‌های ششم و هفتم میلادی که مقارن با ظهور اسلام بود تصوف مسیحی به کمال اوج و اشتها رسید بود و عده کثیری از دوره‌گردان پشمینه‌پوش مسیحی در بلاد اسلامی مخصوصا سوریه و عراق و مصر و بعضی از نقاط حجاز با مسلمین از نزدیک در تماس بودند و مسلمین پاره‌ای از روش‌های تند صوفیانه از قبیل ترک ازدواج و حتی نامرد نمودن خود و پشمینه‌پوشی و روزه وصال گرفتن و ترک حیوانی و توکل افراطی و دلق‌پوشی و افراط در عشق و غیره را از اینان دیده بودند و به مرور متأثر از آنان شدند. علاوه اینکه تعالیم اخلاقی و زهدی که حضرت عیسی علیه السلام تعلیم می‌داد غیر از آن

رهبانیتی بود^۲ که بعدها پیدا شد و در دیرها و صومعه‌ها اعتکاف می‌نمودند و زندگی را به ریاضت می‌گذراندند. لذا خداوند متعال می‌فرماید:

﴿...وَرَهْبَانِيَّةً ابْتَدَعُوهَا مَا كَتَبْنَاهَا عَلَيْهِمْ إِلَّا ابْتِغَاءَ رِضْوَانِ اللَّهِ...﴾ [الحديد: ۲۷].

یعنی: «آن‌ها رهبانیت را بدعت گذاردند و حال آنکه ما آن را بر آنان مقرر ننموده بودیم.»

و در ذیل تفسیر آیه مزبور از ابن مسعود نقل شده که پیامبر اسلام ﷺ فرمود: «رهبانیت امت من هجرت است و جهاد و روزه و حج و...».

سوفیه و صوفیه:

و برخی‌ها گویند که نسبت صوفیه از "سوفیا" یونانیون گرفته شده است و معنایش حکمت است

، این استدلال انانی است که گویند این قوم (صوفیان) قوم طالب برای حکمت هستند و بران حریص هستند و با اعراب گزاری ان و انحراف کلمه سوفیه از موضعش گرفته شده است. (نشأ الفلسفة الصوفية ص ۱۰۸)

- این هم بعید نیست زیرا در اول برخی از شاعران و صوفیان لقب حکیم را می‌بینیم
 شیخ الإسلام ابن تیمیة - رحمه الله - گوید: "در اواخر عصر تابعین سه چیز حادث شد: (الرأى، والكلام، والتصوف)، و بود جمهور رأى فى الكوفة، جمهور كلام تصوف در بصره، و ان بعد فوت حسن و ابن سیرین، پیدا شد عمرو بن عبید و واصل بن عطاء، و پیدا شد أحمد بن علی الهجیمی (۲۰۰هـ)، شارد عبدالواحد بن شاگرد، حسن البصری، و بود اقوال از اودر قدر، و ساخت زاویه برای صوفیان (شیخ با لفض دویرة للصوفیة بیان میدارد)، و او اولین کسی بود که بنیان نهاد در اسلام غیر مساجد؛ برای دیدار دیدار بر ذکر و سماع، و سپس شد برانها حالی از سماع و صوت، و اهل مدینه نزد

۲- تحقیق و بررسی در تاریخ تصوف.

یک بودند در قول و عمل بر آنها، و أمّا شامیون، غالبشان مُجاهد بودند". مجموع الفتاوی؛ ابن تیمیّه، ج (۱۰)، ص (۳۵۸).

در برخی از نصوص صوفیه هم شاهد تمجید افلاطون توسط صوفیان هستیم
افلاطون:

افلاطون فیلسوف بت پرست که به دنیا آمد در ۴۲۷ قبل مسیح
و مرگش ۳۴۷ قبل مسیح بود غالی در کل فلاسفه صوفیه و کبارشان
حتی معتبر دانستندش در رمزی برای معرفت الهی

ابن سبعین

هلاکت ۶۶۹ هجریه

الرساله النوریه به تحقیق عبدالرحمن بدوی، نشره مرکز المصری للدراسات الاسلامیه
بمدريد ۱۹۵۶

افلاطون بود شیخ متجردی که مناجات میکرد ربش را در تمام صبحگاهان"

سهروردی: "اعدم ۵۳۸ به امر صلاح الدین رحمه الله: افلاطون صاحب الاید والنور و

ممثل الخمیره الابدیه للحکمه وحکیم زمانه المتأله "

در انسان کامل نیز افلاطون را اولیات الله معرفی میکنند

عبد الکریم الجیلی توفی ۸۲۶ هجریه

(الإنسان الكامل فی معرفه الأواخر والأوائل) ۲ / ۷۲:

برخی از متصوفه هم وی را جزو پیامبران میدانند

اقوال افلاطون:

افلاطون معتقد به اشتراک جنسی است و همه مردان را متعلق به همه زنان

میداند. (قوانین/۷۳۹)

زنان پاسدار باید متعلق به همه مردان پاسدار باشند و هیچ یک از آنان نباید با مردی تنها زندگی کند. پدران نباید فرزندان خود را از دیگر کودکان تمیز دهند و کودکان نیز نباید پدران خود را بشناسند. (جمهوری/۴۵۷)

شاهد این هستیم که در برخی طرق صوفیه چنین چیزی رخ میدهد

افلاطون شراب را سعادت بزرگ و هدیه دیونیزوس خدای مستی می داند. (قوانین/۴۶۱)

این را نیز در برخی از طرق صوفیه شاهد هستیم و حتی برخی نیز شرب خمر و حشیش را نیز داشته اند

تجاوز به سرزمین دیگر و استعمار را جایز می شمارد. (جمهوری/۳۷۳)

زناشویی برادر با خواهر را جایز می داند. (جمهوری/۴۶۱)

معتقد است انسانها پس از مرگ به بت ها باز می گردند (تیمائوس/۴۱)

از دیدن پسران زیبا لذت می برد و رسماً به همجنس بازی می پردازد و آن را تجویز میکند. (مهمانی/۴۳۰، فایدروس/۲۳۹)

پال رسل کتابی دارد بنام "صد همجنس باز مشهور"، او در این کتاب بعد از ذکر سقراط و افلاطون و ارئه مدارک فصلی را نیز به اگوستینوس و فرانسیس بیکن اختصاص داده است. جواهر لعل نهرو می گوید: از ادبیات یونانی به خوبی پیداست که روابط جنسی با هم جنسان و لواط بد شمرده نمی شده است در واقع این روابط صورت عاشقانه هم پیدا میکرده است. ظاهراً صورت ادبی این شده بود که معبود و معشوق به صورت جنس نر نمایانده شود و مرد باشد.

هرودوت مورخ یونان باستان با افتخار تمام می گوید: (پارس ها) روابط جنسی با

پسران را از یونانیان آموخته اند. (تاریخ هرودوت، هدایتی/۱۳۵)

این هم در دین صوفیه وجود دارد که نگاه کردن به پسران خوب رو را تحت عنوان
مرد بازی و شاهد بازی رواج داده و تجویز کرده اند
این است پیامبر و یا اولیاء شما ای صوفیان؟

جمع بندی:

دکتر زرین کوب می گوید: «درست است که عقائد و مذاهب غیراسلامی، اندک اندک
و در طی قرن های دراز در تصوف اسلامی بیش و کم تأثیر بخشیده است، لیکن قسمت
عمده ای از نفوذ این عقاید را باید تأثیر غیرمستقیم آنها و در واقع فقط نتیجه ارتباط
مستقیم و مستمر صوفیه با فرقه های مختلف چون غلات، معتزله، قرامطه، باطنیه و امثال
آنها دانست که مکرر پیروانشان در طی قرون به تصوف می پیوسته اند. یا با متصوفه
ارتباط و معاشرت داشته اند» محمد کاظم یوسف پور، نقد صوفی، ص ۵۹.

به نظر بنده (مؤلف کتاب) نباید دنبال عامل خاص ایجاد کننده تصوف بر اییم و این
هم دلیل معقولانه ای نیست که فقط یک عامل را در فرایند ایجاد تصوف و اعتقادات آن
دخیل بدانیم بلکه عوامل مختلفی دست به دست هم میدهند تا این عقیده به بلوغ و
تکامل برسد و نکته دیگر کثرت طرق صوفیه است که برخی از آنها روش مجزا در سیر
وسلوکشان دارند این دلیل بارز در مختلف بودن عوامل ایجاد فکر تصوف بوده است

مانند رافضیان، مجوسیان، یهود، نصاری، فلاسفه نو افلاطونی، جهمییه، زنادیق، ادیان
هندی، سحر بازان و امثالهم هرکدام سهم بسزائی در ایجاد تفکر تصوف در امت اسلام
داشته اند و یا در تکمیل و شروع این فکر استارت زده اند و عقاید ضاله و منحرف دیگر
آن را تکمیل تر کرده اند

والله اعلم

ریاضت در تصوف:

- صوفیه معتقد است با ریاضت می‌توان امام شد: اعتقاد مولوی و جمعی دیگر از صوفیه آن است که چون کسی به ریاضت و مجاهده صاحب خلق و خوی شد، امام و خلیفه و هادی می‌تواند شود و هفتصد پرده نور حق را طی می‌کند، خواه از اولاد عمر و خواه از اولاد علی باشد، و هر که ۶۹۰ پرده طی کند قنديل امام می‌شود و مولوی ۶۹۸ پرده تا آن وقت که بوده طی کرده^۱. و اعتقادش درباره پیرش شمس تبریزی چنین بوده که ۷۰۰ پرده را طی کرده و امام هادی مهدی شده. و شک نیست در کفر صاحب این اعتقاد و مولوی به اعتقاد مریدانش در آخر به مرتبه کمال رسیده و تمام ۷۰۰ طبقه را طی نموده، امام و هادی گردیده و بلکه بالاتر چنانکه تصریح به آن از شمس تبریزی گذشت.

۳ - جمعی از صوفیان دعا را برای دفع قضا و بلا حرام می‌دانند چنانچه مولوی^۲ گفته و حال آنکه این منافی نص کتاب است..

در کتاب «تذکره الاولیاء» نقل می‌کند که حسین بن منصور حلاج دلقی داشت که بیست سال از بدنش بیرون نیاورده بود (خدا می‌داند که چگونه آلودگی را از خود دور می‌کرده و غسل‌های لازم را انجام می‌داده است) روزی به زور از بدنش بیرون آوردند دیدند که شپش زده یکی از آنها را وزن کردند نیم دانگ! وزن داشت و کژ دم لانه کرده

۱- ۱- به نقل از مثنوی، ج ۲، ص ۲۲ - ۲۱.

۲- در مثنوی ۳/۵۰.

آغاز انحرافات صوفی گری:

شیخ جبرین رحمه الله علیه گوید که صوفیه در ابتدا بر طریق درست بوده که به مرور زمان از آن منحرف شده است^۱

قبل از این که وارد قضیه شویم فرق تصوف با تزکیه نفس وزهد باید آشکار شود اما سوال اینجاست که چه نوع زهدی(نه از نوع صوفی گری چه خوب وبد) از نظر اسلام مود تائید است همه گویند که اگر اجر یک دیوار را کج گذاریم تا ثریا کج می‌رود صوفی گری اگر چه شرویع شدن شرعی داشته ولی چون هدف ان اشتباه بوده ست به اضلال رفته وباید دانست که اسلام خود قوانینی برای عبادت دارد یکی از اصحاب رسول الله ﷺ از گرسنگی زرد و لاغر گشته بود رسول الله ﷺ به او گفت که خانواده تو (زن وفرزند تو) بر روی تو حقی دارند او را ملامت کرد که چرا چنین می‌کنی

روزی شخصی از اصحاب رسول الله ﷺ در جلو نور افتاب نشسته بود و روزه بود (در مسجد) رسول الله ﷺ از او پرسید که چرا چنین می‌کنی گفت که من روزه‌ام ونذر کرده‌ام که در جلو نور افتاب بنشینم رسول الله ﷺ گفت که از جلو نور افتاب به سایه بیا ونذر خود را هم به جای آر (یعنی فقط روزه باش)
رسول الله ﷺ فرمود که بیش‌ترین رهبانیت دین من در مسجد برای نماز بعدی منتظر ماندن است

(رهبانیت کلمه‌ی بد است می‌توان ان را به درویش گری ترجمه کرد که در عبادت زیاده روی می‌کند رسول الله ﷺ در زندگی خود برای رسیدگی به امور زندگی خود برنامه داشت هنگامی که نه جهادی بود کار اونیز به پایان مرسید ووقت خانواده سر جایش بود با اصحاب در مسجد اعتکاف می‌کردند نه مثل صوفیان که در زندگی را در مساجد می‌گزرانند ویا بدتر کوه و غارها....)

صوفی گری ابتدا چنین که مشاهده می‌شود نبوده است است افرادی را نام می‌برند که اولین صوفیان بوده‌اند ونام صوفی به قول شیخ الاسلام ابن تیمیه: در مجموع الفتاوی: «لفظ صوفیه تا قرن سوم مشهور نبود و بعد از آن سر زبان‌ها افتاد، و روایت شده است که افرادی مانند امام احمد حنبل و ابوسلیمان دارانی و دی‌گران درباره آن سخن گفته‌اند. روایت شده است که سفیان ثوری آن را به کار برده است. و برخی نیز این امر را به حسن بصری نسبت می‌دهند. در معنی کلمه صوفی اختلاف نظر دارند

۱- مفتی سابق سعودی که در تکفر و اشکار کردن روافض و مشرکان گذاران بسیار واضح بود.

ولی حقیقی‌ترین اسناد که نام تصوف و دلیل نام گذاری آن از چیست این است که نام تصوف از پشمینه پوشی این اهل گذاشته شده است چرا که این اهل با پوشیدن پشم به دنبال ترکیه نفس بوده‌اند که در اسلام چنین کاری نکوهش شده است و به همین دلیل این اهل را پشمینه پوش گویند و به این نام مشهور شده‌اند هسته اولیه صوفیه را برخی از یاران عبدالواحد بن زید که خودش از یاران حسن بود، بنا نهادند. اهل بصره به خاطر زیاده روی در زهد و عبادت و ترس [از خدا] با شهرهای دیگر تفاوت داشتند». ابوشیخ اصفهانی با استناد به محمد بن سیرین روایت می‌کند که به او گفتند: جماعتی لباس صوف (پشمینه) را [بر دیگر لباس‌ها] ترجیح می‌دهند و او گفت: قومی که پوشیدن لباس پشمینه را ترجیح می‌دهند ادعا می‌کنند که خود را به مسیح بن مریم؛ شبیه می‌کنند در حالی که هدایت پیامبرمان محمد ﷺ برای ما دوست داشتنی‌تر است، ولی ایشان ص لباس پنبه‌ای و غیره می‌پوشیدند - یا سخنانی از این قبیل (این سخن حسن البصری است..)

سپس می‌گوید: اینان به پوشش ظاهریشان که لباس پشمینه (صوف) بود نسبت داده شدند آن‌ها را صوفی [کسی لباس صوف یا پشمینه می‌پوشد] می‌گفتند، ولی آن‌ها در طریقه‌ی‌شان نه ملزم به پوشیدن لباس بودند، و نه آن را واجب می‌دانستند، و کار خود را بدان مشروط نمی‌کردند، اما به خاطر متحدالشکل شدن در ظاهر آن را به طریقتشان افزودند.

وی در ادامه می‌گوید: «این اصل تصوف است، اما پس از آن به شاخه‌ها و فرقه‌های مختلفی شد». از کلام او درمی‌یابیم که تصوف در کشورهای اسلامی و

به وسیله پارسایان بصره در نتیجه زیاده‌روی آن‌ها در زهد و عبادت به وجود آمد، و بعد از آن تکامل یافت. برخی از نویسندگان معاصر به این نتیجه رسیده‌اند که تصوف از ادیان دیگر مانند دین هندی‌ها و پارسایی مسیحی‌ها به کشورهای اسلامی نفوذ کرده است. این امر با کلامی که ابن تیمیه از ابن سیرین نقل کرد همخوانی دارد، او گفت که «قومی که پوشیدن لباس پشمینه را ترجیح می‌دهند خود را به مسیح بن مریم؛ شبیه می‌کنند در حالی که هدایت پیامبرمان محمد ﷺ برای ما دوست داشتنی‌تر است. از این کلام درمی‌یابیم که تصوف با دین نصرانیت ارتباط دارد!!»

دکتر صابر طعی‌مه در کتاب (الصوفیه معتقداً و مسلکاً) می‌گوید: به نظر می‌رسد گوشه‌نشینی و پارسایی مسیحیت که راهبان آن در صومعه‌ها لباس پشمینه می‌پوشیدند، و زیاده بودن تعداد آن‌ها که خود را به برای این امر اختصاص داده بودند

در سرزمین‌های اسلامی که اسلام بوسیله توحید آن را فتح کرد، در روش صوفی‌های اولیه نقش و تأثیر اساسی داشته است^۱

شیخ احسان الہی ظہیر رحمۃ اللہ علیہ در کتاب «التصوف، المنشأ و المصدر» می‌گوید: هنگامی که در تعالیم صوفی‌های قدیم و متأخر و روایات و سخنان آنان در کتاب‌های قدیم و جدید تعمق می‌کنیم، بین آن‌ها با تعالیم قرآن و سنت اختلاف زیادی می‌بینیم و اساس و ریشه تعالیم آنان نه از سیر و سلوک سیدنا محمد صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم و نه از سیر و سلوک یاران بزرگوار و نیکوکار او، که آفریده‌های برگزیده خداوند بودند، سرچشمه می‌گیرد، بلکه افکارشان از رهبانیت مسیحی و برہمائی ہندی و پارسائی یهودی و زهد بودائی گرفته شده است^۲

شیخ عبدالرحمن وکیل در مقدمه کتاب (مصرع التصوف) می‌گوید: «تصوف پست‌ترین حیل‌های بود که شیطان برای مسخره کردن بندگان، در جنگ با خدا و پیامبران او ابداع کرد، این حربہ زردتشتیان بود که به وسیلہ آن به ربانی بودن تظاهر می‌کردند، بلکه تصوف نقاب همه دشمنان صوفی برای دین حق است. اگر به خوبی در آن تحقیق کنی، تعالیم برہمائی، بودائی، زردتشتی، مانوی، افلاطونی، گنوسی، یهودی، نصرانی و بت پرستی جاهیت را در آن می‌یابی^۳.

-مجاهدہ‌های صوفیہ خیلی به زمان قدیم بازمی‌گردد، یعنی وقتی که انسان به ضرورت ریاضت و مقابله با خواہشات آن احساس نمود.

بعضی از صوفیان، از حلول، اتحاد، فناء، و اختیار طریق مجاہدات صعبہ، به آن رسیدہ‌اند اموری‌اند که از مصادر بیگانه از اسلام مثل: ہندویہ، جینیہ، بودائیہ، افلاطونیہ، زردتشتیہ و مسیحیہ، در تصوف داخل شدہ‌اند.

-میرکس مستشرق معتقد است کہ تصوف از رهبانیت شام آمدہ است.

-جونس مستشرق آن را بہ فیدای ہندوها باز می‌گرداند.

-نیکولسون می‌گوید: تصوف زادہء اتحاد فکری یونانی با دیانات شرقی می‌باشد و بہ

تعبیر دقیقتر زادہء اتحاد فلسفہء افلاطونیہء جدید و دیانات مسیحی و مذهب غنوصی

۱- الصوفیہ معتقداً و مسلکاً، صفحہ ۱۷.

۲- التصوف المنشأ و المصدر، صفحہ ۲۸.

۳- مصرع التصوف، صفحہ ۱۹.

می‌باشد.

-سقوط در دائره عدمی، توسط ساقط ساختن تکالیف و عبور نمودن از امور شرعی کاریست که به آن براهمه آشنائی دارند، برهمی می‌گوید: (وقتیکه با براهما متحد شوم آنگاه به هیچ عمل و فرضیه ای مکلف نمی‌باشم).

-سخن حلاج در حلول و سخن ابن عربی در باره انسان کامل موافق به قول نصارا در باره عیسی علیه السلام می‌باشد.

-تصوف منحرف دروازه بزرگی بوده که از آن بدی‌های زیادی مثل: توکل، سلیت، الغاء شخصیت انسان، و تعظیم شخصیت شیخ، داخل شده است، علاوه به گمراهی هائی که بعضی آن‌ها انسان را از اسلام خارج می‌سازد.

زاهدینی که صوفی نبودند:

برخی‌ها گویند: حسن بصری ابراهیم ادهم و فضیل بن عیاض و معروف الکرخی و ابوسلمی‌مان الدارانی، و احمد بن ابی الحواری و یسیر حافی و السری السقطی و همچنین شریح قاضی و سفیان ثوری و یوسف بن اسباط ابن سیرین و ابن المبارک بن دینار... صوفی نبوده اند

سفیان ثوری: چنانکه نقل است جمعی برای عبادت به کوه رفتند، سفیان ثوری به سراغشان رفت و بازشان گردانید.

و در احوال عبدالله بن مبارک آورده‌اند عالم عابد زاهد فقیه بوده است که وی با پول سبزی فروشی در جهاد شرکت می‌کرد و دلاورانه می‌جنگید بی آنکه کسی بشناسدش، تا در اخلاصش خدشه ای وارد نیاید و حتی وی کاتب حدیث نیز بوده است سنی دارد به نام سنن عبد الله بن مبارک ؛

و فوت کرد در غزوروم سنة ۱۸۱ هجری

همچنین وارد است که ابراهیم ادهم مجهدی بوده که در جهاد شرکت می‌کرد اما از غنیمت چیزی نمی‌گرفت تا اجرش زیاده باشد و در جهاد فوت کرده است (در شهر جبلة در سواحل سوریه). ، الأعلام للزکلی (۱ / ۳۱)

أبي الحسن الشاذلي: امام ذهبي در مورد او می‌گوید که الشاذلی: أبو الحسن علی بن عبد الله بن عبد الجبار المغربي، زاهد است و از طائفه شاذلی است و عبارت صوفی و تصوف‌گری در مورد او توهم است و او در اعتدال بوده است^۱

و اسناد صوفیه می‌گوید که او حتی طریقت و آداب خاصی نداشته است بعد از او مریدان وی خانقاه تاسیس کردند و اورادی را منصوب به وی به کار بردند دیگر از فریبهای شیطان آن است که به زاهد چنین می‌باوراند که زهد در ترک مباحات است. زاهد باشد که چیزی جز نان جو نخورد و عمری میوه نچشد و با آن قدر کم خوراکی بکشد که تنش خشک شود و خود را با پشمینه پوشی [در هوای گرم] و آب خنک نخوردن شکنجه دهد. روش پیامبر ﷺ و صحابه و تابعین چنین نبوده است، زیرا که هر گاه چیزی می‌یافتند می‌خوردند پیغمبر ﷺ گوشت میل می‌کرد و آن را دوست داشت، گاه مرغ می‌خورد و شیرینی دوست داشت و برایش آب خنک و گوارا تهیه می‌کردند و آب شب مانده [تصفیه شده و ته نشین شده در کوزه] را ترجیح می‌داد و می‌فرمود آب روان (گل آلود) معده را می‌آزارد و نمی‌گوارد و رفع تشنگی نمی‌کند. آورده‌اند که یکی گفت: من خبیص [خوراکی از خرما و روغن] نخوردم که شکر آن نتوانم گزارد. حسن بصری این سخن را شنید و گفت: زهی نادانان! مگر شکر آب خنک به جای توانی آورد؟ سفیان ثوری در سفره سفرش گوشت بریان و فالوذج می‌برد. انسان باید بداند که بدن بارکش اوست و باید با آن مدارا کند تا به مقصد برسد و لذا باید از دو جانب افراط و تفریط پرهیز داشت.

حسن بصری: از فقهی و مفتیان بود وزمانی که شنید معتزله را یکی شاگردان وی ایجاد شده ناراحت شد و به نشانه اعتراض و بیزارای خود را به ستونهای مسجد بست. از داود بن ابی هند: نقل است که بیست سال روزه می‌گرفت و خانواده‌اش نمی‌دانستند زیرا خوراک چاشتش را از منزل با خود به بازار می‌برد و آنجا صدقه می‌داد، اهل بازار می‌پنداشتند که در منزل غذا خورده و اهل خانه می‌پنداشتند که در بازار چاشت کرده است.

در مورد او سخنانی است که کارهائی کرده است و الله اعلم که درست باشد ما او را متعادل میشناختیم الله بندگان را بهتر میشناخت

امام عبدالقادر گیلانی: (۴۷۰-۵۶۱ ه. ق) از نسل سیدنا حسن بن علی بن ابیطالب ﷺ فارغ التحصیل دانشگاه نظامیه بغداد: در عصر امام گیلانی انحراف و بیراهه رفتن‌های تصوف و طریقت و ادعاهای پوچی از قبیل رسیدن به «حقیقت و نهایت» نهایی که در آن فرائض و تکالیف دینی برچیده می‌شود گسترش یافته بود.

۱- الله اعلم ولی کتبی وجود دارد که نشان می‌دهد در این طریقت سحر استفاده می‌شود. و کفریاتی منسوب به

تکرار بیگانه و انحراف‌کننده «وحدت وجود» وارد دستگاه تصوف شده و تکیه و خانقاه را بدنبال خود به گمراهی کشانده بود. امام گیلانی از جمله سرسخت‌ترین مخالف این عقاید باطله و انحراف، و کوشاترین تلاشگران در جهت تطبیق و تسلیم طریقت در مقابل شریعت بود و اطاعت از قرآن و سنت و حکمیت بخشیدن آن را در همه شئون زندگی اساس همه امور می‌دانست. در مخالفت با کسانی که معتقد بودند، تکالیف شرعی در بعضی شرایط از اهل طریقت ساقط می‌شود (نظیر محی‌الدین بن عربی) می‌فرمود: ترک عبادت و واجبات دینی زندقی و کفر است و ارتکاب امور نهی شده و حرام معصیت و گناه، در هیچ زمانی و در هیچ شرایطی انجام تکالیف دینی و دوری از حرام ساقط نمی‌گردد!

بیش از پنج هزار یهودی و مسیحی بدست امام گیلانی مسلمان می‌شوند و تعداد کسانی که در اثر گمراهی از جاده مستقیم اسلام منحرف شده و توسط امام گیلانی به طریق خدا بازگشتند، بالغ بر یکصد هزار نفر بودند.

از آثار معروف امام گیلانی ۱- فتوح الغیب ۲- الفتح الربانی. است آنچه که امروز به نام فرقة قادریه وجود دارد و خود را ادامه‌دهنده راه امام عبدالقادر می‌دانند فرسنگ‌ها با راه آن امام جلیل‌القدر فاصله دارد. پیروان این فرقه معتقد به وحدت وجود هستند امری که امام در فتح الربانی، آن را کفر می‌داند.

البته صوفیانی بوده‌اند که بر مبنای قرآن و سنت بودند و زحمات کثیری را برای اسلام کشیدند مانند:

حافظ ابي نعيم، ومحدث مؤرخ ابي القاسم النصرآبادي، وأبي علي الروذباري، وأبي العباس الدينوري، وأبي حامد الغزالي، وقاضي بكار بن قتيبة، لقاضي رويم بن أحمد البغدادي، وأبي القاسم عبد الكريم بن هوازن القشيري الجامع بين الشريعة والحقيقة، والشيخ الفقيه محمد بن حنيف الشيرازي الشافعي، والحافظ ذي المصنفات في الحديث والرجال أبي الفضل محمد المقدسي، والشيخ عز الدين بن عبد السلام المالكي، والحافظ ابن الصلاح، والنووي، وتقي الدين السبكي وابنه تاج الدين السبكي، وأبي الحسن الهيكاري، والفقيه نجم الدين الخبوشاني الشافعي، والفقيه المحقق سراج الدين أبي حفص عمر المعروف بابن الملقن الشافعي، والحافظ جمال الدين محمد بن علي الصابوني، والحافظ شرف الدين أبي محمد عبد المؤمن الدمياطي، والحافظ أبي طاهر السلفي، والمسند المعمر جمال الدين أبي المحاسن يوسف الحنبلي، وقاضي القضاة شمس الدين أبي عبد الله محمد المقدسي، والمفتي شرف الدين أبي البركات محمد الجذامي المالكي،

۱- آشنایی با شخصیت و افکار امام عبدالقادر گیلانی، نوشته ابوالحسن ندوی، ترجمه عبدالعزیز سلیمی.

والإمام بهاء الدين أبي الحسن علي بن أبي الفضائل هبة الله بن سلامة، والحافظ أبي القاسم سليمان الطبراني صاحب معاجم المعروف، ومفتي جمال الدين محمد المعروف بابن النقيب، وقاضي القضاة الشيخ عز الدين عبد العزيز، ووالده قاضي القضاة بدر الدين أبي عبد الله محمد، ووالده شيخ الإسلام برهان الدين ابراهيم بن سعد بن جماعة الكِناني الشافعي، والشيخ أبي عبد الله محمد بن الفُرات، وقاضي القضاة تقي الدين أبي عبد الله محمد بن الحسين بن رُزَيْن الحموي الشافعي، وشيخ الإسلام صدر الدين أبي الحسن محمد، وشيخ شيوخ عصره عماد الدين أبي الفتح عمر، وشيخ الإسلام معين الدين أبي عبد الله محمد، والشيخ المفسر النحوي أبي حيان الاندلسي، وقطب الدين القسطلاني المشهور، والمفسر كمال الدين ابن النقيب، والحافظ أبي موسى المديني، والعلامة نجم الدين أبي النعمان بشير بن أبي بكر حامد الجُبُعري التبريزي، والحافظ جلال الدين السيوطي، والشيخ عبد الواحد بن عاشر الانصاري المالكي، والعلامة المحقق الشيخ أحمد بن المبارك اللمطي، وغيرهم-

والله علىم بذات الصدور.

حلاج و دعویٰ أنا الحق

ابومغیت عبدالله بن احمد بن ابی طاهر مشهور به حسین بن منصور حلاج از صوفیان نامی ایرانی در قرن سوم و دهه اول قرن چهارم هجری است. وی از مردم بیضای فارس بود. ولادت او در آن سامان به احتمال در سال ۲۴۴ هجری اتفاق افتاده است.

پدر حلاج بنظر می‌رسد که به کار پنبه زنی مشغول بوده (حلاجی) و به مناطق نساجی ایالت خوزستان که در آن وقت از تستر (شوشتر حالیه) تا واسط (شهری در کنار دجله، بین بصره و کوفه) امتداد داشته، مسافرتی کرده و پسر را با خود همراه برده است.

مرید سهل بن عبدالله تستری شده است و سهل تستری به او اربعین کلیم الله (چله نشستن بر طریق موسی پیغمبر) را آموخته است. از حلاج کتابهای فراوان نقل شده است از جمله:

"طاسین الازل والجوهر الاکبر"، "طواسین"، "الهیاکل"، "الکبریت الاحمر"، "نور الاصل"، "جسم الاکبر"، "جسم الاصغر"، و "بستان المعرفة". علاوه بر این از حلاج دیوان اشعاری به زبان عربی باقیمانده که در اروپا و ایران به چاپ رسیده است

چهره واقعی حلاج

ابوریحان بیرونی در باب این مطلب و مدعیان متعدد بر ضد آنان چنین می‌نویسد: «سپس مردی متصوف از اهل فارس بنام حسین بن منصور حلاج ظهور کرد و در آغاز کار مردم را بمهدی دعوت نمود و گفت او از طالقان ظهور خواهد کرد و از اینرو حلاج را گرفته و به مدینه السلام بردند و در زندانش بیفکندند، ولی حيله‌ای کرد و چون مرغی که از قفس بگریزد از زندان گریخت. و این شخص مرد شعبده باز بود و با هر کسی که روبرو می‌شد موافق اعتقاد او سخن می‌راند و خود را به لطائف حیل بدو می‌چسبانید. سپس ادعایش این شد که روح القدس در او حلول کرده و خود را خدا دانست و باصحاب و پیروان خویش نامه‌هایی که معنون بدین عنوان بود بنگاشت: از هوهوی ازلی اول، فروغ درخشان لامع و اصل اصیل و حجت تمام حجتها و رب ارباب و آفریننده سحاب و مشکات نور و رب طور که در هر صورتی متصور می‌شود به بنده خود فلانکس. و پیروان او نامه‌هایی را که باو می‌نوشتند چنین افتتاح می‌کردند: خداوندا از هر عیبی پاک و منزّه هستی، ای ذات هر ذات و منتهای آخرین لذات یا عظیم یا کبیر گواهی می‌دهیم که آفریدگار قدیم و منیر هستی و در هر زمان و اوانی بصورتی جلوه کرده ای و در زمان ما بصورت حسین بن منصور جلوه گر شده‌ای، بنده کوچک تو که نیازمند و محتاج تست و بتو پناه

آورده و بسوی تو بازگشت و انابت نموده و بخشایشت را امیدوار است ای داننده غیبا.

امام الحرمین جوینی (۴۷۸-۴۱۹): بگوید قصد حلاج بر اندازی دولت و فساد آن بود (قشریه ۳۲؛ شعرانی ۱/۱۱۰)

ابن ندیم در الفهرست، حسین بن منصور حلاج را طور دیگر معرفی میکند و می‌گوید، وی مردی محتال و شعبده باز بوده است که افکار خود را به لباس صوفیه آراسته و جسورانه مدعی دانستن همه علوم شده؛ ولی بی بهره بوده و چیزی از صناعت کیمیا بطور سطحی می‌دانسته و در دسائس سیاسی خطرناک و گستاخ بوده است. دعوی الوهیت کرده و خود را مظهر حق خوانده و به تشیع معروف بود، لکن با قرامطه و اسماعیلیه هم پیمان و همدستان بوده است. ابن ندیم چهل و پنج کتاب را که منصور حلاج تألیف کرده نام برده، و این کتابها را به طرز باشکوهی گاهی با آب طلا بر کاغذ چینی و گاه بر حریر و دیبا و امثال آن نوشته و در تجلید آن دقت خاص داشته و جلدهای عالی و نفیسی برای آنها تهیه کرده و این عمل وی ما را بطور جدی به یاد مانویان می‌اندازد.

حسین بن منصور حلاج ایرانی است و آباء و اجدادش پیرو کیش زرتشت بوده‌اند و اجمالا گویا اینکه غزالی در مشکوة الانوار در مقام دفاع از او برآمده است، نمی‌توان زیاد شبیه و تردید کرد که این شخص از قید مقبولات عامه و موازین شرعی به غایت آزاد بوده است.

عباس اقبال آشتیانی در مورد حلاج و دعاوی وی می‌نویسد: «در ایام غیبت صغری، یعنی در دوره‌ای که طایفه امامیه منتظر انجام زمان غیبت و ظهور امام غایب بودند و زمام اداره امور دینی و دنیائی ایشان در دست نواب و وکلا بود، حسین بن منصور حلاج بیضائی صوفی معروف در مراکز عمده شیعه مخصوصاً در قم و بغداد به تبلیغ و انتشار آراء و عقاید خود پرداخت و در نتیجه چند سال مسافرت و عطف عده ای از شیعیان امامیه و رجال درباری خلیفه را به عقیده خویش درآورد. حلاج به شرحی که مصنفان امامیه نقل کرده‌اند در ابتدا خود را رسول امام غایب و وکیل و باب آن سیدنا معرفی می‌کرده و به همین جهت هم ایشان ذکر او را در شمار (مدعیان بابیت) آورده‌اند و در موقعی که به قم پیش رؤسای آن شهر رفته بود و ایشان را به قبول عنوان فوق می‌خوانده است، رأی خود را در باب ائمه به شرحی که در فوق نقل شد اظهار داشته و همین گونه مقالات باعث تبری شیعیان امامی قم از او و طرد حلاج از آن شهر شده است.»

دلیل اعدام حلاج

فقهی و مفتیان انا الحق گفتن وی را فقط دلیل برای اعدام وی نمی‌دانستند او حج را منکر شده بود و اعمالی کفر امیز دیگری را نیز می‌گفت مانند: اساتید من ابلیس و فرعونند^۱

ادعای نبوت ادعای داشت که می‌تواند مثل این قران را بی‌آورد حلول و اتحادش ادعا داشت که روح انبی‌ها در شاگردانش آمده است به یکی نوح می‌گفت و به دیگری موسی می‌گفت که من می‌میرم ولی بعد از سه روز به سوی شما باز می‌گردم ولی باز نگشت ان ملعون می‌گفت الهی در آسمان و الهی در زمین است^۲

و پنهانی با قرامطه و اسماعیلیان همکاری داشت (به تفصیل ان را بیان خواهیم کرد) شیخ الاسلام بن تیمیه با بیان این کفریات می‌گوید علما بر کفر او اجتماع دارند او کتبی در مورد سحر دارد و کشتن او مباح بود^۳ اه..

مسلم است که حلاج بر سحر مسلط بوده و برای جلب مردم به دعوت خود، ساحری را روا می‌دانسته است (رجوع کنید به ابوریحان بیرونی، ص ۲۱۲؛ آرنالده، ص ۲۰۸). در فهرست آثار مفقود او نیز به عناوینی چون کتاب السحر در طلسم و کی‌می‌برمی‌خوری (رجوع کنید به ابن تیمیه، ج ۱، ص ۱۸۸؛ شیخی، ۲۰۰۷، ص ۷۱، ۷۶). انصاری (ص ۳۸۴) هم تصریح کرده که همه افعال او کرامات نبوده، بلکه با سحر و علوم غریبه هم‌آمیخته بوده است. برخی گزارشهای تاریخی نیز سبب عزیمت حلاج به هند را آموختن سحر و جادو، بلکه شعبده و چشم‌بندی، برای تأثیر در نفوس و جلب توجه عوام، ذکر کرده‌اند. یکی از همسفران او می‌گوید که حلاج در بدو ورود به هندستان به وی گفت که برای آموختن سحر و دعوت مردم به خداوند به هند آمده است. وی دائم سراغ کسی را می‌گرفت که از او سحر بی‌آموزد تا عاقبت با دیدن خارق‌عادتی از یک پیر (ی‌ها یک زن) نزد او رفت (دیلمی، ۱۹۹۵، ص ۵۴، ۹۹-۱۰۰؛ خطیب بغدادی، ج ۸، ص ۶۹۷؛ ذهبی، ج ۱، ص ۴۵۵).

خوارق عادات حلاج. غالباً به حلاج نسبت سحر، تسخیر جن، شعبده و شیطانی داده‌اند (رجوع کنید به تنوخی، ج ۱، ص ۱۶۵-۱۶۹؛ خطیب بغدادی، ج ۸، ص ۷۱۲-۷۱۳؛ ذهبی، ج ۱، ص ۴۵۶-۴۵۷)، تا آنجا که تنوخی (ج ۱، ص ۱۶۵) مدعی است حلاج عوام را خوب می‌فریفت، اما بر اهل فطنت تسلط نداشت. ابن جوزی (ج ۱۳، ص ۲۰۴) و ذهبی (ج ۱، ص ۴۵۶) از ابوبکر صولی* نقل می‌کنند که حلاج

۱- الطوآسین، ص ۱۲-۴۶.

۲- به نقل از موقه التصوف عالم المجهول از استفتائات پرسیده شده از شیخ صالح المنجد

۳- مجموع الفتاوی ۲/۴۸۰.

نادان، سفیه و فاجر بود و به عقل و خرد و زهد تظاهر می‌ورزید، در بین معتزله معتزلی بود و در جمع شیعیان و سنیان هم‌مسلك ایشان می‌شد، کی‌می‌می‌دانست، در شعبده‌دستی داشت و طبابت هم می‌کرد. مؤلف تبصرة العوام* (ص ۱۲۲) نسب ساحری او را به زرقاء یمامه و سجاح (ساحران صدر اسلام) رسانده است (نیز برای آرائی از این قبیل رجوع کنید به قرطبی، ص ۷۹-۸۴). در نظر افراتی کسانی چون ابن‌جوزی و ابوبکر صولی که از تناقض هم خالی نیست - مجموع نظر مخالفان حلاج را می‌توان یافت. ابن‌جوزی نیز در رد افکار و اقوال حلاج و کشف حیل‌های او، کتاب القاطع لمحال اللجاج القاطع بمحال الحلاج را تألیف نموده و در آثارش (برای نمونه رجوع کنید به المنتظم، ج ۱۳، ص ۲۰۴) بدان ارجاع داده است، که البته در دسترس نیست

در سال ۳۰۱ هجری ق حلاج پس از یک دوره گردش در بلاد اسلامی وارد بغداد شد در آن شهر ماند و برای خود خانه‌ای ساخت و خلیفه مقتدر به وزیرش ابو علی دستور داد که وی را دستگیر کنند تا اینکه در سال ۳۰۶ خالد بن عباس به وزارت مقتدر رسید او حلاج را از زندان بیرون آورد علما را با وی به مناظره و داشت و در آن مناظره سخنانی گفت که باعث هلاکت خود شد و سر انجام در سال ۳۰۹ کشتند حلاج که خود را یکی از اشکال زمینی خداوند می‌دانست در مقابل فلسفه مابعدالطبیعه (متافیزیک) اسماعیلیه نقطه ضعف بزرگی داشت و این فلسفه نوعی فلسفه مجوسی بود و بهمین جهت حلاج به همراهان و پیروان خود می‌گفت که آن‌ها در حقیقت ارواح زنده شده موسی، عیسی، و محمدند، این امر باعث شد که علماء خداشناس بر ضد او اقامه دعوی کنند و به مخالفتش برخیزند و مجازاتش نمایند و بالاخره هم چنانکه دیدیم حلاج با کشته شد.

دلایل کلی تکفیر و قتل حلاج:

۱- رابطه اش با قرامطه.

۲- این گفته اش (أنا الحق و...) یعنی من خدا هستم.

۳- اعتقاد پیروانش به الوهیت و خدائی وی.

۴- عقیده اش در باره حج، زیرا وی معتقد بود که حج کردن بیت الله از جمله فرائضی نیست که اداء آن لازم باشد.

-در شخصیت وی خیلی غموض و پیچیدگی وجود دارد. علاوه بر آن وی متشدد، سرکش و افراتی بود، کتابی دارد بنام (طوا سین) که آنرا ماسینیون اخراج و تحقیق نموده است. (در بیان فرقه‌ها و گروه‌ها- دکتر حماد الجهنی)

اقوال علماء در مورد حلاج:

طبری: ((تاریخ الطبری))

در این سال مرد شعبده بازی را که می گفتند حلاج نام دارد و کنیه اش ابو محمد است به خانه علی بن عیسی وزیر حاضر کردند، یکی از یارانش نیز با وی بود. از گروهی از مردم شنیدم که می گفتند وی دعوی ربوبیت می کرده بود.

- خبر حسین بن منصور حلاج را با مقتدر بگفتند که دستور داد هزار تازیانه به او بزنند و دو دست و دو پایش را ببرند، سپس او را بکشند و به آتش بسوزند.

- این حلاج مردی بود گمراه و خبیث، در شهرها می رفت و جاهلان را فریب می داد و به کسانی چنان وامی نمود که سوی شخص مورد رضایت از خاندان محمد دعوت می کند، به اهل سنت چنان وامی نمود که سنی است، با کسانی که مذهب شیعه داشتند شیعه بود) و با کسانی که مذهب اعتزال داشتند معتزلی بود، بعلاوه تردست و شعبده باز بود، به طب پرداخته بود، کیمیاگری را آزموده بود و همچنان حقه به کار می برد تا به وسیله آن مردم نادان را فریفت، آنگاه دعوی خدایی کرد و از حلول سخن آورد و بر خدا عز و جل و پیمبران وی دروغهای بزرگ بست. کتابهایی از او یافت شد که در آن حماقتها بود و سخنان واژگونه و کفر عظیم. در یکی از کتابهای او آمده بود که غرق کننده قوم نوح و هلاک کننده عاد و ثمود منم. و چنان بود که به یاران خویش می گفت: «تو نوحی، تو موسایی، تو محمدی، من ارواح آنها را به پیکرهای شما باز آورده ام.» بعضی جاهلان پیرو او پنداشته اند که از نزد آنها غایب می شد و ناگهان از هوا بر آنها نازل می شد. دست خویش را برای گروهی تکان داد و درمها از آن فرو ریخت، ابو سهل بن نوبخت در جمع بود، گفت: «این را بگذار و یک درم به من ده که نام تو و نام پدرت بر آن باشد تا من به تو ایمان بیاورم و گروهی بسیار با من ایمان بیارند.» گفت: «چگونه، در صورتی که چنین چیزی ساخته نشده؟» گفت: «هر که چیزی را که حاضر نیست، حاضر کند، نساخته را بسازد.» محمد بن یحیی صولی گوید: من این مرد را مکرر دیدم و با او سخن کردم، وی- را جاهلی دیدم که عاقل نمایی می کرد و کند گفتاری که فصاحت می نمود و فاجری که زاهدی می نمود و پشمینه می پوشید.

عمرو بن عثمان حلاج را لعن می گفت و می گفت: «اگر به دست من افتد به دست خویشتن او را می کشم.» آیه ای از کتاب خدای را خواندم. گفت: «توانم که همانند آن تألیف کنم یا بگویم.» ابو یعقوب اقطع گوید: دخترم را به زنی به حلاج، حسین بن منصور دادم که نکویی رفتار وی را دیده بودم، اما پس از اندک مدتی معلوم شد که وی جادوگر و حیلہ گر و خبیث و کافر است.

ابو بکر صولی گوید: نخستین کسی که به کار حلاج پرداخت، ابو الحسین- علی بن احمد راسبی بود که وی را با غلامی از آن وی وارد بغداد کرد، بر دو شتر و آنها را انگشت نما کرد و این در ربیع الاخر سال سیصد و یکم بود. همراه آنها نامه ای نوشت که به نزد وی شاهد اقامه شده که حلاج دعوی خدایی دارد و قائل به حلول است.

حامد بن عباس، وزیر، کتابهایی از وی یافته بود که در آن چنین آمده بود: ((ابن الأثیر در الکامل فی التاریخ: او نیز همان قضیه ای که طبری نقل کرده است را بایان می کند ولی با کمی تفاوت

((

وقتی انسان سه روز و سه شب روزه بدارد و افطار نکند و به روز چهارم چند برگ کاسنی بگیرد و با آن افطار کند، از آن پس وی را از روزه ماه رمضان بی نیاز کند. و اگر به یک شب دو رکعت نماز کند، از اول تا صبحگاه از آن پس وی را از نماز بی نیاز کند. و اگر به یک روز همه دارایی آن روز خویش را صدقه دهد وی را از زکات بی نیاز کند. و اگر اطایق بنیان کند و روزی چند روزه بدارد، آنگاه چند بار برهنه بر آن طواف کند وی را از حج بی نیاز کند و اگر در گورستان قریش به نزد قبر شهیدان رود و ده روز آنجا بماند و نماز کند. و دعا گوید و روزه بدارد و جز با اندکی نان جوین و نمک درشت افطار نکند، این، وی را در باقی عمر از عبادت بی نیاز کند. پس فقیهان و قاضیان به نزد حامد احضار شدند. بدو گفته شد: «این کتاب را می شناسی؟» گفت: «این کتاب السنن حسن بصری است.» حامد بدو گفت: «مگر به آنچه در این کتاب هست اعتقاد نداری؟» گفت: «چرا این کتابی است که مطابق آنچه در آن است خدا را پرستش می کنم.» ابو عمر قاضی بدو گفت: «این نقض شرایع اسلام است.» آنگاه با وی سخن کرد، عاقبت ابو عمر بدو گفت: «ای مهدور الدم.» و روا بودن خون وی را نوشت.

فقیهان نیز از او پیروی کردند و به کشتن حلاج فتوی دادند و خونس را روا کردند. این را به مقتدر نوشتند که نوشت: اگر قاضیان به کشتن وی فتوی داده اند و خونس را روا کرده اند، محمد بن عبد الصمد سالار نگهبانان حضور یابد و هزار تازیانه به او بزند اگر تلف نشد، گردنش را بزنند.

ابو سعید نقاش، در تاریخ الصوفیه گوید: بعضی از صوفیان حلاج را به جادوگری منسوب داشته اند، و بعضی دیگر او را به زندقه منسوب داشته اند.

ابو عبدالرحمن - سلمی اختلاف صوفیان را درباره حلاج حکایت کرده سپس گوید: وی به رد نزدیکتر است. خطیب، وی را رد کرده و جادوگری و ضلالت وی را توضیح کرده. ابن جوزی او را گمراه شمرده، ابن خلکان گفته که بیشتر عالمان روزگار حلاج به روا بودن خونس فتوی داده اند.

ابو بکر بن ابی سعدان گوید: حلاج فریبکاری حقه باز بود.

ابو بکر بن ابی سعدان گوید: حلاج فریبکاری حقه باز بود.

عمرو بن عثمان مکی گوید: حلاج شنید که من قرآن می خواندم، گفت: «می توانم که همانند آن بگویم.» بدو گفتم: «اگر بر تو تسلط یافتم قطعا ترا می کشم.» ابو یعقوب اقطع و جعفر خلدی گفته اند که حلاج کافری خبیث بود

در تاریخ مختصر الدول از ابن العبری آمده :

ابو الحسن علی بن عیسی او را آزمود و با او مناظره کرد. دید که از علوم هیچ نمی داند. او را گفت: اگر بیاموزی که چگونه خود را از نجاسات پاکیزه داری و بدانی که چه اعمالی بر تو واجب است بسی بهتر از این است که به نوشتن رساله هایی پردازی که خود نیز از آنها سر در نیآوری. برای چه این سخنان را در میان مردم اشاعه می دهی که: تبارک ذو النور الشعشعانی الذی یلمع بعد

شعشعته؟ چقدر محتاج به آموختن ادب هستی! ابو الحسن بن جندی گفته که او حلاج را دیده است، و از شعبده های او چیزها نقل کرده، از جمله آنکه در مقابل او بستانی پر از سبزه و آب پدید آورده است.

زرین کوب در کتاب « جستجو در تصوف ایران ص ۱۳۲ » می نویسد: نامه ای در منطقه ای به نام دینور کرمانشاه از یک مرید وی به دست آمد که حلاج در آن نوشته بود: از «رحمن رحیم به فلان بن فلان»

احمد محاسب گوید معتضد مرا سوی هند فرستاد یکی با من در کشتی بود به نام حسین پسر منصور وقتی از کشتی برون شدیم به او گفتم برای چه به اینجا آمده ای؟
گفت برای اینکه جاده بی‌آموزم و خلق را به سوی الله تعالی دعوت کنم!
(تراژدی حلاج ص ۲۶۷)

قرامطه و اسماعیلیان چه کسانی بودند

بی شک ضرر قرامطه کمتر از ضرر وزیان مغول و یهود و نصاری بر اسلام نیست

اسلام عزیزی همواره از ابتدای ظهور خود، با سه دشمن حساس و کینه توز دست و پنجه نرم می‌کند: ۱- یهود ۲- نصاری ۳- مجوس. این مثلث شوم، هر زمان در لباس و اشکال مختلف سعی بر نابودی اسلام داشته‌اند.

یهود و نصاری با جنگهای نظامی و فرهنگی سعی بر براندازی اسلام داشته و مجوس با ایجاد تفرقه و اختلاف بین صفوف مسلمانان و تظاهر به اسلام، در میان جمعیت مسلمانان نفوذ کرده و مانند موریه‌ای، در تخریب بنی‌ان اسلام کوشیده‌اند.

یکی از دستاوردهای منحوس مجوسیت در جهان اسلام به وجود آمدن گروهی سفاک و جنایت کار به نام "قرامطه" بود. قرامطه که نشأت گرفته از فرقه باطنی اسماعیلیه بود توسط فردی به نام "حمدان بن اشعث" تأسیس شد. این وبال، زمانی دامنگیر جامعه اسلامی شد که امت مسلمان از زخمهایی که نیزه‌های حکومت زنگیان بر آنان وارد نموده بود، رنج می‌برد.

بنا به گفته مؤرخین ابتدای شکل‌گیری قرامطه به این صورت بود که حمدان بن اشعث یکی از مجوسی‌ان خوزستان ایران در سال ۲۵۷ هـ به کوفه آمد و در آنجا با حسین اهوازی که از مبلغان مذهب باطنیه اسماعیلی بود آشنا شد. حمدان به زودی دعوت باطنیه را پذیرفت و از مبلغان اصلی این مذهب قرار گرفت. به طوری که حسین اهوازی امر دعوت در سواد کوفه را به او واگذار نمود.

دعوت حمدان چنان به سرعت انتشار یافت که توانست در سال ۲۷۶ دستهای جنگجو تشکیل داده و با خرید اسلحه، شروع به خونریزی و قتل مخالفان خود نماید. این عمل او رعب بسیاری در میان مردم عراق به وجود آورد و مردم از ترس جان خود، دعوت مبلغان حمدان را می‌پذیرفتند.

از مشهورترین مبلغان "حمدان" می‌توان به مأمون - برادر حمدان - زکریه بن مهران، و عبدان - پسر عموی حمدان - و ابو سعید جبانی اشاره کرد.

در سال ۲۸۰ بین حمدان و عبدان در مورد مرکز دعوت اسماعیلی اختلافاتی به وجود آمد که نتیجه آن جدایی حمدان و به وجود آمدن قرامطه از شعب مذهب اسماعیلی شد. بعد از مدتی که حمدان بوسیله اعمال عوام فریبانه خود از جایگاه خاصی برخوردار شده بود اعلام کرد که از جانب ائمه اهل بیت مأموریت دارد تا مردم را به طرف رشد و هدایت دعوت دهد. او با این حربه جمع کثیری از مردم را در اطراف خود جمع کرد. سپس دوازده نفر از آنها را به عنوان امیر مقرر نمود و به آنان دستور داد تا در مناطق مختلف رفته و به اشاعه عقیده وی بپردازند.

به طوری که ابوسعید جبانی و زکروی به بن مهرویه که هر دو ایرانی بودند در سرزمینهای عراق و شام شروع به دعوت و ترویج مذهب قرامطه نمودند

عقاید قرامطه

حمدان بن اشعث ادعا می‌کرد که سیدنا عیسی علی‌السلام در هیأت انسانی جلوی او ظاهر شده و به او گفته است: «انک الداعیة وانک الحجة وانک یحی بن زکریا وانک روح القدس» تو دعوتگر و حجت هستی، تو یحیی بن زکریا هستی و تو روح القدس (جبرئیل) هستی.

همچنین ادعا می‌کرد که سیدنا عیسی به او تعلیم داده که در هر شبانه روز دو رکعت نماز قبل از طلوع خورشید و دو رکعت بعد از غروب خورشید بخواند و کلمات اذان آن‌ها به این صورت بود: الله اکبر (۳ مرتبه) اشهد ان لا اله الا الله (۲ مرتبه) اشهد ان آدم رسول الله، اشهد ان نوحا رسول الله اشهد ان ابراهیم رسول الله، اشهد ان عیسی رسول الله، اشهد ان محمداً رسول الله، اشهد ان احمد بن محمد بن الحنفیه رسول الله. قرامطیان به طرف بیت المقدس نماز خوانده و مراسم حج را در آنجا به جای می‌آوردند، نبی‌ذ را حرام و شراب را حلال می‌دانستند.

قرامطه به دعوت خود ادامه دادند تا اینکه در منطقه بحرین نفوذ کردند، به طوری که شخصی به نام یحیی بن مهدی به بحرین رفته و نزد علی بن معلی گفت که وی فرستاده مهدی است و از طرف مهدی ماموریت دعوت ارشاد مردم را دارد و ظهور مهدی نزدیک است. علی بن معلی مردم را جمع کرد و نامه‌ای که به همراه یحیی بود برای مردم قرائت کرد که مردم هم دعوت او را قبول کرده و با او عهد و میثاق بستند.

سپس یحیی برای مدتی کوتاه از نظرها غایب شد و دوباره در حالی که حامل نامه‌ای از مهدی بود به سوی شیعیان بحرین برگشت. در این نامه آمده بود که "همانا فرستاده من - یحیی بن مهدی - مسئول ارشاد شما در مورد ظهور من (مهدی) می‌باشد لذا هرکس از شما باید مبلغ ۳۶ دینار به او بدهد". مردم این را قبول کردند. بعد از مدتی یحیی نامه‌ای آورد که در آن نامه دستور به ادای خمس اموال داده شده بود.

انتشار مذهب قرامطه:

چنان که قبلاً ذکر شد، آغاز دعوت قرامطه زمانی بود که دولت زنگیان منقرض شده بود و امت اسلامی در نهایت ضغف و انحطاط به سر می‌برد، مسلمانان فرقه فرقه شده بودند و جهل و عدم آگاهی از تعالیم اسلام در میان مردم عام شده بود.

قرامطه از این موقعیت استفاده کرده و برای دعوت مذهب خود ابتدا از طبقه فقیر و کشاورز شروع کردند. کشاورزان نیز که از بی‌عدالتی رؤسای خود به تنگ آمده بودند به امید رسیدن به آرامش و سرمایه، دعوت قرامطه را پذیرفتند و در مقابل، قرامطه هم آنان را وعده ثروت و مال و مقام می‌دادند.

قرامطه جوانان را بهترین اهرم برای نشر عقیده خود می‌دانستند، لذا برای جذب این قشر از جامعه انواع محرّمات مانند، زنا، شراب و... را رواج داده و نکاح با محارم را مباح قرار دادند و با این ترفندها، جوانان را به سوی خود جذب نمودند.

قرامطه در بحرین و شام

ابوسعید جنابی قرمطی، در بحرین رهبری قرمطیان را به عهده داشت و مشغول ترویج مذهب و جذب افراد بود.

هنگامی که قرامطه در بحرین تا حدودی قدرت حاصل کردند در سال ۲۸۶ هـ برچم مخالفت با خلافت عباسی را بلند کردند و دست به طغیان سرکشی زدند. آنان ابتدا از روستاهای مجاور شروع کرده و انواع قتل و چپاول را بر مردمان روستاها روا داشتند. قرمطیان با این اعمال خود می‌خواستند؛ اولاً حقد و کینه‌ای که نسبت به مسلمانان دارند به نمایش بگذارند و کینه قلبی خود را تسکین دهند. ثانیاً با ایجاد رعب و وحشت، مردم را ادارکنند تا خانه و کاشانه و اموال خود را رها کرده و منطقه را برای اسکان قرامطه خالی نمایند.

ابوسعید جنابی بعد از مدتها قتل و خونریزی در سال ۳۰۱ هـ به دست یکی از زخادمان خود به قتل رسید.

بعد از ابوسعید فرزندش به جای پدرش براری که قدرت نشست، اما بعد از مدتی سلیمان برادر سعید بر علی‌ه او کودتا کرده و حکومت را در دست گرفت. سلیمان که انسانی سفاک و خونریز بود در سال ۳۱۱ هـ به بصره حمله کرد و تمام اموال را به تاراج برد. به نوامیس تجاوز کرد، تعداد زیادی از پیرمردها و کودکان را ذبح نمود و مساجد را به آتش کشید و در سال ۳۱۲ هـ به قافله حجاج بیت‌الله حمله کرده تمام آذوقه آنها را گرفت به طوری که عده کثیری از حجاج در بیابان از فرط تشنگی به شهادت رسیدند.

در سرزمین شام نیز حکومت قرامطه تحت سرپرستی زکرویّه بن مرویّه بود. وی در شام به ترویج عقیده مذهب خود می‌پرداخت که در نتیجه دعوت او و یارانش. بعد از مرگ زکرویّه، دولت فاطمی‌ن (عبیدی‌ن) پای‌گذاری شد.

هجوم قرامطه به مکه مکرمه

در سال ۳۱۷ هـ کاروان حجاج بیت الله برای ادای مراسم حج به سوی مکه مکرمه به راه افتادند. حجاج مناسک حج را انجام داده و مشغول اعمال روز ترویبه - هشتم ذی الحجه- بودند که ناگهان لشکر قرامطه به آنان حمله کرده، اموال آنان را به تاراج بردند و حجاج را در مکه و مسجد الحرام قتل عام کردند. این درحالی بود که "ابوطاهر" سرکرده قرامطه، در مقابل درب بیت الله نشسته بود و تکه تکه شدن و فریاد و ضجه حجاج را نظاره می‌کرد و این شعر را تکرار می‌کرد:

أنا لله و بالله أنا يخلق الخلق و افنيهم أنا

من برای خدا هستم و به خدا قسم که من هستم- آن کسی که - خداوند خلق می‌کند و من آن‌ها را نابود می‌کنم.

مردم فرار کرده و خود را به پرده‌های کعبه آویزان می‌کردند اما قرامطه جنایتکار بدون کوچکترین ترحمی با کمال بی‌حیایی آنان را از دم تیغ می‌گذارنی‌دند.

قرامطه، حجرالاسود را از کنار بیت الله برداشته و به مرکز حکومت خود در شهر "هجر" بردند. به دستور ابوطاهر، درب بیت الله را از جا در آوردند، گروهی از مقتولین را در چاه زمزم انداخته و گروهی دی‌گر را بدون غسل و کفن در مسجد الحرام دفن کردند. پرده بیت الله را تکه تکه کرده و بین خودشان تقسیم نمودند. هنگامی که حجرالاسود را از مکانش برداشته و به "هجر" بردند، ابوطاهر قرمطی اشعاری را که بی‌انگیزه باطن و شقاوت درونی وی می‌باشد به زبان می‌آورد و می‌گویی: فلو كان هذا البيت لله ربنا لصب علينا النار من فوقنا صباً لانا حججنا حجة جاهلية محللة لم تبق شرقاً ولا غرباً وأنا تركنا بين زمزم والصفاء جابر لا تبقى سوى ربها رباً.

مدت بیست و دو سال حجرالاسود در غصب قرامطه بود. در این مدت ابوطاهر که منبع تمام جنایات و بی‌حرمتی‌ها در مسجد الحرام بود به فجیع‌ترین حالت از دنیا رفت؛ خداوند متعال او را به بی‌ماری جذام مبتلا نمود به طوری که اعضای بدنش از هم پاشیده و کرمها گوشت بدنش را خوردند و به این ترتیب در نهایت ذلت و خواری در سال ۳۳۲ از دنیا رفت. او از خود سه برادر به جای گذاشت که هیچ کدام از آن‌ها با وجود ارتکاب همه‌ی ظلمها و تجاوزها، شقاوت و سنگدلی ابوطاهر را نداشتند. آن‌ها در سال ۳۳۹ هـ حجرالاسود را دوباره به مکان اصلی‌اش برگرداندند.

خلاصه اینکه قرامطه در این واقعه چنان جنایت هولناکی را از خود به نمایش گذاشتند که جنایات تاتار و مغول و امثال آن‌ها در مقابل این جنایت ناچیز است. این واقعه اسفناک به عنوان لکه سیاهی بر صفحات تاریخ ماندگار شد و اسباب

ناراحتی انسانهای باوجدان را فراهم نمود، به طوری که ابومحمد عبیدالله علوی وقتی از شدت واقعه مطلع می‌شود طی نامه‌ای به ابوطاهر می‌نویسد: «لقد حقت علی شیعتنا ودعاة دولتنا اسم الکفر والالحاد بما فعلت». حقا که تو با این کار خود، اسم کفر و بی‌دینی را برای شیعیان و داعیان دولت ما متحقق نمودی.

قرامطه در عصر حاضر:

قرامطه با نامهای مختلف و در لباسهای متفاوت حسب اوضاع و احوال ظهور کرده و همچون بانایان ابتدایی خود با تظاهر به اسلام، برای مخالفت با مسلمانان و برگرداندن فرهنگ مجوسیت هرگونه برنامه‌ریزی را نموده‌اند. همکاری و مساعدت آن‌ها با حکومت تاتارها در عراق و هم رکاب شدن با مسیحیان در حمله به مسلمانان مصر و شام نمونه بارزی از این مخالفت و کینه توزی می‌باشد. امروزه نیز بقایای از قرامطه در کشورهای عمان و یمن که خود را با نام "صوالحیین" و "مکرمیه" معرفی می‌کنند موجود است، چنان که بقایای از اسماعیلیان در عراق، ایران و هند مشغول فعالیت می‌باشند. و این هر دو گروه (اسماعیلیه و قرامطه) که در حقیقت یک فرقه هستند، تمام سعی و تلاش آن‌ها این است که دایره حکومت خود را به سوی شبه جزیره عربستان سوق داده و آنجا را مرکز حکومت خود بگردانند و برای عملی کردن این آرمان از هیچ نوع جرم و جنایتی دریغ نمی‌ورزند. اما با فضل الهی و بیداری مسلمانان، هنوز نتوانسته‌اند به این خوابیبه شوم خود دست یابند و انشاءالله هرگز نخواهند توانست.

دریوزه گری و صوفیه

شیخ عطار در حالات ابوسعید ابوالخیر نوشته است:

و خدمت درویشان قیام نمودی و دریوزه گری کردی از جهت ایشان نقل است که رئیس بچه ای را به مجلس بوسعید گذر افتاد، سخن وی شنید، درد این حدیث دامنش گرفت، توبه کرد و زر و سیم و اسباب و مبلغ هر چه داشت همه [راه] در راه شیخ نهاد تا شیخ هم در آن روز همه را صرف درویشان کرد و هرگز شیخ از برای فردا هیچ ننهادی، پس آن جوان را روزه بر دوام و ذکر بر دوام و نماز شب فرمود و یک سال خدمت مبرز پاک کردن فرمود و کلوخ راست کردن و یک سال دیگر حمام تافتن و خدمت درویشان و یک سال دیگر دریوزه فرمود و مردمان به رغبتی تمام زنبیل او پر کردند از آن که معتقد فیه بود، بعد از آن، بر چشم مردمان خوار شد و او را می‌راندند و جفاها می‌کردند و با وی آمیزش نمی‌کردند و او همه روز از ایشان می‌رنجید، اما شیخ با او نیک بود، بعد از آن شیخ نیز او را رنجانیدن گرفت و بر سر جمع، سخن سرد با او گفت و زجر کرد و براند، او همچنان می‌بود، اتفاق چنان افتاد که چند روز متواتر بود که به دریوزه رفت و مویزی بدو نداد و او در این سه روز هیچ نخورده بود و روزه نگشاده بود، که شیخ گفته بود که در خانقاه هیچش ندهند، شب چهارم در خانقاه سماع بود و طعام‌های لطیف ساخته بودند و شیخ خادم را گفت: که هیچش ندهید و درویشان را گفته بود چون بیابد راهش ندهید، پس آن جوان از دریوزه باز رسید با زنبیل تهی و خجل و سه شبانه روز گرسنه بود و ضعیف گشته خود را در مطبخ انداخت، راهش ندادند او بر پای می‌بود و شیخ و اصحابش در وی ننگریستند، چون طعام بخوردند شیخ را چشم بر وی افتاد، گفت: ای ملعون مطرود بدبخت چرا از پی کاری نروی؟! جوان را در آن ضعف و گرسنگی بزدند و بیرون کردند و در خانقاه ببستند، جوان امید به کئی از خلق منقطع کرده و مال و جاه رفته و نمانده و دین به دست نیامده و دنیا رفته به هزار نیستی و عجز، در مسجدی خراب شد و روی بر خاک نهاد و گفت که خداوندا تو می‌دانی چگونه رانده شدم و هیچ کسم نمی‌پذیرد و هیچ دردی دی

ر مدارک؟ آلا درد تو و هیچ پناهی ندارم، آلا تو، از این جنس زاری می‌کرد و زمین مسجد را به خون چشم آغشته گردانیده ناگاه آن حال بدو فرود آمد و آن دولت که می‌طلبید روی نمود، مست و مستغرق شده، شیخ در خانقاه اصحاب را آواز داد که شمعی برگزید تا برویم... تذکره الاولیاء،

در سلسله مولویه از آداب و رسوم شده بود که هر کس بخواهد وارد آن سلسله بشود باید چهل روز چهارپایان را خدمت کند، چهل روز کتّاسی فقرا نماید، چهل روز آب کشی، چهل روز فرّاشی و چهل روز هیزم کشی و چهل روز طبّاحی و چهل روز حوائج از بازار آورده و چهل روز خدمت مجلس درویشان و چهل روز نظارت

نماید، وقتی که مدّت مقررّه با وظایف و خدمات محوّله به پایان رسید وی را غسل داده از تمامی محرّمات و ا می‌دارند [که] توبه کند و در حلقه خانقاه داخل شود^۱

در نتیجه مرید بدبخت باید ۳۶۰ روز در یوزه گری صوفیان ملای رومی را بکند و شکم آن مفت خوران خانقاه نشین را پر کند و به جای آنان که به اصطلاح خود از دنیا زده‌اند حمالی چهار پایان شیخ را بکند و بر سر سفره بت خانقاه اب و نان بیاورد

اسرار التوحید فی مقامات شیخ ابو سعید...!:

جماعتی صوفیان در قافله بودند و جمعی بازرگانان و مردم انبوه همه اجابت کردند و به موافقت بیامدند... من برخاستم و زنبیل برگرفت

و روی به در یوزه نهادم و هر روز بامداد و شبانگاه سفره می‌نهادم و پنج وقت بانگ نماز می‌گفتم و امامت می‌کردم... بر آن قرار

.... در یوزه می‌کردم و سفره می‌نهادم^۲

کتاب اسرار التوحید فی مقامات شیخ ابو سعید ابوالخیر پر از این داستانها است:^۳

«شیخ از زنی برای درویشان میهمانی خواست. و گفت: چیزی نمی‌دارم. شیخ گفت: در یوزه کن و بدست آور.»

در آن حال چه می‌شود صدها مرید ول در خانقاه یورش می‌بردند به خانه وی و پیر زن ماها هم در یوزه کند نمی‌توان غذای مفت خوران را در بیاورد

بله این در یوزه گر خیابانهای بغداد است که می‌گوید که در زیر خرّقه من چیزی جز الله نیست

و آن لات خانقاه نشین بسطامی است که سبحانی نعره می‌زند و آن ول گرد مجوسی است که انا الحق سر می‌دهد اینان از فوائد در یوزه گری است^۱

۱- شرح گلشن راز، مقدمه، ص ۳۵ به نقل از دیباچه حاجی شیروانی بر مثنوی مولوی و کتاب سوانح مولوی رومی، ص ۲۴.

۲- در حالی که الله می‌فرماید: می‌فرماید: (صدقات مخصوص فقرائی است که در راه خدا ناتوان شده و نمی‌توانند در زمین سفر نمایند و نادان آنان را توانگر می‌پندارد به علت طمع نکردن، ولی تو آنان را می‌شناسی از چهره‌ه شان که از مردم به الحاح سؤال می‌کنند. [البقره: ۲۷۳]

۳- به نقل از صوفی گری از احمد کسروی.

در حدیث آمده است که:
 عَنْ حُشِيِّ بْنِ جُنَادَةَ السُّلُوَلِيِّ قَالَ سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَقُولُ فِي حَجَّةِ الْوُدَّاعِ وَهُوَ وَقْفٌ بَعْرَفَةَ أَنَّهُ أَعْرَابِيٌّ فَأَخَذَ بَطْرَفِ رِدَائِهِ فَسَأَلَهُ إِيَّاهُ فَأَعْطَاهُ وَذَهَبَ حَرَمَتِ الْمَسْأَلَةَ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ إِنَّ الْمَسْأَلَةَ لَا تَحُلُّ لِعَنِيَّ فَعِنْدَ ذَلِكَ وَلَا لَدَيْ مَرَّةٍ سِوَى إِلَّا لَدَيْ فَقْرٍ مُدْفَعٍ أَوْ غُرْمٍ مُفْطَعٍ وَمَنْ سَأَلَ النَّاسَ لِيُثْرِيَ بِهِ مَالَهُ كَانَ خُمُوشًا فِي وَجْهِهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَرَضْفًا يَأْكُلُهُ مِنْ جَهَنَّمَ وَمَنْ شَاءَ فَلْيَقْبَلْ وَمَنْ شَاءَ فَلْيَكْتُرْ " (جامع الترمذی)

از حُبَیْش بن جناده سلولی رضی الله عنه روایت است که: «رسول الله صلی الله علیه و آله در حجة الوداع در حالی که در عرفات ایستاده بود، مرد اعرابی آمد، و از گوشه چادر انحضرت صلی الله علیه و آله گرفت، و از ایشان خواست که آن چادر را به او بدهند، پس رسول الله صلی الله علیه و آله چادر خویش را به آن مرد اعرابی داد، و او رفت. آنگاه پیامبر صلی الله علیه و آله، سوالگری و گدایگری را حرام قرار داد، فرمودند: برای مرد ثروتمند، و برای مرد تنومند و سالم گدایگری حلال نمی باشد، مگر برای کسی که با فقر سخت، و یا با قرض بسیاری گران روبرو شده باشد، و هر که به سوی مردم دست گدای را دراز کند تا (ازین طریق) بر مال خویش بیفزاید، (این عمل او) در روز قیامت به صورت خراشه ها در چهره اش (نمایان می گردد)، و این اموال شان به سنگ های داغ و بریان مانند سنگ های دوزخ در می آید که آن را می خورند، پس هر که خواسته باشد، از آن بکاهد، و یا بر آن بیفزاید.»^۲

وعن أبي هريرة رضي الله عنه أن رسول الله صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَالَ: «لَيْسَ الْمَسْكِينُ الَّذِي يَطُوفُ عَلَى النَّاسِ تَرُدُّهُ اللَّقْمَةُ وَاللُّقْمَتَانِ، وَالتَّمْرَةُ وَالتَّمْرَتَانِ، وَلَكِنَّ الْمَسْكِينِ الَّذِي لَا يَجِدُ غِنَى يَغْنِيهِ، وَلَا يَفْطِنُ لَهُ، فَيُتَصَدَّقُ عَلَيْهِ، وَلَا يَقُومُ فَيَسْأَلُ النَّاسَ» متفق عليه.

«ابو هریره رضی الله عنه روایت می کند که: رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود: مسکین کسی نیست که گرد مردم بگردد و یک لقمه یا دو لقمه یا یک خرما یا دو خرما به او بدهند، ولی مسکین

۱- شیخ ابو سعید ابو الخیر صوفی میانه روی بوده و از عزلت بیزار بوده و مریدانش را از این امر منع می کرده و اصولش یا جمع بودن بوده و کتابی که اسرار التوحیدی مقامات شیخ ابو سعید چاپ شده پر از دریوزه گری است ولی باید دانست که کتب بزرگان تذکیر نفس نیز از دست برد صوفیان دور نمانده است تا چه برسد صوفیان میانه روی افرادی پشت پرده کتب را دست کاری می کردند چرا که در قرون ۲ الی دهم حکامی آمدند که بانام اسلام حکومت می کردند همانند قرامطه اسماعیلیان صوفیان و مجوسیان که به اصطلاح اسلام آورده بودند و... که ان شیوخ نیز از این کارها شرمسارند ما این کتب را نقد می کنیم چون مرجع صوفیان است و الله اعلم که چگونه باشد چون ما ان چیزی را که دیدیم نوشته ایم.

۲- روای حدیث ترمذی.

کسیست که غنایی نمی‌یابد تا او را کفایت کند، و کسی از حالش هم خبر دار نمی‌شود تا برایش صدقه داده شود و ایستاده نمی‌شود که از مردم سؤال و گدایی کند».

امام شافعی رحمته و "الفقر المدقع" را به فقر سخت تفسیر نموده است.

عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ قَالَ «سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَقُولُ لَأَنْ يَغْدُوَ أَحَدُكُمْ فِيحَطَبٍ عَلَى ظَهْرِهِ فَيَتَصَدَّقَ بِهِ وَيَسْتَعْنِيَ بِهِ مِنْ النَّاسِ خَيْرٌ لَهُ مِنْ أَنْ يَسْأَلَ رَجُلًا أَعْطَاهُ أَوْ مَنَعَهُ ذَلِكَ فَإِنَّ الْيَدَ الْعُلْيَا أَفْضَلُ مِنَ الْيَدِ السُّفْلَى وَابْدَأْ بِمَنْ تَعُولُ».

«از ابوهریره رضی روایت است که: رسول الله صلی را شنیدم که می‌گفت: این‌که یکی از شما (به صحرا) برود، و بر پشت خویش هی‌زم بیاورد، (و آن را به فروش برساند) پس بدین‌طریق صدقه دهد، و به آن خود را از مردم بی‌نیاز سازد، این کار برایش بسیار بهتر از آنست که دست به گدای دراز کند و این در حالی است که شاید مردم به او چیزی بدهند و یا ندهند. آگاه باشید که دست دهنده نسبت به دست گیرنده برتر و بهتر است و در هنگام (صدقه دادن) به کسی آغاز کن، که نفقه‌اش بر دوش تو است».

رسول الله صلی به سعد بن ابی وقاص رضی فرمودند:

«إِنَّكَ أَنْ تَدَعَ وَرَثَتَكَ أَغْنِيَاءَ خَيْرٌ مِنْ أَنْ تَدْعَهُمْ عَالَةً يَتَكَفَّفُونَ النَّاسَ فِي أَيْدِيهِمْ وَإِنَّكَ مَهْمَا أَنْفَقْتَ مِنْ نَفَقَةٍ فَإِنَّهَا صَدَقَةٌ حَتَّى اللَّقْمَةُ الَّتِي تَرْفَعُهَا إِلَى فِي امْرَأَتِكَ وَعَسَى اللَّهُ أَنْ يَرْفَعَكَ فَيَنْتَفِعَ بِكَ نَاسٌ وَيُضْرَبَ بِكَ آخِرُونَ»

«هرگاه اگر تو ورثه‌ات را پس از خودت ثروتمند بگذاری این بهتر است از آنکه آنان را محتاج بگذاری که (بسبب محتاجی و نیازمندی) بسوی مردم از آنچه که در اختیاری دارند، دست گدای دراز کنند، و هرچه را که تو خرج کنی آن صدقه است، حتی لقمه‌ای را که به سوی دهان همسرت بلند می‌کنی (این نیز صدقه است) ای سعد! امید است که الله تو را از بی‌ماری ات عافیت داده و به سبب تو مردمی را سودمند گرداند، و مردمی دی‌گری را زیانمند». (به روایت صحیح بخاری)

«عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عُمَرَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمَا أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَالَ وَهُوَ عَلَى الْمَنْبَرِ - وَذَكَرَ الصَّدَقَةَ وَالتَّعَفُّفَ وَالْمَسْأَلَةَ - الْيَدُ الْعُلْيَا خَيْرٌ مِنَ الْيَدِ السُّفْلَى فَالْيَدُ الْعُلْيَا هِيَ الْمُنْفِقَةُ وَالسُّفْلَى هِيَ السَّائِلَةُ».

از عبدالله بن عمر رضی روایت است «که رسول الله صلی در حالی‌که بر منبر قرار داشتند، در ضمن صحبت شان، پیرامون صدقه و خود داری از گدای صحبت کرده

فرمودند: "دست برتر نسبت به دست زیرین بهتر است، دست برتر همانا دست خرج کننده است، و دست زیرین همانا دست سؤالگر و گدایگر است." (به روایت صحیح مسلم).

همچنان در حدیث دیگری از: عن أبي عبد الله الزبير بن العوام رضي الله عنه قال: قال رسول الله صلى الله عليه وسلم: «لأن يأخذ أحدكم أحبله ثم يأتي الجبل، فيأتي بحزمة من حطب على ظهره فيبيعها، فيكف الله بها وجهه، خير له من أن يسأل الناس، أعطوه أو منعوه» رواه البخاري.

از ابو عبد الله زبير بن عوام رضي الله عنه روایت است که:

رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود: «اگر یکی از شما ریسمانهای خود را گرفته و به کوه رفته و پشتهء هیزمی بر پشت خود آورده بفروشد، و خداوند بدانوسیله آبرویش را نگه دارد، برایش بهتر از آنست که سؤال کند، بدهندش یا از او منع نمایند.»
و عن أبي هريرة رضي الله عنه قال: قال رسول الله صلى الله عليه وسلم: «لأن يحتطب أحدكم حزمة على ظهره، خير من أن يسأل أحدا، فيعطيه أو يمنعه» متفق عليه.

ابو هریره رضي الله عنه روایت می کند که:

«رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود: همانا اگر یکی از شما پشتهء هیزمی بر پشتش حمل کند، برایش بهتر است از اینکه از کسی سؤال کند و به وی بدهد و یا از او منع کند.»
همچنان در حدیث دیگری: عن النبي صلى الله عليه وسلم قال: «كان داود عليه السلام لا يأكل إلا من عمل يده» رواه البخاري.

از ابو هریره رضي الله عنه روایت است که:

«رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود: داود عليه السلام جز از دسترنج خود چیزی نمی خورد.»
و عنه أن رسول الله صلى الله عليه وسلم قال: «كان زكريا عليه السلام نجارا»

از ابو هریره رضي الله عنه روایت است که:

«رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود: زکریا عليه السلام نجار بود.»

و عن المقدم بن معد يكرب رضي الله عنه، عن النبي صلى الله عليه وسلم قال: «ما أكل أحد طعاما خيرا من أن يأكل من عمل يده، وإن نبي الله داود صلى الله عليه وسلم كان يأكل من عمل يده» رواه البخاري.

مقدم بن معدی کرب رضي الله عنه روایت می کند که:

پیامبر ﷺ فرمود: هیچکس طعامی را نخورده که بهتر از کار خود او باشد، و پیامبر خدا داود علیه السلام از دسترنج خود می خورد.

وَعَنْ ثَوْبَانَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «مَنْ تَكْفَلَ لِي أَنْ لَا يَسْأَلَ النَّاسَ شَيْئًا، وَاتَّكَفَلَ لَهُ بِالْجَنَّةِ فَقُلْتُ: أَنَا، فَكَانَ لَا يَسْأَلُ أَحَدًا شَيْئًا»، رواه أبو داود بإسنادٍ صحيح.

از ثوبان رضی اللہ عنہ روایت شده که: رسول الله ﷺ فرمود: «کی به من تضمین می دهد تا از مردم چیزی را نطلبد و من بوی بهشت را ضمانت کنم؟ گفتیم: من، پس او از کسی چیزی نمی طلبید».

وعن أبي بشر قبيصة بن المخارق رضي الله عنه قال: تحمّلت حمالةً فأتيت رسول الله صلى الله عليه وسلم أسأله فيها، فقال: «أقم حتى تأتينا الصدقة فأنمر لك بها» ثم قال: «يا قبيصة إن المسألة لا تحل إلا لأحد ثلاثة: رجل تحمّل حمالةً، فحلت له المسألة حتى يصيبها، ثم يمسك. ورجل أصابته جائحة اجتاحت ماله، فحلت له المسألة حتى يصيب قواماً من عيش، أو قال: سداداً من عيش، ورجل أصابته فاقة، حتى يقول ثلاثة من ذوي الحجى من قومه: لقد أصابت فلانا فاقة، فحلت له المسألة حتى يصيب قواماً من عيش، أو قال: سداداً من عيش. فما سواهن من المسألة يا قبيصة سحت، يأكلها صاحبها سحتاً»^۱.

ابو بشر قبيصة بن مخارق رضی اللہ عنہ گفت: «باری را بر دوش برداشتم و به خدمت رسول الله ﷺ آمدم، تا در موردی از ایشان چیزی بطلبم. آنحضرت ﷺ فرمود: برخیز تا صدقه ای بما برسد و چیزی از آن را برایت تخصیص دهیم و سپس فرمود: ای قبيصة همانا سؤالگری و گدایگری جواز ندارد، مگر برای یکی از این سه نفر:

- مردی که باری را بر دوش بردارد (یعنی جنگی میان دو گروه بوقوع بپیوندد و شخص میان شان طرح صلح افکنده برای رفع خصومت مالی را بر ذمه اش نهد) پس سؤال برای وی رواست تا به آن برسد و باز خود را نگه دارد.

- مردی که به او آفتی رسیده و مالش را نابود کند. پس سؤال برای او رواست تا به آنچه که زندگی اش را بدان ادامه دهد برسد، یا گفت برای سد رمق.

- و مردیکه بگرسنگی مبتلا شود تا که ۳ تن از مردم فرزانهء قومش بگویند: حقا که فلانی به فقر و فاقه گرفتار شده. پس سؤالگری برای او جائز است تا به آنچه زندگی اش را بدان ادامه دهد، برسد. یا فرمود: سد رمق.

و ما ورای این، ای قبیصه! گدایی کردن حرام است و صاحبش آن را به گونه ای حرام می خورد».

شعری که یکی از مخالفین صوفیه در عراق سروده:

هه تا شیخیک له کودستانی بمینی ئومیدی زیندهگانیت پی نه مینی
به که شکو لو سو والفه قروذیلله ت محاله کاکی خوم ته شکیلی ده وله ت
ترجمه:

تا شیخی (رهبر صوفیه‌ای) در کردستان بماند کسان نباید به زندگانی امید وار بمانند
برادرم با کشکول گدایی و ذلت محال بماند (اتحاد) تشکیل دولت

ملامتیه:

بنیان گزار این طریقت اُبی عبد الرحمن السُّلمی و حمدون قصار است (ولی حمدون اصح است) از کبار مراجع صوفیه در مشرق است و مؤلف التفسیر الإشاری و حقائق التنزیل، کتب کتاباً عن الملامیة، أو الملامتیة

او از اولین زنادیق است که تفکر ملامت را به وجود آورده است یعنی اینکه اعمالی را انجام دهند که مورد ملامت دیگران شود تا نفس پاک شود و به الله نزدیکتر بشویم

کارهائی از آنان سر می‌زند مانند خوردن شربت قرمز که مردم فکر کنند مشروبات الکلی است تا آن‌ها را ملامت کنند
فرقه قلندریه از این طریقت جدا شده است که آن‌ها مشروب واقعی می‌خوردند و...

بکریه:

بکریه گویند چون ایمان از علم‌آید، پس هر کس در طلب علم رفت و زندگی را بدین راه کنار نهاد. پس به درجه‌ای از علم قائل گردد که تکلیف و تعهدی بر او نباشد و از طاعت و عبادت معاف است. و تا آن اندازه که احتیاج داشته باشد در مال و دارایی مردم شریک است. و هر کس او را از این کار منصرف کند ظالم است. زیرا علماء و ارثان نبوت هستند و اگر این‌ها عمر خود را صرف علم نمی‌کردند دنیا پر از

کفر و جهل می‌شد. پس چون علماء اقامت دین محمدی می‌کنند، کفاف ایشان بر امت واجب است. اهل سنت و جماعت گویند، گویند علمی نیک است که سبب طاعت و عبادت بیشتر شود، نه علمی که انسان را از طاعت و عبادت دور کند. زیرا خداوند می‌فرماید: «تنها دانشمندان و علماء شایسته از خدا می‌ترسند» فاطر - ۲۸. زیرا عالم بدلیل علمش خدا را بیشتر می‌شناسد و خشوع او بهتر خواهد بود. ولی جهل مانع از شناخت صحیح خدا خواهد شد. پس طاعت بیشتر در علم و آگاهی است. و مال هر کس به خود او تعلق دارد و تصرف در مال کسی بدون اجازه او حرام است.

اتحادیه:

اتحادیه گویند چون روح و روان آدمی با ذات خدا آشنا شود و به معرفت او نورانی گردد، روح آدمی تا بدانجا بالا می‌رود که با روح خداوند پیوند خورد و بنده و خدا یکی شود و هر دو دارای یک روح و یک ذات شوند. اهل سنت و جماعت گویند که هر چند آهن پاره هنگامی که در آتش افتد سردی و سیاهی از آن باقی نماند و با آتش و رنگ آن یکی شود، ولی باز هم آهن پاره چیز دیگری است و آتش چیز دیگری. آدمی هر چقدر هم به خدای خود نزدیک شود و با او پیوند خورد، باز هم قادر به درک و شناخت کامل پروردگار نخواهد بود و همواره کوچکتر از آن است که با روح الهی یکی شود.

بریلویه:

فرقة صوفیه که در پاکستان و هند فعالیت دارد و در شهر اوترابردیش هند زمان استعمار به دست بریطانیا قدرت یافت از ویژگی‌های این رسول الله ﷺ را بسیار مدح می‌کنند و حتی تا برابری با الله و فراتر از آن موسس این فرقه احمد رضا خان نقی علی خان ۱۲۷۲-۱۳۴۰ هـ ق برابر ۱۸۶۵-۱۹۲۱ م او لقب خود را عبد المصطفی، نامیده بود و در سال ۱۲۹۵ هـ با بعضی از شیوخ جزیره العرب دیدار کرده بود و آنها وی را بسار تند زبان می‌نامیدند در کتاب خود می‌گوید: رسول الله ﷺ نوری از نور الله است و دیگر مخلوقات نیز از نور اویند

-پیروان خویش را به استغاثه و فریادرسی خواستن از انبیاء و اولیاء تشویق می‌کنند، و کسیکه این کار شان را انکار کند وی را متهم به الحاد و بی دینی می‌کنند،

امجد علی^۱ می‌گوید: «کسانیکه از استمداد و مدد خواستن از انبیاء و اولیاء و قبرهای شان منکراند، آنان ملحد اند».

-در وصیتش آمده که اگر به نزد یکان و خویشاوندان همراه با فاتحه هر هفته دوبار یا سه بار روان کردن این اشیاء میسر شد، روان کنند: شیر خشک، گل ریانی کباب شامی، نان با روغن، قیماق، فرینی، نسک، برنج با زنجبیل، آب سیب، آب انار، و ایسکریم، این وصیت در میان پیروانش تا امروز عملی می‌شود.

-امجد علی می‌گوید: پیامبر نایب مطلق الله سبحانه و تعالی است، همه عالم تحت تصرفات وی می‌باشد، هرچه بخواهد می‌کند، هرچیز به هرکس بخواهد می‌دهد، و هرچه بخواهد می‌گیرد، و هیچ یکی در عالم وجود ندارد که حکم و فیصله‌اش را تغییر دهد، سردار انسانهاست، کسیکه وی را مالک خود نمی‌داند از حلاوت سنت محروم است.

-نظریه‌شان در باره پیامبر خیلی غلو و افراط آمیز است، حتی به مرتبه‌ای نزدیک به مرتبه خدایی- العیاذ بالله- وی را رسانیده‌اند، احمد رضاخان در^۲ می‌گوید:

«با محمد گفته نمی‌توانم که تو الله هستی، و نمی‌توانم که میان شما دو فرق بگذارم، امرت را به خدا میسپارم، وی به حقیقت تو داناتر است».

احمد رضاخان^۳ می‌گوید: «برای پیامبر هیچ چیزی از امور پنجگانه که خداوند در ایت شریفه ذکر نموده پوشیده و پنهان نیست، چگونه بر وی پوشیده بماند در حالیکه قطب‌های هفتگانه امت شریف وی آن اشیاء را می‌دانند، در حالیکه قطب‌ها پایین‌تر از غوث‌اند، چه برسد به سید اولین و آخرین که وی سبب وجود همه چیز و از وی همه چیز است».

نزد شان عقیده‌ای وجود دارد بنام (عقیده الشهود) یعنی به عقیده آنان پیامبر در هر زمان و مکان حاضر است و بر افعال و کردار مخلوق ناظر می‌باشد، احمد یارخان^۴ می‌گوید: «معنی شرعی حاضر و ناظر آنست که صاحب قوه قدسیه می‌تواند از همانجا که است تمام عالم را همانند کف دست خود ببیند، و آواها را از دور و نزدیک بشنود، و در یک لحظه در اطراف عالم چرخ بزند، بیچارگان را کمک کند، دعاء کنندگان را اجابت نماید».

۱- در کتاب خود (بهار شریعت) ۱۲۲/۱.

۲- حدائق بخشش ۱۰۴/۲.

۳- در خالص الاعتقاد ص ۵۳-۵۴.

۴- در کتاب (جاء الحق) ۱۶۰/۱.

-احمد سعید^۱ می‌گوید: «هیچ مکانی نیست که رسول الله ﷺ در آنجا موجود نباشد [بلکه در هر زمان و هر مکان موجود است]». صفت حاضر و ناظر را به اشخاص دیگری نیز ثابت می‌نمایند، طور مثال به خود احمد رضاخان،^۲ می‌گوید: احمد بریلوی زنده و موجود بوده در میان ما می‌باشد، برای ما کمک می‌کند، و به فریاد ما می‌رسد. بشر بودن پیامبر را منکراند و او را نوری از انوار خداوند عزوجل می‌شمارند. اما الله تعالی در کتاب حکیم گوید: ﴿قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ يُوحَىٰ إِلَيَّ أَنَّمَا إِلَهُكُمُ إِلَهٌُ وَاحِدٌ ۗ فَمَن كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ ۗ أَحَدًا ۝﴾ [الكهف: ۱۱۰].

﴿قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ يُوحَىٰ إِلَيَّ أَنَّمَا إِلَهُكُمُ إِلَهٌُ وَاحِدٌ ۗ فَاَسْتَقِيمُوا إِلَيْهِ وَاسْتَغْفِرُوهُ ۗ وَوَيْلٌ لِّلْمُشْرِكِينَ ۝﴾ [فصلت: ۶].

از جمله عقاید پوچ و بی محتوای شان آنست که در کتاب «ملفوظات»^۳ آمده «زنان انبیاء ﷺ نزد انبیاء ﷺ برده می‌شوند و آنان شب را با زنان خویش سپری می‌نمایند».

و دیگر بدعتشان:

-آنان همیشه در پارچه ساختن صفوف مسلمانان، ناتوان ساختن قوت شان و داخل کردن شان در راهگمی‌های اختلافات بی فایده می‌کوشند، که از آن جمله است بدعت بوسه کردن هردو انگشت ابهامه در وقت اذان و مالیدن آن به چشم و شمردن آن از امور اساسی، به نظر آنان این عمل را فقط کسی ترک می‌کند که دشمن پیامبر باشد، می‌پندارند: کسیکه این کار را کند هرگز چشم درد نمی‌شود، کتاب شان^۴ را مطالعه کنید.

۱- مؤلف کتاب (تسکین الخواطر) ص ۸۵

۲- در کتاب خود (انوار رضا) ص ۲۴۶.

۳- احمد رضاخان ۲۷۶/۳.

۴- منیر العیین فی تقبیل الابهامین.

واز اعمال دیگر آنان ساقط کردن فریضه حج است^۱.

حکومت ایران همانگونه که با ثروت نفت خود به شیعیان پاکستان می‌رسد، و در گوشه و کنار برایشان بارگاهها و مزارها و حسینیه‌ها و مسجدها برپا می‌سازد و روزه خوانها و مبلغانشان را حقوق می‌دهد، دست سخاوتش بر سرگروه بریلویت نیز می‌باشد. و در برنامه‌های سالانه‌ای که این گروه بر مزارها و قبرهای خود در شهرهای مختلف پاکستان به اجرا درمی‌آورند، بیمارستانهای صحرائی امام خمینی می‌زند و آنها را بصورت رایگان معالجه می‌کند^۲.

بعضی از مخالفین بریلوی مدعی‌اند که احمد رضا بریلوی در اصل شیعه بود، و یکی از دلایل آن نسب وی است که چنین می‌باشد: احمد رضا بن نقی علی بن رضا علی بن کاظم علی^۳.

بعضی از مخالفین بریلوی مدعی‌اند که احمد رضا بریلوی در اصل شیعه بود، و یکی از دلایل آن نسب وی است که چنین می‌باشد: احمد رضا بن نقی علی بن رضا علی بن کاظم علی^۴.

دلیل دیگر این طبقه از مخالفین شعری از احمد رضا بریلوی است که در توصیف عائشه رضی الله عنها سروده است و در آن ام المومنین را طوری برهنه و دور از ادب توصیف کرده است که عضو و اندام وی را چنانچه در غزل‌های عشقی شاعران توصیف می‌کنند یاد آور شده است. و نویسندگان اشعار و یا ترجمه آن را توهین به شخصیت پاک و با عفت ام المومنین دانسته و از ذکر آن در اینجا خودداری کرده است و خوانندگان در صورت

۱- تنویر الحجۃ ص ۱۰.

۲- بریلویت، تاریخ و عقاید.

۳- حیات اعلی حضرت ص ۲.

۴- حیات اعلی حضرت ص ۲.

تحقیق می‌توانند آن اشعار را نوشته^۱ بریلوی مشاهده کنند.

-بزرگترین عیده‌های شان همان مولود شریف است که در آن اموال فراوان را مصرف می‌نمایند، و این روز روز مقدس و مبارکی در نزدشان می‌باشد، در آنروز شعر خوانی‌ها می‌کنند که در خلال آن ضمن قصه‌های دروغ و خرافی پیامبر را ستایش و توصیف می‌نمایند، و در آنروز کتاب (سرورالقلوب فی ذکر المولد المحبوب) را می‌خوانند، این کتاب را احمد رضاخان تألیف نموده و آن را از خرافات و افسانه‌ها پر کرده است. (به تفصیل ان را بیان خواهیم کرد خوانی) کسی که روزه یا نماز را ترک کند راه خلاصی برایش امید است، ولی قیامت کلان و مصیبت بزرگ نزد آنان متوجه کسی است که از مجالس مولود شریف، یا فاتحه، و یا از مجلس عرس تخلف ورزیده باشد، آنان مسلمانان غیر بریلوی را به اندکی سبب تکفیر می‌کنند، و هیچ گروه اسلامی، و شخصیت اسلامی را از وصف کفر به دور نگذاشته‌اند، و در بسیاری جاهای کتاب‌های شان بعد از تکفیر شخص این جمله می‌آید: «کسیکه وی را کافر نداند خودش کافر است» تکفیر ایشان دیوبندی‌ها، ندوی‌ها، رهبران تعلیم و اصلاح، و آزاد کنندگان هند از چنگ استعمار را نیز شامل می‌باشد همچنان تکفیر شان شامل شیخ اسماعیل دهلوی است، وی از جمله علمائی بود که در مقابل بدعت‌ها و خرافات مبارزه می‌کردند، محمد اقبال لاهوری، ضیاء الحق رئیس جمهور پاکستان و تعدادی از وزیرانش را نیز تکفیر می‌کنند. شیخ الاسلام ابن تیمیه را نیز تکفیر نموده وی را مختل و فاسد العقل می‌گویند، با وی شاگردش ابن قیم را نیز یکجا می‌سازند در روی زمین در ظاهر و باطن آن دشمنی برای آنان بدتر و شدیدتر از شیخ محمد بن عبد الوهاب یافت نمی‌شود وی را به کفر و بدترین تهمت‌ها متهم می‌نمایند، اینهمه بخاطر آنکه وی در مقابل خرافات قاطعانه مبارزه کرده و مردم را به توحید خالص دعوت می‌نمود.

پس همه کافرانند إلا آنان

جمله اصولی که ما باید به آن اعتقاد راسخ داشته باشیم این است که خداوند با بعثت پیامبر ﷺ، دین اسلام را کامل کرد و آن را کامل‌ترین دین‌ها قرار داد و نعمت خود را بر ما تمام نمود؛ در نتیجه بعد از پیامبر ﷺ کم یا زیاد کردن دین، در حیثه اختیار هیچ فردی نیست.

۱- در حدائق بخشش ۲۳/۳.

خداوند می‌فرماید: ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا﴾ [المائدة: ۳].

«امروز دینتان را برای شما کامل کردم و نعمت خویش را بر شما تمام نمودم و اسلام را (به عنوان) دین برای شما پسندیدم».

و رسول اکرم ﷺ می‌فرماید: «ترکتکم علی البیضاء لیلها کنهارها لا یریغ عنها بعدی إلا هالک»^۱.

شما را بر بهترین راه ترک کردم، شب آن مانند روز آن واضح و آشکار است، از آن راه منحرف نمی‌شود مگر آن که هلاک و گمراه شود. پس هر مسلمانی که به دنبال راه نجات است باید که فقط و فقط پیرو آن چه خدا و رسولش آورده‌اند باشد و اجازه ندهد چه خود و چه کسی دیگر (هرکسی که خواهد باشد) چیزی به دین خدا بیفزاید، یا از آن کم کند. بنابراین طالب حق و دوستدار سنت پیامبر ﷺ، هیچ کاری انجام نمی‌دهد جز آن که خدا و رسول خدا ﷺ به آن امر فرموده باشند. و این جاست که علما و دانشمندان اسلامی می‌گویند: (العبادات توقیفیة) (واجب شدن عبادتها را خداوند تعیین فرموده است و هیچ انسانی حق دخالت در آنها را ندارد).

چنانکه باری تعالی می‌فرماید: ﴿وَمَا اخْتَلَفْتُمْ فِيهِ مِنْ شَيْءٍ فَحُكْمُهُ إِلَى اللَّهِ﴾ [الشوری: ۱۰].

«و در هر چیزی که در آن اختلاف پیدا کنید، حکمش به خداوند احاله می‌گردد».

و همچنین می‌فرماید: ﴿قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ وَيَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ﴾ [آل عمران: ۳۱].

«بگو: اگر خدا را دوست می‌دارید، از من پیروی کنید تا خدا شما را دوست بدارد و گناهان شما را ببامرزد».

و رسول الله ﷺ می‌فرماید: «من أحدث في أمرنا هذا ما ليس منه فهو رد» متفق علیه.

۱- أحمد وابن ماجه و غیرهما.

هرکس در دین ما چیزی نو بیاورد که در دین نباشد، آن عمل نزد ما مردود و غیر قابل قبول است.
و می‌فرماید: «... وایاکم ومحدثات الأمور فإن کل محدثة بدعة وکل بدعة ضلالة» [متفق علیه].

بپرهیزید از آن چه در دین، جدید و نو آورده شده است؛ زیرا هر نو و جدیدی در دین، بدعت است و هر بدعت، ضلالت و گمراهی است.
و باید دانست که «کل» در حدیث فوق همه چیز و همه کس را در برمی‌گیرد و شامل انواع بدعت‌ها می‌شود.
برادر و خواهر مؤمن! اگر آن چه تاکنون در بالا آورده شده، برای تو واضح و روشن است و از روی یقین به آن اعتقاد داری، بدان که هر گفتار و کرداری که جزئی از عبادت‌ها محسوب می‌شود را باید با ترازوی دین سنجید که آیا این عمل برگرفته از اسلام است، یا تازه وارد دین شده است، آیا از سنت‌های پیامبر ﷺ است، یا از بدعت‌هاست؟^۱

دیوبندیه

این طریقت در زمان اشغال پاکستان و هند به دست بریطانیا توسط برخی از علمای دیوبند تشکیل شده است در پاکستان گرایش به تصوف رو به کاهش است ولی مردم این کشور طبق اداب خود می‌بایستی پس از پایان دروس فقهی و... باید در نزد اهل تصوف به تزکیه نفس خود بپردازند و فارق التحصیلین مجبوراند در طریقتی به اصطلاح عوام تزکیه نفس کنند تا مورد قبول مردم شوند
ولی می‌توان به دار العلوم پاکستان نسبت داد که طریقتی است به نسبت دارای بدعات کمتر

بدویة:

منسوب است به أحمد البدوی واز نشانه‌های این طریقت عمامه قرمز بستن است در این طریقت مانند دیگر طریقتها کفر شرک و بدعت زیاد است و در مصر طرفدارانی را دارد و هر سال مردم برای جشن گرفتن مولود وی به قبر وی می‌روند و امسال نیز با شرکت دیپلماتهای سفارت انگلستان و فرانسه در مصر برگزار شد

دسوی قی‌ه:

۱- بحث بدعت بودن مولود را در فصول بعدی ذکر خواهیم کرد.

منسوب است به ابراهیم الدسوقی دفون در شهر دسوق مصر مردم به نزد او برای تبرک و تدبیر امور می‌روند-عیاداً بالله تعالی
دسوقی گوید:

أنا الواحد الفرد الكبير بذاته أنا الواصف الموصوف بذاته^۱

القُبَيْسِيَّةُ: فرقه‌ای از فرق نقشبندی است در سوریه به وفور یافت می‌شوند گویا یکی از مفتیان سوریه نیز د این طریقت است قائل به حلول وحدت وجود اند؛ در ائمه تصوف غلو می‌کنند و سخنان بن عربی و حلاج مرتد را تأیید می‌کنند

الفاسية

اینان صوفیانی‌اند که در الفاض بدعتی خود در صدر قرار دارند به طوری که از کلمات سریانی در او راود خود استفاده می‌کنند ورد آنان این است: «اللهم صلّ على كلمتك العليا من حيث الاختراع والابتداع وعروتك الوثقى من حيث تتابع الاتباع وحبلك المعتصم عند الضيق والاتساع، وصراطك المستقيم للهداية والاتباع ألم~ حم~ آآآ آدم حم قاف طا سين ميم محمد رسول الله والذين آمنوا آحاون ودوو طه ياسين قاف نون والقلم وما يسطرون اللهم صلّ على المتخلق بصفاتك المستغرق في مشاهدة ذاتك الحق المتخلق بالحق حقيقة الحق أحق هو قل إي وربّي إنه لحق» اهـ

نصيريه:

نصيریه یک گروه باطنی رافضی نیز میتوان شمرد که در قرن سوم هجری به ظهور رسید، پیروان آن از غلاة شیعه به شمار می‌روند، کسانی‌اند که به وجود جز خداوند در علی عليه السلام قائل شده وی را به خدائی پذیرفته‌اند، هدفشان منهدم ساختن اسلام و شکستن دیوارهای آن است، باهر دشمنی که بالای سرزمین مسلمانان تجاوز نماید آنان همکاراند، استعمار فرانسوی بر سوریه به خاطر فریب دادن و پوشانیدن حقیقت رافضی شان بالای

۱- تائیه الدوسوقی ملحقه بالطرق الصوفیه. د/عامر النجار ص ۱۶۱، ۱۹۹۰. ایا این دعوا ادعا در ربوبیت نیست
مشرکین این زمان از ابوجهل و ابو لهب هم مشرکترند چه که شرک آنان در الوهیت بود نه ربوبیت.

آنان اسم (علویین) را استعمال نموده است. آنان (حافظ اسد) با تقیه خود را اهل سنت معرفی کرد و به حکومت رسید و هم اکنون حکومت سوریه را در دست دارند (فرزندش) و با همکاری رافضیان ایرانی در تفکر احیای رافضی گری در منطقه هستند

تأسیس و افراد برازنده:

- مؤسس این فرقه ابو شعیب محمد بن نصیر بصری نمیری (ت- ۲۷۰هـ) بود، با سه امام شیعه‌ها هم عصر بود، که آنان عبارت بودند از: علی هادی (امام دهم)، حسن عسکری (امام یازدهم)، محمد مهدی «خیالی» (امام دوازدهم).

- می‌پندارند که وی دروازه به سوی حسن عسکری، حجت بعد از وی، وارث علمش، و مرجع شیعه بعد از وی می‌باشد، و اینکه مرجعیت و دروازه بودن بعد از غائب شدن امام با وی باقی ماند.

- ادعای پیامبری و رسالت را نموده در حق امامان چنان افراط نمود که آنان را به خدائی نسبت داد.

- جانشین وی در رهبری گروه محمد بن جنذب گردید.

- بعد از وی ابو محمد عبدالله ابن الجنان جنبلانی (۲۳۵-۲۸۷هـ) جانشین گردید، وی از قریه جنبلای فارس بود، به نامهای: عابد، زاهد، و فارسی یاد می‌شد، به مصر سفر نموده آنجا دعوت خود را به خصیسی عرضه نمود.

- حسین بن علی بن حسین بن حمدان خصیسی: متولد سال ۲۶۰هـ وی با استاد خود از مصر به جنبلا آمده، و جانشین وی در رهبری گروه گردید، و در حمایت دولت حمدانیه در حلب زندگی نمود، و برای نصیریه دو مرکز ایجاد نمود که اول آن در حلب بود به ریاست محمد علی جلی و دیگرش در بغداد به ریاست علی جسری.

- مرکز بغداد توسط حمله هلاکو به بغداد نابود گردید.

- مرکز حلب به لاذقیه منتقل گردیده رئیس آن ابوسعید میمون سرور قاسم طبرانی (۳۵۸-۴۲۷هـ) تعیین گردید.

-حملات کردها و ترکها بالای آنان شدید شد، و این امر باعث گردید که امیر حسن مکزون سنجاری (۵۸۳-۶۳۸هـ) قیام نماید، وی دوبار بر منطقه حمله آورد که در حمله اول ناکام گردیده بار دوم به پیروزی رسید، همین بود که پایه‌های نصیری را در کوه‌های لاذقیه مستحکم نمود.

-حوالی (۷۰۰هـ/۱۳۰۰م) در میان آنان دولت حاتم طوبانی ظاهر گردید، رساله قبرصیه را نیز وی نوشته است.

-حسن عجرد از منطقه اعنا ظاهر گردید، و در لاذقیه سال (۸۳۶هـ/۱۴۳۲م) وفات کرد.

-بعد از آن، رهبران تجمعات نصیری دیگری نیز می‌ایم، مثل شاعر قمری محمد بن یونس کلادی (۱۰۱۱هـ/۱۶۰۲م) نزدیک انطاکیه، علی ماخوس، ناصر لیصفی، و یوسف عبیدی.

-سلیمان افندی اذنی: سال ۱۲۵۰هـ در انطاکیه تولد شد، تعالیم طائفه نصیری را فراگرفت، لیکن توسط یکی از مبشرین، نصرانی گردید و به بیروت فرار نمود، در آنجا کتاب خود را (الباکوره السلیمانیة) به نشر رسانید، و در این کتاب رازهای آن گروه را افشا نمود، بعد از آن نصیری‌ها وی را فریب نموده اطمینان دادند، وقتی به سوی شان بازگشت کرد، بر وی حمله نموده خفه‌اش کردند، و جسدش را در یکی از میدان‌های لاذقیه سوختاندند.

-نام تاریخی شان که به آن معروف‌اند نصیری است، ولی فرانسه برای آنان دولتی برپا نموده بالای آن نام (دولة العلویین) را اطلاق کرد، این دولت از سال ۱۹۲۰م تا سال ۱۹۳۶م ادامه یافت.

-محمد امین غالب طویل: وی شخصیت نصیری بوده در دوران اشغال سوریه توسط فرانسه، یکی از فرماندهان آن به شمار میرفت، کتاب (تاریخ العلویین) را تالیف نمود و در آن از ریشه‌های دین فرقه خویش صحبت می‌نماید.

-سلیمان احمد: در دولت علویین سال ۱۹۲۰م، منصب دینی را اشغال نمود.
 -سلیمان مرشد: وی گاو چران بود، لیکن فرانسوی‌ها وی را با خود گرفته در ادعای خدائی کمکش کردند، وی برای خود پیامبری هم انتخاب نموده بود که آن(سلیمان میده) چوپان بود، حکومت استقلال، وی را سال ۱۹۴۶م اعدام نموده به دار آویخت.
 -بعد از وی پسرش مجیب آمد و ادعای خدائی نمود، ولی او نیز توسط رئیس مخابرات آنوقت سوریه، سال ۱۹۵۱م کشته شد، لیکن فعلا هم گروه مواخسه نصیری، در وقت ذبح کردن نام وی را یاد می‌کنند.
 -می‌گویند که پسر دوم سلیمان مرشد که نامش مغیب است، خدائی خیالی را از پدر خود به میراث گرفت.

افکار و معتقدات:

-نصیری علی علیه السلام را پروردگار می‌دانند، و می‌گویند: ظهور روحانی وی در جسد جسمانی فانی مثل ظهور جبرئیل در صورت و شکل بعضی اشخاص است.
 -ظهور (علی پروردگار) در صورت ناسوت تنها بخاطر انس و الفت دادن مخلوقات و بندگانش بود.

-عبد الرحمن بن ملجم قاتل حضرت علی را دوست دارند و از وی اظهار رضامندی می‌نمایند و لعنت کننده وی را نسبت به خطا می‌کنند، البته به این پندار که وی لاهوت را از ناسوت نجات داده است.

بعضی از آنان می‌پندارند که علی بعد از جدا شدنش از جسدی که وی را محبوس ساخته بود، در مهتاب سکونت اختیار نمود، و دیگران شان معتقداند که سکونت وی در آفتاب می‌باشد.

-معتقداند که علی حضرت محمد صلی الله علیه و آله را آفرید، محمد صلی الله علیه و آله سلمان فارسی را آفرید، و سلمان فارسی یتیم‌های پنجگانه را آفرید که آنان عبارت‌اند از:
 ۱-بوذر غفاری: وظیفه دار و متصرف در دوران و چرخش ستاره‌ها.

- ۲-مقداد بن اسود: وی را پروردگار و خالق مردم و متصرف رعدها می‌دانند.
- ۳-عبد الله بن رواحه: متصرف در بادها و وظیفه دار قبض ارواح بشر.
- ۴-عثمان بن مظعون: وظیفه دار معده، حرارت جسد و مریضی‌های انسان.
- ۵-قنبر بن کادان: موظف نفخ ارواح در بدنها.
- پسر نصیر به حلال بودن محارم و حلال بودن لواطت میان مردان قول نمود.
- آنان مثل دیگر فرقه‌های باطنیه شبی دارند که در آن شب زنان با مردان خلط می‌شوند.
- شراب را احترام نموده آن را می‌نوشند، و بخاطر آن درخت انگور را نیز احترام می‌نمایند، از کندن و قطع کردن آن خیلی می‌هراسند، زیرا آن اصل شراب می‌باشد، شرابی که آن را "نور" می‌نامند.
- در یک روز پنج وقت نماز می‌گزارند، ولی نمازیکه در تعداد رکعات مخالف بوده سجده در آن وجود ندارد، احیاناً رکوع وجود می‌داشته باشد.
- نماز جمعه نمی‌گزارند، قبل از اداء نماز طهارتی از قبیل وضو و دور ساختن جنابت نمی‌کنند.
- مساجد عمومی ندارند بلکه در خانه‌های خویش نماز می‌گزارند، و نمازشان با تلاوت خرافات همراه می‌باشد.
- آنان قداساتی دارند شبیه به قداسات نصارا، مثل:
- * «قداس الطیب لکلی اخ حبیب».
- * «قداس البخور فی روح ما یدور فی محل الفرح و السرور».
- * «قداس الأذان و بالله المستعان».
- به حج قائل نیستند و می‌گویند: حج رفتن به مکه کفر و عبادت بتها است.

- به زکاتی که معروف میان ما مسلمانان است قائل نیستند، بلکه مقداری معین به شیوخ و بزرگان خویش می‌پردازند، و می‌پندارند که مقدار آن پنجم حصه درآمد ایشان است.

- روزه نزد آنان دوری از زنان در ماه رمضان است.

- اصحاب کرام را شدیداً بد می‌بینند، و ابوبکر، عمر، و عثمان رضی الله عنهم را لعنت می‌نمایند.
- می‌پندارند که عقیده هم ظاهر دارد و هم باطن، و تنها آنان‌اند که اسرار باطنی را دانسته‌اند، که از آنجمله است:

- * جنابت: عبارت است از دوستی با دشمنان و ندانستن علم باطنی.
- * طهارت: عبارت است از دشمنی با دشمنان و دانستن علم باطنی.
- * روزه: آن حفظ رازی است که تعلق به سی مرد و سی زن دارد.
- * زکات: توسط آن اشاره به شخصیت سلمان شده است.
- * جهاد: عبارت است از لعنت فرستادن به دشمنان و افشا کنندگان اسرار.
- * ولایت: عبارت است از اخلاص به خاندان نصیری و بد دیدن دشمنان آن.
- * شهادت: شهادت آن است که اشاره شود به سوی صیغه (ع. م. س.).
- * قرآن: قرآن طریق تعلیم اخلاص به علی است، سلمان تحت نام جبرئیل قرآن را به محمد صلی الله علیه و آله تعلیم داد.

* نماز: عبارت است از پنج نام که آنان عبارت‌اند از: علی، حسن، حسین، محسن، و فاطمه، و محسن همانا (سر و راز مخفی) می‌باشد، زیرا آنان می‌پندارند که محسن جنین بود که فاطمه سقط نموده بود، ذکر این اسماء از غسل، جنابت و وضوء کفایت می‌کند
- علماء مسلمانان بر این اجماع و اتفاق نمودند که: مناکحه [زن دادن و زن گرفتن] با نصیری‌ها جائز نیست و خوردن گشت حیوانی که آنان ذبح کرده باشند حلال نمیباشد، بالای جنازه‌ها نماز خوانده نشود، در قبرستان مسلمانان دفن نشوند، استخدام آنان در سرحدات و جبهات جائز نیست.

-ابن تیمیه می گوید: «گروهی که بنام نصیریه یاد می شوند - آنان و دیگر فرقه‌های قرامطهء باطنیه - کافرتر از یهود و نصارا می باشند، بلکه نسبت به بسیاری از مشرکین، آنان کافرتر اند، و ضرر شان به مسلمانان زیاده‌تر و بزرگ‌تر از ضرر کافران حربی مثل تاتار، فرنگ، و غیره می باشد، آنان همیشه با دشمنان مسلمانان یکجا بوده‌اند، با نصارا یکجا شده در مقابل مسلمانان قرار گرفتند، بزرگ‌ترین مصیبت نزد آنان غالب شدن مسلمانان بر تاتار بود، تاتارها که داخل خاک اسلام گردیدند و خلیفهء مسلمانان را در بغداد، با دیگر مسلمانان به قتل رسانیدند، به کمک و همکاری همین گروه بود.

-عیدها: آنان عیده‌های زیادی دارند که بر خلاصهء عقایدی دلالت می نماید که در عقیده آنان خلط شده، و از آن جمله است:

۱-عید نوروز: در روز چهارم نisan، که آن روز اول سال فارس می باشد.

۲-عید غدیر، و عید فراش، و زیارت روز عاشوراء در دهم محرم، که آن یاد بود شهادت حسین در کربلاء است.

۳-روز مباحله و یا روز چادر: در نهم ربیع الاول که آن گرامی داشت دعوت پیامبر ﷺ است از نصارای نجران برای مباحله.

۴-عید اضحی و یا عید قربان: که نزد آنان در دوازدهم ذو الحجه می باشد.

۵-از عیده‌های نصارا نیز تجلیل می نمایند، مثل: عید غطاس، عید عنصره، عید قدیسه برباره، عید میلاد و عید صلیب که آن را به حیث تاریخ شروع زراعت، چیدن میوه‌ها، و شروع معاملات تجاری، و عقد اجاره دادن و اجاره گرفتن، برای خود گرفته‌اند.

۶-روز (دلام) را نیز تجلیل می نمایند، و آن روز نهم ربیع الاول می باشد، این تجلیل را بخاطر اظهار خوشی و سرور به قتل حضرت عمر بن الخطاب رضی الله عنه بر گذار می نمایند.

ریشه‌های فکری و اعتقادی:

-معتقدات خویش را از وثنیت و بت پرستی قدیم اخذ نموده‌اند، ستاره‌ها را تقدیس و تعظیم نموده آن را مسکن علی علیه السلام می‌دانند.

-از افلاطونیه جدید نیز متأثر گردیده‌اند، واز آنان مفکوره فیض نورانی بالای اشیاء را نقل نموده‌اند.

-عقاید خویش را بر مذاهب فلاسفه مجوس بنا نهاده‌اند.

-از نصرانیت و غنوصیه مسیحیت اشیائی را اخذ نموده انتقال داده‌اند، و برآنچه نزد آنان است از قبیل تثلیث، قداسات، و مباح گردانیدن شراب، تمسک نموده‌اند.

-مفکوره تناسخ و حلول را از معتقدات هندی و آسیای شرقی نقل داده‌اند.

-ایشان از شیعه‌های غالی و افراطی‌اند، بنا برآن مفکوره آنان مطابق به اکثر عقاید شیعی می‌باشد، یعنی عقایدی که شیعه‌ها به صورت عموم و سبئی (کروه عبدالله بن سبأ یهودی) به صورت خصوص به آن قائل‌اند.

انتشار و جاهای نفوذ:

-نصیری‌ها منطقه جبال النصربین را در لاذقیه به حیث وطن اختیار نموده‌اند، و در این اواخر در شهرهای مجاور آن، درسوریه منتشر گردیده‌اند.

-تعداد زیادی از آنان در غرب اناضول [آسیای صغیر] نیز وجود دارند، که بنام (تختجیه و حطابون) معروف‌اند، و مردم شرق اناضول آنان را بنام (قزل باشی) یاد می‌کنند.

-در بخش‌های دیگر ترکیه و البانیا بنام بکتاشیه معروف‌اند.

-تعدادی از آنان در فارس و ترکستان نیز هستند که بنام (علی الهی) یاد می‌شوند.^۱

۱- مراجع:

(۱) الجذور التاريخية للنصيرية الحسيني عبدالله - دار الاعتصام - القاهرة - العلوية ۱۴۰۰هـ/ ۱۹۸۰م.

(۲) الملل و النحل أبو الفتح الشهرستاني.

(۳) الحركات الباطنية، د. أحمد محمد الخطيب، مكتب الأقصى، عمان. فی العالم.

تیجانیة

مؤسس آن أبو العباس احمد بن محمد بن مختار بن احمد بن محمد سالم تجانی است، که در سالهای (۱۱۵۰-۱۲۳۰هـ) (۱۷۳۷-۱۸۱۵م) زندگی نموده و تولدش در قریهء (عین ماضی) بوده، این قریه از قریه‌های الصحراء متعلق الجزایر فعلی می‌باشد. این طریقتی است که در تونس و افریقا فعال است و گویا افرادی از خوارج نیز در این طریقت عضو هستند و محمد تیجانی سماوی نیز از این طریقت ضاله به دین شیعه گرویده

صاحب کتاب (التجانیة) که علی بن محمد است، اندازه این گروه را در سال ۱۴۰۱هـ/ ۱۹۸۱م تنها در نیجیریا زیاده از ده ملیون قلمداد می‌نماید - معتقدند که مشائخ ایشان غیب را می‌دانند چه رسد به پیامبران علیهم السلام که آنان به طریق اولی می‌دانند، در باره شیخ و رهبرشان احمد تیجانی می‌گویند: (... از جمله کمالات وی علیه السلام و شدت بصیرت وی و فراست نورانش، بصیرتی که به مقتضای آن در معرفت احوال همصحبان و غیره از قبیل ظاهر ساختن چیزهای پوشیده و اخبار از غیبات و دانستن عواقب امور و حاجات و دیگر اموریکه برین‌ها مرتب می‌شود از مصالح و آفات و دیگر امور واقع شدن) جواهر المعانی ۶۳/۱ را مطالعه کنید.

لفظ درود مذکور چنین است: «اللهم صلی علی سیدنا محمد الفاتح لما اغلق والخاتم لما سبق، ناصر الحق بالحق الهادی الی صراطک المستقیم وعلی آله حق قدره و مقدره العظیم» آنان در باره این درود اعتقاداتی دارند که بعضی از آنان را ذکر می‌نماییم:

* پیامبر صلی الله علیه و آله به وی یعنی به احمد تجانی گفته است که یکبار خواندن این درود معادل به شش بار خواندن قرآن است.

* پیامبر صلی الله علیه و آله بار دیگری به وی خبر داده و گفته که یکبار خواندن این درود معادل و مساوی به شش هزار بار خواندن قرآن و هر ذکر و دعای بزرگ و کوچک دیگر است^۱

* این فضیلت به خاندن این درود حاصل نمی‌شود مگر برای کسیکه اجازه خواندن داشته باشد، یعنی اجازه ای که سلسله وار از احمد تجانی رسیده باشد.

* این درود از جملهء کلام خداوند متعال است مثل احادیث قدسی^۲

۱- جواهر المعانی ۱۳۶/۱.

۲- الدرۃ الفریدة ۱۲۸/۴.

* کسیکه ده بار درود فاتح را تلاوت کند چنان اجر و ثوابی را نصیب می‌شود که اگر شخص عارف بالله [خداشناس و عابد] یک ملیون سال زندگی کند ولی این درود را تلاوت نکند به ثواب و اجر آن نمی‌رسد.
* کسیکه یکبار این را خواند تمام گناهانش بخشیده می‌شود و هموزن شش هزار تسبیح و ذکر و دعاء برایش پاداش داده می‌شود^۱

می‌گویند که پیامبر ﷺ احمد تجانی را از توسل به اسماء الله الحسنى منع نموده و به توسل به درود (الفاتح لما اغلق) امر کرده است؛ و این عقیده مخالف با صریح آیه کریمه است ﴿وَلِلَّهِ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَىٰ فَادْعُوهُ بِهَا ۖ وَذَرُوا الَّذِينَ يُلْحِدُونَ فِي أَسْمَائِهِ ۚ سَيُجْزَوْنَ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ ﴿۱۸۰﴾ [الأعراف: ۱۸۰] «نامهای نیکو به خدا اختصاص دارد پس او را با آن‌ها بخوانید و کسانی را که در مورد نامهای او به کژی می‌گیرند رها کنید زودا که به [سزای] آنچه انجام می‌دادند کیفر خواهند یافت».
الله تعالی در مورد این تحریف گران قرآن و سنت گوید:

﴿فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ يَكْتُبُونَ الْكِتَابَ بِأَيْدِيهِمْ ثُمَّ يَقُولُونَ هَذَا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ لِيَشْتَرُوا بِهِ ثَمَنًا قَلِيلًا ۗ فَوَيْلٌ لَهُمْ مِمَّا كَتَبَتْ أَيْدِيهِمْ وَوَيْلٌ لَهُمْ مِمَّا يَكْسِبُونَ ﴿۷۹﴾ [البقرة: ۷۹].

بر پیامبر ﷺ افترا می‌بندند که وی بخشی از وحی پروردگار را که به او وحی شده بود پنهان کرده بود تا آنکه وقت اظهارش فرا رسید و آن را به شیخ شان احمد تجانی اظهار و بیان نمود، که از آن جمله است درود (الفاتح لما اغلق) که قبلاً ذکر گردید، این قول مخالف با این گفته خداوند ﷻ است: ﴿الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ﴾ یعنی «امروز دینتان را تکمیل نمودم».

ثانیا: با این آیه قرآن این دروغ تیجانی را آشکار می‌کند:

﴿يَتَأْتِيَ الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ ۗ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ ۗ وَاللَّهُ

يَعَصِمُكَ مِنَ النَّاسِ ۗ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ ﴿۶۷﴾ [المائدة: ۶۷].

«ای پیامبر آنچه از جانب پروردگارت به سوی تو نازل شده ابلاغ کن و اگر نکنی پیامش را نرسانده‌ای و خدا تو را از [گزند] مردم نگاه می‌دارد آری خدا گروه کافران را هدایت نمی‌کند».

- آنان مثل دیگر طرق صوفیه توسل را به ذات پیامبر ﷺ و بنده‌های صالح خداوند ﷻ جازن می‌دانند، و از ایشان و از شیخ عبد القادر جیلانی و از خود احمد تجانی استمداد می‌جویند، و این کاری است که شریعت خداوند حکیم از آن منع نموده است. در کتب شان القاب صوفیان، بسیار ذکر می‌شود مثل: نجباء، تقباء، ابدال، اوتاد، و کلمه غوث و قطب نزد ایشان مرادف است و آن نزد ایشان عبارت از همان انسان کاملی است که توسط وی خداوند نظام وجود را حفظ می‌نماید! می‌گویند: مثلیکه پیامبر اسلام خاتم الانبیاء است احمد تجانی خاتم الاولیاء می‌باشد. می‌گوید: «روز قیامت برای من منبری از نور گذاشته می‌شود، و منادی ندا در میدهد و آن ندا را تمام کسانی که در موقف‌اند می‌شنوند: ای اهل موقف این همان پیشوای شما است که از وی استمداد می‌جستید بدون اینکه بدانید» الالفاده الاحمدیه ص ۷۴ را نظر کنید.

در دوران تشکیل این طریقه قبل از تأسیس آن با تعدادی از مشائخ صوفیان ملاقات نمود و از آنان اجازه و اورادی اخذ کرد که از بارزترین این طریقه‌ها قادریه و خلوتیه است.

نقشبندیه:

پایه گزار این طریقت شیخ بهاء الدین محمد نقشبندیه محمد بن محمد بخارائی می‌باشد او در ۷۱۷ به دنیا آمد در ۷۹۱ فوت کرد طریقت وی یکی از طریقه‌های پرطرفتار می‌باشد نسب او به گفته بعضی‌ها به اویس القرنی می‌رسد! «الوفسن» مستشرق دانمارکی که در خلال سالهای ۱۸۹۶؛ ۱۸۹۹ در بخارا بود گوید: قبر وی در باغی قرار دارد و وصفی از آن نوشته... ارمنیوس و امبری ۱۸۳۲؛ ۱۹۱۳ مستشرق و سیاح مجاری نیز نوشته‌های در باره اوضاع گور وی دارد و نایب الصدر شیرازی نیز ۱۳۴۴-۱۲۷۰ نیز گوید رسم بخارائیان این است که هر چهارشنبه به زیارت قبر وی می‌آیند و جمعی در کنار گور وی تا صبح به عبادت می‌پردازند (سبحان الله رسول الله ﷺ چرا یهود و نصاری را لعنت کرد چرا که آنان قبر بزرگان و صلحاء خود را تبدیل به مسجد کرده بودند و یا به نزد قبر آنان به عبادت می‌رفتند) شیخ با حاکم زمان سلطان خلیل پاشا همکار بوده است (نوشته‌های بن بطوطه) و بعد خلع پادشاه اواز سمرقند به زوارتور رفت (از حال پادشاه بی خبریم بر قوانین الله حکم می‌کند یا غیر - الله اعلم است)

یکی از بزرگترین افرادی که از صوفیه توبه کرده است (نقشبندیه) الشیخ محمد جمیل زینو نام دارد که در حال حاضر یکی از علمای کبار اهل حدیث است و هم اکنون در قید حیات می‌باشند و بعد از هدایت شدنشان کتب زیادی را در باب توحید تالیف کرده‌اند اینک داستان هدایتشان را به طور خلاصه از زبان خود ایشان بشنویم:

ایشان اینگونه زندگی‌شان را بیان می‌کنند: می‌گویند من در شهر حلب سوریه به دنیا آمدم و بعد از چند سالی به مدرسه‌ای که مخصوص تدریس قرائت و کتابت بود رفتم و شروع به تحصیل کردم و بعد از آن به مدرسه دار الحفاظ رفتم و در پنج سال قرآن را به حمد الله حفظ کردم و بعد از آن دنبال مدرسه خوبی برای اموختن علوم شریعت می‌گشتم و مدرسه‌ای ریافتم که زیر نظر اوقاف اسلامی بود در این مدرسه هم علوم اسلامی و هم علوم عصر تدریس می‌شد و در آنجا برای ما درس توحید می‌دادند از کتاب (الحصون الحمیدیه) که من در حین درس در باب توحید ربوبیت متوجه خطایی اشکار شدم که می‌گفت: توحید ربوبیت یعنی الله خالق ورب است در حالی که توحید ربوبیت چیزی فراتر از این است این سخن که الله خالق ورب است را مشرکینی هم که رسول الله ﷺ علیه آن‌ها جنگید هم می‌گفتند انچنان که در قرآن مجید آمده که: ﴿وَلَيْسَ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَهُمْ لَيَقُولُنَّ اللَّهُ﴾ یعنی: «وقتی از آن‌ها (مشرکین) سوال می‌کنی که این‌ها را چه کسی افریده بی درنگ می‌گویند. الله افریده است.

حتی شیطان ملعون هم به این ربوبیت ایمان داشت در جایی که می‌گوید: ﴿قَالَ رَبِّ بِمَا أَغْوَيْتَنِي﴾ توحید ربوبیت چیزی فراتر از آن است که بتوان در آن شبهه ایجاد کرد

توحید رب العالمین چیزی است که نجات دهنده‌ی مسلمان است

من صوفی طریقت نقشبندیه بودم من در حلقات ذکر آنان در مساجد شرکت می‌کردم و شاهد بودم که شیخ طریقت نقشبندیه چه می‌کند مرا به گوشه‌ی مسجد برد و انکار نقشبندیه را به من تلقین می‌کرد و من هم از این کار خوشم نمی‌آمد ولی چون سن کمی داشتم نمی‌توانستم در مقابلشان مقاومت کنم و متأسفانه مجبور بودم در مجالسشان حاضر شوم و شاهد بودم که مجلس ذکرشان را با قصاید و ذکر اسم شیخشان شروع می‌کردند و اسم شیخشان را با صدایی وحشتناک نعره می‌زدند و باعث ترس و وحشت همگان می‌شدند این صدا را مثلاً در حین وجد در می‌آوردند و بعضی مواقع حلقات ذکر تشکیل می‌دادند و یکی از شیوخ آنان بلند می‌شد و می‌گفت فاتحه و اخلاص را بخوانید و بعد از استغفار و صلوات بر نبی ﷺ شیخ با صدای بسیار بلند که

مثلاً خاشعانه بود ذکر می‌کرد و بعضی مریدان از خود باخته چنان مثلاً به وجد می‌آمدند که خود را بر سر مردم می‌انداختند و بعد از انجام چنین بدعت‌هایی که واقعا شرم آور است که آن‌ها را به رسول الله ﷺ نسبت دهیم! ؛ مجلس را ترک می‌کردم دلیل هدایت‌م به سوی توحید

از اینجا شروع می‌شود که من برای یکی از شیوخ صوفی حدیث از رسول الله ﷺ که بن عباس رض ان را روایت کرده بود خواندم: قول النبي صلی الله علیه وعلی آله

وسلم: «إذا سألتَ فاسألَ الله، وإذا استعنتَ فاستعنْ بالله»

«یعنی وقتی چیزی می‌خواهی فقط از الله بخواه و زمانی یاری می‌خواهی فقط از الله بخواه».

و شرح ان را از امام نووی رحمته نقل کردم مبنی بر این که توسل به غیر الله را شرک می‌دانست نقل کردم به شیخ گفتم با توجه به این حدیث و شرح ایا جائز است به غیر الله توسل کنیم شیخ گفت: بله!! گفتم: دلیل شما؟

شیخ صوفی غضبناک شد و صدایش را بلند کرد گفت اگر عمومیم بگوید یا شیخ سعد (از صوفیان متوفی گذشته است) اشتباه کرده است گفتم ایا شیخ سعد بعد از مرگ به شما نفعی می‌رساند؟ گفت او را شفیع قرار میدهم در نزد الله تعالی! گفتم تو مردی هستی که عمر خود را در خواندن قران صرف کردی و عقیده خود را از عموی جاهلت می‌گیری؟! به من گفت در فکر تو عقاید و هابیت نفوذ کرده است آنان پیامبر را دوست ندارند به اولیا و کراماتشان عقیده ندارند و...

و سخنان زیادی گفت من با شنیدن این جمله تعجب کردم من که هیچ‌اشنایی با عقاید و هابی نداشتم (نمی‌دانستم و هابیت چیست)

با خود گفتم این جماعتی که عقیده دارند که توسل و یاری خواستن به غیر الله و شفا خواستن از غیر الله شرک است پس واجب است که آن‌ها را بشناسم به جست‌وجو پرداختم و این جماعت را پیدا کردم و به جلسات درسشان که شامل فقه و حدیث تفسیر و... رفته منتظر آمدن استادشان بودم که شیخشان وارد شد و کسی از جلویش بر نخاست و شیخ هم دوست نداشت که کسی جلو وی بلند شود و شروع به شرح توحید خالص کرد و باعث شد من با توحید خالص آشنا شدم و ما را به نشر توحید و اقتدا به سنت رسول الله ﷺ و دوری از بدعت و خرافات سفارش کرد و دعوت داد شکر اللهی را که هدایت‌گر است و به استوارترین راه‌ها هدایت می‌کند

والسلام علی من التبع هدی

خود این جانب ابو عبد الهادی نیز با صوفیان نقشبندی بودم شاهد جهل صوفیان نقشبندی بودم و شاهد این بودم که مریدی که نزدیکی به پانزده سال در خدمت شیخ بود چیزی از علم قرآن نداشت و حتی تجوید قرآن نیز نمی‌دانست و شب و روز مشغول تعریف از کرامات من در آوردی شیخ بود و شیخ نیز عالم به جهل مریدانش بود ولی کاری نمی‌کرد در ارتقاء علم دینی آنان و دائما در حال مال اندوزی بود و صدقات و پول های مردم را جمع می‌کرد و دادن آن به فقرا کار را به نام خود می‌کرد و خود و عوام الناس نیز او را انسان خیری می‌شناختند در حالی که وی اموال مردم را چپاول می‌کرد و هیچ کاری نمی‌کرد برای مردم الا دادن غذا و جمع کردن عدهای نادن به دور خود و کسب شهرت بود و دلیلی خروج من از نرفتن به نزد آنان و ترکش جهل صوفیان و عدم تمرکز شیخ بر اصلاح آنان بود - شاهد بودم زمانی که من از خانقاه خارج می‌شدم از دوست صوفی خود خدا حافظی کردم او به من گفت که خدا حافظ بابا شیخ حافظت باشد!

ذکر صوفیان نقشبندی و شباهت آن با ذکر خوارج است

در کتاب تاریخ تصوف در کردستان انتشارات توکلی چاپ گلبان چاپ سال ۱۳۸۱ (دوم) نوشته محمد رئوف توکلی ص ۲۹۵ الی سطر دوم ۲۹۷:

حلقه وار می نشینند و ذکر خفی انجام می دهند نخست یکصد عدد سنگ ریزه میا حاضران تقسیم می شود اگر تقسیم به طور مساوی هم نباشد و به کسی سنگریزه هم نرسد اشکالی ندارد غرض این است که تمام سنگ ریزه ها میان حاضران تقسیم شود. این نوع ذکر را ختمه گویند... مشهور به ختم خواجگان نقشبند می باشد؛ چشم را برهم نهاده شیخ و کس دیگری اجازه رهبری ختمه را بر عهده می گیرد ودها اوراد می خوانند واذکاری را از قران و سنت می خوانند (اغشته به بدعت) در... در مرحله دوم رهبر لا حول و لا قوه الا با لله می گوید وبقیه هم تکرار می کنند در مرحله دوم باز هم به همام اندازه می گویند یا باقی انت الباقي و... بعد از پایان ختمه فاتحه می خوانند دعای من در اوردی را راکه از خود کشف کرده اند می خوانند که طول و به چندین متر می رسد و به وسیله ان ثواب قرائت را از رسول الله ﷺ تا شیخ کنونیشان می رسانند...!

و شباهت ذکر آنان با خوارج حدیثی صحیحی است که نشان می دهد. ذکر کردن اینان شبیه به خوارج است:

ما قبل از نماز صبح بر در عبد الله بن مسعود می نشستیم؛ وقتی که او بیرون می آمد با او به مسجد می رفتیم ابو موسی اشعری نزد ما آمد و گفت: ایا هنوز ابو عبد الرحمن بیرون نیامده است؟ گفتیم نه پس ما نشستیم تا بیرون آمد وقتی که آمد همه ما برخواستیم و با او رفتیم. ابو موسی اشعری گفت چند لحظه پیش چیزی را در مسجد دیدم که نپسندیدم ولی به حمد و سپاس الله چیزی را خوب و نیکو ندیدم ابو عبد الرحمن گفت آنچه بود گفت اگر زنده مانی خواهی دید ان چه بود مردم را در مسجد دیدم که حلقه ای را تشکیل داده ومنتظر نماز بدوند در هر حلقه مردی وجود داشت که سنگ ریزه های در دست داشت و می گفت صد با تکبیر بگویند و مردم صد بار تکبیر و می گفتند (ان مرد) صد

با تهلیل بگوئید و مردم صد بار تهلیل می گفتند. (ابو عبد الرحمن) گفت که به انان چه گفتی (ابو موسی اشعری) گفت که چیزی نگفتم و منتظر دستور شما بودم (ابو عبد الرحمن) گفت که چرا به انان نگفتی که گناهانشان را بشمارند و چرا برایشان تضمین نکردی که حسناتشان ضایع نمی شود سپس به راه افتاد و ما هم با او به راه افتادیم تا اینکه به یکی از حلقه ها رسید و توقف کرد و گفت: این چه چیزی است که من می بینم شما انجام می دهید؟ گفتند: ای ابو عبد الرحمن این سنگ ریزه هایی هستند که با ان تکبیر و تهلیل و تسبیهایمان را می شماریم (ابو عبد الرحمن) گفت: گناهیتان را بشمارید که من برای شما تضمین می کنم که هیچ یک از حسنات شما ضایع نمی شود. وای بر شما ای امت محمد! هلاک و نابودی شما چقدر سریع است. هنوز اصحاب پیامبر صد در میان شما وود دارند و لباسهای پیامبر فرسوده نشده و ضرف هایش شکسته نشده است (که دست به چنین کاری می زنید) قسم به ذاتی که جانم در دست اوست ایا شما ائینی برتر از ائین محمد بر گزیده اید یا این دری را بر گمراهی باز کرده اید. گفتند ای ابو عبد الرحمن به الله قسم بجز خیر و نیکی قصد دیگری نداشتیم. (ابو عبد الرحمن) گفت چه بسیاراند کسانی که قصد خیر و نیکی می کنند ولی بدان نمی رسند؛ رسول الله ﷺ به ما گفته است که «ان قوما بقروون القران لا یجاوزن تراقیهیم» «مردمانی هستند که قران می خوانند ولی از حلقشان تجاوز نمی کند» به الله قسم می خورم شاید شما از انان باشید سپس (ابو عبد الرحمن) از انان روی گرداند و رفت. عمرو بن سلمه گفت اکثر اهل این حلقه را دیدم که در جنگ نهروان به همراه خوارج علیه ما می جنگیدند (دارمی و ابو نعیم با سند صحیح ان را نقل کرده اند)

ان شا الله در بخش رد شبهات آن را مفصل جواب خواهیم داد (بخش رد شبهات، در کتاب دیگری بنام رشنائی توحید بر ظلمات شرک است، در کتابی جدا است)

طیفوریه:

رهبر این طریقت ضاله طیفور بن عیسی بسطامی (مرگ ۵۲۶۱ ه) همه او را با سخنان شرک آمیزش می‌شناسند سخنانی مثل سبحان ما اعظم شانی! و...
 آقای عطار در کتابش احمقانه‌ترین قضیه را برای او نقل می‌کند و می‌گوید که او به معراج رفته است!!! و سخنان احمقانه‌ای را هم دارد مانند این که در روز محشر چتر من از چتر محمد ﷺ گسترده‌تر است! سبحان الله!
 وقتی که به معراج رفته! چنین وقایعی رخداد که جالب است بدانید او با الله تعالی مستقیماً صحبت کرد در حالی که رسول الله ﷺ به وسیله جبرئیل در معراج با الله ارتباط برقرار کرد در دیگر جای آن الله به او می‌گوید که در انبیا و شریعت محمد ﷺ باش ولی او می‌گوید که همه باید در محشر دنبال من باشند (در محشر و برخاستن مردم از قبور هر کس به دنبال پرچم خود و بعداً در زیر پرچم اسلام قرار می‌گیرند

هم از بایزید نقل است که می‌گفت: «سبحانی سبحانی ما اعظم شانی»، سپس می‌گفت: «حسبی من نفسی حسبی» اگر این نقل راست باشد بسا راوی نفهمیده (و یا کلامی را از نیمه شنیده) بسا بایزید ذکر تمجید خدا را از قول خدا بیان می‌نموده است. اگر غیر از این توجیه شود راه به جایی نمی‌برد، مثلاً جعفر خلدی از جنید روایت می‌کند که گفت: بایزید مستهلک در شهود جلال بوده و حق وی را از شهود خودش باز داشته و جز حق چیزی ندیده پس همان را وصف کرده است. مؤلف گوید: این‌ها افسانه‌ای بیش نیست. (علامه بن جوزی رحمته در تلبس ابلیس)

بکتاشیه:

سید محمد رضوی معرف به حاجی بکتاش ولی رهبر و بنیان‌گذار این طریقت است که در قرن هفتم می‌زیسته
 طبق روایات سنتی، حاجی بکتاش اهل نیشابور خراسان است. او در حوالی چهل سالگی به روم (آسیای صغیر) مهاجرت کرد و در سال ۱۲۷۰ میلادی، در ۶۲ سالگی، درگذشت.
 صوفیان او لباس و تاج بزرگ سفید قیف مانند میپوشند شیخ این طریقت باطن را بهانه قرار داده بود تا شرع را زیر پای کند
 این طریقت منسوب به شیعه است ولی عقاید آن از نصاری هم سرچشمه می‌گرفته است و تکیه آنان بر جوانان نصاری تازه مسلمان شده بود تا آنان را گمراه سازند
 در پایان سیر و سلوک این طریقت مرید باید به زیارت سیدنا رضا (رض الله عنه) در مشهد برود این طریقت در این عصر زنده است و محل تجمع آنان در ترکیه امروزی است

سلاطین عثمانی در شورشی که آنان انجام داده بودند آنان را سرکوب کرد و چند هزار نفر آنان را در میدان اتلار به هلاکت رساند و بعد ان به فتوای شیوخ یگر طریقت‌ها آنان را تکفیر و منحل کردند

هم اکنون در قبور شیوخ آنان در ترکیه خرافاتی انجام می‌گیرد که جالب است یکی از آنان را بدانید در قبر یکی از آنان پیره مردی را گمارده‌اند که گوشت کوب چوبی را به قبر شیوخ می‌مالد و ان را دوباره بر سر و صورت دختران می‌مالد تا بخت آنان باز شود

این طریقت در مصر هم باقی است قبر این دجال (حاجی بکتاش ولی) در قونیه است او با چهره معروف صوفیه جلال الدین بلخی هم دیدار کرده است از ویژگی‌های تصوف وی غلو بسیار زیاد در شخصیت سیدنا علی (رض) است حتی او را از رسول الله ﷺ بالاتر می‌دانند طرفداران او در زمان عثمانی سپاهی را هم تشکیل داده بود به نام ینگی چری (که در سطور قبلی از سرکوب شدن ان نوشتیم)

ماهیت بکتاشی گری: عبد الله شهبازی در کتاب خود یهودیان مخفی در طریقت بکتاشی می‌نویسد که یهودیان در صد داشتند که با نفوز در این طریقت حکومت عثمانی را به دست بگیرند و باعث فساد شوند همانطور که در ان اداب و رسوم طریقت‌های یهود مانند کاوالا (وبه الفظ دیگر) دیده می‌شود حتی اداب نصاری مانند اعتراف به گناهان در مقابل پاپ و.. ودر طریقت بکتاشی صوفی کناهان خود را در مقابل شیخ اعتراف می‌کند از این طریقت بوی رافضیان نیز می‌آید چرا که رافضیان برای نابودی حکومت عثمانی فقط می‌توانستند از این راه وارد شوند

عثمانی با داشتند ینگی چریک می‌توانست اروپا و ایران را نابود کند^۱ ولی با نفوز رافضیان و صوفیان بکتاشی این قدرت رو به نابودی گرائید حتی سلطان محمود دوم طریقت بکتاشی را منحل کرد ولی نتوانست از نابودی سپاه جلوگیری کند سلطان محمود برای تحقق این هدف اجتماع بزرگی را از علمای استانبول و سران فرقه‌های دراویش نقشبندیه، مولویه، خلوتیه، سعدیه و قادریه گرد آورد و این جمع به

۱- گویند ینگی چریک سپاهی بود که از جوانان مسیحی مسلمان شده تشکیل شده بود و رشادتهای آنان در میدان جنگ معروف بود.

تکفیر بکتاشی‌ها نظر داد. بلافاصله، سران بکتاشی دستگیر شدند؛ سه تن از ایشان - قاسم ینچی بابا، آقاسی زاده بابا و صالح بابا - به قتل رسیدند و سایر رهبران تبعید شدند. در میان این تبعیدیان ابراهیم بابا نیز حضور داشت که به عنوان "وکی ل" حاجی بکتاش طریقت شناخته می‌شد. این سرکوب بر اساس سلسله مراتب در فرقه بکتاشی نبود بلکه تنها عناصر نامطلوب اعدام و تبعید شدند

یهودیان مخفی مستقر در عثمانی، چه پیش و چه پس از پیدایش فرقه دونمه طریقت بکتاشی را ابزاری مناسب برای تأثیرگذاری بر سیاست عثمانی و به ویژه سلطه بر ینگلی چریکان یافتند. آنان از طریق نفوذ در فرقه بکتاشی به تدریج قشون ینگلیچریک را به سوی نابودی و انحلال نهایی سوق دادند. دائرةالمعارف یهود از رابطه نزدیک سران

فرقه دونمه (پیروان شابتای زوی) با بکتاشی‌ها سخن می‌گوید

و گر شوم شولم، محقق یهودی، می‌نویسد:

[در زمان ظهور شابتای زوی]^۱، تعدادی از درویش بکتاشی فروپاشی

امپراتوری عثمانی و اعاده سلطنت یهود به دست او را پیش بینی کردند...

نامه مورخ ژوئی ۱۶۶۶ حاخام طویاس کوهن به آمستردام مؤید این امر است آنجا که گزارش می‌دهد برخی از مسلمانان به شابتای گرویده‌اند و مقامات ترک از این امر احساس خطر می‌کنند^۲

۱- مسیح دروغین یهودی که به اسلام گروید و به همراه او گروهی کثیر از یهودیان به ظاهر مسلمان شدند و فرقه دونمه را بنیان نهادند. اعضای فرقه دونمه از طریق نفوذ در نهادهای سیاسی عثمانی نقش مهمی در فروپاشی و انحلال رسمی عثمانی و تأسیس جمهوری ترکیه ایفا کردند. هم اکنون، اعضای فرقه دونمه بخش مهمی از الیگارشی حاکم بر ترکیه را تشکیل می‌دهند.

۲- Princeton University, *Sabbatai Sevi: The Mystical Messiah*, Gershom Scholem, Press

بله یهودیان با کمک رافضیان و صوفیان بکتاشی و کودتای مصطفی کمال اتا تورک یهودی تبار باعث نابودی حکومت اسلامی عثمانی شدند و هنوز هم این طریقت در ترکیه باقی است ولی مرکز اصلی آن به البانی تغییر مکان داده و این مسلک مراکز عیش و نوش را در اختیار دارد و حتی برخی از خوانندگانی مانند ابراهیم تاتلی سس خواننده معرف ترکیه هم تمایلات به این مسلک دارد چرا که سرود معروفی به نام جان کوربان السون حاجی بکتاشا را دارد (=جانها قربان حاجی بکتاش باد)

رفاعیه

این فرقه منسوب به ابو العباس بن ابوالحسن علی رفاعی است (فوت ۵۷۸) او اهل بصره است

و او را منسوب إلى الشيخ أبي العباس أحمد بن سلطان علی الرفاعي، ویصل أتباعه نسبة إلى موسى الكاظم بن جعفر الصادق إلى علي بن أبي طالب رضي الله عنه. ولقب او شيخ طائفة بطائحية اطلاعاتی از کتب صوفیه در دستاست که مریدان او مریدان چند نسل بعد از عبد القادر گیلانی دف زنی را وار صوفیه کرده‌اند و برخی‌ها گویند او هم مثل (سید) محمد مشعشع ادعای مهدویت کرده است (الله اعلم) زرین کوب (صاحب نظر در صوفی گری معاصر) او تندروترین شخص در ریاضت بود حتی بوی سبقت را از قادری‌ها گرفته است ذکر آن‌ها در حلقات وحشتناکترین ذکر است طوری که اگر کسی در حلقات از قافله عقب ماند و به زمین بیفتد زیر پاهای شیخ و مریدانش له می‌شود اما با این حال صوفی له شده این را موهبتی بزرگ می‌پندارد دشمنان رفاعی وی را دجال یا یک چشم لقب داده بودند به نظر می‌رسد که اولی طریقت که قمه زنی و.. را در صوفیه وارد کردند مریدان وی‌اند در این طریقت سحرهای از مریدان صورت می‌گیرد که آن را کرامت به حساب می‌آورند مانند خوردن مار زنده در تنور پریدن زهر نوشیدن و... شیخ الاسلام بن تیمیه مناظراتی را با شیوخ کبار آنان در زمان خود را داشته است

امام ذهبی و امام بن تیمیّه او را از کبار محدثین و زهاد می‌دانند برای کسی اطلاعات بی‌شتر به کتاب "مناظرات بن تیمیّه لطائفه رفاعی نوشته عبد الرحمن دمشقی" مراجعه فرمائید

اکبریه:

این طریقت معروف منسوب است به دجال معروف محی الدین ابن عربی متولد اندلس (مرگ ۶۳۸) که مانند پولس یهودی در اسلام ظهور کرد یکی از به‌آتش کشندگان صوفیه و در اضلال آن بسیار موثر بوده که اغلب صوفیان و شیوخ صوفیه از آثار وی استفاده کردند

اودر سال ۵۶۸ (هشت سالگی) دوزن را به شیخی گرفت که نامهای آنان یاسمین مرشناپی و فاطمه قرطبی بود است!

اودر حال مرگ بیش از ۵۰۰ کتاب تالیف کرد! که معروفترین آنها

فصوص الحکم است که آن را در بیان حالات خود نوشته و می‌گوید که آن را در خوابی که رسول الله ﷺ را دیدم و از مکاشفات و اشارات نبوی می‌نویسم!

و در باره کتاب دیگر خود یعنی فتوحات مکیّه یا همان دایره المعارف احوالت خود که در ۵۶۰ فصل نوشته می‌گوید من آن را از خود نمی‌گویم و از الهام فرشته وحی آن را دریافت می‌کنم!!! (از طرف دکتر محسن جهنگیری اونیز صاحب نظر در صوفیه است) (مؤلف: سبحان الله مگر بعد از پیامبر به کسی هم وحی یا الهام از طرف جبرئیل می‌رسد الله تعالی در مورد این نوع انسانها گوید: ﴿فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ يَكْتُبُونَ

الْكِتَابَ بِأَيْدِيهِمْ ثُمَّ يَقُولُونَ هَذَا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ لَيْسَتْ أَيْدِيهِمْ فَوَيْلٌ لَهُمْ مِمَّا

كَتَبَتْ أَيْدِيهِمْ وَوَيْلٌ لَهُمْ مِمَّا يَكْسِبُونَ﴾ [البقره: ۷۹] «پس وای بر کسانی که کتاب

[تحریف‌شده‌ای] با دستهای خود می‌نویسند سپس می‌گویند این از جانب الله است تا بدان بهای ناچیزی به دست آرند پس وای بر ایشان از آنچه دستهایشان نوشته و وای بر ایشان از آنچه [از این راه] به دست می‌آورند».

محي الدين و جنگ‌های صلیبی

صوفیان دین را دقیقاً وارونه کردند و محی‌الدین دین را با کمال گستاخی پیش پای بت پرستی ذبح کرد. او با این شیوه از مرگ گرفته بود که جامعه اسلامی دست کم به تب راضی شود. زیرا دینی که با بت پرستی سازگار باشد بی تردید با دین مسیحیان صلیبی بهتر می‌تواند سازگار باشد و هدف او همین بود.

در ظاهر وانمود می‌کرد که جنگ‌های صلیبی کار بیهوده است (یعنی دفاع در مقابل صلیبیان کار احمقانه است) لذا نه تنها به هیچ نحوی در آن جنگ‌ها شرکت نکرد و به جای تشویق مردم به دفاع و جهاد، آنان را به اعمال فردی صوفیانه و معاشقه با خدا دعوت می‌کرد. در بحبوحه جنگ، او به معراج می‌رفت

محي‌الدین ابتدا سیمای سمبل رزمندگان را تخریب می‌کرد، سپس سیمای سمبل پشت جبهه را، و آن گاه خودش را برای همه مردم سمبل قرار می‌داد. و در این برنامه، شعار «پای وحدت بر سر کفر و مسلمانی زدیم» صوفیان، و نیز شعار بی ریشه و جعلی آنان یعنی «هل الدین الا الحب» سخت به کار او می‌آمد. ترویج جهاد اکبر نه برای جهاد اکبر بل برای از بین بردن جهاد اصغر، عین مکتب محی‌الدین و عین زندگی عملی اوست. آن هم در بحبوحه جنگ‌های صلیبی.^۱

طبیعت خطر پرهیزی بشر نیز در کمک و یاری محی‌الدین بود. و عامل قوی‌تر از همه، تصوف زدگی صوفیان و مردمان - که شعار «من لا شیخ له فشیخه شیطان» عقیده اول همگان بود - پیشاپیش زمینه را برای اهداف او کاملاً آماده کرده بود.

در زمان سیف الدوله حمدانی که بر صلیبیان پیروز می‌شد و دفاع می‌کرد، روح جامعه به اندازه عصر محی‌الدین دچار آفت و خوره تصوف نگشته بود.

۱- البته لازم به ذکر است که حدیث جهاد اکبر (مبارزه با نفس) از جهاد اصغر جدا ضعیف است زیرا علما در صورت فرض شدن جهاد؛ جهاد کردن همراه با مسلمان فاسق را هم جائز دانسته‌اند و دوم جهاد خودش تزکیه نفس است.

صلاح الدين ايوبي نيز آخرين شعله شمعي بود که پيامبر ﷺ بر افروخته بود. در زمان محي الدين و در اواخر عمر او اندلس يعني وطن اصلي محي الدين سقوط کرد. زيرا «دين جهاد» به وسيله صوفيان و به ويژه در اثر فعاليت‌های گسترده و برنامه ريزی شده محي الدين به «دين عشق»، «دين حب» تبديل شده بود.

محققين از قديم گفته‌اند:

۱- دين يهود، «دين رقابت با يهوه» - رقابت بشر با خدا - است. حتی يعقوب با خدا کشتی می‌گیرد. و يا وقتی که به موسی وحی می‌شود «تو سرزمين موعود را نخواهی دید» می‌گوید: عجب خدای فتنه‌گر هستی. و دانشمندان يهودی هر اختراع و اکتشاف را غلبه بر طبيعت و پیروز شدن بر خداوند، تلقی می‌کنند و گاهی به آن تصريح می‌کنند.

۲- مسيحيت، دين محبت است و در اين دين رابطه خدا با بشر يک رابطه حبی و «محبت» است.

۳- دين اسلام، دين «عبادت» و «خشيت» و «جهاد» است که ليبرال‌های امروز آن را به «خشونت» معنی می‌کنند.

اينک محي الدين رسماً اعلام می‌کند که دين اسلام را به «دين حب» تبديل کرده است و خشونت (جهاد) مسلمانان را به روحيه سازشکارانه تبديل کرده است و اين موقعيت را جشن می‌گیرد، و می‌سراید، بشنويد:^۱

لقد كنت قبل اليوم انكرت صاحبي ^۲ = پیش از اين دوستم را بد می‌پنداشتم و دفع می‌کردم
--

اذا لم يكن ديني الي دينه دان = چون دين من با دين او سازگار نبود.
--

۱- درست همان کاری که کفر برای براندازه جهاد عليه اسلام کرد با فرقه تراشی هایش با ساختن مذاهبی مانند باب‌گری؛ بهائی‌گری؛ وقاديانی‌گری جالب است که در دين قاديانيت جهاد تقريباً حرام است و ايات جهاد حذف شده‌اند لابد تا عليه استعمار قيام نکنند و حضرات غربی بتواند خوب خون اسلام و کشورهای وابسته به مسلمانان را بمکند.

۲- نسخه بدل: انكر.

وقد صار قلبی قابلاً کلّ صورة = اینک قلبم پذیرای هر عقیده گشته است
وفدیراً لرهبان ومرعی لغزلان = دیری برای راهبان و چراگاهی برای آهوان جوان، شده است.
وبیت نیران وکعبه طائف = هم آتشکده است و هم کعبه برای طواف کنندگان
والواح تورات ومصحف قرآن = هم الواح تورات و هم مصحف برای قرآن شده است.
ادین بدین الحبّ انّی توجّهت = متدین به دین حبّ هستم که خودم به راه انداخته‌ام
رکائبه فالحبّ دینی وایمانی = مرکب‌های آن را، پس «محبت» دین و ایمان من است.

توضیح: ۱ - خود همین اشعار دلیل گویا و برهان کامل است بر این که:
الف: از سروده‌های اواخر بل آخر عمر اوست و درست یک «گزارش کار» است.
ب: کاملاً احساس پیروزی و موفقیت می‌کند و به شدت از نتیجه کار و برنامه‌اش شادمان است.

ج: سه بیت اول «زبان حال جامعه مسلمانان» است نه خودش. می‌گوید: مسلمانان مردمی خشن و پر دافعه بودند که دوستان خود یعنی مسیحیان را بد می‌پنداشته و دفع می‌کردند، اینک قلب‌شان پذیرای آتش پرستی زردشتیان و رهبانیت مسیحیان و تورات یهودیان شده است.

جمله «چراگاه آهوان شده است» سخت دقیق و قابل توجه است. در این دوران جنگ‌های صلیبی، مسیحیان به این نتیجه رسیده بودند که نکته حساس، جنگ اندلس است و آن را در رأس امور جنگی قرار داده بودند. پیش از آن قلب حساس جنگ را بیت المقدس می‌دانستند و زن و مرد، کودک و جوان با فتوای پاپ در یک نهضت عمومی

اروپائی، حمله‌ها کردند اما شکست خوردند. در دوره مورد بحث، اندلس (اسپانیا) را قلب قرار دادند و مسئله فلسطین را به برنامه بعدی (که در همین مبحث توضیح خواهم داد) وا گذاشتند.

او در ضمن توضیح وضعیت پذیرای قلب مردم مسلمان، ایهاماً نیز می‌گوید که با شکست مسلمانان در اسپانیا، اندلس که قلب مسیحیان بود اینک چراگاه دختران مسیحی شده است. لطفاً به فن «ایهام» در هنر و ادبیات توجه فرمائید.

د: بیت چهارم که آخرین است اعلام دین شخص خودش است. او در ابیات پیش قلب مسلمانان را محل آمیختگی‌هایی از ادیان مختلف، معرفی می‌کند که همان «پای وحدت بر سر کفر و مسلمانی زدیم» است. اما در بیت چهارم دین خودش را خالص و کامل معرفی می‌کند: متدین به دین حبّ (مسیحیت) هستم.

جمله بعدی یعنی «آئی توجّهت رکائبه: که خودم مرکب‌های دین محبت را به راه انداخته‌ام» بس گویا، شگفت، صریح و دارای پیام سترگ است. می‌گوید من راه را باز کردم تا مرکب‌های دین محبت پیش‌روی کنند. و براستی او اینکار بزرگ را انجام داد و مسلمانان را بی‌حمیت و بی‌غیرت کرد که نه به اندلس نیرو اعزام کردند و نه در پشت جبهه کاری کردند. مردان مسلمان اندلس قتل و عام شدند زنان و کودکان اسیر و برده صلیبیان گشتند و....

در آخر با حرف «ف» نتیجه می‌گیرد که «فالحبّ دینی و ایمانی: پس محبت دین و ایمان من است» باز این جمله دارای ایهام است هم اعلام می‌کند که مسیحیت دین من است و هم اشعار دارد که امروز (پس از پیروزی مسیحیان در اندلس) مسیحیتی که در اندلس است و نیز ایمان مسیحی که امروز اندلس را گرفته، مال من است، محصول فعالیت‌های من است نه محصول کار نظامیان مسیحی، پیروزی مال من است نه نظامیان.

انصافاً این ادعای او عین واقعیت است. اما با این که اشعار بالا بس روشن، گویا، صریح، نصّ و بلیغ است، می‌دانم که خواننده سخت دچار شگفتی شده و توقع دارد ادّله

دیگری نیز برای این موضوع برایش تقدیم شود. زیرا شیخ اکبر کجا و این برنامه کجا، شیخ اعظم که برخی از مسلمانان ساده لوح از او بت ساخته‌اند و قبله ملاصدرا و امید صدرائیان است، چنین ماهیتی داشته؟! و بدین گونه از آب در می‌آید؟! عرض می‌کنم آی به چشم، ادله دیگر نیز می‌آورم، لطفاً شما این چند برگ را به همراه من بیائید تا ملاحظه فرمائید. پیش از هر مطلبی این نکته را به یاد داشته باشید او که در این اشعار به نتایج فعالیت خود می‌بالد بی‌تردید در پایان فعالیت‌ها است یعنی این ابیات را در «قونیه» که ساکن آنجا شده بود و پس از خروج از اندلس در هیچ جایی رسماً ساکن نشده بل همه جا را گشته و در قونیه ساکن شده است. و این نص عبارت فرید وجدی در «دائرة المعارف» است. اکنون پرسش این است در قونیه چرا؟ لطفاً این سؤال «در قونیه چرا؟» را به خاطر داشته باشید که بس مهم است و شرحش خواهد آمد.^۱

۱- نکته بسیار خطرناکی که امروز هم در میان ما مسلمانان است و می‌گویند که اسلام دین خشونت است و ما را به خشونت دعوت می‌کنید بمب‌گرازی‌های که در تمام دنیا انجام می‌دهید و حتی هم نوع خود را نابود می‌کنید و به شیعیان نیز رحم نمی‌کنید و به مراسمات آنان حمله می‌کنید و یا حد زنا کار و یا قطع دست سارق این کارها باعث می‌شود که یهودی و مسیحی دید منفی از اسلام داشته باشند و مسلمان نشوند؟ وان مسیحی که دکتر است و یا حتی ادیسون و نلسن ماندلا که خدمات فراوانی را به جامعه بشری کردند آنان بهشتی هستند و مسلمانان نماز می‌خوانند ولی دروغ می‌گویند و... آنان نماز نمی‌خوانند و به شهادتین هم قائل نیستند ولی نسبت به بشر خوبی دارند و چرا باید مسلمان چنین بکنند؟

جواب آنان این است که اولاً اسلام مجموعه‌ای از تمامی از خوبی‌هاست هزاران خوبی و فضائل اخلاقی آمده است که باید انجام بدهیم و در کنار آن هزاران رذائل اخلاقی است که ما را از آن نهی کرده است و از ما می‌خواهد که آن‌ها را انجام ندهیم و برای پیشرفت جامعه اسلامی باید تمام جامعه اسلامی آن را انجام دهند و این همه شما فقط یک طرف قضیه را می‌بینید یعنی ان دکتری یهودی که به بشر کمک می‌کند از کجا می‌دانید که این فقط جزء یکی از فضائل انگشت شمار وی باشد مثلاً از کجا می‌دانید که او با همسایه‌اش زنا نمی‌کند ربا نمی‌خورد به دوستش و به همسایه‌اش ظلم نمی‌کند یتیم را اکرام می‌کند و از مالش که در اسلام آمده است زکات و صدقه به فقرا می‌دهد.

اصلاً می‌داند زکات چیست اصلاً می‌داند این چیزها را نلسن ماندلا آمد و برخی کشورهای افریقایی که مهم ترین آن افریقای جنوبی است را از اپارتاید نجات داد افرین بر او خوب کار خوبی کرده است و کشورش را از

رضیله اخلاقی نژاد پرستی نجات داد بگوید که چرا کشورش را از رضیله اخلاقی ایدز نجات نمی‌دهد که بیشترین امار ایدز در جهان را دارا است چرا از فقر نجات نمی‌دهد که چنین فقیر است و فقیران دارند روز به روز بیشتر می‌شوند در آن زمان سفید بر سیاه ظلم می‌کرد در این زمان هم غنی بر فقیر ظلم می‌کند و ربا خواری عام شده است و می‌آید و می‌گویند که برای زنا از محافظ استفاده کنید و می‌گویند که همجنس‌بازی اشکالی ندارد خب خانواده را چکار می‌کنید حق همسر و شوهری را چه می‌کنید چرا این کارها را ممنوع نمی‌کنند یک سوراخ را می‌گیرند و از سوراخ دیگر اب می‌آید این کار شاقی نیست ما مسلمین از او برتریم اگر اسلام را کامل پیاده کنیم والله بر ما فرض عین کرده بر علیه حکومت ظالم قیام کردن تا قوانین سعادت‌مندان اسلام را برقرار کنیم ((وَلَقَدْ بَعَثْنَا فِي كُلِّ أُمَّةٍ رَسُولًا أَنِ اعْبُدُوا اللَّهَ وَاجْتَنِبُوا الطَّاغُوتَ)) - خوب حکومت برقرار شد چگونه آن را حفظ کنیم و حکومت باید چگونه باشد؟! علی مرتضی علیه السلام می‌گوید: روزی فاروق را دیدم که وحشت‌زده در راهی می‌دوید گفتم: ای امیرالمؤمنین چه شده به کجا می‌روی؟ در جواب گفت: شتری از شترهای زکات فرار کرده ۱ می‌خواهم او را برگردانم، گفتم: «کسی را که بعد از تو حکومت را در دست می‌گیرد، چه قدر به سختی انداخته‌اید» در جواب گفت: «قسم به کسی که محمد صلی الله علیه و آله را به پیامبری برانگیخت اگر بزغاله ای در کنار فرات ضایع گردد در روز قیامت عمر مؤاخذه می‌شود».

سیدنا فارق در خطبه‌اش می‌گفت که اگر من راه کج و اشتباه بروم چکارم می‌کنید یک عرب بدوی شمشرش را بلند کرد و گفت ای عمر با این شمشیر صافت می‌کنیم گفت الحمدلله کسی است که مرا به راه راست هدایت کند. این دلیل بر این است که سیدنا فارق نیز بر قیام علیه ظالم و احیا فضائل اخلاقی تاکید داشت.

مردم فرانسه انقلاب کردند که حکومت ظالم نباشد ولی بعد از چندین سال میبینیم که دوباره همان حکومت انقلابی ظالم شده چرا؟ بله خوبی‌ها مانند زنجیر به هم متصل‌اند یکی نباشد دیگری به درد نمی‌خورد کسی که می‌گوید من زکات نمی‌دهم ولی حکومت عادل می‌خواهم نمی‌شود کسی که می‌گوید من زنا می‌کنم ولی دوست ندارم کسی به خانواده من چپ نگاه کند و یا دوست دارم جامعه محبت نسبت به هم داشته باشند و جامعه حیوانی نباشد (زنا کنند ولی ازدواج هم نکنند) حکومتی می‌گوید من زنا را خوب می‌دانم نمی‌شود پس الله خود اعلم است که چرا ما این کار را می‌کنیم

من که گناهی نمی‌کنم (مانند ربا و دادن زکات و خمس و دوری از فحشا) که پرهیز از آن همگی جامعه را پویا میکنند حقم ضایع می‌شود که کسی دیگر گناهی را حلال بداند و ربا خواری کند الله گوید: ﴿وَلَكُمْ فِي

الْقِصَاصِ حَيَوةٌ يَتَأُولَى الْأَلْبَابِ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ﴾ چرا در کشورهای اسلامی که واقعا اسلامی اند زنا و لواط کم است چرا افغانستان که با این همه فقر بعد از تشکیل حکومت اسلامی و اجرای قوانین سرقت در این کشور به کمترین حد خود رسید! پس ما برای اعتلای کامل دین ان صوفی که حلال الله را حرام و بلعکس حرام را حلال کرده و ان شیعه را که این کار کرده است و بر این کار عناد دارد تبرا می‌جویم چرا این

کار را نکنیم تمام نظام اسلام به هم میریزد چرا ابوبکر با مرتدین جنگید دلیل ان این بود که فقط زکات را منکر شده بودن؟! و ابوبکر صدیق گفت امروز زکات نمی دهند فردا نماز نمی خوانند پس فردا.. صوفی که برقبر سجده نیز جزو این فائده است.

سوال: ما امیدیم وقوانین کامل اسلامی را پیاده کردیم ولی مسلمان نمی شویم این چگونه است. جواب این است که. آمدند در امریکا مشروب را ممنوع اعلام کردند مشروب در امریکا قاچاق شد و در این کشور به پر در آمد ترین شغل تبدیل شد (به دلیل کم شدن مشروبات و افزایش قیمت ان) و دولت متحمل هزینه زیادی برای مبارزه با ان شد.

اما در اسلام الله با دو ایه ان را حرام کرد و مردم خود شان را از ان منع کردن و نیاز کمی به هزینه مالی است. ثانیاً خوبی ان دکتر یهودی که شما می گوید ویا نلسن شما: خوبی به مقداری در درون انسان فطری است شما فکر می کنید که افراد کافر و غیر مسلمان باید کاملاً کثیف و از فضایل اخلاقی عاری باشند نه این گونه نیست. حالا شد که تمام قوانین اسلامی در اروپا کافر بر قرار شد نیازی به الله نیست و لازم نیست که نماز بخوانیم و... خوب بعضی از فضائل اخلاقی است که اجرش در اخرت است مانند زکات و وقف اموال در راه الله کسی که به یوم اخر ایمان ندارد چرا مالی که با عرقش جمع کرده به فقیر بدهد خیلی کم در جامعه اروپائی پیدا می شود یا اصلاً پس نیاز به ایمان است ان اللهی که قوانینش را وضع کرده باید در راس قرار گیر و حقتش رعایت شود کسی که نماز نخوانده به ایمانش صدمه زده و اگر چنین شود تماماً این زنجیر از هم می پاشد این چنین نیست ما از هوای نفس خود سخن نمیگوئیم و قتل چیز خوبی نیست ولی در جایش خوب است الله گوید:

﴿قَاتِلُوا الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَلَا بِالْيَوْمِ الْآخِرِ وَلَا يُحَرِّمُونَ مَا حَرَّمَ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَلَا يَدِينُونَ دِينَ الْحَقِّ مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ حَتَّى يُعْطُوا الْجِزْيَةَ عَن يَدٍ وَهُمْ صَاغِرُونَ﴾ [التوبة: ۲۹].

تمام ادیان تحریف شده الا اسلام خرافات فراوانی در مسیحیت و یهود است که باعث نابودی ایمان می شود پس باید با خرافات جنگید و کلمه الله را بالا بر و کفر را پایین و برای اجرای کامل احکام اسلامی کوشید احکام فقط در سجده نکردن به قبور نیست عبادت شامل تمام اعمال و رفتار است که در زنجیره اسلام انجام می دهیم است پس به این دلیل جهاد برای برقراری تمام این احکام امری واجب است که همان حکومت اسلامی نامیده می شود یهود و نصاری از این میترسند که چنین شود مگر کشورهای افریقائی نفت دارد ایا ثروت دارد مردمشان فقیرند دلیل حمله آنها به دلیل ترس از ترور نبود فقط ترس از این داشتند که آنها برای برقراری جهان شمول این عقیده قیام کنند اگر امروز نمرود و فرعون و منافقین ابو لو لو ابن ملجم نیستند طواغیت

دیگری نیز مانند امریکا و انگلیس و خامنه ای کرزی در مقابل این عقیده فرعون و نمروود و منافق ابن ملجم و ابو لو لو شده‌اند و ترس از اسلام به این دلیل است الله گوید:

﴿الَّذِينَ آتَيْنَهُمُ الْكِتَابَ يَعْرِفُونَهُ كَمَا يَعْرِفُونَ آبْنَاءَهُمْ وَإِنَّ فَرِيقًا مِّنْهُمْ لَيَكْتُمُونَ الْحَقَّ وَهُمْ يَعْلَمُونَ﴾ [البقرة: ۱۴۶].

«کسانی که به ایشان کتاب [آسمانی] داده‌ایم همان گونه که پسران خود را می‌شناسند او [=محمد] را می‌شناسند و مسلماً گروهی از ایشان حقیقت را نهفته می‌دارند و خودشان [هم] می‌دانند». چگونه ممکن است بیش از ۸۰۰ هزار نظامی ناتو در آسیا و جهان اسلام به این دلیل حضور دارند تقریباً از هر دو سه خانواده یک نفر و یا از هر کوچه یک نفر ولی ندانند برای چه آمده‌اند

بیل گیتس شما اگر راست می‌گویند خمس مال دهد و یا زکات دهد؟! ایمان وجود ندارد هرچه که بدهد در دنیا می‌گیرد مثلاً او در شبکه تلویزیونی به صورت علنی می‌گوید (برای کسب شهرت) که من امسال ۵۰ میلیون دلار برای مبارزه با ایدز دادم بله برادر خراب بودن ما ربطی به اسلام ندارد ما باید تمام قوانین اسلام را انجام دهیم و مقابله کنیم با ضایع کنندگان ان ما نمی‌توانیم برای اینکه آقای یهودی ناراحت می‌شود دست از حد زنا کار برداریم اگر شما منظورتان راضی کردن او و سپس مسلمان کردن وی باشد این ممکن نمی‌شود ﴿وَلَنْ

تَرْضَىٰ عَنْكَ الْيَهُودُ وَلَا النَّصَارَىٰ حَتَّىٰ تَتَّبِعَ مِلَّتَهُمْ ۗ قُلْ إِنْ هُدَىٰ اللَّهُ هُوَ الْهُدَىٰ ۗ وَلَئِنْ آتَبَعْتَ أَهْوَاءَهُمْ بَعْدَ الَّذِي جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ ۗ مَا لَكَ مِنَ اللَّهِ مِنْ وَّلِيٍّ وَلَا نَصِيرٍ﴾ [الذین آتینهم الکتب یتلونه حقی تلاوته اولتیک یؤمنون به ومن یکفر به فاولتیک هم الخسرون] یبنی اسرءیل اذکروا نعمتی الّتی انعمت علیکم وانی فضلتکم علی العلمین ﴿وَاتَّقُوا یَوْمًا لَا تَجْزِي نَفْسٌ عَنْ نَفْسٍ شَيْئًا وَلَا يُقْبَلُ مِنْهَا عَدْلٌ وَلَا تَنْفَعُهَا شَفَعَةٌ وَلَا هُمْ يُنصرون﴾ [البقرة: ۱۲۰-۱۲۳] الی ایه ۱۶۴.

این است که ما حق نداریم دین را گلچین کنیم و کسی که یک چیز را از اسلام منکر شود کفر کرده است پس باید دانست که پس از ارشاد شیعیان و صوفی‌ها به دوری از خرافات و برنگشتن آن‌ها از این عمل حمله به مراسمات آنان و بردن ابرو آنها و نشان دادن خرافات آنان با رعایت اصولش بلا مانع بوده و باعث راحتی مسلمین می‌شود.

اینک ادله دیگر:

۱- محی‌الدین در قونیه فصوص را می‌نویسد اما می‌گوید در ناحیه دمشق در خواب دیدم که پیامبر اسلام ﷺ کتاب فصوص را به من داد و گفت این را به مردم ابلاغ کن. او که برای مسلک خود از قداست هر مقدسی استفاده می‌کند، در این ادعا دمشق را برای این مکاشفه ادعائی بر می‌گزیند؟ دمشقی که هیچ قداستی در نظر هیچ فرقه‌ای از فرقه‌های اسلام، ندارد. او که مکه و مدینه را گشته بود.

«محرّسه دمشق» همان تعبیری است که «پولس» احیا کننده دین عیسی (به نظر مسیحیان) همین تعبیر را در مورد مکاشفه بزرگ و مهم خود به کار برده و در همان «محرّسه دمشق» به کشف و شهود به اصطلاح ارزشمند احیا کننده رسیده است و «محی دین المسیحیّه» شده است.

این کار بربریت نیست اگر این کار بربریت است - عیب دیگران منگر دیده فروبر بر گریبان خویش. در اروپا سالیان چندین نبرد مذهبی صورت می‌گیرد بین پروتستانها و کاتولیکها و یادر فرانسه و امریکا سالیانه چندین شورش به دلیل رفتار وحشیانه پلیس‌ها صورت می‌گیرد امار طلاق اروپا را بررسی کرده‌اید مراسمات گاو بازی را دیده‌اید در اسلام حتی برای حیوانات هم عدل در نظر گرفته شده است و یهود و نصاری سر بریدن حیوان را خوب نمی‌دانند باید ان را با برق یا گاز کشت انان خوشان می‌دانند که حیوانی که خونسش بریزد علی‌الخصوص شتر راحت‌تر می‌میرد و دوام گوشت ان بیشتر است چیزهایی واهی به نام حقوق بشر درست کردن که جز نابودی جامعه و گسترش فساد چیز دیگری را ندارد به دلیل تحریم یک دارو علیه عراق یک میلیون کودک کشته شدند آن‌ها بمب اتم را بر سر مردم ژاپن ریختند ۲۰۰ هزار نفر کشته شدند در حالی که در اسلام کشتن غیر نظامی حرام است خاطره جنگ جهانی هنوز تمام نشده است چه زود از یاد رفت ۲۰ میلیون کشته شدند علاوه بر این چقدر زن بیوه شد مگر تعداد زنان با مردان برابر بود که به قانون چند همسری مسلمانان می‌خندند نمی‌دانند اکثر کشته‌های جنگها مردند و زنان بیوه انان چه می‌شود؟! و قطع دست سارق عادل‌ترین روش هم برای سارق و هم برای مال باخته است چرا که سارق مالی را به سرقت میبرد و حکومت وی را دستگیر میکند و دوباره باید از مال کسی که به سرقت رفته مالیاتی را اخذ کند تا وی را در زندان به سنوات طولانی نگاه دارد و خانواده سارق هم به هزار راه ناگوار کشیده میشوند آیا این بهتر نیست که دست سارق قطع شود و مالیات صرف فقر زدائی شود تا سرقت کمتر شود

۲- در اولین جمله مقدمه فصوص می‌گوید: «الحمد لله منزل الحكم على قلوب الکلم» و دقیقاً کتابش را مانند انجیل با «کلمه» شروع می‌کند. انجیل می‌گوید: «ابتدا کلمه بود و کلمه در نزد خدا بود...» و محققان مکتب محي الدين از جمله شاگردِ شاگردِ شاگردش - قيصري شاگرد عبدالرزاق کاشانی و او شاگرد صدر قونوی فرزند خوانده محي الدين - بل همگی این سخن او را درست به معنای مورد نظر مسیحیت تفسیر کرده‌اند.^۱

۳- توماس آکوینی، بنیانگذار عصر اسکولاستیک مسیحیت با مکتب فارابی کاملاً آشنا بوده و (به قول نویسنده المنجد بخش اعلام) حتی نظریه‌های انتقادی خود را در مورد آن، توضیح داده است. آکوینی فلسفه ارسطو را برای تبیین مسیحیت وارد مسیحیت کرد که پیش از آن این وظیفه تنها به عهده فلسفه افلاطون بود.

بی تردید آکوینی تحت تأثیر تز «آشتی میان افلاطون و ارسطو»ی فارابی قرار گرفته و دروازه کلیساها را برای فلسفه ارسطویی باز کرده است. تزی که فارابی آن را در محور کار خود قرار داده بود به ویژه در کتاب «فصوص الحکمه» که محي الدين حتی نام کتابش را از او گرفته است. یعنی آکوینی در اروپا، محي الدين اروپائی الاصل در آسیا و معاصر هم، هر دو به یک نوع از فارابی تأثیر پذیرفته‌اند. و ابن عربی در گرایش به مسیحیت به همان مسیحیت می‌گراید که پس از او توماس آکوینی آن را به جریان می‌اندازد. و هر دو به اصطلاح نوآوری کرده‌اند. در آغاز جلد اول نوآوری محي الدين به شرح رفت.

محي الدين متوفای ۱۲۴۰ و آکوینی متوفای ۱۲۷۴ است. آکوینی در ۴۹ سالگی مرده است یعنی او در زمان محي الدين ۱۵ سال داشته است. او توانست فلسفه افلاطون را محترمانه از کلیسا بیرون کند و به جای آن فلسفه ارسطو را به خدمت تبیینات مسیحیت بگیرد. اما معلوم است چنین کار بزرگی برای هر کسی سخت دشوار و بل غیر ممکن است که جریان دینی کل اروپا را عوض کند.

۱- محي الدين در فتوحات (ج ۲ ص ۳۹۰ - ۳۹۲) نیز در این موضوع بحث کرده است.

تجربه عملی محی‌الدین نشان داده بود که «اشراق» و پرداختن به کشف و شهود چه بلایی بر سر مسلمانان آورد، و مسیحیان را پیروز کرد. پاپ و همه کلیساها به خطری که ممکن بود از ماهیت فلسفه افلاطون که بر مبنای «اشراق» مبتنی بود، متوجه اروپائیان شود، کاملاً متوجه شدند. در نتیجه پاپ، اسقف‌ها، راهب‌ها و کلیساها، تصمیم گرفتند از نفوذ روح تصوف گرائی افلاطونیات در دین‌شان جلوگیری کنند. و در چنین زمینه‌ای تز توماس آکوینوس، مقبول افتاد.

و بدین سان محی‌الدین در داخل اروپا نیز به مسیحیان خدمت کرد.

لیکن ارسطوئیات نیز به دلیل محتوای شوم خود پس از دو قرن و نیم، مسیحیت را رسوا کرد. دادگاه‌های انگیزاسیون از طرف کلیسا برای محاکمه دانشمندان که با کیهان‌شناسی ارسطو مخالفت می‌کردند، با قساوت تمام به راه افتاد و در آخر مسیحیت به آن رسوائی دچار شد که نه کار انجیل بود و نه ربطی به دین عیسی داشت بل ثمره ارسطوئیات بود.

اربابان کلیسا از تنها عنصر رؤیا‌گرایانه فلسفه افلاطون، ترسیدند و از سیطره آن کاستند در حالی که در میان مسلمانان، محی‌الدین هم افلاطونیات و هم جوکیات صوفیانه را با آمیزه‌ای از ارسطوئیات، به خورد مردم مسلمان داده بود که رؤیایپردازی صرفاً افلاطونی در مقایسه با این معجون چیز مهمی نبود.

عنصر رخوت آور تصوف، به تخلیه غیرت دینی مسلمانان منجر می‌شد و نیز با توجه به ماهیت اسلام که بر خلاف مسیحیت یک دین پر از تبیین در همه ابعاد هستی‌شناسی و زیست‌شناسی، امور اجتماعی بشر، بود این آشتی میان سه مسلک اجنبی همه تبیینات اسلام را، بایگانی می‌کرد و کرد.

محی‌الدین به فرایند این معجون سه عنصری قانع نشده رسماً فتوا می‌دهد که «گناه کردن نه تنها لازم بل واجب است» زیرا اگر گناه نکنیم اسامی غفار، رحیم و... خدا عاطل

می‌مانند.^۱ و حدیث هم بر این فتوا جعل می‌شود. او در این راستا شیطان را مظهر خدا می‌داند و این موضوع را به عنوان یک اصل، اعلام می‌کند و فرقه‌های حروفیه، نقطویه، بکتاشیه، شیطان پرستان، یزیدیان، تومان توکدی، چراغ سوندرن، خروس قردی و... از مکتب او برخاستند که تاریخ بشر با عقاید و اعمال کثیف و شرم آور کمونیسم جنسی آنان، آلوده گشت.

اما «خروس قردی» یا «خروس قران» فرقه‌ای بودند در شرق آناتولی (ترکیه) و نیز در نقطه شمال غربی ایران و افراطی‌تر از تومان توکدی و چراغ سوندرن. اینان علاوه بر مراسم کمونیسم جنسی آن دو فرقه (که با نیت قربۀ الی الله انجام می‌یافت) مراسم دیگر نیز داشتند، در هر سال به عنوان مقدمه مراسم زنای عمومی و علنی، مراسم «خروس قردی» یعنی «خروس‌کشان» را به راه می‌انداختند. خروس در میان حیوانات سمبل غیرت ناموسی و غیرت جنگی است همان‌طور که خوک سمبل بی‌غیرتی است. این فرقه مراسم خروس‌کشان را با این هدف به راه می‌انداختند که باید سمبل غیرت و جنگ، کشته شود. و بدین وسیله نفرت خودشان را از غیرت و جنگ ابراز داشته و فرزندانشان را نیز چنین تربیت می‌کردند.

مقصود اصلی سردمداران این فرقه‌ها در حقیقت مخالفت با جنگ نبود بل مخالفت با دفاع و جهاد بود بر اساس همان چیزی که محلّی الدین بنا نهاده بود. چیزی که بس جای شگفت است افتخار و به خود بالیدن صدرائیان ماست که مرتب می‌سرایند: از افتخارات صدرا این است که میان فلسفه افلاطون و فلسفه ارسطو، آشتی

۱- این عقیده جبری است که به این معنا است که الله تمام اعمال ما را مشخص کرده است یعنی او است که تایین می‌کند ما کافر هستیم یا مسلمان. سوال از طرفداران محلّی الدین این است پس الله ظالم می‌باشد که فلانی به جهنم میرود و فلانی به بهشت - بلکه این گونه است که ما معصوم نیستیم و یقیناً ما گناه خواهیم کرد.

داد. در حالی که این آشتی مال محی‌الدین است که موجب عبرت توماس آکوینی شده. و اصل پدیده نیز به فارابی می‌رسد.

۴- محی‌الدین در فصوص، فص آدم و فص شیثی را طی می‌کند و مهم‌ترین نتیجه که از سیر این دو فص می‌گیرد، همان مسیحیت اسکولاستیک است. برای توضیح این مطلب به مبحث «غضب و رضا - لیبرالیسم» که از صفحه ۴۴۳ جلد اول شروع می‌شود و به ویژه به مبحث «مسیحیت گرائی محی‌الدین و نقض اصول خود» صفحه ۶۹۲، مراجعه فرمائید. البته این مسیحیت گرائی محی‌الدین تنها در دو فص از ۲۷ فص کتاب فصوص است نه در کل آن و نه در سایر آثار ابن عربی.

۵- انجمن محی‌الدین به سردمداری فرانسویان، دایر است.

۶- هنوز هم غربی‌ها افکار محی‌الدین را ترویج می‌کنند و درباره او مطلب نوشته و منتشر می‌کنند از آن جمله چاپ «شرح خواجه پارسا» که شرح فصوص است. البته آنان در این برنامه تنها متونی را چاپ و منتشر می‌کنند که قبلاً در ممالک اسلامی چاپ نشده باشد. بدین وسیله آثار او را از اضمحلال حفظ می‌کنند.

۷- به حدی محی‌الدین برای‌شان گرامی بود و در حدی با او آشنا بوده و هستند که امروز هم فرقه و کیش او در اروپا هست که عده‌ای پیرو عقاید و مسلک او هستند.

۸- هنوز هم غربی‌ها محی‌الدین را هم در داخل خودشان (بیش‌تر در محافل علمی‌شان) و هم در خارج تبلیغ می‌کنند:

کتاب ماه شماره ۵۹ بخش اول، «گفتگو با دکتر نصرالله پور جوادی» - تکه‌هایی از سخنان پور جوادی:

... ممکن است که مثلاً من راجع به ابن عربی تحقیق بکنم ولی این دلیل نمی‌شود که بخواهم اشاعه فکر ابن عربی را بکنم یا بخواهم از او دفاع بکنم و تبلیغ کنم و بگویم که بیائید مرید ابن عربی شوید. البته عده‌ای هستند در غرب که درباره ابن عربی تحقیق می‌کنند ولی قصدشان تبلیغ است....

دکتر پور جوادی در ادامه در پاسخ به این که «م‌حی‌الدین پیامبر ﷺ را در خواب دید که به او فرموده است این کتاب فصوص را بگیر و به مردم ابلاغ کن» می‌گوید: ابن عربی مثل این که با پیغمبر خیلی نزدیک بوده و از این خواب‌ها می‌دیده است ولی شما وقتی فصوص را نگاه می‌کنید می‌بینید که پاره‌ای از این حرف‌هایی که زده، در جاهای دیگر هم آمده، بعضی از آن‌ها منابعش هست و منابع بعضی دیگر را هنوز نتوانسته‌ایم پیدا بکنیم ولی پیدا می‌شود. من به این نتیجه رسیده‌ام که ابن عربی دفترچه یادداشت داشته و چیزهایی را که می‌خوانده در دفترچه یادداشتش می‌نوشته، بعضی وقت‌ها نسخه کتابی که [از آن یادداشت بر می‌داشته] غلط داشته و این یادداشت‌هایش هم غلط شده است. من این را در مورد بعضی از اصطلاحاتش نشان داده‌ام... و خیلی مواقع هم یک یادداشتی را می‌خوانده که خودش بسط می‌داده روی خیالات خودش. ابن عربی یکی از نویسندگانی بوده که خیلی قوه خیالش قوی بوده و اتکایش هم به قوه خیالش زیاد بوده است... اما این که شما بگوئید واقعاً به او وحی و الهام شده بود، من نمی‌توانم قبول کنم بیش‌تر این حرف‌ها را از کسان دیگر گرفته، سنتز کرده، جمع کرده، بعضی اوقات واقعاً حرف دیگران را تحریف کرده، تحریفی که از «هواجس» کرده غلط است. و آن حرف‌هایی که راجع به «ملامتیه» می‌زند از خودش در آورده، آن حرف‌ها از لحاظ تاریخی درست نیست... بنابراین ساختن بت از این نویسندگان به این صورت درست نیست... ابن عربی در میان غربی‌ها به صورت یک کیش در آمده و انجمن ابن عربی تاسیس شده است.

دکتر پور جوادی در این بیانات خصیصه‌های چندی از ابن عربی شمرده است:

الف: ابن عربی سخت در میان غربیان محبوب است حتی پیروانی دارد.

ب: م‌حی‌الدین «یادداشت بردار بود». او با این تعبیر رسماً ابن عربی را به «سرقت

ادبی» متهم و محکوم می‌کند.

ج: غربی‌ها ابن عربی را تبلیغ می‌کنند.

د: ادعای ابن عربی در این که فصوص را پیامبر اکرم ﷺ به او داده و او را مامور به ابلاغ آن به مردم، کرده است، دروغ و افترا است که او به پیامبر ﷺ بسته است.
 ه: محی الدین تحریف می کرد به حدی که این یک ویژگی مستمر او بوده است.
 و: محی الدین (با این که یک نابغه بوده) اما سواد و اطلاعاتش وسیع نبوده در مطالب معمولی نیز گاهی دچار غلط می شده.
 ز: از محی الدین بت ساخته اند.

اعتراف می کنم (مؤلف محی الدین در اینه فصوص) دکتر پورجوادی در این عبارات های مختصر محتوای مجموع دو جلد کتاب من را با بهترین بیان و عبارت آورده است که به قول آن مثل معروف «من هم می خواستم همین را بگویم». اما من ناچارم، راهی ندارم غیر از این که سخنان محی الدین را یک به یک توضیح دهم، مواردی که آیات را تحریف، حدیث ها را تحریف کرده بل جعل حدیث کرده، سرقت ادبی کرده، سیاسی کاری کرده، مسیحیت گرائی کرده، امت مسلمان را بی حمیت کرده، روح جهادی و دفاعی را از آنان سلب کرده و... و... همه را دانه، دانه توضیح دهم زیرا مخاطبان من با مخاطبان دکتر پورجوادی فرق دارند. وقتی که جناب آشتیانی آن همه مدح و ثنا برای شیخ اکبرش نثار می کند تکلیف من سنگین و سنگین تر می شود.

۹- مدرک و دلیل نهم بر مسیحیت گرائی محی الدین، (به اصطلاح) مکتب شیخ عطار است که شاگرد مستقیم محی الدین بود این نیز در مبحث «مکتب محی الدین و حمله مغول» خواهد آمد.

۱۰- (به اصطلاح) مکتب محمود شبستری که صرفاً مترجم سخنان محی الدین بوده و چیزی از خود نداشته است و در آن جا اشعار او از گلشن راز آمد که:

ز روح الله پیدا گشت این کار	که از روح القدس آمد پدیدار
بود محبوس طفل شیرخواره	به نزد مادر اندر گاهواره
چو گشت او بالغ و مرد سفر گشت	اگر مرد است همراه پدر گشت

عناصر مر تو را چون امّ سفلی است تو فرزند و پدر ابای علوی است
 از آن گفته است عیسی گاه اسری که آهنگ پدر دارم به بالا

۱۱- از پایه‌های اساسی مکتب محی‌الدین «هم صورت بودن خدا و انسان» است که خدا انسان را به صورت خود آفرید. او حدیثی بر این باور پایه‌ای خود می‌آورد که برخی از اهل سنت آن را نمی‌پذیرند، از آن جمله امام الحرمین جوینی می‌گوید حدیث «خلق الله آدم علی صورته» ناصحیح است.^۱ اصل و اساس این پایه عقیدتی و هستی‌شناسی

۱- در مورد این حدیث شیخ الاسلام فرموده: وقد ظن بعض القائلین الغالطین - کابن عربی - أن الخلیفه هو الخلیفه عن الله مثل نائب الله وزعموا أن هذا بمعنی أن یكون الإنسان مستخلفا وربما فسروا تعلیم آدم الأسماء کلها التي جمع معانیها الإنسان ویفسرون: خلق آدم علی صورته بهذا المعنی أيضا وقد أخذوا من الفلاسفة قولهم: الإنسان هو العالم الصغير وهذا قریب وضموا إليه أن الله هو العالم الكبير بناء علی أصلهم الکفری فی وحدۃ الوجود وأن الله هو عین وجود المخلوقات فالإنسان من بین المظاهر هو الخلیفه الجامع للأسماء والصفات یتفرع علی هذا ما یصیرون إلیه من دعوی الربوبیة والألوهیة المخرجه لهم إلی الفرعونیة والقرمطیة والباطنیة

وربما جعلوا الرسالة مرتبه من المراتب وأنهم أعظم منها فیقرون بالربوبیة والوحدانیة والألوهیة وبالرسالة ویصیرون فی الفرعونیة هذا إیمانهم أو یخرجون فی أعمالهم أن یصیروا (سدى) لا أمر علیهم ولا نهی ولا إيجاب ولا تحریم

والله لا یجوز له خلیفه ولهذا لما قالوا لأبى بكر: یا خلیفه الله! قال: لست بخلیفه الله ولكنی خلیفه رسول الله صلی الله علیه و سلم حسبى ذلك بل هو سبحانه یكون خلیفه لغيره

قال النبى صلی الله علیه و سلم: [اللهم أنت الصاحب فی السفر والخلیفه فی الأهل اللهم أصحابنا فی سفرنا وأخلفنا فی أهلنا] وذلك لأن الله حی شهید مهیمن قیوم رقیب حفیظ غنی عن العالمین لیس له شریک ولا ظهیر ولا یشفع أحد عنده إلا بإذنه والخلیفه نما یكون عند عدم المستخلف بموت أو غیبه ویكون لحاجه المستخلف إلی الاستخلاف وسمى خلیفه لأنه خلف عن الغزو وهو قائم خلفه وكل هذه المعانی متنیة فی حق الله تعالی وهو منزّه عنها فإنه حی قیوم شهید لا یموت ولا یغیب وهو غنی یرزق ولا یرزق یرزق عباده ویصرهم ویهدیهم ویعافیهم: بما خلقه من الأسباب التي هی من خلقه والتي هی مفتقره إلیه کافتقار المسببات إلی أسبابها فالله هو الغنی الحمید له ما فی السموات وما فی الأرض وما بینهما {یسأله من فی السموات والأرض کل یوم هو فی شأن} {وهو الذی فی السماء إله وفی الأرض: إله} ولا یجوز أن یكون أحد خلفا منه

محمی الدین در سفر پیدایش تورات تحریفی، آمده است که «خدا گفت آدم را به صورت ما و موافق ما بسازیم پس خدا آدم را به صورت خود آفرید». مسیحیان نیز مطابق تورات که کتاب «عهد عتیق» شان است به این اصل معتقد شدند. و ابن عربی آن را یکی از «اصول» اسلام قرار داد.

۱۲- آسین پالاسیوس محقق اروپائی، در یک کار تحقیقی بخش هائی از آثار محمی الدین را جمع و تدوین کرده و نام آن کتابش را «اسلام در قالب مسیحی» گذاشته است. دائرةالمعارف بزرگ اسلامی نام آن را «اسلام در صورت مسیحی» ثبت کرده است. من این کتاب را ندیده‌ام.

۱۳- نقش و جایگاه تاریخی محمی الدین در جنگ‌های صلیبی:

دائرةالمعارف فرید وجدی و منابع دیگر: جنگ‌های صلیبی به جنگ‌هایی گفته می‌شود که میان اروپائیان و مسلمانان از سال ۱۰۹۵ تا ۱۲۷۰ میلادی در گرفت و علت آن رنجش و عصبانیت اروپائیان از تسلط ترکان در آسیا بر ملل شرق (مراد شرق مدیترانه است) بود. پاپ برای دعوت مردم به نجات بیت المقدس از دست مسلمین قیام کرد. زیرا زوار مسیحی که به زیارت بیت المقدس می‌رفتند با ناله و گریه برگشته و از دست ترکان و تسلط مسلمین شکایت می‌کردند. پس از او پاپ گریگورس هفتم به ضرورت جنگ با مسلمانان و نجات بیت المقدس فتوا داد لیکن اروپائیان چندان حرکتی نکردند. نوبت به پاپ اوریان دوم رسید اسقف‌های با نفوذ از شرق و غرب جهان مسیحیت با او هم رای

ولا يقوم مقامه لأنه لا سمي له ولا كفاء له فمن جعل له خليفة فهو مشرك به الفتاوى الكبرى ص ۱۱۹ ج الناشر: دار المعرفة - بيروت الطبعة الأولى، ۱۳۸۶ تحقیق: حسنین محمد مخلوف.

البانی حدیث را حسن دانسته این حدیث معنای جداگانه ای دارد که محمی الدین این را به شباهت صورت بشر به الله تفسیر کرده الله تعالی می‌فرماید: ﴿لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ﴾ که باید به شروح این حدیث نگریسته شود امام قاضی أبو بکر بن العربی گوید در مورد این حدیث که برخی صفات الهی در انسان است نه جسما بلکه صفت علم است که در هیچ حیوانی نیست فقط در انسان است.

شدند، عموم مردم از فقیر و پیر تحت فرماندهی پطرس راهب به سوی شرق به حرکت در آمدند (۱۰۵۹).

این حرکت که شاهان و اشراف اروپا در آن حضور نداشتند به نتیجه‌ای نرسید بخشی از آن نیرو در مجارستان و بقیه در آسیای صغیر از گرسنگی و واماندگی هلاک شدند. در سال ۱۰۹۶ پادشاهان و اشراف با سران کلیسا به اتحاد رسیدند و ۴ لشکر انبوه از ۴ نقطه اروپا حرکت کرده و در قسطنطنیه به همدیگر رسیدند و به آسیا وارد شدند. با نیروهای سلطان قلیچ ارسلان (سلطان ترک) درگیر شدند. اما اکثر نیروهای آنان در صحرا از گرسنگی و تشنگی مردند و چارپایان‌شان از بین رفت با این همه توانستند شهر «اورفه» را در کنار فرات (در داخل ترکیه کنونی) بگیرند آن گاه صلیبیان به سوی «طرسوس» رفته و آن را نیز فتح کردند و سپس انطاکیه را به محاصره در آوردند تا آن را نیز گشودند (۱۰۹۸) خلیفه عباسی یک نیروی ۲۰۰,۰۰۰ نفری به مقابله با آنان گسیل داشت از نیروی ۳۰۰,۰۰۰ نفری صلیبیان تنها کمتر از ۵۰,۰۰۰ نفر توانستند از کنار ترکان و لشکر خلیفه عبور کرده و خود را به بیت المقدس برسانند (۱۰۹۹ یعنی سه سال پس از تاریخ حرکت) در روز ۱۵ ژوئیه در ساعت سه که موقع قتل عیسی بود به شهر حمله کردند و آن را گشوده و به قتل و غارت پرداختند و خون ریزی سختی به راه انداختند. صلیبیان در بیت المقدس دولت مسیحی لاتینی تاسیس کردند.

صلاح الدین ایوبی که شام و مصر را متصرف شده بود در یک جنگ سخت، صلیبیان را در نزدیکی طبریه شکست داد (۱۱۸۷) و پادشاه آنان «گودولوزینیان» را اسیر کرد و تمام متصرفات دولت لاتینی را تصرف کرد. اروپائیان ساکت نشستند و در تدارک دوره سوم جنگ بر آمدند.

تا این جا مطلب را از فرید وجدی آوردم زیرا نکاتی در آن بود که به موضوع بحث ما مربوط بود، بقیه داستان را از دکتر معین نقل می‌کنیم: امپراطور فردریک ریش قرمز، پادشاه فرانسه فیلیپ آگوست و پادشاه انگلیس ریچارد شیر دل، عازم جنگ گردیدند.

فردریک با قشون صلیب آلمان پیش از دیگران به آسیای صغیر رسیده قشون ترک را در قونیه شکست داد و از توروس گذشته در ساحل قره‌سو اردو زد. وی را نزله‌ای عارض شد و در آبی ناپدید گردید که تا کمر انسان بالغ نمیرسید! قشون او در برابر عکا، به قشون فرانسه و انگلیس ملحق شد.

فیلیپ اگوست از جنوه و ریچارد شیردل از ماریسی حرکت کرده به صقلیه (سیسیل) رفتند (۱۱۹۰) و از آن جا به عکا آمدند. ریچارد در این اثنا قبرس را نیز تسخیر کرد. دو پادشاه در کنار عکا اردو زدند. در آن موقع متجاوز از یک سال بود که آن شهر از طرف دریا و خشکی محصور بود، چنان که می‌گویند در آن محل ۹ جنگ بزرگ و بیش از صد محاربه اتفاق افتاد.

سیدنا صلاح الدین هر چند کوشید نتوانست شهر را از محاصره بیرون بیاورد. اما صلیبیان هم نتوانستند برج و باروی شهر را بشکنند. عاقبت گرسنگی ساخلوی مسلمانان را وادار کرد که در ژوئیه ۱۱۹۱ تسلیم شوند. در این موقع فیلیپ اگوست دست از جنگ کشیده به فرانسه رفت، لیکن ریچارد شیر دل دو سال دیگر در ارض اقدس ماند و آثاری از خود بروز داد که دشمنان وی نیز شجاعت او را تمجید می‌کردند و از درنده‌خوئی او به وحشت بودند. با وجود این وی نتوانست به بیت المقدس برسد و آن شهر در دست مسلمانان ماند و قلمرو کشور لاتینی منحصر به «فنیقیه» قدیم و عکا پایتخت آن شد. این شهر تا ۱۰۰ سال دیگر یعنی تا ۱۲۹۱ در دست نصاری باقی ماند.

جنگ چهارم صلیب در واقع دنباله سوم بود که تقریباً ۵ سال بعد از مراجعت ریچارد، «پاپ اینوسان» سوم آن را برانگیخت (۱۱۹۸) این جنگ اردو کشی سرکردگان بود. حاکم شامپانی را به ریاست برداشتند در این جنگ پادشاهان فرانسه و انگلستان که با هم در آویخته بودند شرکت نکردند. پس از مرگ حاکم شامپانی «بونیفاس دومونفرا» نامی را از سرکردگان پیمون به جای او نشانند. پاپ قشون صلیب را بر آن داشت که به مصر حمله کند. زیرا مصر مرکز قدرت مسلمانان شمرده می‌شد، صلیبیان بدون زد و خورد قسطنطنیه

[پایتخت امپراتور روم شرقی] را تصرف کردند و شاه زاده الکسی فرزند اسحاق «ایزاک» ملقب به فرشته را به سلطنت رسانیدند، ولی عاقبت نژاد یونانی جنبش کردند و الکسی را از تخت به زیر آوردند و ضد قشون صلیب مجهز شدند. صلیبیان که در خارج شهر اردو زده بودند کمر به تسخیر آن بستند و در ۱۲ آوریل ۱۲۰۴ شهر را گشوده غارت کردند و سپس قلمرو امپراتور بیزانس را بین خود تقسیم نمودند و شالوده امپراتوری لاتینی را در قسطنطنیه ریختند و بودوئن والی فلاندر را به امپراتوری برداشتند و بونیفاس دومون‌فرا، را نیز به سلطنت سالونیک و مقدونیه تعیین کردند و او را مطیع امپراتور قرار دادند. این امپراتوری قریب نیم قرن طول کشید تا قوم (ترک) بلغار از طرف شمال حمله آورده از سال ۱۲۰۵ به بعد امپراتور بودوئن را شکست داد و عاقبت او را کشت. از تصرف و تاراج قسطنطنیه به خوبی پیداست که افکار مسیحیان به کلی عوض شده و ایمان‌شان سست گردیده بود. با وجود این باز چند جنگ صلیبی در خلال قرن ۱۳ به وقوع پیوست ولی در این جنگ‌ها (جز جنگ ششم) شکست همواره نصیب نصاری بود.

در جنگ پنجم صلیب (۱۲۱۷ - ۱۲۲۱) پادشاه مجارستان اردوئی به مصر کشید و قشون وی اغلب از اهالی آلمان و قوم مجار بودند اما به مصیبت سختی دچار شدند. جنگ ششم (۱۲۲۸ - ۱۲۲۹) را این خصوصیت حاصل آمد که پاپ، سردار قشون صلیب یعنی امپراتور فردریک دوم را تکفیر کرد. علی‌هذا امپراتور به عوض جنگ با مسلمانان با ایشان وارد مذاکره شد و مهارتی به خرج داد و بیت المقدس را از سلطان مصر پس گرفت و در ازای آن پیمان اتحادی با وی بست. اما این سیاست هیاهوئی پدید آورد و جنگ از نو در ارض اقدس شعله کشید، چنان که در ۱۲۴۴ بیت المقدس باز به دست ترکان افتاد و قریب (۱۷۰۰ تا ۱۹۱۷) در دست آنان ماند.

جنگ‌های هفتم و هشتم به اقدام سن لوئی پادشاه پرهیزکار فرانسه برپا گردید. جنگ هفتم (۱۲۴۸ - ۱۲۵۴) بر سر تسخیر مصر بود و در آغاز آن، دمیاط فتح شد. اما طغیان نیل و نزول بلا و حمله مسلمانان دست به هم داده قشون صلیب را به تسلیم مجبور

ساخت. سن لوئی فدیة گزافی پرداخت تا سرکردگان او را آزادی بخشیدند و دمیاط را پس داد تا خود او را رها کردند، در جنگ هشتم (۱۲۷۰) سن لوئی بر سر تونس رفت، لیکن در آن جا مبتلا به طاعون شد و درگذشت و جنگ صلیبی خاتمه یافت.

محمی الدین مطابق بخش اعلام المنجد در سال ۱۲۴۰ میلادی وفات کرده و دائرة المعارف بزرگ اسلامی تولد او را سال ۱۱۶۵ میلادی ثبت کرده است یعنی او سرتاسر عمرش را هم زمان با جنگ‌های صلیبی سپری کرده است. دیدیم که خودش در اشعارش تصریح می‌کند که چه کرده و تا چه حدّ مسلمانان را پذیرا و «جهاد گریز» کرده است، حمیت و غیرت را از آنان سلب کرده است.

شیخ اکبر، شیخ اعظم، خاتم الاولیاء، بل خاتم الاولیائی است که از پیامبر ﷺ افضل است نه تنها کاری بر علیه صلیبیان نکرده بر به «ریشه کن کردن جهاد، از روح اجتماعی و فردی مسلمانان» افتخار می‌کند و به خود می‌بالد.

در سال ۱۲۲۸ که پاپ رهبر مسیحیان، امپراتور فردریک دوم را به دلیل سستی در جنگ با مسلمانان، تکفیر کرد، محمی الدین مدعی مقام ولایت و مدعی رهبری مسلمانان، مسلمانان را به ترک دفاع تشویق می‌کند.

و در سال ۱۲۴۸ که سن لوئی پادشاه پرهیزکار فرانسه، جنگ‌های هفتم و هشتم را شروع کرد، شیخ اکبر و پرهیزکار ما زمینه را برای حمله او آماده کرده بود. سن لوئی پرهیزکار از خود پرستی، و قهرمان جنگ است و شیخ ما پرهیزکار از جهاد، و مشغول به خودپرستی و منیت خود.

پاپ می‌مرد و پاپ دیگر به جای او می‌نشست و همگی کمر به قلع و قمع مسلمانان می‌بستند، حتی راهبان تارک دنیا از دیرها درآمد و به میدان جنگ می‌رفتند، اما شیخ ما

مشغول سرودن اشعار و غزلیات در عشق دختر صاحبخانه بود که نان و نمکش را خورده بود.^۱

ابن عربی با نبوغ سیاسی و جامعه‌شناسانه خود جوانب مسئله را کاملاً رعایت می‌کرد. در «فتوحات مکیه» نسخه دوم که در اواخر عمرش دوباره با خط خودش نوشته است مدعی شده که درباره جنگ‌های صلیبی نامه‌ای به سلطان کیکاوس سلجوقی سلطان قونیه نوشته و او را به جنگ با صلیبیان تشویق کرده است.

اما: ۱- او چرا در آن مدت که در همان قونیه در خانه (قصر)ی که سلطان کیکاوس به او داده بود یا در اوقاتی که در درون کاخ سلطان خوش می‌گذرانید او را به طور شفاهی مستمر و همه روزه تشویق به جنگ نمی‌کرد و از دور برایش نامه می‌نوشت؟ حتی خودش هم ادعا نکرده است که سلطان را بر جهاد به طور حضوری تشویق کرده است! همان طور که راهب مسیحی به عنوان جهاد بر علیه مسلمانان، قشون جمع می‌کرد و شهر به شهر می‌گشتند و حتی نمایش‌های خیابان را اجرا می‌کردند که در آن محمد ﷺ عیسی علیه السلام را می‌زد و این نمایشها دل مسیحیان را آتش می‌زد و به جنگ می‌آمدند، محمی الدین و سایر سران صوفیان نیز می‌توانستند قشون و قشون‌هایی جمع کرده و به جنگ صلیبیان بروند. اما تصوف کجا و جهاد اصغر کجا. پرداختن به عشق زنان نامحرم بل معاشقه با پسران امرد (که: المجاز قنطرة الحقیقه) فراغتی برای حضرات نمی‌گذاشت تا دمی خاطر مبارکشان به یاد زخم شمشیر و نیزه مکدر شود.

اگر این نامه واقعیت دارد، و یا اگر نوشته شده به نیت «روز مبادا» نبوده، پس معنی اشعار مورد بحث چیست؟!

۱- ابن عربی در سال ۵۹۸ هجری قمری به مکه رسید و در آن جا مهمان شیخ مکین‌الدین شده، عاشق دختر او به نام «نظام» ملقب به عین‌الشمس شده است و دیوان «ترجمان الاشواق» را به نام آن خانم سروده است. خانم نامحرم که به ازدواج او در نیامده و نامش در لیست همسران محمی الدین نیست!

ماموریت: در آن ایام صلاح الدین ایوبی فاتح بیت المقدس (۵۳۲ - ف ۵۸۹) وفات کرده بود و گرنه محی الدین نمی توانست به مسیحیت گرائی خود و تخریب عقبه مردمی، جبهه پردازد.

ابن عربی تا سال ۵۹۷، در مراکش، تونس، الجزایر، به برنامه خود برای تخریب پشت جبهه جنگ‌های اندلس مشغول بود و گاه گاهی نیز به اسپانیا سر می زد، رغبتی به سوی مناطق شرق اسلامی نشان نمی داد. در همان سال یعنی حدود ۸ سال پس از وفات صلاح الدین ماموریت یافته که به سمت مشرق (یعنی سوریه، عراق و ترکیه) حرکت کند. خودش می گوید: در آن سال از طرف خدا الهاماً برایش ماموریت داده شده که به سمت مشرق حرکت کند!

الهاماً مامور شده (؟) خود محی الدین خواسته آیندگان خدمت عظیم او به مسیحیت را بدانند، گاهی با شعر و گاهی با عبارتهای این چنین، گاهی با توهین به حروف (الفبا)ی عربی که همه مقدسات با آنها نوشته شده از جمله قرآن، و در یک برنامه مستمر با تبدیل کردن اسلام به آئین پذیرا و غیر مدافع، عمق و گستره کار خود و نیز نتایج عظیم کار خود را گفته است.

۱۴- نویسنده دائرة المعارف بزرگ اسلامی می گوید: ابن عربی مردم را از رفتن به زیارت بیت المقدس منع می کرد زیرا صلیبیان آن جا را اشغال کرده بودند.

توجه: الف: بنابراین او با مردم و توده جامعه سروکار داشته و یک صوفی یا مثلاً متفکر گوشه نشین نبوده و در امور اجتماعی دخالت مستمر داشته است. پس چرا در هیچ متنی جانب دیگر مسئله از او نقل نشده؟ که مثلاً بنویسند: ابن عربی مردم را به جهاد بر علیه صلیبیان ترغیب و تشویق می کرد -؟

ب: عشق به زیارت بیت المقدس یکی از عوامل مهم برانگیزنده مردم به دفاع و جهاد بود. محی الدین به جای این که (مانند راهبان تارک دنیای مسیحیت که به جنگ رفتن

آن‌ها از عجایب تاریخ است که جنگ‌های صلیبی را به راه انداختند^۱ مردم را جمع کرده و شخصاً به میدان دفاع بروند، آنان را تخلیه انگیزه می‌کند.

مورخین اجماعاً نوشته‌اند علت اصلی جنگ‌های صلیبی، این بود که زوآر مسیحی از سرتاسر اروپا به زیارت اورشلیم (بیت المقدس) می‌آمدند و برمی‌گشتند با ناله و زاری از این که بیت المقدس در دست مسلمانان است، شکوه می‌کردند. اگر محی‌الدین و محی‌الدین‌ها می‌گذاشتند زوآر مسلمان به بیت المقدس بروند و آن قبله اولشان را در زیر سلطه مسیحیان ببینند، همان روحیه دفاع (دفاع از قبله اول) در مسلمانان پدید می‌آمد. ابن عربی هر دو روی این سکه را بهتر می‌دید و می‌دانست چه کار کند.

۱۵- باز او می‌نویسد: ابن عربی «علمای رسمی» را دوست نداشت و بر علیه آنان سخن می‌گفت، زیرا آنان به دربار سلاطین رفت و آمد می‌کردند.

توجه: الف: مرادشان از «علمای رسمی» علمای غیر صوفی که واقعیت‌گرا بودند نه خیال پرداز. لفظ «رسمی» در این اواخر به معنی «کسی که قانون او را به رسمیت می‌شناسد - یا: دربار او را به رسمیت می‌شناسد» استعمال می‌شود. در گذشته بدین معنی نبود زیرا در این معنی همیشه صوفیان بیش از علمای واقعیت‌گرا مورد لطف و حمایت خلفا و سلاطین بوده‌اند. و سرتاسر تاریخ گواه این مطلب است و لفظ «رسمی» در اصطلاح پیشینیان یک لفظ شناخته شده، با کاربرد شناخته شده است گاهی به جای این اصطلاح عبارت «علمای رسوم» به کار می‌بردند. یعنی علمای ظاهریین و سطحی‌نگر هستند و کاری با حقایق باطنیه ندارند و اهل شریعت هستند. ظاهراً این آقای نویسنده به نکته مهم تاریخی توجه ندارد.

ب: پس خود ابن عربی در دربار سلطان کی خسرو و کی کاوس چه می‌کرد؟ و به اصطلاح ادیبان «بانك تجرّ وبائي لاتجر»؟. اگر یک عالم رسمی هراز گاهی چند درهم از

۱- اغلب راهبان مسیحی حتی شمشیر را نمی‌شناختند و انسانی را ندیده بودند انقدر در چاله‌ها و غارها به ریاضت مشغول بودند آنان به جنگ آمدند ولی صوفی ما نیامد.

سلاطین می گرفت، محی‌الدین یک قصر را یک جا از کی خسرو گرفت. لابد فرق دو قضیه در همین کم گرفتن و زیاد گرفتن است و عیب کار این است که عالم واقعیت‌گرا به مبلغ کم قانع است و صوفی تارک دنیا در صدد دریافت مبلغ هنگفت است.

می‌گویند ابن عربی آن قصر را به یک گدا بخشید. ممکن است. زیرا از سیاستمداری مثل او و از نابغه‌ای مانند او چنین کاری بر می‌آید. اما گرفتنش مسلم و بخشیدنش مسلم نیست. او در قونیه با مادر صدر قونوی ازدواج کرد و سال‌ها در آن جا زیست، آیا در همان خانه زندگی نمی‌کرد؟ پس از مرگ ابن عربی جانشین او مولوی را می‌بینم که به راستی درباری شبیه دربار حکام برای خود، درست کرده بود، و هیچ ابائی از به کارگیری لفظ «سلطان» نداشت و نام پسرش «سلطان ولد» بود، مفهومی این است که خودش «سلطان والد» است.

ج: چرا این گونه نویسندگان توجه ندارند که محی‌الدین و مولوی یک «تحول مهم» در زندگی صوفیان به وجود آوردند که نقطه عطف در تاریخ تصوف است. صوفیان پیشین به هر حال اصل تارک دنیائی را رعایت می‌کردند. پس از بدعت ابن عربی و مولوی، هر کدام مطابق قدرت اقتصادی خود، درباری برای خود ساخت، که شاه نعمت‌الله ولی را می‌بینیم هم در عنوان «شاه» و هم در طمطراق دربار با شاهرخ تیموری (امپراتور وقت خود) رقابت می‌کند.

پس تضعیف و کوبیدن علمای رسمی نه به خاطر این که برخی از آنان درباری می‌شوند و دست کم در حد یک فرد از افراد دربار در اندیشه دفاع از سلطنت و سرزمین، می‌باشند. بل به خاطر سلب نفوذ اجتماعی آنان است که مباد مردم را برای دفاع تحریک کنند و کار برای صلیبیان دشوار شود. صوفیان که کاری با جبهه و جهاد نداشتند و کارشان «پای وحدت بر سر کفر و مسلمانی زدیم» بود.

د: ابن عربی برای رسیدن به دربار کی خسرو سخت نیازمند بود. زیرا این سلطان ترک و سلطنتش و قدرتش، دژ محکمی بود که صلیبیان را مجبور می‌کرد از پیش‌روی به داخل

عراق، آناتولی شرقی، آذربایجان، بخش شرقی سوریه، صرف نظر کنند و همیشه عقبه جبهه‌شان، در خطر باشد و تنها به نوار ساحلی مدیترانه قانع شوند. و محو‌الدین باید به دربار قونیه می‌رفت.

او برای نیل به این هدف و تبدیل دین ترکان (به قول خودش) به دین محبت، به مجدالدین متوسل شد و به دربار رفت. کسی که به دربار رفتن را بزرگ‌ترین عیب می‌داند و خودش این کار را می‌کند، لابد کار مهم‌تری داشته است. این کار مهم را در شماره زیر مشاهده می‌کنید.

۱۶- ترکان: از متن داستان جنگ‌های صلیبی برمی‌آید که مردم ترک مسئله بزرگی برای مسیحیان شده بودند. صلیبیان بیشتر از طریق خشکی از تنگه داردانل عبور کرده و همه جا تقریباً در ساحل مدیترانه به سوی بیت‌المقدس می‌رفتند آنان در قبال فشار ترکان نمی‌توانستند به سوی شرق آناتولی یا مرز کنونی سوریه با عراق پیش روی کنند. این امر باعث می‌شد که عقبه لشکرشان همیشه آسیب‌پذیر باشد و بود. صلیبیان در صدد تامین امنیت ابدی از قسطنطنیه تا صحرای سینا بودند اما مقاومت ترکان موجب شد که از جنگ سوم به بعد، بیش‌تر از راه دریا به اعزام نیرو پردازند در حقیقت این شکست بزرگی و ناکامی تلخی برای‌شان بود.

در آغاز این بحث پیشنهاد کردم که خواننده محترم جمله «چرا قونیه» را به خاطر داشته باشد که نکته مهمی است.

ابن عربی در طول عمرش در آن شهرهای اسلامی که یا در ساحل مدیترانه بودند و یا نزدیک به آن، گشته است از آخر آفریقا (ساحل اقیانوس اطلس و تنگه جبل الطارق) تا شمال ترکیه (دریای سیاه) و به قول فرید وجدی در هیچ جا سکونت اختیار نکرد مگر در قونیه. زیرا مردم ترک بیشتر در آن «الهام» ماموریت به شرق، در مد نظر بوده است. و از همان قونیه بود که توسط کاروان‌های جاده ابریشم پیام‌های عرفانی و تبیین‌های تربیتی ابن عربی پشت سر هم به سوی آذربایجان، نخجوان، زنجان، قزوین، ری، سمنان،

سبزوار، نیشابور و بالاخره سمرقند و بخارا می‌رسید و این بخش از ممالک اسلامی را سخت تحت تاثیر گذاشته بود به طوری که ترکان خشن، به نرم‌ترین مردم تبدیل شدند توضیح بیش‌تر را در مبحث «حمله مغول» خواهم داد.

برخی از نویسندگان ادعا می‌کنند که محی‌الدین پس از سکونت در قونیه اواخر عمرش را در دمشق سکونت کرده است. لیکن اولاً: این ادعا هیچ دلیل ندارد. ثانیاً: اگر چنین بود چرا محی‌الدین در خانه دوستش در دمشق مرد؟ درست است او زمانی که در قونیه ساکن بوده و در کنار بل در روی جاده ابریشم می‌زیست گاهی هم مسافرت می‌کرد، یک بار نیز از قونیه به مکه رفته است لابد اگر او در مکه می‌مرد، می‌گفتند ساکن مکه بوده است آیا سفرهای متعدد او از قونیه به سوریه برای آن «الهام» نبوده؟ همان طور که می‌گوید کتاب فصوص در ناحیه دمشق برایش الهام شده است.

برخی از نویسندگان از جمله نویسندگان «دائرة المعارف»‌ها برآستی ابتدا در مورد دشمنان تشیع و سپس در مورد دشمنان اسلام سخت غلوّ محبت‌آمیز می‌کنند که گاهی به حد پرستش می‌رسد.

۱۷- محی‌الدین و جنگ‌های اندلس

به نظر لازم است در آغاز این مبحث نیز نگاهی به اشعار محی‌الدین داشته باشیم:

لقد كنت قبل اليوم انكرت صاحبي ^۱ = پیش از این دوستم را بد می‌پنداشتم و دفع می‌کردم
اذا لم يكن ديني الی دینه دان = چون دین من با دین او سازگار نبود.
وقد صار قلبي قابلاً كل صورة = اینک قلبم پذیرای هر عقیده گشته است
وفديراً لرهبان ومرعي لغزلان = دیری برای راهبان و چراگاهی برای آهوان جوان، شده است.
وبیت نیران وكعبة طائف = هم آتشکده است و هم کعبه برای طواف کنندگان

۱- نسخه بدل: انکر.

والواح تورات ومصحف قرآن = هم الواح تورات و هم مصحف برای قرآن شده است.
ادین بدین الحبّ ائی توجّهت = متدین به دین حبّ هستم که خودم به راه انداخته‌ام
رکائبه فالحبّ دینی وایمانی = مرکب‌های آن را، پس «محبت» دین و ایمان من است.

وقتی که محمی الدین این اشعار را می‌سرود و به خود می‌بالید، در وطن اصلی او اندلس (اسپانیا) جنگ شدید میان مسلمانان و اروپائیان درگیر بود. و امت دینِ دافعه‌دار محمد ﷺ و امت دین محبت، به شدت با همدیگر می‌جنگیدند.

اندلس در سال ۹۲ هجری به دست طارق بن زیاد و با نیروی ۱۲,۰۰۰ نفری، که توانستند سپاه ۱۰۰,۰۰۰ نفری مسیحیان را شکست دهند، فتح شد. اولین جنگ مهم مسیحیان بر علیه مسلمانان در اسپانیا درست در حوالی سال تولد محمی الدین (۵۶۰) رخ داد. در سال ۵۹۵ با آغاز حکومت الناصر بن یعقوب در اندلس، بزرگ‌ترین جنگ میان مسلمانان و مسیحیان که با فتوای جهاد پاپ، به جنگ مسلمانان آمده بودند، درگرفت که نیروی مسلمانان اولین شکست خود را چشیدند. و درست در همان سال ۵۹۵ محمی الدین در شهر فاس مراکش تصمیم به «ادعای خاتم الاولیاء» می‌گیرد و با کمال آرامش و بدون کوچک‌ترین نگرانی از اوضاع جنگ زده و طنش، به زمینه‌سازی برای ایجاد یک تحول منفی در جامعه اسلامی اقدام می‌کند.

در زمانی که مسیحیان پیروز، به نهب و غارت و قتل مسلمانان مشغول بودند، محمی الدین خواب معروف خود را در شهر «بجایه» - شهری که در این طرف ساحل است و جنگ در آن طرف ساحل - می‌بیند که همه ستارگان و حروف الفبا را... نکاح می‌کند و این خوابش را با آب و تاب به مسلمانان ساده لوح توضیح می‌دهد. حروفی که همه چیز مسلمانان با آن نوشته شده است.

در سال ۶۱۴ که محی‌الدین اسپانیائی در قونیه (ترکیه) به امحاء دین مشغول بود و مسلمانان را از جنگ و نزاع و دفاع در مقابل صلیبیان بی‌زار می‌کرد و آنان را «خلع دافعه» کرده و به «دین محبت» دعوت می‌کرد و سخنان و عقاید و اشعارش همه جا پخش می‌شد، مسلمانان در اندلس اولین شکست بزرگ خود را دریافت کردند پیروان دین محبت هر چه توانستند زنان و کودکان مسلمانان را کشتند.

اروپائیان تنها از جانب سه تنگه، با خطر حمله مسلمانان روبه‌رو بودند تنگه داردانل و بسفور در آناتولی و تنگه جبل الطارق در آفریقا، جانب آفریقا پیشتر توسط سلطه افکار صوفیانه و نیز با فعالیت‌های ابن عربی از غیرت افتاده بود، کمکی به مسلمانان اندلس نکردند، و محی‌الدین این وضعیت را کاملاً مطالعه کرده و سپس اوضاع اجتماعی، مکه و سوریه را به دقت مشاهده کرده بود. و اینک در همان سال ۶۱۴ تصوف محی‌الدین به مرکزیت قونیه مردمان آناتولی و سواحل دریای سیاه را تا مرز مغولستان به زیر رخوت تصوف و دین محبت گرفته و «جهاد» را به مسخره می‌گرفت و در ایوان خانه شاهانه خود در قونیه دراز کشیده پا روی پا انداخته و اشعار بالا را می‌سراید، دوباره نگاهی به اشعار بالا بیندازید. دقیقاً به ریش مسلمانان می‌خندد.

تجربه پیروزی در اندلس، برای اروپائیان یک الگو شده که امروز هم آن نسخه باطل نشده و آن را در همه برخوردهای اجتماعی، فرهنگی، نظامی و سیاسی با مسلمانان به کار می‌گیرند. ابتدا جوانان مسلمان اندلس را با مشروبات الکلی ارزان بل رایگان از کار انداختند، کشیش‌ها که در میان مسلمانان ساده با آزادی زندگی می‌کردند باغات آنان را با پول دربار پاپ اجاره کرده و شراب ساخته و به خورد جوانان می‌دادند. در کنار آن فحشا را رواج دادند. می‌دانید در آن زمانی که جوانان اندلسی در رستوران (عشرتکده)های کلیساهای - در کنار هر کلیسا یک رستوران قرار داده بودند - اندلس به عیاشی رایگان می‌پرداختند، در این طرف ساحل و داخل ممالک اسلامی خبر تازه چه بود؟ کاروان‌ها شهر به شهر خبر جدید فرهنگی دینی را با خود می‌بردند و پخش می‌کردند که شیخ

اعظم می‌گوید: انسان باید گناه کند و گرنه، اسامی غفار، غفور و رحيم خدا معطل می‌مانند، حدیث قدسی هم آورده است: «لو لم تذنبوا لذهب بكم و خلقت خلقا یذنبون ویستغفرون، فاغفر لهم» «خدای می‌گوید اگر گناه نکنید شما را از بین می‌برم و خلق دیگر خلق می‌کنیم تا گناه کنند سپس استغفار کنند تا آنها را ببخشم». و این دین محی‌الدین دین روز و مدرن بود که همه جا جوانان بل همگان به آن جذب می‌شدند. شیطان مورد احترام شده بود چون شیخ اعظم اعلام کرده بود که شیطان مظهر اسم «مضل» خداست و اگر شیطان نبود این اسم خدا معطل می‌گشت.

آن‌گاه ممالک آفریقای را به وسیله تجار و جهان‌گردان‌شان، نیز به فساد می‌کشیدند تا نتوانند به یاری اندلس بروند، جاسوسان فرهنگی، سیاسی و دین‌سازی‌شان در همه جا بودند برای از بین بردن نگرانی‌های‌شان از جانب داران، ثقل دوم فعالیت‌شان را در آناتولی قرار دادند. وبالآخره مسلمانان اندلس را قتل عام کردند و بر اسپانیا مالک شدند.

۱۸- ترویج خرافات: ابن عربی با همه توان برای ترویج خرافات در میان جامعه مسلمین کوشید به حدی که در «فال بینی» کتاب نوشت و در ممالک اسلامی پخش کرد. در طول تاریخ هیچ کسی در شرایط محی‌الدین که هم در مقام نوآوری بود و هم روشنفکر، دست به چنین کار نزده است اعم از صوفی و غیر صوفی و چنین عملی معنائی ندارد مگر در ارتباط با آن «الهام».

جالب این که پس از پیدایش چاپ، این کتاب محی‌الدین اولین بار در هندوستان (مهد فال گرائی) چاپ شده است.

جالب‌تر این که محی‌الدین شجره نامه خود را به حاتم طائی می‌رساند در حالی که حاتم طائی مسلمان از دنیا نرفت در حالی از دنیا رفت که شرک در عقیده‌اش بود و به جهنم ابدی مشرف شد

فتاوی صادره بر علیه وی

العز بن عبد السلام: "او شیخ کذابی است".^۱

- و أيضا: "او شیخ کذاب بدی است، ابن دقیق العید به او گفت: دروغگو است همچون است همچنین؟ گفت اری به ما خبر دادند از دمشق که او با جن ازدواج کرده است پس گفت محال است همانا انسان جسم کثیفی را دارد و جن روح لطیفی را دارد و هرگز تعلق نمی‌گیرد جسم کثیف و روح لطیف (جن) امکان پذیر سپس بعد از مدت کمی او را دیدم که به او ناسزا گفت و گفت ازدواج کرده‌ام با جن. و از او سه فرزند متولد شده است روزی اتفاق افتاد که بر من خشم گرفت و مرا زد و از من جدا شد و بعد از آن او را هرگز ندیدم اه.^۲

- الحافظ ابن حجر: "از شیخمان سراج الدین البلقینی در مورد بن عربی سوال کردیم جواب داد: او کافر است". اه.^۳

- أما الإمام الذهبي در مورد کتاب (فصوص الحکم) گوید: "هر کس ادعا کند در کتاب فصوص الحکم کفر وجود ندارد پس در دنیای کفری وجود ندارد (معنی ندارد)".^۴

۵- قال تقی الدین السبکی: "و از این صوفی‌های متاخر مانند بن عربی و غیرهم گمراهان احمق خارج از اسلام هستند و از علمای بزرگوار از جمله بن مقری در کتابش روضه می‌گوید هر کس در مورد کفر طائفه بن عربی شک کند کفر کرده است".^۵

۶- برای کسب اطلاعات بیشتر به کتاب أحمد ولد الکوری العلوی الشنقیتی به عنوان: "بلوغ غایة الأمانی فی الرد علی مفتاح نتیجانی" ذکر کرده در آن آسامی بالغ بر پنجاه سه عالم که تکفیر کرده اند این عربی را و نقل می‌کند بعضی از کلام آنها را.

نکته ارتباط قادیانیت و مکتب محی الدین:

۱- سیر أعلام النبلاء: ۴۸/۲۳.

۲- میزان الاعتدال، ۱۰۵/۵.

۳- لسان المیزان، ۳۱۸/۴.

۴- سیر أعلام النبلاء: ۴۸/۲۳.

۵- مغنی المحتاج للشریعی، ۶۱/۳.

هم‌طور که می‌دانید یکی از شباهت‌های بارز این دو مکتب نسخ جهاد است آلبانی می‌گوید: پیامبرص از روی خیر خواهی و به هدف بیم دادن امت در روایات زیادی از ظهور دجالان و دروغ پردازان فراوانی خبر داده است و در برخی روایات می‌فرماید: «كُلُّهُمْ يَزْعُمُ أَنَّهُ نَبِيٌّ وَأَنَا خَاتَمُ النَّبِيِّينَ لَا نَبِيَّ بَعْدِي» «همه این دجالان گمان می‌کنند که پیامبر هستند، بدانید که من خاتم پیامبری نیستم». مسلم (ش/۲۳۸۰) و نگا: «الصحيحۃ/۱۶۸۳».

یکی از این دجالان میرزا غلام احمد قادیانی است که ادعای نبوت کرده و در کشورهای اسلامی مراکزی دارند که مسلمانان را گمراه می‌کنند، تعدادی از این‌ها در سوریه نیز هستند، الله ریشه‌ی‌شان را بکنند و آنان را نابود کند. این گروه باورهای زیادی غیر از عقیده‌ی بقای نبوت پس از پیامبرص دارند. در این مورد سلف و پیشوای‌شان ابن‌عربی صوفی است. قادیانی‌ها در این خصوص رساله‌ای دارند که از اقوال ابن‌عربی در تایید عقیده‌ی‌شان جمع‌آوری کرده‌اند. از آن‌جایی‌که سخنان ابن‌عربی مستند بوده کسی از مشایخ صوفیه نتوانسته پاسخ آن‌ها را بدهد؛ این در حالی است که بزرگان صوفیه از یک طرف مقلد ابن‌عربی هستند و از طرفی هم قاطعانه معتقدند قادیانی‌ها کافرند!!! در این بحث مختصر جای ذکر همه عقایدشان نیست. بدون شک قادیانی‌ها از کسانی هستند که پیامبرص به آن‌ها اشاره کرده است. در حدیثی صحیح، پیامبرص می‌فرماید: «يَكُونُ فِي آخِرِ الزَّمَانِ دَجَالُونَ كَذَّابُونَ يَأْتُونَكُمْ مِنَ الْأَحَادِيثِ بِمَا لَمْ تَسْمَعُوا أَنْتُمْ وَلَا آبَاؤُكُمْ فَيَأْتِيكُمْ وَإِيَاهُمْ لَا يُضِلُّونَكُمْ وَلَا يَفْتِنُونَكُمْ» «در آخر الزمان دجال‌های دروغ‌گو روایاتی می‌آورند که شما و پدران‌تان نشنیده‌اید [و در کتاب‌های معتبر مسلمانان نیست] بر شماست که از آنان دوری کنید و مواظب باشید که شما را گمراه نکنند و در فتنه نیاندازند». این حدیث را طحاوی در مشکل الآثار (۴-۱۰۴) روایت کرده و در صحیح مسلم نیز تحت (ش/۱۶) وجود دارد. از بارزترین خصوصیات‌شان این است که وقتی بخواهند از دعوت‌شان چیزی بگویند،

سخنان‌شان را قبل از هر چیز فقط در خصوص وفات عیسی علیه‌السلام آغاز می‌کنند چون به گمان خودشان این را به اثبات رساندند، دارد.^۱

مولویه:

این طریقت منسوب (مولوی) جلال‌الدین بلخی (مرگ ۶۷۲) او مرید عطار نیشابوری بوده و جزو اولین کسانی بوده که موسیقی را در صوفی‌گری تندتر و کرده و ثابت است که کتاب معروف (مثنوی) را در حالت جزبه و مستی ناشی از اهنگ و دف سروده است! او نیز به وحدت وجود قائل است کسانی را که به وحدت وجود قائل‌اند باید مرتد دانست طریقت ضاله وی هنوز هم در ترکیه امروزی باقی است و صوفیان این طریقت کلاهی قیف مانند بر سر می‌گذارند و دستهای خود را باز کرده و با آواز و شعر موسیقی به دور و سود می‌چرخند (عجب ذکر!) و او از صوفی معروف به نام شمس تبریزی هم خط می‌گرفته است (مولوی)

از وصیت مولوی: در سال ۶۷ سفری به ترکیه داشتم در سالروز وفات مولوی به قونیه رفتم، به محض ورود به شهر، صدها خودرو آرایش و آذین‌بندی شده را مشاهده کردم. از شهرهای مختلف عروس‌ها را آورده بودند که در ساعت مرگ مولوی از مبدأ خانقاه مولوی به خانه بخت ببرند. شهر پر از هلهله و شادی بود. زنان و مردان زیادی از اروپا و امریکا برای تماشا آمده بودند. زیرا مولوی وصیت کرده است که در سالروز مرگ من جشن بگیرید.

با خود می‌اندیشیدم: این چه وصیتی است که با سنت و فرهنگ هیچ پیامبری سازگار نیست.

سال دیگر مسافرتی به هند و سنگاپور داشتم راز و رمز این وصیت مولوی برایم روشن شد. در معابد هندویان مجسمه‌ها (بت‌ها)ی گوناگون و رنگارنگ قرار دارند که هر کدام سمبل یک بخش از باورهای آنان است. در آن میان چشم مسافر به یک مجسمه می‌افتد رنگین و زیبا اما از فرق سر تا وسط بدن با برش دقیق دو نیمه شده است.

از متولیان معبد پرسیدم: این چیست و کیست، پیامش چیست؟؟؟

۱- ترجمه شرح عقیده طحاویه البانی ص ۱۱/۱۲ حامد فیروزی.

گفت: الهه «جشن روشنائی» است.

- لطفاً کمی درباره جشن روشنائی توضیح دهید.

- او وصیت کرده است که در سالروز مرگش همگان جشن بگیرند، شاد باشند و دست افشانی کنند.

مولوی که متولد حوالی بلخ و نزدیک بزرگترین و بلندترین مجسمه‌های هندی (بودائی) است و از نزدیک با فرهنگ بودائی و هندوئی آشنا بود اصول زیادی از جوکیات را برداشت کرده حتی این وصیت هندوئی را، و عملاً به اجرا گذاشته است. سستی در برابر سنیان و شیعیان و همه فرق مسلمین حتی صوفیان، و بدعتی در سنت همه انبیاء به ویژه در سنت پیامبر اسلام ﷺ و امت مسلمان^۱

بله این گواه کافی بر این است که تصوف برگرفته از آثار بودئیان است

یزیدیه:

انان را می‌توان شیطان پرست هم نامید چون شیطان را با نام نیک می‌خوانند (ملک الطاووس) و می‌گویند که الله تعالی او را خلق نکرده و او را به گونه ای عبادت می‌کنند

از یزیدی گری در قرن ششم به قبل نامی در کتب نبود و از قرن ششم به بعد کلمه یزیدی نقل شده است و این فرقه ضاله‌ترین فرقه صوفیه است که عقاید اهل حق؛ بودائیان؛ اتش پرستان؛ یهودیان؛ و فاطمیون مصر؛ اشکارا در آن دیده می‌شود (بر خلاف دیگر فرقه‌ها که فقط از بودائی و نصاری منبع دارند) این فرقه را نمی‌توان طریقت نامید بلکه به مرور زمان تبدیل به دین شده است این طریقت را یک صوفی عرب بنا نهاده است و در در قرن ششم هجری شیخ عدی بن مسافر انان را به دور خود جمع کرد تا بلکه آن‌ها را به اداب مسلمانی تمیز کند و تا حدی هم موفق بود ولی چند نسل بعد او شیوخ باز هم یزیدی گری را پیشه گرفتند (عقاید خرافی سابق) یزیدیان حتی برای خود دو کتاب مقدس هم دارند نام آنها (جلوه) و (مصحفه ره ش)

درجات در نزد یزیدیه:

۱- محی الدین در اینه فصوص.

۱ امیر: او فردی معصوم است و حق قضاوت مطلق بر رعیت را دارد و خداوند در او حلول کرده است ۲. بابا شیخ: او رکعات نماز را نساب زکات و چند روز روزه گرفتن را تعیین می‌کند! ۳ شیخ: او با سوادترین یزیدیان است و باید از طائفه ادانیه شمسائیه قباانیه باشد در ضمن از دواج این ۳ طائفه با هم حرام است ۴ پیر مردم باید ۵ درصد درآمد را به آنان دهند و انتظار شفای بیماران را از او دارند! فقیر آنان خرجه پوشیده تا پاره نشده دور نمی‌اندازندش و آخرین خرجه را با او دفن می‌کنند و طنابی را به گردن و بعد به سر می‌بندند که ان مورد احترام است قوالها: آنان مرقد عدی را جارو می‌کنند و به هم صحبتی با ملک طاووس معرف‌اند و اغلب کارانه خوانندگی در مراسمها است

کوچکها: اینان حمالهای جامعه‌اند و باید چهل روز روزه گیرد چهل منبر رفته و چهل چهل...

مرید: بدبختترین افراد جامعه‌اند که باید کور کورانه از شیخ اطاعت کنند و نزورات را به وی بدهد و...

عقاید آنان: گوشت اهو خوک ماهی کاهو لوبیا و سبزی هائی که با کود انسانی تقویت شده حرام است. نباید در مجالس شادی حضور یابند تا نفس ذلیل گردد! نکته قابل توجه این است که برای شیوخ پیشوایان آنان خوردن خروس حرام است چون شباهت دارد به ملک طاووس (یعنی شیطان)! این بود عقاید آنان ما چیزی نمی‌گوییم شما آن‌ها را با عقل سلیم خود نقد کنید

الشمسیة:

انان فرقه ای هستند که سیدنا علی را به الوهیت رسانده‌اند این فرقه صوفیه در عبادت روبه سوی خورشید می‌کنند و معتقدند که سیدنا علی دران است و اسم‌های عبد الشمس (نعوذوبلله) در میان اینان وجود دارد و اسم این طریقت نیز از ان است

الحیدریة:

این رقه از نام سیدنا علی گرفته شده است و اینان معتقداند که رسول الله ﷺ شمس است و سلمان فارسی ÷ قمر

این فرقه بیشتر جنبه سیاسی دارد

فتاوی صادره علیه صوفیه

امام شافعی:

أخبرنا أبو عبد الله الحافظ قال: سمعت أبا محمد جعفر بن محمد بن الحارث يقول: سمعت أبا عبد الله: الحسين بن محمد بن بحر يقول: سمعت يونس بن عبد الله الأعلى يقول: سمعت الشافعي يقول: اگر مردی در اول ظهر به تصوف درآید به ظهر نرسیده باشد الا انکه احمق شده باشد^۱

أخبرنا محمد بن عبد الله قال: سمعت أبا زرعة الرازي يقول: سمعت أحمد بن محمد بن السندي يقول: سمعت الربيع بن سليمان يقول: سمعت الشافعي يقول: صوفى عاقلی را ندیدم الا مسلم خواص

۱- روی البیهقی فی مناقب الشافعی، ۲، ۲۰۸.

أخبرنا أبو عبد الرحمن السلمي قال: سمعت أبا عبد الله الرازي يقول: سمعت إبراهيم بن المولّد يحكي عن الشافعي أنه قال: صوفى، صوفى نیست تا اینکه چهار خصلت در او باشد زیاد میخورد می خوابد بسیار فضول است

وروى ابن الجوزى^۱ عن الشافعي قوله: "هر کس چهار روز صوفى بماند ابدا عقل در او مانده باشد

وگوید ﷺ: ترک کردم به عراق چیزی بود که به ان «تغییر» می گفتند درست کرده بودند زنادقه ان را و مردم را از قران باز می داشتند «منظور امام حالات و مراحل و سخنان و مقامات خرافی صوفیان است»

روى ذلك الخلال فى الأمر بالمعروف والنهى عن المنكر «۳۶»، وأبو نعیم فى الحلیة «۹-۱۴۶» وابن الجوزى «۲۴۴-۲۴۹»

وقال یزید بن هارون: هیچ کس اهل تغیر نیست اللفاسق، کجا وکی بود تغیر؟"

امام ترمذی:

دعوت به سوى الله از مکرهای صوفیه است (یعنی دروغ می گویند)^۲

امام أبو الحسن الأشعری:

مردی در صوفیان است که او را می شناسند به أبی شعیب: فکر می کند که الله شاد می شود از طاعت اولیائش و ناراحت می شود از سرپیچی اولیش» یعنی: کفر. و فکر می کند که عبادت زیاد او را از مقام انبیا و ملائکه مقربین بالاتر می برد^۳

امام بزازی حنفی

در یکی از فتوهایش می فرماید: در مساجد صوفی ها را می دیدم که با مردم عوام و

۱- تلبیس إبلیس صفحه ۳۷۱.

۲- مصرع التصوف - البقاعی ص ۴۶.

۳- موسه الرد علی الصوفیة.

جاهل صحبت می‌کنند و از قرآن و حلال و حرام و اسلام و ایمان هیچ چیزی نمی‌دانند و برخی از آنان صداهای و حرکت‌های عجیب و غریبی از خود در می‌آورند. درباره آن‌ها شکی نداشتیم که: این‌ها بدون دانسته یا ندانسته دین خدا را به مسخره گرفته‌اند و آن را لهُو و لعب گمان می‌برند، پس بدا به حال و روز حاکمانی که قدرت و سلطه دارند و از این کارها را جلوگیری نمی‌کنند.

ابن الحاج:

الإمام ابن الحاج المالکی:

او گوید: شافعی‌ها گویند سماع مکروه است و باطل است هر کس چنین کند از شهادت ترد می‌شود (شهادتش قبول نیست)
مالکی‌ها گویند: باید آنان را (سماع گران را) تنبیه کرد و از مسجد اخراج کرد تا وقتی که توبه کنند

الحنابله: جائز نیست پشتشان نماز بخوانید و قضاوتشان قبول نیست
حنیفیان: بر حصیری که بر آن میرقصند نباید نماز خواند (باید) آن را شست و خاکی که آنان بر آن میرقصند را باید حفر کرد و (عوض کرد)^۱

ابن قدامة المقدسی:

شهادت (انانی که سماع می‌کنند) برای دیدن هلال رمضان و اخبار دینی قبول نیست^۲

ابن وهبان:

شیخ الإسلام ابن وهبان در کفر آنان^۳ گوید:

«ومن يستحل الرقص قالوا بكفره... ولا سيما بالدف يلهو ويزمر»

۱- قال رحمه الله في كتابه (المدخل: ۳-۹۹)

۲- براماج موسوعه الرد على الصوفية على الانترنت.

۳- (عبد الوهاب بن أحمد بن وهبان الدمشقي الحنفي ت- ۷۶۸هـ رحمه الله عليه) در منظومه الوهبانية.

زمخشری:

در تفسیر کشاف^۱ آیات ۳۱ و ۳۲ آل عمران می‌نویسد:

﴿قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ وَيَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ
﴿قُلْ أَطِيعُوا اللَّهَ وَالرَّسُولَ فَإِنْ تَوَلَّوْا فَإِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْكَافِرِينَ﴾﴾ [آل عمران: ۳۱].

«اقوامی گمان می‌کنند که خدا را دوست دارند اما کسی که ادعای محبت دارد اما با سنت رسولش مخالفت می‌کند او دروغ می‌گوید و اگر کسی که ادعای خدا را نماید و همراه آن کف می‌زند و طرب می‌خواند و نعره می‌کشد و فریاد می‌زند شک نکن که او نه خدا را می‌شناسد و نه محبت خدا... هرگاه دیدی کسی ذکر می‌کند و از طرب و... استفادی می‌کند بدان که نه اله را شناخته است و نه رسولش را بلکه او شکل‌های ملیح را در نظر خود مجسم و اسمش را خدا می‌گذارد و می‌خواند و دست می‌زند و... و چه بسا که در آن حال محتلم شده و عده‌ای از عوام هم اطراف آنان جمع شده و اشک می‌ریزند و قلب خود را با اعمال و کردارشان به آن‌ها متمایل می‌نمایند.»

علامه بن جوزی:

سپس کسانی آمدند و در باب گرسنگی و فقر و «خطرات و وساوس» سخن گفتند و چیز نوشتند مثل حارث محاسبی؛ و کسان دیگری آمدند و مذهب تصوف را ساختند و پرداختند و به ویژگی‌های اختصاصش دادند، از آن جمله: خرقه پوشی و سماع و وجد و رقص و کف زدن و زیاده روی در نظافت و طهارت. و همچنان این امر رو به رشد بود و سران قوم هر کی با تکیه بر واقعات خود قرارهای بیشتری می‌نهادند و هر چه را به نظر خود دریافته بودند علم باطن نامیدند، در مقابل علم شریعت که این را علم ظاهر خواندند. بعضیشان از فرط گرسنگی کشیدن به خیالات فاسد افتاد و دعوی عشق خدا و شوریدگی کرد گویی چهره زیبایی به نظرش آمده و شیفته شده است. اینان میان کافری و

۱- جلد اول صفحه ۳۵۳ از مجلدات چهار گانه.

بدعتگری نوسان داشتند تا آنکه باز به گروههایی تقسیم شدند و عقایدشان بیش از پیش به تباهی گرایید، بعضی به حلول و برخی به اتحاد قایل شدند و شیطان چنان با اقسام بدعت گیجشان کرد که برای خود سنتها بر ساختند و حدیثها نهادند.

آلوسی حنفی گوید:

کسانی را دیدم که در بلند کردن و ساختن قبور صالحان با سنگ و آجر و... و آویزان کردن چراغ بر آنها و نماز خواندن به طرف قبور، لمس کردن و بوسه زدن قبرها و جمع شدن در کنار قبور و در اوقاتی مخصوص را همانند: جاهلان مباح می‌دانند. بدون شک همه‌ی اعمال مذکور دشمنی با خدا و رسول و پدید آوردن دین جدیدی است که خداوند بدان اجازه نداده، و برای شناخت گمراهی این افراد همین بس که اصحاب رسول الله ﷺ چگونه قبر پیامبر را که افضلترین قبرهاست؛ زیارت می‌کردند. لذا هر کس دنبال حقیقت است می‌تواند، روش و عمل صحابه را در نحوه‌ی زیارت صحیح‌الگو قرار دهد.^۱

شاه ولی الله دهلوی می‌گوید:

اگر می‌خواهید از صحت آن چه در مورد عقاید مشرکان و اعمالشان گفته شده آگاه شوید. به خرافه پرستان این زمانه، بویژه پارسایان (صوفیان) و کسانی که در گوشه و کنار «دارالاسلام» ساکنند، بنگرید. و عقیده ایشان را در باره‌ی ولی و اولیاء را مورد بررسی قرار دهید، با این که آنها ولایت اولیاء پیشین را قبول دارند، معتقدند که وجود اولیاء در این زمانه از محالات است و همواره به آستانه‌ها و قبور می‌روند و انواع شرکها، بدعتها و خرافات را انجام می‌دهند و تحریف دین و شباهت به کفار در آنها چنان در میانشان رواج دارد که تمام قلب و دلشان را فرا گرفته است؛ تا جایی که عمل شان بطور کامل مصداق حدیث پیامبر است که می‌فرماید: «لتتبعن سنن من کان قبلکم -...»: (قطعاً از راه روش ملت‌های پیشین پیروی خواهید نمود -). و این بلایی از بلاهاست نه آزمایشی از

۱- الکواکب الدراری ۱/۳۱۶-۳۱۷.

آزمایشات الهی که گروهی از مسلمانان که فقط نامشان مسلمان است؛ بدان مبتلاء شده‌اند. خداوند ما را از این اعمال و عقاید نجات دارد.

خلاصه مطلب اینکه: رحمت خدای متعال اقتضا کرد که سردار پیامبران محمد بن عبدالله ﷺ را در جزیره العرب مبعوث کند و به او دستور دهد که دین حنیف را استوار و پابرجا کند و به شیوهی قرآنی با آنان مجادله و بحث کند، تا با استدلال به مسلمات به جای مانده دین ابراهیمی با آنان بحث و آنان را با دلیل مغلوب و وادار به پذیرش نماید. (الفوز الکبیر/ ۲۶ به چاپ قدیمی رجوع شود)

امام ذهبی گوید:

«نعوذ بالله من الإشارات الحلاجية، والشطحات البسطامية، وتصوف الاتحادية، فواحنانه علی غربة الإسلام والسنة»^۱

قرطبی می گوید:

«از امام ابوبکر طرطرشی: پرسیدند: چه می گوید سید فقیه ما درباره گروهی از صوفیه که برای ذکر اجتماع می کنند و سپس برخی از آنان می ایستند و به رقص و وجد می پردازند تا آن که بی هوش بر زمین می افتند آن گاه چیزی آماده کرده و می خورند، آیا همراهی و حضور با آنان جایز است؟ امام در پاسخ گفت: خدای عزوجل بر تو رحم کند؛ مذهب این گروه صوفیه، بطالت و جهالت و ضلالت است و اسلام چیزی جز کتاب خدا و سنت رسول وی ص نیست. اما از رقص و وجد بشنو: اولین کسانی که آن را پدید آوردند، یاران سامری بودند که چون برایشان گوساله ای بانگ برآورد ساخت، ایستادند و گرداگرد وی به رقص پرداختند پس این رقص از دین و آیین کفار و پرستشگران گوساله است... مگر نخوانده ای که چون رسول خدا ص با اصحابش می نشست، گویی پرنده بر سرهایشان آشیان ساخته بود، از بس سکوت و وقار و سنگینی و ادب داشتند؟ لذا بر سلطان و نایبانش لازم است تا اینان را از حضور در مساجد و غیر آن بازدارند و برای

۱- سیر أعلام النبلاء ۱۳- ۴۴۲.

کسی که به خدا و روز آخرت ایمان دارد، روا نیست که با آنان در مجالسشان حضور یابد و آنان را بر باطلشان مدد کند، این است مذهب مالک و ابوحنیفه و شافعی و احمدبن حنبل و غیر ایشان از ائمه مسلمین قرطبی: ۲۳۷/۱۱-۲۳۸.

الإمام ابن حزم الأندلسی

و بدان که کل این کفرها که به اسلام وارد می‌شود عنصرش شیعه و صوفیه است^۱

ابن خلدون در وصف صوفیان متأخر می‌گوید:

صوفیان افراطی متأخر آمدند و از وجد سخن راندند و مسایل فنون دیگر را با فن خویش درآمیختند و سخنشان را در آن باره با سخن دیگران یکی ساختند مثل آنچه درباره نبوت، اتحاد، حلول، وحدت و... گفته‌اند.

همچنان که می‌گوید: «سپس جماعتی از متأخرین همه عنایتشان متوجه کشف حجاب و مدارکی که در ورای آن قرار دارد، گردید.

طرق ریاضت نیز در نزد ایشان تفاوت یافت، چون که برای سرکوب نیروهای حسی و تغذیه روح عاقل با ذکر تعلیمات دیگری اختراع کردند، تا نفس با کمال داشته و تغذیه‌اش به ادراک خود پی ببرد.

به تصور آنان هر گاه به این ادراک دست یابند تمام هستی در همان مدارک خلاصه شده و ذرات وجود برایشان آشکار شده و حقایق همه آنها را از عرش تا فرش دریافته‌اند.

کسانی که با ایشان در این طریقه شرکت نکرده از فهم ذوق و وجدهایشان عاجز است و آنان که اهل فتوا بوده‌اند عده‌ای به انکار و رد این سخنان پرداختند و عده‌ای تسلیم شدند.

۱- «الفصل فی الملل والأهواء والنحل»، صفحه ۳۰-۳۱.

«و از کتاب‌های ایشان - اهل باطل که سریانی‌ها و کلدانی‌ها بودند و اهل مصر که قبطی‌ها بودند - در موضوع علم سحر جز اندکی ترجمه نشده است، مانند کشاورزی نبطی که مردم از اهل بابل فراگرفتند و در آن به تفنن پرداختند. سپس در مشرق جابربن حیان ظهور کرد که بزرگ ساحران این امت است و او بود که در کتاب‌های این قوم به کاوش پرداخت و صنعت کیمیا را از آن استخراج کرد و در آن باره و در دیگر موضوعات تألیفاتی نهاد و در کیمیا و سیمیا که از توابع آن است فراوان سخن گفت و از آنجایی که تبدیل اجسام نوعی از یک شکل به شکلی دیگر با نیروی نفسی است نه با صنعت علمی، پس از نوع سحر است. سپس مسلم بن احمد مجریطی که امام اهل اندلس در تعالیم (علوم ریاضی) و سحریات است به تلخیص و تهذیب آن کتاب‌ها پرداخت و همه شیوه‌های آنان را در کتابی که به نام «غایه الحکیم» نام نهاده است جمع نمود و بعد از وی کسی در این علوم چیزی ننوشت».

ناصر الدین البانی:

و در سماع ورقص صوفیان که همانا از مفاسد است و در ان اشعاری را به کار می‌بندند (در ذکر الله!) و آنان معتقداند که آنان را به الله نزدیک می‌گرداند! و اکثر آنان به این کار رغبت دارند که این کار از رهبانیت است، **قاتلهم الله تعالی انی یؤفکون** ". این طایفه مخالف جماعت مسلمین هستند آنان موسیقی و غانی وارد دین و عبادات کرده‌اند و مشاهده می‌شود در مساجد و مصلی‌ها و سایر بقاه الشریفه که این کار را انجام می‌دهند

شایخ محمد بن سلیمان تمیمی^۱:

۱- شرح مسائل جاهلیه فوزان الفوزان.

اینگونه استدلال نمودن استدلال اهل جاهلیت است. آنچه مردم بر آن هستند (یعنی هم‌رنگ جماعت شدن و یا الگو قرار دادن نا لایق‌ها) میزان سنجش نیست بلکه اعتبار بر آن چیزی است که رسول الله ﷺ آورده است چون مردم هم خطا می‌کنند و هم درست عمل می‌کنند ولی آنچه که رسول الله ﷺ آورده قطعاً حق است و تبعیت از آن واجب می‌باشد و خداوند متعال ما را به پدران و اجدادمان واگذار نکرده است صوفیه نیز به همین درد گرفتارند. آن‌ها می‌گویند: حالات درونی ما، ما را از تبعیت رسول الله ﷺ کفایت می‌کند. ما احوالی داریم که در آن به الله تعالی متصل می‌شویم و مستقیماً از خداوند علم و هدایت دریافت می‌داریم ولی اهل سنت دینشان را از مردگان دریافت می‌کنند که منظورشان اهل حدیث می‌باشد ولی ما دینمان را از زنده‌ای که هرگز نمی‌میرد دریافت می‌نماییم. و باز می‌گویند: عوام احتیاج به رسولان دارند اما خواص به رسولان احتیاجی نیست چون آن‌ها مستقیماً به خداوند وصل می‌شوند و یاد می‌گیرند. همین‌طور شیطان برایشان سخن می‌سازد. و در همین رابطه می‌گویند: اصحاب طریقت به رسول نیاز ندارند چون آن‌ها به طور مستقیم با خدا ارتباط دارند و این دین جاهلی است که ورودادها و جریانات فکری متعدد و منحرف از این قبیل هستند

ترک روزی پاکیزه و لباس زیبا را وسیله نزدیک شدن به خدا می‌دانستند. اینکار را نصارا و نظایر آن‌ها چون فرقه صوفیه از منتسبین به اسلام انجام می‌دادند. ترک پاکیزه را عبادت می‌دانستند.

بدین خاطر پروردگار متعال فرمود: ﴿قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللَّهِ الَّتِي أَخْرَجَ لِعِبَادِهِ ۖ وَالطَّيِّبَاتِ مِنَ الرِّزْقِ﴾ [الأعراف: ۳۲] «بگو چه کسی زینت خداوند و روزی پاکیزه را که برای بندگانش آفریده حرام نمود؟» ﴿يَتَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لَا تُحَرِّمُوا طَيِّبَاتِ مَا أَحَلَّ اللَّهُ لَكُمْ﴾ [المائدة: ۸۷] «ای کسانی که ایمان آورده‌اید پاکیزه‌هایی را که خداوند برایتان حلال نموده حرام مکنید.»

محمد جمیل زینو:

شریک قرار دادن در افعال خداوند، اعتقاد به اینکه غیر از خداوند انسان‌های دیگری که اقطاب نامیده می‌شوند، وجود دارند که کاینات را اداره می‌کنند. متصوفان به این معتقدند که در عالم چهار قطب بزرگ وجود دارند که می‌توانند در امورات مردم دخالت داشته باشند. که گمراهانی چون ابن عربی، منصور حلاج و بایزید بسطامی از جمله آن‌ها هستند. کفار قریش و مشرکان مکه با وجود اینکه به خداوند شرک می‌ورزیدند اما با این حال معتقد بودند که جهان و تمام مخلوقات را تنها خداوند اداره می‌کند. ولی این جاهلان امروزی از مشرکان زمان پیامبر ﷺ مشرک‌ترند.

الله می‌فرماید: ﴿وَمَنْ يُدْبِرِ الْأَمْرَ فَسَيَقُولُونَ اللَّهُ﴾ [یونس: ۳۱].

«ای پیامبر ﷺ از مشرکان بپرس چه کسی امور جهان و جهانیان را می‌گرداند و کارساز و کاردان است. آنان در جواب به تو خواهند گفت: خدا - چرا که آفریدگار جهان و روزی‌رسان مردمان تنها خداست.»

اما متأسفانه بعضی از مردم در این مورد، نیز دچار شرک شده و برای خداوند شریکانی در اداره کارها و امور قرار می‌دهند.

بعضی از صوفی‌ها معتقدند خداوند با تمام وجود داخل مخلوقاتش حلول می‌کند - داخل آن‌ها وارد می‌شود - تا به مرحله‌ای رسیدند بعضی از آن‌ها می‌گفتند (بن عربی)

العبد رب و الرب عبد یا لیت شعری من المکلف

یعنی: بنده خداست و خدا هم بنده است، ای کاش می‌دانستم چه کسی مکلف به انجام کارها و اوامر دنیا است.

وما الکلب والخنزیر إلا إلهنا وما الله إلا راهب فی کنیسة

یعنی: سگ و خوک خدای ما هستند، خداوند راهبی - آخوند مسیحی - است که در

کلیسا قرار دارد.

خ‌د‌ی‌ا از این سخنان و حرف‌های کفرآمیز به سوی تو پناه می‌بریم و از گناهان ما درگذر.^۱

فوزان الفوزان:

اهل سنت والجماعه در باب عقیده عبادت می‌کنند الله را بر مقتضیات و حول شریعت اسلامی برخلاف صوفیه و بدعت گذارانی همچون صوفیه و خرافیونی که به قران و سنت برخلاف اقتداد نمی‌کنند بله آنان عبادت می‌کنند آنچه که از شیوخ طریقت وائمه ضاله خود گرفته‌اند

مولانا شهید محمد عمر^{۲۲} نقشبندی:

بعض مشرکین معبودان باطل خود را به این عقیده پرستش می‌کردند که (العیاذ باللله) خ‌د‌ای قدوس در ایشان حلول کرده بنوعی سکونت دارد، و این معبودان ما مظهر و مسکن او هستند، چنانچه مشرکین هند برای دیوتاهای همین خیال می‌کردند و گروهی از عیسائیان هم دارای همین عقیده پوسیده بودند.

و درین امت هم عدّه از غلاء اهل تشیع در باره علی مرتضی رض الله عنه چنین می‌گفتند. و هم چنین عدّه دیگر از متصوفین که شیخ اول شان و بانی و بانی کارشان ابو‌حلمان متقی^۴ بود، این شقی‌ها دارای عقیده حلول و اتحاداند که پیر وقتی که به کمال درجه محبت می‌رسد تمام شئون خدا در او حلول می‌کند و از مکلف بودن و پابند شرع بودن آزاد می‌گردد، عبد و معبود یکی گردد و احتیاج عبادت نمانده و حرام‌ها به او حلال می‌گردند.

۱- ندای ایمان در پرتو قران و سنت.

۲- او یکی از علمای کبار احناف و مفتی برجسته این مذهب در ایران بوده و در میان احناف و بلوچها از مقام علمی بالایی برخوردار است که نهایت با مرگ مشکوک به دست رافضیون اهل بدعت شهید شد.

۳- همگی از شمشیر بُران بر اشراک و بدعات دوران.

۳- از متصوفین قرن سوم هجری. [مصحح].

و نیز کسانی که در فهم صحیح توحید وجودی اشتباه و مغالطه کردند درین ورطه هلاک شدند، و با حلولیان و اتحادیان هم‌نوا گشتند، اما کسانی که به فهم صحیح آن پی بردند کامیاب و فائز گردیدند.

بیان بعضی بدعات متصوفه و مسائل چند

شاه اسماعیل و برد مضجعه در صراط مستقیم ص ۴۳ می‌فرماید: «کشف و شهود که از مزاولت اعمال و اشغال سلوک پیش می‌آید مشترک در میان مؤمن و کافر و مبتدع و متبع سنت می‌باشد، لیکن ایمان مؤمن و عزم و اتباع سنت او باعث مقبولیت اوست، و کفر کافر و الحاد ملحد و بدعت مبتدع مورث رد او، پس صرف آن کشف و شهود را کمالی که مطلوب از انسانست دانستن خطائی محض است»:

۱- از عمده مخلان راه حق ملحدان صوفی شعاراند که از مخافت شرع باک نمی‌کنند، بلکه التزام آن را طریق خود می‌دانند و اشغال قبیحه مبتدعه شرک‌آمیز تعلیم و تعلم نمایند و کلام الحاد را در مردم افشا می‌کنند و حسب اقوال و افعال ایشان با ایشان معامله کند.

۲- سماع و غزل خوانی‌شان به غیر شرائط جواز است.

۳- حسن پرستی و امرد پرستی است.

۴- به تکلف گریه کردن و در وجد آوردن خود است.

۵- اجتماع زنان و مردان در یک مجلس است.

۶- نداء کردن مشائخ از بعید است.

۷- استعمال کلمات بی ادبانه است در حضرت الهی و حضرت رسول الله ﷺ و جنت

در مجالس یا در اشعار خود - بیت:

حافظا علم و ادب ورز که حضرت شاه هرکرا نیست ادب لائق صحبت نبود

۸- ارتباط داشتن بین نامحرم فتنه بس بزرگ است.

۹- حلقه بستن و در مساجد نشستن به خواندن ذکر جههر.

- ۱۰- برائی زیارتِ قبور سفرکردن.
- ۱۱- اینکه گوید: مرا از خواندن اشعار فیض بیشتر می‌رسد از تلاوتِ قرآن.
- ۱۲- عقیدهٔ عصمت بر پیران داشتن کفر است.
- ۱۳- پیر را از هر جا بر حال خود آگاه داند، شرک است.
- ۱۴- ولایت را اکمل از نبوت دانستن.
- ۱۵- حصولِ فیض از قبر.
- ۱۶- شریعت و حقیقتِ طریقت را جدا دانستن زندقه است.
- ۱۷- علم دین را در تصوف کمالی ندانستن.
- ۱۸- عابد و درویش بی‌علم را از عالم بالاتر دانستن.
- ۱۹- ازدواج شرعی را معیوب دانستن.
- ۲۰- خلوت که درو جماعت نباشد و ترک مسجد باشد.
- ۲۱- زنان را خلافت دادن.
- ۲۲- غیر اهل تصوف را از ایمان دور دانستن.
- ۲۳- ذمهٔ شفاعتِ ما بهر حال بر پیغمبران است، لذا گناه برای ما چندان مضر نیست.
- ۲۴- مریدان را اصلاح اخلاقیات تعلیم ندادن.
- ۲۵- پای‌بوسی پیران و تبرکات را از حد زیاد تعظیم کردن.
- ۲۶- بر سرِ قبورِ مشائخ خرافاتِ عرس انجام دادن.
- ۲۷- بر قبورِ مشائخ مجاورت کردن.
- ۲۸- تصرفِ متصرفین را غیر واسطه دانستن شرک است.
- ۲۹- شیخ را ناودان فیض ذاتِ خدا تصور کردن شرکست.
- ۳۰- بر اذکارِ خود غره‌شدن و علماء بی‌عمل را تحقیر و توهین کردن بدترین ذمیمهٔ تصوف است.

- ۳۱- فقیری را راهی دیگر و ملائی را راهی دیگر که با همدگر ضد دانستن گمراهی است.
- ۳۲- بیعت کردن با پیر غیر متشرع روا نیست.
- ۳۳- هر شخصی که علم دارد و متبع شریعت و سنت است، اگرچه کشف و کرامت و عبادت نافله نداشته باشد، انسان حق پرست است. و بویژه پیر و درویشی که برای زیارت قبور و بنای گنبد و ذبح گوسفند و نذر و نیاز قبور تبلیغ و شایعه پراکنی کند، این شخص نمائنده شیطان و از عین شیطان هم بالاتر است، به سیرت ابلیس و به صورت بشر است.^۱
- ۳۴- یکی از بدعات قبیحه تکلف در گفتگو در مسئله توحید وجودیست.
- ۳۵- یکی ازینها گفتگو در مسائل تقدیر و جر و بحث آنست.
- ۳۶- یکی از آنها تعظیم مرشد است به حدی که در افراط العیاذ بالله او را به خدا یا به رسول ﷺ یا به صحابه رضی الله عنهم یا به ائمه دین برساند.
- ۳۷- یکی از آنها نماز خواندنست نزد قبر بزرگان.
- ۳۸- اشغال صوفیه چون که به طریق معالجه و اصل آنها از نصوص ثابت است، بدعت گفته نمی شوند.
- ۳۹- خواندن شجره اکابر بر سلسله خود بدعت نیست. آری، برای نام شجره دادن و گرفتن خالی از خلل هم نیست.
- ۴۰- مقصود از بیعت اصلاح است و بس، باقی کشف و غیره اهمیت ندارند.
- ۴۱- برای صوفی تبخّر علمی ضروری نیست، البته به قدر ضروریات و حاجات دینی او را علم ضروری است که از روی تعلّم حاصل کند یا استماع.
- (این مسائل نیز از کتب مذکور بالا مأخوذاند، إلا ما شاء الله). اوراد واذکار صوفیه: باید متذکر شد که در بین صوفیان کتب شیوخشان از کتاب قران و سنت دارای ارزش و مقام زیادی است در مثال در طریقت طیفوریه و نقشبندیه شیخ به مرید خود

۱- شمشیر بران بر اشراک و بدعات دوران ۳۴۸ الی ۳۵۱.

اورادی مانند الله معی الله ناظری الله شاهدی و... را می‌دهد که هیچ اصلی در سنت ندارد

صوفیه در اعمال دین و عبادتشان غالباً به قرآن و سنت و پیروی از پیامبر ص رجوع نمی‌کنند، بلکه بر اساس ذوق و میل خودشان و راهنمایی و اذکار و اوراد بدعت آمیزی را که مشایخ آن‌ها را برایشان تعیین می‌کنند در پیش می‌گیرند. چه بسا که نه یک طریق و نه یک دعا و ذکر بلکه، راهها و دعاهایی [گونگون] ابداع می‌کنند و به جای استدلال به کتاب و سنت، به حکایت‌ها و رؤیاهای و گفته‌هایی استدلال می‌کنند که [خودشان] برای صحه گذاشتن بر اعتقاداتی که دارند ابداع کرده‌اند. این است پایه‌هایی که عقاید صوفیه بر آن استوار است! چنان که معلوم است عبادت صحیح آن است که بر آنچه در کتاب خدا و سنت آمده است استوار باشد. شیخ الاسلام ابن تیمیه می‌گوید: صوفیه همانند نصاری با استفاده از سخنان متشابه و حکایات به دین مورد نظرشان که به وسیله آن به خدا تقرب می‌جویند عمل می‌نمایند. حکایاتی که صدق گوینده آن‌ها معلوم نیست، و اگر هم ثابت شود که گوینده راست گفته است، باز هم می‌توان گفت که گوینده معصوم نیست. صوفیه شیخ را شارع دین می‌دانند همچنان که نصرانی‌ها قدیسین و راهبان را شارع دین خود می‌دانند. صوفیه در دین و عبادتشان به اینان رجوع می‌کردند نه به کتاب و سنت.

پس به اُحزاب و گروه‌های جداگانه شدند. چنان که خدای تعالی می‌فرماید:

﴿وَأَنَّ هَذَا صِرَاطِي مُسْتَقِيمًا فَاتَّبِعُوهُ وَلَا تَتَّبِعُوا السُّبُلَ فَتَفَرَّقَ بِكُمْ عَن سَبِيلِهِ ذَلِكُمْ وَصَّيْنَاكُمْ بِهِ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ﴾ [الأنعام: ۱۵۳].

«این راه [که من آن را برایتان ترسیم و بیان کردم] راه مستقیم من است [و منتهی به سعادت هر دو جهان می‌گردد. پس] از آن پیروی کنید و از راه‌های [باطلی که شما را از آن نهی کردم] پیروی نکنید که شما را از راه خدا [منحرف] و پراکنده می‌سازد».

پس راه خدا یکی است، نه تقسیم می‌شود و نه اختلافی بر سر آن وجود دارد. می‌بینیم که هر طریقتی دارای راه و مسلک گوناگون است ولی ذکری را که در قرآن و سنت است، ذکر عامه می‌نامند پس قول لا إله إلا الله نزد آن ذکر عامه است و ذکر خاصه، اسم مفرد الله است، و ذکر خاصه الی الخاصه (هو) است.

شیخ الاسلام ابن تیمیه می‌گوید «هرکس که گفتن لا إله إلا الله را ذکر عامه، و اسم مفرد را ذکر خاصه، و گفتن (هو) یعنی ضمیر (او) را ذکر خاصه الخاصه می‌پندارد، گمراه و گمراه کننده است. و از آن‌ها به این آیه استدلال می‌کنند؛ (مترجم: الله تعالی در مورد جهالت آنان می‌فرماید:

﴿وَلِلَّهِ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَىٰ فَادْعُوهُ بِهَا ۖ وَذُرُّوا الَّذِينَ يُلْحِدُونَ فِي أَسْمَائِهِ ۚ سَيُجْزَوْنَ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ﴾ [الأعراف: ۱۸۰]. «و نامهای نیکو به خدا اختصاص دارد پس او را با آن‌ها بخوانید و کسانی را که در مورد نامهای او به کژی می‌گیرند رها کنید زودا که به [سزای] آنچه انجام می‌دادند کیفر خواهند یافت».

﴿ذَرَّهُمْ فِي خَوَاضِحِهِمْ يَلْعَبُونَ﴾ [الأنعام: ۹۱].

[در پاسخ پیشین ایشان] بگو: خدا [این قرآن را نازل کرده است] و بگذار در باطل [و یاوه سرائی] خود [فرو روند و] به بازیچه پردازند». رسول الله می‌فرماید:

أفضل الذكر لا إله إلا الله وأفضل الدعاء الحمد لله^۱

در اذکار که وارد شده از قرآن و سنت هیچ کدام اشاره نکرده که الله را با اسم مفرد بخوانیم (الله الله) و یا هو هو بخوانیم «لا اله إلا الله»، و مثل «الله أكبر»، و مثل «سبحان الله»، و مثل «لا حول ولا قوة إلا بالله».

و غیره

نمی‌دانم این صوفیه ذکرها و او را در آوردن را از کجا آورده‌اند (هو هو) اشتباه اینان واضح است، زیرا این کار تحریف کلام و کج‌فهمی است. زیرا اسم جلاله - الله - در جواب امر استفهام آیه قبل آمده است،

﴿مَنْ أَنْزَلَ الْكِتَابَ الَّذِي جَاءَ بِهِ مُوسَىٰ نُورًا وَهُدًى لِّلنَّاسِ﴾ [الأنعام: ۹۱] «چه کسی کتابی را نازل کرده است که موسی آن را برای مردم آورده است و نوری [رخشان] و هدایتی [راهنما] بوده است؟»

تا اینکه به قول: «بگو خدا» می‌رسند، یعنی خدا، کتاب موسی را نازل کرده است.

پس اسم - الله - مبتدایی است که خبرش در جواب استفهام آمده، هم چنان که در مثال‌های همانند آن نیز همین طور است مثلاً وقتی سؤال می‌کنی: مَنْ جَارِك (همسایه‌ات کیست)؟ دیگری جواب می‌دهد: زید. ولی اسم مفرد - الله - چه صریح باشد و چه به صورت ضمیر نه سخن کامل و نه جمله تمامی است، و هیچ

۱- سنن ترمذی ۳۳۸۳ قال البانی حسن.

ربطی به ایمان و کفر و امر و نهی، ندارد. و هیچ‌یک از گذشتگان و پیامبر ﷺ آن را نگفته‌اند. و این کلمه موجب دادن معرفت مفید یا حالت سودمندی به قلب نمی‌شود، بلکه به قلب تصور مطلقى ارائه می‌دهد که جای هیچ‌چون و چرایى ندارد. در ادامه این تیمیه می‌گوید: بعضی از کسانی که به این ذکر می‌پردازند به جای اسم جلاله الله اسم مفرد «هو»، را تکرار می‌کنند به انواع مختلفی از إحداد و وحدت وجود دچار شده‌اند. می‌گویند یکی از شیوخ صوفیه گفته است: می‌ترسم که بین نفی و اثبات بمیرم (یعنی در میان گفتن لا اله الا الله). می‌گوید این وضعیتی است موجب هدایت صاحبش نمی‌شود. و در آن اشتباهاتی وجود دارد که نمی‌توان از آن چشم‌پوشی کرد، زیرا اگر بنده در این حال بمیرد، بر آنچه را که قصد و طلب می‌کرد مرده است. چون «إِذْ الْأَعْمَالُ بِالنِّسَاءِ» (قصد و نیت در انجام کاری به منزله انجام آن است).

و ثابت است که پیامبر ﷺ دستور داده تا مرده را با گفتن لا إله إلا الله تلقین کنند. و فرمودند «مَنْ كَانَ آخِرَ كَلِمَةٍ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ دَخَلَ الْجَنَّةَ» «هر کس که آخرین کلام [به هنگام مرگ] گفتن لا إله إلا الله، باشد وارد بهشت می‌شود.» اگر گفتن (لا إله إلا الله) ضروری داشت، پیامبر ﷺ، فرد در حال مرگ را با گفتن آن تلقین نمی‌کرد. چرا ممکن بود در هنگام گفتن آن بمیرد و ذکر العامه و ذکر الخاصه نامیدن آن‌ها از سنت پیامبر بدور است و جزء بدعت‌ها و گمراهی‌های شیطان است. پس اگر کسی گفت: یا هو یا هو، یا هو هو، و یا چیزهایی مثل این، ضمیر به چیزی که قلب آن را مجسم می‌کند بر نمی‌گردد، و قلب گاهی هدایت و گاهی گمراه می‌شود. ابن عربی صاحب کتاب (الفصوص) کتابی نوشت و آن را کتاب «الهُو» نامید، برخی گفته‌اند که این کلام خداوند: ﴿وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ﴾ [آل عمران: ۷].

«در حالی که تأویل [درست] آن‌ها را خدا می‌داند.» معنایش اینست که: تأویل این اسم «الهُو» را کسی نمی‌داند. همه مسلمانان، بلکه هر انسان عاقلی می‌گوید که این سخن کاملاً باطل است، شاید افرادی که از اینان هم هستند چنان گمان داشته باشند حتی به کسانی که چنین می‌پنداشتند گفتیم: اگر همانطور باشد که شما می‌گویید، پس باید آیه را به صورت «وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ هُوَ» یعنی هو جدای از کلمه تأویل.

و یا بار یالطیف، یالطیف گفتن، یکی دیگر از بدعت‌هایی است که بر سر قبرها خوانده می‌شود. شایان ذکر است که اسماء حسناى خداوند را به صورت مفرد خواندن مانند: الله، الله گفتن یکی دیگر از بدعت‌هایی است که هیچ اصلی در اسلام ندارد، لیکن در میان بسیاری از صوفی‌ها رواج دارد و ذکر صحیح همان است که در احادیث صحیح از پیامبر ﷺ روایت است؛ مانند: لا اله الا الله، سبحان الله. بجز

ذکرهایی که در سنت صحیح آمده و یا اذکاری که برای درخواست از الله باشد، هیچ ذکر دیگری ثواب ندارد.

چنانچه که رسول الله ﷺ تمام دعاهایش را با ربنا یا الهم شروع میکرد ولی صوفیه هرگز چنین اعمالی را در ادعیه‌های خود انجام نمیدهد و به اسامی مفرد الله اکتفا می‌کند که بسی اشتباه است

چنانچه که حتی برخی عبادات که ظاهراً خوب به نظر میرسند را رسول الله ﷺ واصحابش از همدیگر منع می‌کردند چرا که از رسول الله ﷺ ثابت نبود ایها صوفیه برای این اوراق خود دلیل دارد که بیان کند بر گرفته از احادیث صحیح است

ادله برای منع ذکر جمعی:

﴿وَأَذِّكُرْ رَبَّكَ فِي نَفْسِكَ تَضَرُّعًا وَخِيفَةً وَدُونَ الْجَهْرِ مِنَ الْقَوْلِ بِالْغُدُوِّ وَالْآصَالِ وَلَا تَكُنْ مِنَ الْغَافِلِينَ ﴿۲۰۵﴾ [الأعراف: ۲۰۵].

«در دل خویش پروردگارت را بامدادان و شامگاهان با تضرع و ترس بی صدای بلند یاد کن و از غافلان مباش.»

ای دانایان وقتی که الله ذکرش را فرموده وسیله‌هایش هم فرموده این بدعتها به چه معنا است

ذکر کردن بدون شک مشروع است اما باید به همان صفتی که در کتاب و سنت آمده باشد. اما ایجاد هیأت‌هایی برای ذکر کردن که دلیلی برای آن وجود ندارد مثل ذکر دسته جمعی یا اوراق صوفیه که دلیلی بر آن وجود ندارد و چه بسا گاهی الفاظ شرک در آن قاطی نشود پس بنابراین بدعت است و کسانی که حلقه‌های ذکر را برپا می‌کنند بدعتگر هستند و داخل در این حدیث پیامبر می‌باشند: «من عمل عملاً لیس علیه امرنا فهو رد» یعنی «کسی که عملی را انجام بدهد و امر ما بر آن عمل نباشد مردود و غیر قابل قبول است.» چیزی ممکن است که در اصل مشروع بوده باشد ولی صفتی که منجر به آن می‌شود اگر براساس دلیلی نباشد بدعت است و عبدالله بن مسعود رضی الله عنه کسانی را که در مسجد کوفه جمع می‌شوند سرزنش می‌کرد بخاطر اینکه مردی میانشان بود که می‌گفت: سبحان الله

۱۰۰ بار، الله اکبر ۱۰۰ بار و لا اله الا الله ۱۰۰ بار، چون این نوع ذکر گفتن از سنت رسول الله نبوده است

رسول الله ﷺ هرگز امر بر ذکر جمعی ندادند و اگر امر می‌کرد بعد از رسول ﷺ اصحاب این عمل را انجام می‌دادند حتی اذکار بعد از نماز را نیز به جماعت نمی‌خواندند و نقل نشده جمع شوند برای دعا بعد از نماز

امام الشاطبی گوید: دعا به هتت واجتماع دائما از فعل رسول الله ﷺ نبوده است^۱ شیخ الإسلام ابن تیمیة: بعد از ذکر این که کسی از رسول الله ﷺ نقل نکرده است بعد از نماز به صورت جماعت ذکر کنند ادامه می‌دهد که: بلکه بود استقبال کننده اصحابش و ذکر الله را انجام می‌داد و یاد می‌داد ذکر الله را در ما جاء فی البدع لابن وضاح (۵۴)، وابن ابي شيبه فی المصنف (۸ / ۵۵۸). وسنده حسن آمده است که سیدنا عمر رضی الله عنه از این کار منع کرده‌اند

در ابن وضاح فی البدع والنهی عنها (ص ۳۲ رقم ۳۲)، وابن ابي شيبه فی المصنف (۸ / ۵۵۹) آمده است که ابن خباب بن الارت رضی الله عنه از این کار منع نموده است مالک رضی الله عنه مکروه می‌دانست خواند دعا به صورت جماعت بعد از فارغ شدن از قرائت به صورت جمعی^۲ یک سوال در مورد ان:

بعضی‌ها می‌گویند که ذکر جماعتی به استجابت نزدیک است پس این کار خوبی است؟

جواب ما بیان کردیم که این کار بدعت است و بهانه تراشی ممنوع است باید گفت که هرکس که می‌خواهد الله انشا الله دعایش را قبول کند از دوستش و یا از کسی که مومن تر

۱- الفتاوی الکبری ۲ / ۴۶۷.

۲- کتاب الحوادث والبدع للطرطوشی ص ۶۲، ۶۳ - ۶۸.

است تقاضای دعا کند کما این که اصحاب رضی الله عنهم از رسول الله صلی الله علیه و آله تقاضای دعا می کردند ولی به صورت جمعی دعا نمی کردند

سوال دوم: در نزد ما افرادی هستند که تازه مسلمان شدند و به زبان عربی آشنا ندارند یا ادعیه‌های بعد از نماز را نمی دانند ما این کار را می کنیم تا آنها هم استفاده ببرند جواب این کار جائز نیست بلکه باید به آنان تعلیم داد همانگونه که رسول الله صلی الله علیه و آله تعلیم می داد و نباید متوسل به بدعت شد و روایت نشده که اصحاب بعد از فتح کشورهای غیر عربی به این عمل دستور داده باشند بلکه به آنها یاد می دادند بلکه الله می گوید:

﴿لَا يُكَلِّفُ اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا﴾ [البقرة: ۲۸۶].

من أحدث في أمرنا هذا ما ليس منه فهو رد

بله امروزه می بینیم که صوفیان اسم جلاله الله را به صورت وحشیانه داد می زنند و بعد می گویند که این ذکر الله است بیان کردیم که ذکر مفرد کلمه جلاله الله بدعت است و چه برسد به صورت دسته جمعی و با نعره زدن

علم لدنی در نزد صوفیه:

علم لدنی، علمی است که خداوند بدون واسطه به بنده‌ای الهام می‌کند. علم لدنی، علم غیر اکتسابی است برای به دست آوردن آن نیازی به تحصیل و رفتن به مدرسه و زانو زدن پیش استاد نیست پیامبران دارای این علم بوده‌اند چراکه متصل به وحی بودند و به نمونه بارز مثال این علک بی سودا بودن نبی ما در کتابت وی است ولی به وسیله وحی از طرف الله تعالی از علومی که باید نزد استاد خاص برود بی نیاز گشت و توانست سیستم اسلامی را اجرا کند و بشریت را بدون نقص و ایرادی ارشاد کند

الله تعالی میفرماید ((وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ (۳) إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ (۴) عَلَّمَهُ شَدِيدُ الْقُوَىٰ (۵))) یعنی دانش او از مقام لدن و از نزد خداوند متعال گرفته شده است

علم لدنی عاری از محدودیت‌ها و معایب علوم کسبی است، علم لدنی با فضیلت و کرامت است، متعلق علم لدنی، گاه از امور غیبی و گاه از مشهودات است

پس تبیین شد که این علم در حالت اصلی متعلق به انبیا و رسل است؛ سوال اینجا پیش می‌آید که آیا افراد دیگر نیز دارای علم لدنی هستند مانند اولیاء و..

در جواب باید گفت که شریعت تکمیل شده است و الله تعالی برخی از حکمتهای احکام نشانه‌های آخر الزمان شخصیت مخفی منافقان و مومنان را بر رسول الله صلی الله علیه وسلم اشکار میکرده است برای رشد و به بلوغ رسیدن سریع و کامل شریعت و هیچ کسی نمیتواند بعد انبیا ادعای داشتن این علم را به ان صورت که ذکر کردیم را بکند ولی برخی از اولیا از برخی از مسائل دیگری که در این حیظه نیستند را الله تعالی رهنمود میکند

مانند قضیه سیدنا عمر در فتح ایران که سیدنا عمر با الهام از الله تعالی کرامتی را انجام داد و یا مانند قضیه انتخاب چگونگی دعوت مردم به نماز در اول اسلام با اذان که نمونه ای از الهامات الله تعالی بوده است؛ ولی باید متذکر شد که این نوع کرامت‌ها و الهامات نباید از چهار چوب اسلام که در حجة الوداع با نزول ایه اکمال تکمیل شد خارج شود به عنوان مثال مانند قضیه شخص صالحی که سیدنا رسول الله صلی الله علیه وسلم

را در خواب دید که به وی گفت برو فلان منطقه را حفر کن که در آن خزینه ای است ان را استخراج کن و خمسش را نده ان شخص حفر کرد و دفینه ای پیدا کرد ولی قلبش ارام نگرفت به علما مراجعه کرد برخی ها گفتند مه خمسش را نده ولی در اخر با مراجعه بع مفتی صالحی این جواب را یافت که: دادن خمس از استورات نبی اسلام است و تاکید شده است و منصوص است ولی ندادن ان با خواب بر تو وارد شده است و ما نمیتوانیم نص صریح قران و حدیث را بر خواب تو ارجح بگیریم و دادن ان را امر کرد و او بر قول نبی عمل کرد و خوایش را برنصوص قران و سنت ارجح نگرفت ؛ دو ما هیچ شخصی هم نباید بگوید که من علم لدنی دارم سوما، این علم گه گذاری توسط الله تعالی به عنوان کرامت به برخی ها داده میشود بعد انبیا با الهام و دائمی نیست مثل انبیا و هرکسی که بگوید به دست آوردن ان دائمی است مثل انبیا دچار کفر شده است و غیر مستقیم این را میگوید که وحی قطع نشده است چهارما این علم میتواند به صورت رویا صادق ویا رخداد معجزه اسائی ره نمود کند اولیاءالله تعالی را و حتی عوام را برای هدایت کردنشان و ایجاد حق الله میفرماید: *سُنُّرِيهِمْ آيَاتِنَا فِي الْاَفَاقِ وَفِي اَنْفُسِهِمْ حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ اَنَّهُ الْحَقُّ اَوْ كَمْ يَكْفُفِ بَرِيْكَ اَنَّهُ عَلٰى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ* (۵۳)

ولی باید دانست که علمی لدنی که انبیا ان را دارند با علم لدنی غیر انبیا متفاوت است متاسفانه متصوفه با سوء استفاده از اسم این علم خواهان غلو در شیوخ خود است و این علمم را که در نصوص ثابت شده است را به شیوخ خود نسبت میدهد تا بتواند کارهای غیر شرعی را نیک جلوه دهد به قضیه قتل پسرک کوچک توسط سیدنا خضر استناد میکنند و میگویند ظاهرش غیر شرعی است ولی باطنش شرعی بس جماع شیخ ما با لاق بطن دیگری دارد که عوام متوجه ان نمیشوند! (ذکر شده است چگونگی وقوع این فساد توسط شیخ صوفی)

دلیل انان بر این علم این ایه سوره کهف است باری اثبات علم من در آوردی خود وجواز خروج خود از شریعت رسول الله صل الله علیه وسلم با دلیل آوردن فعل خضر نبی

فَوَجَدَا عَبْدًا مِّنْ عِبَادِنَا ءَاتَيْنَاهُ رَحْمَةً مِّنْ عِنْدِنَا وَعَلَّمْنَاهُ مِّن لَّدُنَّا عِلْمًا ﴿٦٥﴾

اولا باید گفت که خضر علیه السلام نبی بوده است و ولی نبوده است

اثبات نبوت خضر علیه السلام:

اکثر مفسرین به ایه ((وَمَا فَعَلْتُهُ عَنْ أَمْرِي)) استناد میکنند برای نبوت وی مثل

بن ابن جریر الطبری - رحمه الله - در تفسیرش گوید (۲۷۰/۸): و قتادة: (كان عبداً مأموراً فمضى لأمر الله).

وقال ابن كثير - رحمه الله - في "تفسيره" (۱۶۲/۳): ((وَمَا فَعَلْتُهُ عَنْ أَمْرِي)) أي: دليلي است به نبوت خضر علیه السلام).

وقال القرطبي - رحمه الله - في تفسيره" (۳۹/۱۱): (يدل - قول الخضر عليه السلام: ((وَمَا فَعَلْتُهُ عَنْ أَمْرِي)) - بر نبوتش و وحی شده بر وی تکالیف واحکام همانگونه که وحی شده بود بر انبیا دیگر،).

وقال أبو حيان في "البحر المحيط" (۱۵۶/۶):

وقال النووي رحمه الله في "شرح صحيح مسلم" (۱۹۷،۲۱۱/۱۵): (يعني بل بأمر الله تعالى... ثم قال: دلالت بر ان دارد که او نبی بود و وحی بدو میشده).

قال الحافظ ابن حجر رحمه الله في "الزهر النضر" (ص ۶۶) ودر "فتح الباري" (۲۶۵/۱): (ومن أوضح ما يُستدل به على نبوة الخضر قوله: ((وَمَا فَعَلْتُهُ عَنْ أَمْرِي))^۱

علم لدنی در نزد صوفیه که مستقل است از علم شریعت و هیچ شکی نیست که صوفیه این علم را به دور از شریعت رسول الله ﷺ خواهان کسب است مکاتب صوفیه مانند اشراقیه و... که از فلسفه شرق کسب کرده‌اند را که مبنی بر الهامات خرافی یا شیطانی است

^۱ دلایلی زیادی برای اثبات فوت و نبوتش وجود دارد برای کسب اطلاعات بیشتر به کتاب: الدرر فی

إثبات نبوة وموت الخضر جمع/ أبي معاذ السلفي مراجعه شود

را برتر می‌داند یا عده‌ای پاک بودن قلب را بهانه قرار می‌دهند و دست به محرمات می‌زنند مانند دست دادن با نا محرم ترک صلوات و در نزد موسسین طرق صوفیه علم لدنی خودشان افضل از شریعت است

مانند شهاب الدین السهروردی کشته شده (یحیی بن حبش) به جرم زندیق‌گری در حلب سنه (۵۸۷هـ).

ولسان الدین بن الخطیب (وزیر غرناطه) قتل به جرم زندیق‌گری و تالیف کتابه روضه در علم تصوف «روضه التعریف سنه (۷۷۶هـ)»^۱.

حقایقی از برتری دادن علم به اصطلاح لندنی صوفیان بر علم شریعت ابوسعید کندی گوید: در رباط صوفیه منزل داشتیم و پنهان از ایشان در طلب حدیث هم بودم (یعنی حدیث استماع می‌کرده و یادداشت بر می‌داشته) روزی دوات از آستینم افتاد، یکی از صوفیه گفت: عورتت را پنهان کن!

حسین بن احمد صفار گوید: روزی شبلی در دست من دواتی دید، گفت: آن سیاهی را از نظر من دور کن که سیاهی دلم مرا بس است!

از علی بن مهدی نقل است که در بغداد به حلقه شبلی درآمدم با من دواتی بود شبلی را نظر بر آن افتاد، این شعر را خواند:

... إذا خاطبونی بعلم الوراق برزت علیهم بعلم الخرق

یعنی: چون با من از علم کاغذی سخن گفتند، من هم علم خرقه‌زننده و دل‌پاره پاره (طبق ضبط دیگر: جگر سوزان) بر ایشان آشکار کردم.

اما

مؤلف گوید (علامه بن جوزی): مخالفت با علم و کتابت آیا جز راه بستن بر حق و دشمنی با شرع چیز دیگری هست؟ اما اینان نمی‌دانسته‌اند چه کار می‌کنند.

۱- روضه التعریف بالحب الشریف، (التقدیم)، ص ۳۳.

ابن باکویه از عبدالله بن خفیف نقل می‌کند که گفت: علم بیاموزید و گول حرفهای صوفیه را نخورید، من دوات و کاغذ را توی لباسهایم پنهان می‌کردم و نهانی نزد اهل علم می‌رفتم و صوفیه چون آن را دریافتند با من خصومت کردند و گفتند: تو رستگار نمی‌شوی! اما بعداً به من محتاج شدند

شیخ فریدالدین عطار در شرح حال یوسف بن حسین رازی می‌نویسد: وقتی ذوالنون مصری (مرشد او) باو دستور داد که از مصر خارج شده و به شهر خود بازگشت کند، یوسف دستوری خواست ذوالنون گفت: هر چه خوانده‌ای فراموش کن و هر چه نوشته‌ای بشوی تا حجاب برخیزد. پس بلا تشبیه قرآن را هم به گوشه‌ای گذارد کما اینکه ابوسعید ابوالخیر نقل می‌کند که من در نهایت قرآن را هم کنار گذاردم.

آیا علم هم حجاب است؟!

امام احمد بن حنبل هر گاه دوات را دست طالبان علم می‌دید می‌گفت: این‌ها چراغ‌های اسلام است؛ و خود در پیری همواره دوات همراه داشت و می‌گفت: **المجبرة إلى المقبرة!**

امام احمد بن حنبل اهل حدیث را همان «ابدال» می‌دانست، و می‌گفت: هر کس اهل حدیث را بد بشمرد زندیق است. امام شافعی گفته است: هر گاه یکی از اهل حدیث را می‌بینم گویی یکی از یاران پیغمبر ﷺ را دیده‌ام.

خضر نبی ﷺ در تفکر صوفیه:

صوفیه گوید که خضر نبی ﷺ با خوردن اب حیات در حیات است و به کمک درماندگان و... میرسد و حتی این خرافه انقدر در میان عوام شیوع پیدا کرده که انکار آن را بعید می‌دانند و حتی عده‌ای از زندیق از آن استفاده می‌کنند و خرقة خود را به خضر نبی ﷺ می‌رسانند ولی باید دانست که این عقیده عقیده‌ای فاسدی و خطرناک است که

باعث انحراف امت اسلامی می‌شود و چرا که اگر عقایدی همچون این عقیده در میان امت اسلامی رشد کند باعث فلج شدن عقیده اسلامی می‌شود چرا که غیر الله حاضر و ناظر می‌بینند

اثبات فوت خضر نبی علیه السلام:

قوله تعالی: ﴿وَمَا جَعَلْنَا لِبَشَرٍ مِّن قَبْلِكَ الْخُلْدَ أَفَإِن مِّتَّ فَهُمُ الْخَالِدُونَ﴾ [الأنبياء: ۳۴] [ابن کثیر رحمته در "تفسیرش گوید" (۱۸۷/۳): (الله تعالی گوید: ﴿وَمَا جَعَلْنَا لِبَشَرٍ مِّن قَبْلِكَ﴾ «ما قرار ندادیم بشری قبل تو (جاودان)».

الله تعالی گوید که ﴿كُلُّ مَن عَلَيهَا فَإِنَّ مِّن قَبْلِكَ لَكُنُوزًا مَّا يَدْرُونَ﴾ [الرحمن: ۲۶-۲۷] اکثر علما به این آیات استناد می‌کنند و گویند که خضر علیه السلام فوت کرده چرا که او بشر است

و الشنقيطی رحمته در "تفسیرش گوید" (۱۷۹/۴): ﴿وَمَا جَعَلْنَا لِبَشَرٍ مِّن قَبْلِكَ الْخُلْدَ﴾ [الأنبياء: ۳۴] (ظاهر عموم قول تعالی: ان است که الله نفی می‌کند از کل بشر قبل رسول الله صلی الله علیه و آله حیات را و خضر نبی بشری قبل رسول الله صلی الله علیه و آله بوده است. شیخ الإسلام ابن تیمیه رحمته در "مجموع الفتاوی" (۱۰۲-۱۰۰/۱۷) گوید: مدرکی بر حیات خضر علیه السلام در اسلام نیست اگر خضر علیه السلام عمری دائمی داشت چرا رسول الله صلی الله علیه و آله نفرموده است!؟

وروی عن الإمام أحمد ابن حنبل أنه قال وقد ذكر له الخضر: (من أحالك على غائب فما أنصفك وما ألقى هذا على السنة الناس إلا الشيطان).

وقال الحافظ ابن حجر رحمته في "الإصابة" (۴۳۴/۱): اگر خضر علیه السلام نبی زنده بود به نزد رسول الله صلی الله علیه و آله می‌آمد و وی را نصرت می‌داد

الإمام النووی رحمته گوید: خضر التلی نبی فوت کرده جمهور علما گویند او نه در دریا است نه در زمین

أبو عبد الله القرطبی رحمته در "تفسیرش" هیچ حجتی (ودلیلی) ندارد که به ان استدلال کنیم - یعنی حدیثی مذکور که وبگویم که خضر التلی نبی زنده است

تمام علمای اهل حدیث سلف و خلف بر این عقیده‌اند که اگر حدیثی دال بر حیات خضر التلی باشد موضوع وجعلی است

وتمام علما نیز اتفاق نظر دارند که خضر التلی نبی بوده است

جهاد مسلحانه نزد اهل تصوف

((يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَا لَكُمْ إِذَا قِيلَ لَكُمْ انْفِرُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ اتَّقَلْتُمْ إِلَى الْأَرْضِ))

برخی احادیث وارده در مورد فضیلت جهاد:

رسول الله ﷺ فرمود:

«خداوند چنین تضمین نموده برای کسی که در راه او بیرون آید و او را چیزی جز جهاد در راهم و ایمان به من و تصدیق به فرستادگانم، بیرون نکرده باشد. پس ضمانت می‌کنم که او را به بهشت داخل کنم، یا اینکه او را همراه اجر یا غنیمت به منزلی که از آن برآمده باز گردانم و سوگند به ذاتی که جان محمد ﷺ در دست اوست، هیچ زخمی نیست که در راه خدا بوجود آمده باشد، مگر اینکه در روز قیامت به همان شکلی که در روز زخم خوردن بوده، می‌آید که رنگش رنگ خون و بویش بوی مشک است.»^۱

«برترین شهداء کسانی هستند که در صف اول می‌جنگند و به پشت سر خود نگاه نمی‌کنند تا اینکه به شهادت برسند. اینان در بالاترین خانه‌های بهشت قدم می‌زنند. پروردگارت به سوی آنان می‌خندد و هرگاه پروردگار به طرف بنده‌ای بخندد، دیگر مورد محاسبه قرار نمی‌گیرد.»^۲

«سوگند به آنکه جانم در دست اوست دوست دارم که در راه خدا بجنگم و کشته شوم، دوباره زنده شوم و بجنگم و کشته شوم و باز هم زنده شوم و بجنگم و کشته شوم.»^۳

از ابوهریره روایت است که مردی گفت: ای رسول خدا، مرا عملی بیاموز که بوسیله آن به ثواب مجاهدین راه خدا نائل شوم. فرمود: «آیا می‌توانی که نماز بخوانی و بازنایستی

۱- به روایت مسلم.

۲- به روایت احمد و ابو یعلی و الطبرانی.

۳- به روایت بخاری.

و روزه بگیری و افطار نکنی؟» گفت: ای رسول خدا من ضعیف‌تر از آنم، سپس پیامبر ﷺ فرمود:

سوگند به آنکه جانم در دست اوست، اگر توانایی انجام آن را هم داشته باشی، به منزلت مجاهدان راه خدا دست نیافته‌ای، مگر نمی‌دانی دویدن اسب مجاهد در مسیرش، موجب نوشته شدن اجر برای مجاهد می‌شود.^۱

از ابوموسی اشعری رضی الله عنه روایت شده است که گفت: از پیامبر ﷺ در باره‌ی مردی که از روی شجاعت یا تعصب قومی یا تظاهر و ریا می‌جنگد، سؤال شد که: کدامیک در راه خداست؟ پیامبر ﷺ فرمودند:

«هرکس بخاطر سرافرازی دین خدا بجنگد، این جنگ، جهاد در راه خداست.»^۲

«آتش دوزخ، بنده‌ای را که قدم‌هایش در راه خدا غبار آلود شود، لمس نمی‌کند.»^۳

یکی از تکالیف واجب اسلامی، جهاد مسلحانه در راه خداوند، و پیکار با دشمنان خدا و مؤمنان است که. پیشرفت و بقای آیین اسلام و حیات، استقلال و عزت مسلمانان به این برنامه بزرگ بستگی فراوان دارد. جهاد رابطه‌ی فراوان با امر به معروف و نهی از منکر دارد و از مراتب و انواع آن به شمار می‌آید، ولی از آن جا که اهمیت بسزایی دارد، و صوفیه نیز آن را مهمل گذارده و ترک آن را راهی برای وصول به حقیقت دانسته‌اند لازم دیده شد که به طور جداگانه طرح شود.

خداوند در قرآن کریم در آیات متعدد، مسلمانان را به این امر مهم تشویق و تحریص کرده، و آنان را با شرایطی به جهاد فرمان داده است. از آن جمله است:

۱ - ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا مَا لَكُمْ إِذَا قِيلَ لَكُمْ أَنْفِرُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَنْ أَقَلْتُمْ إِلَى الْأَرْضِ

أَرْضَيْتُمْ بِالْحَيَاةِ الدُّنْيَا مِنَ الْآخِرَةِ﴾ [التوبة: ۳۸].

۱- به روایت بخاری.

۲- متفق علیه.

۳- به روایت بخاری.

«ای مؤمنان! در آن هنگام به شما گفته می‌شود در راه خدا به جهاد بروید از چه رو، همانند بار سنگین بر زمین می‌چسبید [به جهاد نمی‌روید]؟ آیا زندگی دنیا را به جای زندگی آخرت برگزیده و بدان راضی شده‌اید؟»

۲ - ﴿كُنِبَ عَلَيْكُمُ الْقِتَالُ وَهُوَ كُرْهُ لَكُمْ وَعَسَىٰ أَن تَكْرَهُوا شَيْئًا وَهُوَ خَيْرٌ لَّكُمْ وَعَسَىٰ أَن تُحِبُّوا شَيْئًا وَهُوَ شَرٌّ لَّكُمْ﴾ [البقرة: ۲۱۶].

«جهاد در راه خدا بر شما واجب گردیده است در حالی که برای شما ناگوار است، و چه بسا چیزی را ناگوار بدانید و آن چیز برای شما [در حقیقت] خیر و صلاح است، و چه بسا چیزی را دوست بدانید و آن چیز [در حقیقت] برای شما شر و بدی است.»

۳ - ﴿يَأَيُّهَا النَّبِيُّ حَرِّضِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَى الْقِتَالِ﴾ [الأنفال: ۶۵].

«ای پیامبر! مؤمنان را به جنگ ترغیب کن.»

محدثان بزرگ نیز در کتاب روایی خود، کتاب یا فصلی را با عنوان «جهاد» گشوده و روایات فراوانی را درباره آن آورده‌اند؛ این موضوع آنچنان در اسلام اهمیت دارد که عده‌ای از مستشرقان از روی جهل یا غرض، اسلام را آیین شمشیر خوانده‌اند، ولی حقیقت این است که اسلام، شمشیر و جهاد را در روابط خود با دیگران اصل قرار نداده است، بلکه آن را در برابر عناصر فاسد و موانع به کار می‌گیرد؛ یعنی چنانکه برای ریشه کن کردن میکروب‌ها، انگل‌ها و حشرات زیان بار از میان گیاهان و حیوانات، و نیز برای بهداشت انسان‌ها به سم پاشی گیاهان و واکسینه کردن حیوانات و انسان‌ها می‌پردازند، اسلام نیز برای ریشه کن کردن انگل‌های اجتماعی و موانع پیشرفت اسلام سمپوزیومی به نام «جهاد» تشکیل داده است.

برخی از رهبران تصوف نتوانسته‌اند حقیقت جهاد در اسلام را انکار کنند و با روشی دیگر تلاش کرده‌اند از زیر بار مسئولیت آن شانه خالی کنند. چنان که «شیخ عطار» داستانی دروغین را در سرگذشت «مالک بن دینار» نوشته است:

نقل است که گفت: چندین سال در آرزوی غذا [جنگ] بودم، چون اتفاق افتاد که بروم رفتم. آن روز که حرب برخاست مرا تب بگرفت چنان که عاجز گشتم، در خیمه رفتم و بخفتم در غم آن که با خود می‌گفتم: ای تن اگر تو را نزد حق تعالی منزلتی بود امروز تو را این تب نگرفتی، پس در خواب شدم هاتفی آوازم داد که: تو اگر امروز حرب کردی اسیر شدی و چون اسیر شدی گوشت خوک بدادندی و چون گوشت خوک بخوردی کافرت کردندی، این تب تو را تحفه‌ای عظیم بود، مالک گفت: از خواب درآمد و خدای را شکر کردم.

هر مسلمانی که اندک آگاهی ای از اسلام داشته باشد می‌داند که انسان با خوردن گوشت خوک، کافر نمی‌شود، بلکه در هنگام ضرورت و اضطرار برای انسان جایز و مباح می‌شود، بدین سبب سخن و پنداری که به مالک دینار رحمته می‌بندند، فتوای فقیهان اسلام نیست، بلکه فتوای هوای نفس آن‌هاست است، و رؤیای او نیز - بر فرض که نسبت آن درست باشد - رؤیایی شیطانی و کاذب است.

﴿خُدُوا حِذْرَكُمْ﴾ [النساء: ۷۱]. یعنی: «آمادگی خود را (در برابر دشمن) حفظ کنید». و جای دیگر: ﴿وَأَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ﴾ [الأنفال: ۶۰] یعنی: «و در برابر آنان آنچه در قدرت و توان دارید از نیرو [و نفرات و ساز و برگ جنگی] و اسبان ورزیده [برای جنگ] آماده کنید».

صوفیه برای شرکت نکردن در جهاد به حدیث من در آوردی استناد می‌کنند که محاسبه نفس را جهاد اکبر می‌داند باید دانست که گرچه محاسبه و اراستن درون مهم است بلکه این حدیث باطل است و کسی ان را صحیح ندانسته

قال - صلی الله علیه وسلم - : "إِذَا تَبَايَعْتُمْ بِالْعِينَةِ وَتَبِعْتُمْ أَذْنَابَ الْبَقَرِ، وَتَرَكْتُمُ الْجِهَادَ سَلَطَ اللَّهُ عَلَيْكُمْ ذُلًّا لَا يَنْزِعُهُ حَتَّى تَرْجِعُوا إِلَى دِينِكُمْ"

۱- أبو داود (۳۴۶۲)، وأحمد (۴۹۸۷)، و صححه الألبانی.

جهاد دو حالت دارد

۱- فرض کفائی ۲- فرض عین

۱- فرض کفائی: جهاد زمانی فرض کفائی می باشد که خلیفه مسلمانان برای حمله بر سرزمین های کفار نیرو بفرستد، بجز گروهی که به جهاد سوق داده می شوند، چنین جهاد بر سائرین فرض کفائی است.

چنین شرایطی در زمان خلافت و یا حکامی که منبع قوانینشان تماما شریعت بوده است ضدق دارد، و اما امروز کفار و یا مزدوران آنها بر جوامع بشری حکم روایی دارند و حکام برای شهوات و اهداف خود دستور حمله صادر میکنند و مفتیان سوء هم با آنان همکاری در چنین شرایط بایدم لاک تحکیم تام قوانین شرع باشد

۲- فرض عین: وقتی که کفار بر سرزمین مسلمانان حمله کند بر مسلمانان همان سرزمین جهاد فرض عین میگردد، و مکلف اند که قبل از هرکاری باید در مقابل کفار بجنگند. -مسلمانان اند که از طرف کفار مورد تجاوز قرار میگیرند در چنین وضعی جهاد فرض عین می باشد

اگر مسلمانان مذکور کافی نبودند بر مسلمانان نزدیک شان فرض میگردد که از آنها دفاع کنند و اگر آنها نیز کافی نبودند، به دیگر مسلمانان سرایت نموده تا شرق و غرب می رسد.

- هنگامی که کفار در یکی از سرزمینهای اسلامی داخل شدند:

در این حالت، سلف و خلف، فقهای مذاهب چهارگانه و محدثان و مفسرین در تمام ادوار مختلف اسلامی، اتفاق نظر دارند که، جهاد در این حالت براهالی شهری که مورد تهاجم واقع شده و آنانی که مجاور و نزدیک آن قرار دارند، فرض عین است.

بگونه ای که فرزند بدون اجازه ی وبدهکار بدون اجازه ی طلبکار می تواند برای جهاد بیرون بروند.

اگر تعداد اهالی آن شهر برای مقابله کافی نبودند، یا اینکه از خود کوتاهی و سستی نشان دادند و نشستند، آنگاه فرض عین به شکل دایره از نزدیکترین جا آغاز و دامنه ی آن گسترش می یابد. به این ترتیب اگر باز هم نزدیکترها برای مقابله کافی نبودند و یا کوتاهی کردند، دامنه ی آن فراگیر و شامل همه ی کره ی زمین می گردد.

در (حاشیه ابن عابدین ۱۳۸/۳) آمده است:

اگر دشمن به مرزها و ثغور اسلامی حمله کرد، برآنانی که به این سرزمین نزدیک اند، جهاد فرض عین است. و آنانی که با دشمن فاصله دارند تا هنگامی که نیازی احساس نشده برآنان فرض کفایه است. اما به حضورشان نیاز بود، بدین گونه که افراد حاضر در مقابل دشمن تاب مقاومت نیاوردند یا اینکه توانایی مقابله را داشتند، اما از خود ضعف و سستی نشان دادند و به مقاومت و جهاد پرداختند، آنگاه جهاد برآنانی که به این گروه نزدیکترند، مانند نماز و روزه فرض عین می گردد. و نباید آن را ترک نمایند.

و به همین ترتیب در صورت نیاز به همکاری مسلمانان مجاور آن سرزمین مورد تهاجم، به تدریج بر تمام مسلمانان شرق و غرب فرض می گردد.

علامه کاسانی (رحمه الله) در (بدائع الصنائع ۷۲/۷) و ابن نجیم (رحمه الله) در (البحر الرائق ۱۹۱/۵) و ابن همام (رحمه الله) نیز در (فتح القدیر ۱۹۱/۵) همین فتوا را داده اند.

ابن تیمیه (رحمه الله) می گوید:

" إذا دخل العدو بلاد الاسلام فلا ريب أنه يجب دفعه على القرب فالقرب اذبلاد الاسلام كلها بمنزلة البلدة الواحدة وانه يجب النفير اليه بلا اذن والده ولساغيريم ونصوص احمد صريحه بهذا" (فتاوى الكبرى ۴/۶۰۸).

هنگامی که دشمن به سرزمین اسلام تجاوز نمود، بدون شک مقابله با دشمن به ترتیب، بر نزدیک ترین آنان واجب است. زیرا سرزمین های اسلامی، سرزمین واحدی اند. و در چنین شرایطی اقدام سریع و رفتن به سوی دشمن واجب است. و فرزند بدون اجازه ی پدر و بدهکار بدون اجازه ی طلبکار بیرون شود و نصوص امام احمد (رحمه الله) به این مطالب صراحت دارند و این حالت بعنوان (نفر عام) بسیج عمومی برای پیکار دشمن شناخته شده است

رفع یک شبهه:

اهل تصوف با چنگ زدن به جمله عربی، «رجعنا من الجهاد الأصغر الى الجهاد الأكبر»^۱

^۱ قال الألباني في "السلسلة الضعيفة و الموضوعة" (٤٧٨/٥) : منكر
قال الحافظ العراقي في "تخريج الإحياء" (٦/٢) : "رواه البيهقي في "الزهد" من حديث جابر ، و قال : هذا
إسناد فيه ضعف " . و قال الحافظ ابن حجر في "تخريج الكشاف" (١١٤/٤ - رقم ٣٣) : بعد أن حكى كلام
البيهقي فيه : " و هو من رواية عيسى بن إبراهيم عن يحيى بن يعلى عن ليث بن أبي سليم ، و الثلاثة ضعفاء ، و أورده
النسائي في "الكنى" من قول إبراهيم بن أبي عبلة أحد التابعين من أهل الشام "
قلت : عيسى بن إبراهيم هو البركي ، و قد قال فيه الحافظ في "التقريب" : " صدوق ربما وهم " ، فإطلاقه الضعف
عليه - كما سبق - ليس بجيد .

و هذا هو الذي اعتمده الحافظ ؛ أنه من قول إبراهيم هذا ، فقد قال السيوطي في "الدرر" (ص ١٧٠) :
" قال الحافظ ابن حجر في "تسديد القوس" : هو مشهور على الألسنة ، و هو من كلام إبراهيم بن أبي عبلة في "
الكنى" للنسائي " . ثم تعقبه السيوطي بحديث جابر الآتي من رواية الخطيب ، و لو تعقبه برواية البيهقي السابقة لكان
أولى ؛ لخلوها من متهم ، بخلاف رواية الخطيب ففيها كذاب ! كما يأتي قريبا بلفظ :
" قدمتم خير مقدم .. " . و نقل الشيخ زكريا الأنصاري في تعليقه على "تفسير البيضاوي" (ق ١/١١٠) عن شيخ
الإسلام ابن تيمية أنه قال :

" لا أصل له " . و أقره . و قال في مكان آخر (١/٢٠٢) : " رواه البيهقي و ضعف إسناده ، و قال غيره : لا أصل له
" . و أما قول الخفاجي في "حاشيته على البيضاوي" (٣١٦/٦) : " و في سنده ضعف مغتفر في مثله " .
فغير مستقيم ؛ لأن ظاهره أنه حسن ، و كيف ذلك و في سنده ثلاثة ضعفاء ، و قد اتفق من تكلم فيه على ضعفه ؟ !

: در سند آن دروغگویان مشهور همچو خلف بن محمد بن اسمعیل و یحیی بن العلاء البجلی وجود دارند.

بن متن و موضوع این قول با آیات قرآن مثل [وَفَضَّلَ اللَّهُ الْمُجَاهِدِينَ عَلَى الْقَاعِدِينَ أَجْرًا عَظِيمًا] ترجمه: «و خداوند مجاهدین را بر باز نشستگان با اجر بزرگی فضیلت بخشیده است»، و آیات دیگر که فضیلت جهاد مسلحانه را بر سائر اعمال بیان میکند متعارض است. و با معرفی کردن آن به عنوان حدیث، از جهاد و مقابله با کفار عملاً دست کشیده و هرگز نقل نشده که اهل تصوف در جهاد علیه کفار و مشرکین شرکت کرده باشند. کدام جهاد افضل تر از این است که مسلمانی جان و مال خود را در راه الله برای اعتلای کلمه وی در جبهه نبرد بدهد؟ یا در خانقاه بنشیند؟ صوفیان بهانه های دیگری همچون اجازه شیخ و امیر را برای جهاد منوط کرده اند که این هم باطل است

جهاد در برابر کفر و ظلم بر هر مسلمان فرض است، و ادای آن فریضه در هیچ آیت قرآن و یا حدیثی به اجازه شیخ و امام و امیر مبنی نگردیده است، حتی علماء به صراحت می نویسند که اگر بخشی از سرزمین اسلام زیر تسلط کفار رود جهاد بر همه فرض عین می گردد، و در ادای فرض عین اذن هیچ کس مطرح نیست، پس حتی اگر جنگ به بحران

ثم بعد سنين ، وقتت على الحديث في " الزهد " للبيهقي (١/٤٢) ، فإذا هو بلفظ : " قدمتم خير مقدم ، قدمتم من **الجهاد الأصغر** إلى الجهاد الأكبر : مجاهدة العبد هواه " . و كذلك رواه أبو بكر الشافعي في " الفوائد المنتقاة " (١/٨٣/١٣) من طريق عيسى ابن إبراهيم البركي قال : نا يحيى بن يعلى قال : نا ليث عن عطاء عن جابر قال : قدم على النبي صلى الله عليه وسلم قوم عراة ، فقال النبي صلى الله عليه وسلم : فذكره . قلت : و هذا سند ضعيف ، ليث هو ابن أبي سليم ، و هو ضعيف لاختلاطه ، و يحيى بن يعلى ؛ الظاهر أنه الأسلمي ، و هو ضعيف أيضا ، و بقية رجاله ثقات .

و الحديث قال فيه شيخ الإسلام ابن تيمية في " مجموع الفتاوي " (١٩٧/١١) : " لا أصل له ، و لم يروه أحد من أهل المعرفة بأقوال النبي صلى الله عليه وسلم و أفعاله ، و جهاد الكفار من أعظم الأعمال ، بل هو أفضل ما تطوع به الإنسان

رسید برای زن و کودکان نابالغ توانا به نبرد غلام بدون اجازه آقايش هم بدون اجازه در آن می توانند شرکت کنند.

۲- جمله ای که این شبهه پراکنان به آن استدلال میکنند که بعضی فقهاء در کتابهای خویش به آن اشاره نموده اند کلاً از وضعیت دیگری سخن می زند.

امام ابو یوسف رحمه الله در کتاب الخراج می فرماید:

«ولا تسرى السرية إلا بإذن الإمام» به این معنا که مسلمانان به دار الحرب لشکر کشی نه کنند مگر به اجازه امام شان.

درینجا باید متوجه شویم که: سخن از حمله بر دار الحرب است نه دفاع از سر زمین های اسلامی، و در آن حالت جهاد فرض کفایه میباشد

۱- ابن عربی می گوید: «ان الله اذا سَلَطَ ظالماً على قوم فلن يجب ان يقاوموه لانه عقاب

لهم من الله» «وقتی خداوند ظالمی را بر قومی مسلط کرد، مقاومت در برابر او بر ملت واجب نیست چون آن حاکم ظالم، عذابی از جانب پروردگار بر آن قوم است.»!!

۲- شیخ شعرانی می گوید: «لقد أخذ علينا العهد بأن نأمر أخواننا ان يدوروا مع الزمان واهله كيفما داروليزدرون قط من رفعه الله عليهم» «از ما عهد و پیمان گرفته شده که به برادران خود اعلام کنیم با زمانه و اهل آن بچرخند هر جور که چرخید و هرگز در صدد برداشتن آنچه خدا بر آنان گذاشته (مسلط کرده) نباشند.»

۳- شیخ ابن عربی و شیخ ابن الفارض هر دو رهبر اهل تصوف هر دو در زمان جنگ صلیبی علیه مسلمین زیسته اند. هرگز کسی نشنیده که با آنان جهاد کرده یا کسی را به جهاد علیه آنها تشویق کرده باشند، بلکه حتی مردم را از مقابله و جهاد با کفار بر حذر داشته و مسلمین را به نوکری و زیردستی کفار دعوت کرده اند. این جمله از هر دو آنها نقل شده که گفته اند: «ان الله هو عين كل شيء فليدع المسلمون الصليبيين، فما هم الا الذنات الالهية متجسدة بتلك الصور» «هرکس و هر چیزی عین ذات الله تعالی است، پس

مسلمانان نباید با مسیحی‌ها جهاد کنند چون در واقع پروردگار است که در کالبد و قیافه و چهره آنان تجلی یافته است.»

۴- غزالی در کتاب «المنقذ من الضلال» می‌گوید: من به هنگام جنگ صلیبی علیه مسلمین به غارهای سوریه و صخره بیت المقدس می‌رفتم و در خلوت خود مشغول عبادت می‌شدم و بمدت بیشتر از دو سال در غار را بر خود بستم.

در نتیجه حمله مسیحی‌ها به مسلمین، بیت المقدس به دست کفار افتاده و غزالی دوازده سال پس از آن نیز زندگی کرد و هرگز کسی را به جهاد علیه آنان تشویق نکرد.

صاحب کتاب «تاریخ العرب الحدیث والمعاصر» شواهدی دال بر جاسوسی کردن رجال تصوف بنفع استعمار علیه مسلمین می‌آورد و همچنین محمد فخر شقفه السوری در کتاب «فی التصوف» می‌گوید: از جمله واجبات بر دوش ما و خدمات به تاریخ و واقعیت این است که نگذاریم این مسأله پوشیده بماند که حکومت فرانسه هنگام تسلط بر سوریه، یکی از طریقت‌ها و فرقه‌های تصوف موجود در آن کشور بنام «تیجانیه» را پشتیبانی و حمایت کرده و عده‌ای از رهبران شیوخ این طریقت را اجیر خود ساخته و با حمایت بسیار زیاد مالی سعی در بوجود آمدن فرقه‌ای طرفدار فرانسه بنام مسلمین و در میان آنان را داشت، اما برادران مجاهد مغرب عربی، مردم مخلص را بیدار کرده و خطر فرقه تیجانیه را در میان آنان تفهیم کردند.

۵- مصطفی کامل در کتابش ((المسألة الشرقيّة قصة غریبه در أذن القارئ العادی ، گوید :

((واز امور مشهود و عجیب اشغال فرانسه در قیروان تونس -مرد فرانسوی ظاهراً داخل اسلام شد و اسمش را سید أحمد الهادی و و جهد به کار داد در تحصیل شریعت تا این که به درجات عالی رسید و شد امام مسجد بزرگ قیروان و زمانی که نزدیک شد جیوش فرانسوی و مردم هم مستعد بودن به جنگ با متجاوزین جاؤوا إليه يسألونه أن يستشير لهم

ضريح شيخ في المسجد يعتقدونه... فدخل سید أحمد الضريح ثم خرج مهولاً

لهم بما سينالهم من المصائب وقال همانا شيخ شيخ نصحت ميكند شما را به تسليم شدن ...
و تسليم شدن مردم و فرانسه داخل شد بدون درگيري در ۲۶ اكتوبر سنه ۱۸۸۱ م "ا.هـ))!
برای كسب اطلاعات در مورد خيانت متصوفه در حق جهاد اسلامي با نگاه به اين متون
خواهيم يافت كه صوفيه نه جهاد كرد بلكه به همكاري با اشغال گران پرداخت
به اين كتب نيز مراجعه كنيد:

۱- ترجمه محمد العردوك في جامع كرامات الأولياء (۱۳۶/۱).

۲- ترجمه الشيخ برق جامع الكرمات (۱/۳۶۶).

۳- الاستعمار في أفريقيا السوداء: ۵۲ نقلًا عن التصوف: ۲۱۱.

۴- انظر مخازي الولي الشيطاني: (۶۰۶)

۵- "كُتِبَ لَيْسَتْ مِنَ الْإِسْلَامِ" لِلْإِسْتَنْبُولِيِّ (ص ۷۸)

۶- طنطاوي جوهرى فى كتابه "الجواهر فى تفسير القرآن" (۱۳۷/۹ - ۱۳۸)

۷- تاريخ العرب الحديث والمعاصر" (ص ۳۷۳)

۸- عَلِيُّ بْنُ بَخَيْتِ الزَّهْرَانِيُّ فِي كِتَابِ "الْأَنْحِرَافَاتُ الْعَقْدِيَّةُ وَالْعِلْمِيَّةُ فِي الْقَرْنَيْنِ الثَّلَاثِ عَشَرَ
وَالرَّابِعِ عَشَرَ" (۵۴۱/۱)

۹- [هذه هي الصوفية ص ۱۷۰]

۱۰- فى التصوف "لمحمد فخر شقفة السورى، ص ۲۱۷

۱۱-التصوف الإسلامي ۳۰۱/۲ نقلاً عن البحر المروود ص ۲۹۲

شرب خمر و مخدرات

الله تعالی می‌فرماید:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّمَا الْخَمْرُ وَالْمَيْسِرُ وَالْأَنْصَابُ وَالْأَزْلَمُ رِجْسٌ مِّنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ فَاجْتَنِبُوهُ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ﴾ [المائدة: ۹۰].

«ای مؤمنان، شراب و قمار و تیر قرعه پلیدی ای است از کردار شیطان، از آن اجتناب کنید، شاید رستگار شوید.»

لحن آیه شریف عمومیت دارد و قابل تخصیص نیست؛ یعنی این گونه نیست که برای گروهی حرام و پلید، و برای گروهی دیگر پاک و حلال باشد، بلکه هر که مؤمن است برای نیل به تکامل و تهذیب نفس باید از نوشیدن شراب اجتناب کند.

ولی صوفیه شراب را به ویژه پس از مقام وصول، حلال دانسته‌اند. و آن را نه تنها برای واصلمان به حق و به حق پیوستگان - به گمان خود - بلکه برای سالکان راه نیز مجاز شمرده‌اند، چنان که جامی نوشته است: ابو محمد حداد یکی از مریدان ابو حفص بود، از کویان نیشابور، پیش ابو حفص آمد، وی را گفت: که آهنگری می‌کن، و به درویشان «می» ده، و از آن مخور و برای خود سؤال «می» کن و «می» خور! یک چند چنان می‌کرد، مردم به وی زبان دراز کردند که حرص بنگرید که کار می‌کند، و هم سؤال می‌کند، چون آخر به جای

آوردند که حال وی چونست وی را قبولی پدید آمد و دست بگشادند، ابو حفص گفت: چون حال تو را بجای آوردند دیگر سؤال مکن که سؤال بر تو حرام شد، از آن کار که می‌کنی «مِی» خور و «مِی» ده^۱

«بدیع الزمان فروزانفر»^۲ نوشته است:

افلاکی آورده است: همچنان از کَمَل یاران منقول است که روزی فقهای حساد، از سر انکار و عناد از حضرت مولانا سؤال کردند که شراب حلال است یا حرام و غرض ایشان عرض پاک شمس الدین بوده، به کنایت جواب فرمود: تا که خورد؟ چه اگر مشکی شراب را در دریا بریزند متغیر نشود و او را مکدر نگرداند و از آن آب، وضو ساختن و خوردن جایز باشد، اما حوضک کوچک را قطره شراب، بی گمان که نجس کند و همچنان هر چه در بحر نمک لان افتد،

حکم نمک گیرد و جواب صریح آن است که اگر مولانا شمس الدین می‌نوشد، او را همه چیز مباح است که حکم دریا دارد و اگر چون تو، خر خواری کند نان جوینت هم حرام است.^۳

۱- نفعات الناس، ص ۵۸.

۲- در شرح ابیات ۲۶۷ - ۲۷۳ مثنوی.

۳- شرح مثنوی شریف، جزء نخستین از دفتر اول، ص ۱۳۰ و ۱۳۱ به نقل از مناقب العارفین، ج ۲، ص ۶۳۹، چ استانبول. - مفردات قرآن.

استعمال حشیش نزد صوفیه :

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّمَا الْخَمْرُ وَالْمَيْسِرُ وَالْأَنْصَابُ وَالْأَزْلَامُ رَجَسٌ مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ فَاجْتَنِبُوهُ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ (۹۰) إِنَّمَا يُرِيدُ الشَّيْطَانُ أَنْ يُوقِعَ بَيْنَكُمْ الْعَدَاوَةَ وَالْبَغْضَاءَ فِي الْخَمْرِ وَالْمَيْسِرِ وَيَصُدَّكُمْ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ وَعَنِ الصَّلَاةِ فَهَلْ أَنْتُمْ مُنْتَهُونَ (۹۱)

حکم استعمال مخدرات :

شیخ الاسلام بن تیمیه از علما کبار قرن هفتم میفرماید که : به اتفاق علما هر نعشه اوری حرام است و بلکه هر چیزی که عقل را زایل میکند خوردن و نوشیدن آن حرام است و هر (جرم) نعشه اوری سزاوار فرمان الهی است (شلاق) = یعنی در شرع اسلام باید به استفاده کننده مشروبات و مخدرات شلاق زد

ومی گوید: "ان فيها من المفسد ما ليس في الخمر". (۳ : ص ۲۲۴)
"حشیش مفسدی دارد که در خمر نیست".

و از شاگرد ارشدش امام ابن قیم چنین نقل است: "يدخل في الخمر... الحشيشة اللقمة الملعونة". "حشیش (ومخدرات) ، لقمه ملعونه نیز، در حکم خمر است". (۸ : ص ۴۶۳)
" هر چیز نشه کننده شراب است، و هر شراب حرام است".

شیخ الإسلام امام ابن تیمیه: می فرماید: "استعمال مقدار کمی چرس نزد اغلب علماء مانند باقی مواد نشه حرام است و فرقی بین اشیای نشه آور از لحاظ اینکه خوردنی یا نوشیدنی جامد

و یا مایع باشد وجود ندارد". (۳ : ص ۲۵۴)

امام ابن قیم: می فرماید: " هر چیزیکه نعشه آور است خواه مایع باشد یا جامد، در حکم شراب داخل است... و لقمهء نفرین شده (چرس = بنگ و حشیش) نظر به

احادیث صحیح و مستند پیامبر ﷺ که طعنی در سندش و اجمالی در متنش نیست شراب محسوب میگردد". (۸ : ص ۴۶۳)

از عبدالله بن عمر رضی الله عنه روایت است که پیامبر ﷺ فرموده است: " کل مسکر خمر، وکل مسکر حرام". (۲۴ : ص ۱۵۸۷)

" هر چیز نشه کننده شراب است، و هر شراب حرام است "

حافظ ابن حجر: مخدرات را بخشی از مسکرات شمرده می فرماید:

"واستدل بمطلق قوله: "کل مسکر حرام" علی تحریم ما یسکر ولو لم یکن شراباً، فیدخل فی ذلک الحشیشه و غیرها". (۵ : ص ۴۵)

"، علما از عموم فرموده پیامبر صلی الله علیه " هر نعشه آور حرام است " استنباط نموده اند که هر آنچه نشه آور است، اگر چه آشامیدنی هم نباشد، حرام است، پس چرس (حشیش) و غیره در این حکم داخل میگردد".

حکم حلال شمردن مواد مخدر

چون مواد مخدر از محرّمات قطعی بوده؛ بنا بر این کسیکه او را حلال بداند، مرتد

شمرده میشود، شیخ الاسلام ابن تیمیه در این مورد چنین میفرماید:

" وَمَنْ اسْتَحَلَّ ذَلِكَ فَهُوَ كَافِرٌ يُسْتَتَابُ فَإِنْ تَابَ وَإِلَّا قُتِلَ كَافِرًا مُرْتَدًّا ؛ لَأَ يُغَسَّلُ وَلَا يُصَلَّى عَلَيْهِ وَلَا يُدْفَنُ بَيْنَ الْمُسْلِمِينَ". (۳ : ص ۲۱۰)

"هر کس مواد مخدر را حلال بشمارد، او مرتد است و از او خواسته میشود که توبه کند، اگر توبه نکرد بعنوان مرتد کشته می شود، نه او را غسل داده می شود، و نه بر او نماز جنازه خوانده میشود و نه در قبرستان مسلمانان دفن می گردد".

صوفيه و حشيش

المقريزى بابى را تحت عنوان "حشيشة الفقراء" ، وگويد ابن عبد الظاهر در قولى از خراب بستان كافور الإخشيدى وإزالة أشجاره "ولعمري أن خرابه كان بحق فإنه كان عرف بالحشيشة التى يتناولها الفقراء والتى تطلع به يضرب بها المثل فى الحسن" ،
 ودر كتاب "النجوم الزاهرة فى حلى حضرة القاهرة":

تعداد لما يفعله الفقير مع قلة الاعتراض عليه فيما ذهب إليه "والفقير المجرى فيها (أى القاهرة) مستريح من جهة رخص الخبز وكثرته، ووجود السماعات () والفرج فى ظواهرها ودواخلها، وقلة الاعتراض عليه فيما ذهب إليه ، وله نفسه يحكم فيها كيف شاء من رقص فى وسط السوق أو تجريد () أو سكر من حشيشة أو صحبة المردان () وما أشبه ذلك".

و ذكر مبكند الحسن بن محمد در كتاب "السوانح الأدبية فى مدائح القنبية":
 چگونگی اکتشاف حشيش توسط الشيخ المتصوف حيدر وأشاعه ان بين أصحابش
 وأشاعه أصحابش در بين مردم^١

^١ قال الحسن بن محمد: "سألت الشيخ جعفر بن محمد الشيرازى الحيدرى ببلدة تستر () فى سنة (٦٥٨هـ) عن السبب فى الوقوف على هذا العقار "الحشيش" ، ووصله إلى الفقراء خاصة وتعديه إلى العوام عامة، فذكر لى أن شيخه شيخ الشيوخ حيدر رحمه الله كان كثير الرياضة والمجاهدة قليل الاستعمال للغذاء ، وقد فاق فى الزهادة وبرز فى العبادة وكان مولده ببشاور من بلاد خراسان ومقامه بجبل بين بشاور ومارماه، وكان قد اتخذ بهذا الجبل زاوية وفى صحبته جماعة من الفقراء، وانقطع فى موضع منها، ومكث بها أكثر من عشر سنين لا يخرج منها ولا يدخل عليه أحد غيرى للقيام بخدمته، ثم أن الشيخ طلع ذات يوم، وقد اشتد الحر وقت القائلة منفرداً بنفسه إلى الصحراء، ثم عاد وقد علا وجهه نشاط وسرور بخلاف ما كنا نعهده من حاله قبل ، وأذن لأصحابه فى الدخول عليه، وأخذ يحادثهم ، فلما رأينا الشيخ على هذه الحالة من المؤانسة بعد إقامته تلك المدة الطويلة فى الخلوة () والعزلة ، فسألناه عن ذلك، فقال: "بينما أنا فى خلوتى إذ خطر ببالى الخروج إلى الصحراء منفرداً، فخرجت فوجدت كل شئ من النبات ساكناً لا يتحرك لعدم الريح وشدّة القيط، ومررت بنبات له ورق ، فرأيت فى تلك الحال يميمس بلطف ، ويتحرك من غير عنف كالثلث النشوان ، فجعلت أطف منه أوراقاً واكلها ، فحدث عندى من الإرتياح ما شاهدتموه، وقوموا بنا حتى أوقفكم عليه لتعرفوا شكله ، فخرجنا إلى الصحراء فأوقفنا على النبات ، فلما رأيناه ،

"لین" در کتاب "عادات و تقالید المصریین المحدثین" و ذکر کرده که صوفیه استعمال میکردند حشیش را

در کتاب الخطط، از تقی الدین أحمد بن علی المقریزی، (۲ / ۱۲۶) آمده است که: و زیاد شد آمدن صوفیه به مصر و انتشار استعمال حشیش در بین آنها و حتی اسمشان را گذاردند (حشیشة الفقراء) نسبتی به فقراء الصوفیة)..

البته در ادیان بودائی و زرتشتی و حشاشون نیز حشیش برای کسب حالات عرفانی به کار برده میشد

مصرف حشیش در دین زرتشتی یکی از راه‌های معراج و سفر به بهشت و جهان آخرت دانسته شده است، بخصوص اگر سه جام زرین از «بنگ گشتاسپی» باشد و موبدی آنرا سر بکشد.

چنانکه ارداویرف در آتشکده آذرفرنبغ و در برابر هفت تن از بزرگان زرتشتی آن می و بنگ را نوشید و استعمال کرد و به مسافرت آن دنیا رفت و برگشت.

ارداویراف همان موبدی بود که سنت ازدواج با محارم را با هر هفت خواهر خود اجرا کرد و کتابی به نام «ارداویراف‌نامه» از او برجای مانده است.

نشانه دیگری از مصرف مقدس حشیش، گزارش «زراتشت‌نامه» است.

قلنا: هذا نبات يعرف بالقنب ، فأمرنا أن نأخذ من ورقه ونأكله، ففعلنا ثم عدنا إلى الزاوية ، فوجدنا قی قلوبنا من السرور والفرح ما عجزنا عن كتمانہ ، فلما رأنا الشيخ علی الحالة التي وصفنا ، أمرنا بصيانة هذا العقار ، وأخذ علينا الإيمان أن لا نعلم به أحداً من عوام الناس، وأوصانا أن لا نخفيه عن الفقراء ، وقال: "إن الله تعالى قد خصكم بسر هذا الورق ليذهب بأكله همومكم الكثيفة ويجلو بفعله أفكاركم الشريفة فراقبوه فيما أودعكم وراعوه فيما استرعاكم"، قال الشيخ جعفر: "فزرعتها بزواية الشيخ حيدر بعد أن أوقفنا علی هذا السر في حياته وأمرنا بزراعها حول ضريحه بعد وفاته"، وعاش الشيخ حيدر بعد ذلك عشر سنين وأنا في خدمته لم أره يقطع أكلها في كل يوم ، وكان يأمرنا بتقليل الغذاء وأكل هذه الحشيشة، وتوفي الشيخ حيدر سنة ثمان عشرة () بزوايته في الجبل، وعمل علی ضريحه قبة عظيمة، واتته النذور الوافرة من أهل خراسان ، وعظموا قدره وزاروا قبره واحترموا أصحابه ، وكان قد أوصى أصحابه عند وفاته أن يوقفوا أهل خراسان وكبراءهم علی هذا العقار وسره فاستعملوه، فلم تزل الحشيشة شائعة ذائعة في بلاد خراسان ومعاملات فارس".

به موجب این منظومه، زرتشت نیز چنین جامی را به گشتاسپ نوشانید تا او را سه شبانه‌روز به معراج بفرستد و از بهشت دیدار کند.

برای آگاهی بیشتر بنگرید به: ژینیو، فیلیپ، ارداویراف‌نامه، ترجمه و تحقیق ژاله آموزگار، انتشارات معین و انجمن ایران‌شناسی فرانسه، تهران، چاپ دوم، ۱۳۸۲؛ فرنیغ دادگی، بندهش، ترجمه مهرداد بهار، انتشارات توس، چاپ دوم، تهران، ۱۳۸۰؛ گزیده‌های زاداسپرم، ترجمه محمدتقی راشد محصل، انتشارات مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، تهران، ۱۳۶۶؛ رضی، هاشم، دانشنامه ایران باستان، انتشارات بهجت، تهران، ۱۳۸۱، جلد یکم، صفحه ۵۰۴ تا ۵۱۲/

الیاده نیز در شمنیسم، ص ۵۸۹ معتقد است: « نفوذ مواد مخدر در برخی از فرقه‌های عرفانی ایرانی از قرن دوازدهم میلادی به بعد قابل تشخیص است.»



تصویر یک مرتاض هندی در حال مصرف حشیش برای دفع شهوات و رفتن به حالت خلسه عرفانی و رسیدن به مدارج معنوی

زرین کوب گوید: « (برخی از) صوفیه برای تحریک اعصاب و نیل به حالی که از آن تعبیر به بی خودی می‌کنند، گاه به مواد تخدیر کننده یا سکر انگیز متوسل می‌شده‌اند. شاذلیه، با قهوه به تحریک اعصاب می‌پرداخته‌اند و گویند شاذلی، مخترع شربت قهوه بوده است. بعضی دیگر، به بنگ و چرس

می پرداخته اند و برخی هم دست به شراب می زده اند و از این همه ، قصدشان رهایی از خود و خودی بوده است با وسایل مصنوعی.» ارزش میراث صوفیه ، ص ۹۴

در روایتهای دیگری (مختصری از پا ورقی سابق) ، «کشف» خواص حشیش و اشاعه آن به دو صوفی ایرانی ، شیخ حیدر زاوجی (منسوب به زاوه در شهرستان نیشابور) و احمد ساوجی قلندری ، نسبت داده شده است . مقریزی (ج ۳، جزء ۳، ص ۲۰۵-۲۰۶) این داستان را درباره شیخ حیدر از السوانح الادبیه فی المدائح القنییه عمادالدین ابوالفضل حسن بن محمد عکبری (قرن هفتم) آورده است (نقل به اختصار): «از شیخ جعفر بن محمد شیرازی حیدری] = پیرو مکتب شیخ حیدر مزبور [در ۶۵۸، در شوشتر، سبب وقوف بر این گیاه و چگونگی رسیدن آن را به فقراء] = صوفیان ، درویشان [و سپس به عوام] = توده مردم [پرسیدم . پاسخ داد که شیخ او، شیخ الشیوخ حیدرا] کذا [ی نیشابوری ، در زاویه] = خانقاه کوچک [ای بر کوهی میان نیشابور و زاوه می زیست . گرچه گروهی از فقراء در ملازمت او بودند، وی بیش از ده سال در آنجا کُنچ عزلت گرفت و کسی را بجز من] = شیخ جعفر [که خادم خاصش بودم ، به آن کُنچ راه نمی داد. ریاضت بسیار می کشید و اندک غذایی می خورد. اما روزی ناگهان زاویه را ترک کرد و تنها به صحرا رفت . چون بازگشت ، نشاط و سرور بیسابقه ای در چهره او دیدیم . سبب پرسیدیم . گفت : در خلوت که بودم به خاطر گذشت که تنها به سیر صحرا بروم . کمترین نسیمی نمی وزید. در آن گرمای شدید، همه گیاهان بیحرکت و ساکن بودند، ولی متوجه گیاهی شدم که مانند مستان به آرامی تلو تلو می خورد. چند برگ آن را چیدم و خوردم ، و این چند برگ آرامش و ارتیاح و نشاطی در من ایجاد کرد. آنگاه وی ما را با خود به صحرا برد تا آن گیاه را به ما نشان دهد. گفتیم که این گیاه معروف به قنب است [که با الیاف آن پارچه و ریسمان می بافند] . به امر او، همه برگی از آن خوردیم . چون به خانقاه بازگشتیم ، سرور و فرح زاید الوصفی احساس کردیم . آنگاه شیخ ما را

سوگند داد که راز آن گیاه را از همه (بجز درویشان) پنهان داریم. در زمان حیات شیخ حیدر، من قنب را در خانقاه کاشتم. به ما وصیت کرد که پس از مرگش آن را در اطراف ضریح او بکاریم. در طی ده سالی که شیخ پس از آن «کشف» بزیست هر روز از این گیاه می خورد و به ما نیز توصیه کرد که کمتر غذا بخوریم و، در عوض، این حشیشه را بخوریم. پس از وفات او (در ۶۱۸)، قُبّه ای بزرگ بر گور او در کوه ساخته شد. خراسانیها ندورِ بسیار به آن مزار تقدیم و آن را زیارت می کردند و اصحاب او را محترم می داشتند. شیخ به هنگام وفات، به اصحاب خود سفارش کرد که این عَقّار و راز آن را به «ظرفاء» و بزرگان خراسان هم بشناسانند. چنین بود که استعمال حشیش در خراسان و سپس فارس شایع شد. ولی اهل عراق آن را هنوز نمی شناختند، تا این که حاکم جزیره هُرمز و محمد بن محمد، حاکم بحرین، در زمان خلافت المستنصر بالله، در ۶۲۸ که به عراق آمدند، با این گیاه آشنا شده خوردن آن را به اهل عراق شناساندند. پس از اشتهار آن در عراق، خبر آن به مردم شام و روم [آسیای صغیر] رسید. «سپس مقریزی (ج ۳، جزء ۳، ص ۲۰۶-۲۰۷) دو شعر را که شهرت انتساب «کشف» و اظهار خواص حشیش به شیخ حیدر در آنها منعکس است، ذکر می کند: یکی از ادیب محمد بن علی اعمی^۱ دمشقی (متوفی ۱۲۹۲/۶۹۲)، با مطلع «دَعِ الخَمْرَ وَ اشْرِبْ مِنْ مُدَامَةِ حَیْدَرٍ / مُعْتَبِرَةً خَضْرَاءَ مِثْلَ الزَّبْرِجَدِ»، و دیگری از ادیب احمد بن محمد بن رسّام حلبی (خلاصه بسیار کوتاهی از روایت عکبری را فقیه شافعی بدرالدین زرکشی [۷۴۵-۷۹۴] آورده است، در رزنتال، ص ۱۷۶-۱۷۷).

البته صوفیان اسم این مخدر را به مُوصِلَةُ الْقَلْبِ تغییر دادند

پس از رواج استعمال حشیش در کشورهای اسلامی، بتدریج نامها یا لقبهای گوناگون بسیار متعددی به آن داده شده است. تقی الدین ابوبکر بن عبدالله بدری (۸۴۷-۸۹۴) در راحه الارواح فی الحشیش والراح، که جامعترین تألیف بازمانده از قدیم درباره بنگ و باده است که تاکنون شناخته شده، هفتاد نام یا لقبی را که ملتها، اصناف گوناگون پیشه

وران و گروههای اجتماعی در روزگار وی برای حشیش به کار می بردند، ذکر کرده است (نسخه خطی کتابخانه ملی فرانسه، ش ۳۵۴۴. ar، از آغاز نسخه تا برگ ۵۷؛ منقول در رزنتال، ص ۳۵-۳۸؛ قرائت یا تلفظ و معانی لفظی بسیاری از این لقبهای مهجور، نامشخص و مشکوک است؛ رجوع کنید به توضیحات و تعلیقات رزنتال، ص ۲۳-۳۸)

لفظاً، «شَمْعَك»). دو نام یا لقبِ رایج دیگر را خودِ زرکشی ذکر کرده است: حیدریّه (منسوب به شیخ حیدر سابق الذکر؛ برخی از متصوفه نیز حشیش و بنگ را به عنوان حبه خضرا نام برده اند چنانچه در اشعاری منسوب به حافظ در دیوانش آمده است:

زان حبه ی خضرا خور، کز روی سبک روحی
هر کو بخورد یک جو، بر سیخ زند سی مرغ
زان لقمه که صوفی را در معرفت اندازد
یک ذره و صد مستی، یک دانه و صد سیمرغ
میتوانید برای کسب اطلاعات بیشتر به کتب:

"دانشنامه جهان اسلام" نویسنده: موسسه دائرة المعارف الفقه الاسلامی جلد: ۲ صفحه:

و "زهر العریش فی تحریم الحشیش" از بدرالدین زرکشی مراجعه نمائید

فساد و فحشا در صوفیه:

شیخ شعرانی در کتاب طبقات الکبری بسیاری از کرامات شیخ‌های خود را نقل کرده، که مقداری از آن‌ها را بازگو می‌کنیم:

۱- «وكان رضي الله عنه يلبس الشاش المخطط كعمامة النصارى وكان دكانه منتنا قدرا لأن كل كلب وجده ميتا أو خروفا يأبى به فيضعه داخل الدكان فكان لا يستطيع احد ان يجلس عنده ثم وقع في مشخة حمير» «شیخ من رضای خدا بر او باد چیزی شبیه عمامه مسیحیها بر سر داشت، مغازه‌اش بوی بسیار بدی می‌داد چون لاشه‌ی سگها و گوسفندهای مرده را آورده و داخل مغازه می‌گذاشت، بهمین خاطر کسی نمی‌توانست نزد او بنشیند و سپس با اللاغ جفت گیری می‌کرد.»

۲- «وكان رضي الله عنه اذا رأى امرأة أو امرأه راوده عن نفسه وحسس على مقعدته سواء كان ابن أمير أو ابن وزير ولو كان بحضرة والده أو غيره و لا يلتفت الي الناس» «او رضای خدا بر او باد اگر زن یا نوجوان بی مویی را می‌دید، حتی اگر پسر امیر یا وزیر بوده و پدرش یا مردم هم حضور داشتند باز هم به کسی توجهی نداشت و لواط را انجام می‌داد.»

۳- «كان رضي الله عنه اذا رأى من على الحمامة ينزله ويقول له أمسك رأسها حتى أفعل بها، فان ابى، تسمّر في الارض لا يستطيع ان يمشی خطوة» "(مولا و سیدم شیخ علی وحیش) رضای خدا بر او باد، اگر کسی را بر اللاغی می‌دید، فوراً او را نگه داشته و از اللاغ پایین آورده و می‌گفت: اللاغ را برایم نگه دار تا با وی جفت گیری کنم، اگر صاحب اللاغ قبول نمی‌کرد پاهایش خشک شده و به زمین می‌چسبید و نمی‌توانست حتی یک قدم بردارد. (شیخ شعرانی مسأله زنا و لواط شیخ خود را بعنوان کرامت مطرح کرده و صراحتاً اعلام می‌دارد که چشمان مریدان توانایی دیدن واقعیت امر را نداشته و گرنه در واقع نه تنها زنا و لواط نبوده بلکه امری است به نفع مریدان و سایر مردم)."

کسانی هم از صوفیه بوده‌اند که با وجود دعوی صبر و مجاهده در معصیت افتاده‌اند. چنانکه از ادریس بن ادریس نقل است جمعی از صوفیان به مصر درآمدند و همراهشان پسر ساده‌ای بود که برایشان آواز می‌خواند، یکی از آن صوفیه گرفتار آن

پسر شده بود نزدیک شود، تا روزی گفت و خودداری نمی توانست و نمی گفت: لا اله الا الله، صوفی بر جست و گفت: من می بوسم دهانی را که لا دانست از چه راه بدو: بگو: لا اله الا الله، پسر اله الا الله گفت!^۱

ابو عبدالله بن الجلاء گوید: به نصرانی پسری زیباروی خیره شده بودم ابو عبدالله بلخی بر من گذشت وگفت: برای چه اینجا ایستاده ای؟ گفتم: آن صورت زیبا را چگونه به آتش می سوزانند!^۲

اگر کتب حافظ را بخوانید متوجه عشق و عاشقی های عجیبی در این کتاب می شوی.

۴- عبد الوهاب شعرانی در طبقات جلد دوم و صفحه ۱۵۹ می فرماید:

یکی از بزرگان شیخ نیکوکار عبدالقادر سبکی رحمه الله تعالی است، ایشان حرفهایی را می زدند که عرفا خجالت آور و شرمناک بودند، یکبار ایشان از عروس خانمی خواستگاری کردند عروس خانم را دیدند و پسندیدند در محضر پدر عروس خانم خود را لخت نمود و به عروس خانم گفت: خوب نگاه کن تو دیگر بعد از این نگویی که بدنش خشن است یا بیماری پوستی یا مبتلا به چیز دیگر است و بعد آله تناسلی خود را می گرفت و می گفت: نگاه کن آیا این برات کافی است؟ ممکنه بعد بگویی که این آله تناسلی اش بزرگ است طاقتش را ندارم یا کوچک است بدردم نمی خورد و از دست من ناراحت بشوی و طلب کنی شوهری دیگر با آله تناسلی بزرگتر از آله من.

می گویم: شرمتان باد

۵- مجموع کلام الحیب أحمد بن حسن العطاس، لمحمد عوض بافضل ص ۷۲

۶- ذکر الشرجی فی طبقاته فی ترجمه ابی بکر السلسلی طبقات الخواص صفحه ۴۱۷

^۱ تلبیس ابلیس

^۲ - «روضه المحبین» صفحه ۲۸.

امردبازی و شاهد بازی در میان صوفیه :

وكان يخرج في الليل فيضع يده على فروج مریدین وهم نائمون = الكواكب الشاهق في
فرق بين المرید صادق و غیر الصادق ص ۱۳۹

در صفحه ۱۴۰ فسق و فجوری را ذکر میکند از جمله امرد بازی که از بیان ان عاجز
هستیم

نگاه به طبقات کبری لشعرانی صفحه ۴۷۶ و در ۴۹۶ نیز بیان از استعمال حشیش و جماع
با الاق دارد

اوحدالدین کرمانی و ابو حلیمان دمشقی، از شاهد بازان حرفه ای صوفیه بوده اند.!

ابو حلیمان معتقد به تناسخ نیز بود (نگاه به: هجویری، کشف المحجوب، ج ۱، ص ۳۳۴، چاپ و
ژوکوفسکی، لنینگراد ۱۹۲۶، چاپ افست تهران ۱۳۷۶ ش).

در الانس آمده است که :

اوحدالدین کرمانی از مشایخ بزرگ قرن هفتم و از نادران دوران بود. چون در سماع گرم
می شد، پیراهن امردان چاک می کرد و سینه به سینه ایشان باز می نهاد.

در احوال ملای رومی که دست ارادن به شمس تبریزی داده است نوشته اند: روزی
شمس از ملای رومی، شاهد (معشوقه) خواست ملا دست عیال خود را گرفته به خدمت
شمس آورد، سپس امرد خواست ملا دست فرزند خود را گرفته به خدمتش آورد، بعد
شراب خواست ملا بمحلّه یهودیها رفته و ظرفی شرای گرفته به خدمت شمس آورد،

شمس بدو گفت: کسیکه صهبای حقیقت نوشیده است او را این صهبا چه کار این امر برای امتحان و آزمایش تو از مقام سعه‌ی صدرت و مقام تسلیمیت بوده است.

گفتنی است که این عمل در سماع رواج بسیار داشت. روز بهان بغلی شیرازی می گوید : در مجمع سماع به جهت ترویج قلوب، به سه چیز احتیاج است : رواج طیبه، وجه صبیح(صورت زیبا) و صوت ملیح.

(اوراد الاحباب/ص ۲۰۷)

اوحدالدین کرمانی می گوید :

بی آب بود سماع کان بی ساز است آتش در زن به هر کجا غماز است

باد است سماعی که در او شاهد نیست خاکش به سر هر که نه شاهد باز است

(سماع، عرفان، مولوی/ص ۴۹)

شاهد بازی بعضی از سران صوفیه به شکلی بوده که نوشته اند :

احمد غزالی در پیش خوبرویان سجده می کرد و اوحدالدین کرمانی با خوبرویان سر و سرّی داشت و در غلبه وجد، سینه بر سینه آنان می نهاد و حکایت او با پسر خلیفه، مشهور است و فخرالدین عراقی به دنبال پسری زیبا چهره از عراق به هند رفت(کلیات عراقی مقدمه، ص ۴۹ و ۵۰)

شاهد بازی های زیادی از احمد غزالی نقل شده است که ما از آوردن ان عاجز هستیم

و سعدی شیرازی می گوید :

که گفت بر رخ زیبا نظر خطا باشد خطا بود که نبیند روی زیبا را

شاهدبازی، نظربازی، جمالپرستی یا اغلام، نوعی تمرین صوفیانه برای رسیدن به جمال و زیبایی حقیقی خداوند، از راه توجه به و دقت کردن در زیبایی‌های پسران جوان بوده‌است. شاهدبازی گاه علاوه بر چشم‌دوختن و نظربازی، با بوسیدن و درآغوش گرفتن پسران نیز همراه می‌بوده‌است. به شاهدبازی در ادبیات فارسی بسیار اشاره شده‌است.

شاهدبازی "یا همان" هم جنس بازی (گرایی) مردانه: کتاب "شاهد بازی در ادبیات فارسی" به قلم استاد "سیروس شمیسا" در سال ۱۳۸۱ منتشر و در همان سال توقیف و جمع آوری شد. هرچند که بعدها بارها به صورت زیرزمینی تجدید چاپ گردید. گوید:

"اساساً ادبیات غنایی فارسی به یک اعتبار ادبیات همجنس گرایی است. در این که معشوق شعر سبک خراسانی و مکتب وقوع در دوره تیموری، مرد است شکی نیست. اما ممکن است خواننده غیر حرفه‌ای در مورد ادبیات سبک عراقی مثلاً غزلیات امثال سعدی و حافظ دچار شک و تردید باشد. اما حدوداً نصف اشعار این بزرگان هم صراحتاً در باب معشوق مذکر است زیرا در آن‌ها آشکارا از واژه‌های پسر و مرد و خط عذرا و سبزه ریش و این گونه مسائل سخن رفته است. و جالب اینکه بخش اعظم آن نصف باقی مانده هم در مورد معشوق مذکر است منتهی خاصیت زبان فارسی طوری است که مثلاً به علت عدم وجود افعال و ضمائر مذکر و مؤنث ایجاد شبهه می‌کند. باید دانست که مسائلی چون رقص و زلف و خال و خد و قد و دامن و تیرنگاه و ساقی‌گری و امثال این‌ها که امروزه به نظر می‌رسد در مورد زنان است در قدیم مربوط به مردان هم می‌شده است. بدین ترتیب فقط بخش کمی از اشعار قدماست که می‌توان در آن‌ها به ضرس قاطع معشوق را مؤنث قلمداد کرد."

سعدی در گلستان و بوستان و حافظ در غزل‌ها و عبید زاکانی در اخلاق الاشراف و رساله صد پند به نظربازی پرداخته‌اند. احتمال دارد ساقی حافظ نیز پسر بوده باشد. در دوره تیموریان، این امر شدت بیشتری می‌یابد. شاعر معروف این دوره جامی است که به شاهدبازی علاقه زیادی داشته است. در همین دوره است که یک کتاب اختصاصی در باب شاهدبازی به نام مجالس العشاق تالیف شد.

پس از آن به دوره‌ی صفویه و زندیه می‌رسیم. نه تنها نباید پنداشت که در حکومت به ظاهر مذهبی صفویان، تغییری در خلق و خوی مردم نسبت به لواط روی داده باشد بلکه خانه‌های تأسیس شد که حکومت به صورت رسمی از آن‌ها مالیات می‌گرفت و یکی از مشاغل دربار آن دوره، شغل لعاب زدن به ماتحت مردان بود تا پادشاه با آنان راحت‌تر نزدیکی کند و به آن شخص لعابچی می‌گفتند. کتاب تاریخی رستم‌التواریخ گویاترین سند از سقوط اخلاقی جامعه در دوران حکومت صفویه و در دوره قاجاریه نیز آثاری در این زمینه دیده می‌شود. به عنوان مثال دیوان قآنی شیرازی که در آن نمونه‌های متعددی از بچه‌بازی را می‌توان به راحتی یافت. شاعر معروف اواخر قاجار و اوایل پهلوی ایرج میرزا است که اشعارش نیاز به معرفی ندارد. زندیه است. تا جایی که حتی دیپلمات‌ها و سفرای خارجی هم از تجاوز جنسی در امان نبودند.

آقا محمدعلی بن علامه وحید بهبهانی در اسفار (چاپ جدید) ج ۳، ص «فصل فی ذکر عشق الظرفاء و الفتیان للاوجه الحسان...» ۱۷۱: ... و به این سبب امر می‌کرده اند مشایخ و بزرگان مردان خود را در اول امر به عشق و عشقبازی...». بعد از خواند متن کتاب که مفصل است منظورش عشق بازی با هم جنس خود

در کتاب رستم‌التواریخ شاهد علاقه وفور شاهان صوفی (طریقت صفوی) به لواط هستیم (شاه اسماعیل شیعه اثنی عشری و مرشد کامل فرقه صوفیان صفویه، شاه اسماعیل صفوی مرشد سرخ کلاهان-محمد احمد پناهی سمنانی-به نقل از کتاب عالم آرای

صفوی-ص ۱۰۸ و ۱۱۱ شاه اسماعیل در لشکر کشی به بغداد (سال ۹۱۴هجری) دستور می دهد استخوانهای ابوحنیفه را از قبر خارج کنند و بسوزانند و به جایش استخوان های یک سگ را دفن کنند که باعث انزجار شدید در بین مسلمان های منطقه می شود این در حالی که جد اسماعیل یعنی شیخ صفی الدین خودش سنی حنفی و از پیروان ابوحنیفه بود. شاه اسماعیل صفوی مرشد سرخ کلاهان - ص ۸۱- نقل از "تعلیقات مینورسکی بر تذکره ملوک" در مقابل سنی کشی فجیع شاه اسماعیل در ایران، سلطان سلیم پادشاه سنی ترکیه فعلی به تلافی دست به جنایات وحشتناکی می زنه و گفته می شود بیش از ۴۰ هزار نفر از شیعیان ۷ تا ۷۰ ساله به فرمان او کشته می شوند و پیشانی بقیه داغ زده می شه تا شناخته شوند شاه اسماعیل صفوی مرشد سرخ کلاهان - به نقل از "زندگی شاه عباس اول، ص ۱۶۷"

یکی دیگر از دلایل امرد بازی صوفیان این اقوال آنان است که با جعل حدیث میخواهند تجسیم کنند اله تعالی را تا بهتر بتوانند شهوت پرستی کنند:

و حتی قول عده ای زندیق که هنوز هم بین عوام مستعمل است : نگاه کردن به چهره زیبا عبادت است !؟

که بنده چندین بار این را از صوفیان شاهد بودم که به چهره های پسران و دختران خوب رو نگاه میکنند و صلوات میفرستند و زمانی که از آنها سوال میشود در مورد این عمل قبیح میگویند " نگاه کردن به چهره زیبا عبادت است " چرا که به قدرت عظمت خلقت الله تعالی پی میبریم

عبدالوهاب الشعرانی : (این درست نیست برای بنده که ببیند ذات مقدسه را چرا که منافی است با ذاتش که باشد در حضرتش سوا ان و این مثال است مراد و همچنین به صلی الله علیه وسلم ((رایت ربی فی احسن صوره)) و در روایت ((فی صوره شاب))

و این است مراد و هدف و همچنین به قول صلی الله علیه وسلم ((خلق الله ادم علی صورته)).. [الموازن الذریه المبینه لعقائد الفرق العلیه _ ص ۷ مخطوط]

ماکنت تدری ما الكتاب ولا الإیمان (وایت حال قبل نبوت بوده است که یاد نداده بود الله تعالی حقیقت ایمان را و نه به کیفیت تنزیل کتاب و نه به ماهیت رسالتش و تفصیل مطالبش کل اینها حجتی است بر وی قبل نبوت و این مکنوز است در حقیقت محمدیه و نمی دانست و شعور نمیکرد (= و لایشعر) به ان تا زمان نبوت رفع شد از وی حجب و دید در حقیقت محمدیه ""، و شاهد است بر این قول صلی الله علیه وسلم (رأیت ربی فی صورۃ شاب).. "" [جواهر المعانی و بلوغ الأمانی _ ۱۶۷-۱۶۸ طبعه جدیدہ / ۷۹ طبعه قدیمه]!!..

پس با رفع حجاب ما الله را به صورت شاب امرد میبینیم؟

صوفیان برای بچه بازی به الله ورسولش هم بهتان میزنند

این عقیده را رافضیان نیز بیان کرده اند در: بحار الأنوار-العلامة المجلسی ج ۳ ص ۳۰۷- تفسیر القمی-علی بن ابراهیم القمی ج ۱ ص ۲۰-تفسیر نور الثقلین-الشیخ الحویزی ج ۳ ص ۱۳۰-تفسیر نور الثقلین-الشیخ الحویزی ج ۵ ص ۱۵۵-مجمع البحرين-الشیخ الطریحی ج ۲ ص ۱۱۶ روی آن رسول الله صلی الله علیه وآله رأی ربه فی صورۃ شاب امرد

- قال الله تعالی: { قُلْ إِنَّمَا حَرَّمَ رَبِّيَ الْفَوَاحِشَ مَا ظَهَرَ مِنْهَا وَمَا بَطَّنَ وَالْإِثْمَ وَالْبَغْيَ بِغَيْرِ الْحَقِّ وَأَنْ تُشْرِكُوا بِاللَّهِ مَا لَمْ يُنَزَّلْ بِهِ سُلْطَانًا وَأَنْ تَقُولُوا عَلَى اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ } [الأعراف: ۳۳].

و ده‌ها نمونه فسق و فجور که شرم انسان می‌آید از بیان آن برخی از مطالب این منابع به دلیل شنیع بودن ترجمه نشده است ولی برای اشکار کردن وجهه صوفیه آن را لازم دیدم و آورده‌ام

اطلاق کلمه عشق در مورد الله تعالی

راجع به گفته ابن ابی العزّ: «همانا لفظ عشق در خصوص پیامبر ﷺ اطلاق نمی‌شود، چون عشق تمایل قلبی همراه با شهوت است»، باید گفت که ما این سخن را از وی در تألیفاتش که به دست ما رسیده، ندیده‌ایم و آنچه در همین شرحش، آمده، این است که پروردگار به عشق توصیف نمی‌شود یعنی گفته نمی‌شود خداوند عشق ورزیده و بنده هم در محبت پروردگارش، به عشق توصیف نمی‌شود، یعنی گفته نمی‌شود بنده به پروردگارش عشق ورزیده است. بعضی گفته‌اند: علت منع، عدم اطلاع و آگاهی از این امر است و برخی دلایل دیگری را اظهار داشته‌اند. شاید علت منع آن، این باشد که عشق محبت همراه با شهوت است.

ابن قیم گفته است: علماء اختلاف نظر دارند که آیا لفظ عشق در حق خداوند متعال اطلاق می‌شود یا خیر. گروهی از اهل تصوف معتقدند که اطلاق آن در حق خدا اشکالی ندارد و روایتی را در این زمینه آورده‌اند که ثابت و صحیح نیست. قسمتی از روایت، این عبارت است: «فَإِذَا فَعَلَ ذَلِكَ عَشِقَنِي وَعَشِقْتُهُ»: «هرگاه آن کار را کرد، به من عشق ورزیده و من هم به او عشق می‌ورزم».

جمهور دانشمندان بر این باورند که لفظ عشق در حق خداوند متعال، اطلاق نمی‌شود. پس گفته نمی‌شود: خداوند مورد عشق قرار گرفته و گفته نمی‌شود: بنده خدا به خدا عشق ورزیده است. اما دانشمندان راجع به علت منع چنین اطلاقی سه قول دارند:

اول- عدم اطلاع و علم از آن برخلاف محبت. (که در خصوص محبت به خدا، این علم و اطلاع وجود دارد، که به خداوند محبت ورزیده می‌شود).

دوم- عشق، زیاده‌روی محبت است، و زیاده‌روی محبت در حق پروردگار ممکن نیست؛ زیرا خداوند متعال به افراط و زیاده‌روی در چیزی توصیف نمی‌شود و بنده خدا به درجه‌ای نمی‌رسد که مستحق محبت زیاد پروردگارش باشد تا گفته شود: خداوند در محبت وی زیاده‌روی نمود.

سوم- کلمه عشق از «تغیر» گرفته شده همچنان که به درخت لرزانی که سبز و سپس زرد می‌شود و به درختان نزدیکش آویزان است، «العَشَقَةُ» گفته می‌شود. از این رو لفظ عشق بر خداوند سبحانه اطلاق نمی‌شود.

در کتاب «مدارج السالکین»^۱ آمده است: راجع به اینکه کلمه عشق از چه چیزی گرفته شده، دو قول وجود دارد:

اول- از عَشَقَه (مُحَرَّك) گرفته شده است. عشقه گیاه زردی است که به درخت می‌پیچد از این رو انسان عاشق بدان تشبیه شده است.

دوم- عشق از افراط و زیاده‌روی در چیزی گرفته شده است. بر اساس هر دو قول، خداوند متعال بدان توصیف نمی‌شود، یعنی نباید گفت: خدا به بنده‌اش عشق ورزید، همچنین بنده خدا در محبت پروردگارش بدان توصیف نمی‌شود، یعنی نباید گفت: بنده‌ی خدا به پروردگارش عشق ورزید.

شیخ الاسلام ابن تیمیه در «الفتاوی»، ج ۵ ص ۸۰ گفته: امام طبری در رساله‌اش به نام «التبصیر» که برای مردم طبرستان نوشته و برخی از مسائل اصول دین را در آن شرح داده اظهار داشته است: از جمله اعتقادات ما، اطلاق نکردن لفظ عشق بر خداوند متعال است و بیان داشته که این امر، هم از جهت اشتقاق آن و هم از آن جهت که شریعت آن را

نیاورده، جایز نیست و گفته که: کمترین چیزی که در اطلاق لفظ عشق بر خداوند متعال وجود دارد، این است که این امر، بدعت و گمراهی می‌باشد و اینکه خداوند، لفظ محبت را به صراحت ذکر کرده، کافی است و نیازی به آوردن، لفظ عشق نیست. شاید شارح ابن ابی العزّ پیامبر ﷺ را در جایز نبودن توصیفش به لفظ عشق، بر خداوند قیاس نموده است؛ از آن رو که احترام و ادب با پیامبر ﷺ واجب است. ناگفته نماند که اطلاق لفظ عشق برای افراد عادی سنگین است چه برسد برای بزرگانشان

ابن القیم در **إغاثة اللهفان** بیان میدارد که استفاده از الفاضی که در شرع نیامده است جائز نیست که این قول درست است

وإنما جاء بلفظ المحبة، كقوله تعالى: وَالَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ [البقرة: ۱۶۵].

وقوله تعالى: فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهُ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ [المائدة: ۵۴].

وقوله صلى الله عليه وسلم: ثلاث من كن فيه وجد بهن حلاوة الإيمان:

أن يكون الله ورسوله أحب إليه مما سواهما... الحديث رواه البخارى ومسلم.

اگر توجه بدارید خواهید دانست که این چنین الفاضی برای بیان وابستگی در قرآن نیامده است بلکه با حب الله و رسولش ان را بیان داشته اند

حجّ در نزد صوفیان:

حجّ، یکی از تکالیف مهمّ اسلامی است که هر فرد مسلمان، وظیفه دارد در صورت توانایی، یک بار در عمرش به زیارت خانه خدا رفته، در آن جا اعمال ویژه ای را انجام دهد. تمام مذاهب اسلامی به این فریضه مهمّ معتقد و عامل هستند، زیرا وجوب آن از آیات صریح قرآن استفاده می‌شود.

اما فلسفه حج چیست؟ در این جا در صدد بیان آن نیستیم، ولی به طور فشرده می‌گوییم که: چون مسلمانان در سراسر جهان پراکنده هستند، ناچار باید اتحاد آنان در هر سال یک بار به طور عملی در کنگره‌ای نمایان شود، تا همگان ببینند که چگونه مردم مسلمان از هر نژاد و رنگ و پوست و از هر محیطی که باشند در کنار هم به اطراف یک خانه می‌گردند، بدون این که هیچ توجهی به رنگ، نژاد، زبان و... داشته باشند و این خود اهمیتی بی نظیری دارد، به ویژه در جهانی که نژادپرستی و قومیت‌گرایی به شدت و با بی‌رحمی حکومت می‌کند، این اتحاد مسلمانان، مثنی محکم بر دهان نژادپرستان می‌کوبد و دل‌های جهانیان را به سوی اسلام جلب می‌کند و...

اگر نگاهی به مذهب خرافی تصوف بیندازید، خواهید دریافت که چه برداشتی از این فریضه مقدس دارند، و حتی گاهی مردم را از رفتن به حج باز می‌دارند:

نقل است که یکی با بشر، مشورت کرد که دو هزار درم دارم حلال، می‌خواهم که به حج شوم! گفت: تو به تماشا می‌روی، اگر برای رضای خدای می‌روی برو وام کسی بگذار یا بده به یتیم و به مردی مقل حال که آن راحت که به دل مسلمانی رسد از حج اسلام پسندیده، گفت: رغبت حج بیشتر می‌بینیم؟ گفت: از آن که مال‌ها نه از وجه نیکو به دست آورده ای تا به ناوجوه خرج نکنی قرار نگیری^۱

نقل است که بایزید یک بار قصد سفر حجاز کرد، چون بیرون شد بازگشت، گفتند: هرگز هیچ عزم نقص نکرده، این چرا بود؟ گفت: روی به راه نهادم، زنگی دیدم تیغی کشیده: که اگر بازگشتی نیکو والّا سرت از تن جدا کنم، پس مرا گفت: خدای را به بسطام بگذاشتی و قصد کعبه کردی؟!^۲

نمی‌دانم این زنگی چرا از حج کردن دیگران مانع نمی‌شد و تنها سدّ راه او بود!! افزون بر این که این فانیان فی الله - طبق ادعایشان نباید از غیر خدا بترسند، و عزم خود را تنها

۱- تذکره الاولیاء، ج ۱، ص ۱۰۹.

۲- همان، ص ۱۱۹.

با یک شمشیر کشیده بشکنند!! در آخر برای این که ارزش حجّ خانه خدا را در نظر مردم پایین بیاورد آن جمله را می‌گوید. حرف‌های «کوسه ریش پهن» در کلماتشان بسیار به چشم می‌خورد و از جمله در این جا که از طرفی به خدا معتقد است و از سوی دیگر خود را خدا می‌خواند و از طرفی خدایش را در بسطام قرار داده، نباید او را تنها بگذارد!! از بایزید نقل است که گفت:

مردی در راه، پیشم آمد گفت: کجا می‌روی؟ گفتم: به حجّ، گفت: چه داری؟ گفتم: دویست درم، گفت: بیا به من ده که صاحب عیالم و هفت بار گرد من در گرد که حجّ تو این است، گفت: چنان کردم و باز گشتم.^۱

آری این پیر ارشاد از کعبه بالاتر بوده، مولوی می‌گوید:

ابلهان تعظیم مسجد می‌کنند در جفای اهل دل جد می‌کنند
آن مجازست این حقیقت ای خران

نقل شده که حسین بن منصور حلّاج را محاکمه کردند. بسی از فقیهان از شرکت در محاکمه وی امتناع ورزیدند و پاره‌ای گفتن «انا الحق» را کافی برای فتوای قتل ندانستند و می‌گویند: موضوعی که قاضیان را به حکم قتل او قانع ساخت این بود که حلّاج، منکر فریضه حجّ شده است.^۲

شیخ عطّار درباره شبلی نوشته است:

نقل است که وقتی او را دیدند پاره آتش بر کف نهاده می‌دوید، گفتند: تا کجا؟ گفت: می‌دوم تا آتش در کعبه زخم تا خلق به خدای کعبه پردازند^۳

عاشق پاشازاده در کتاب تواریخ آل عثمان درباره شیخ حیدر روایتی دارد:

۱- همان.

۲- در دیار صوفیان، ص ۱۸۲.

۳- تذکره الاولیاء، ج ۲، ص ۱۳۰.

« از مریدان خانقاه اردبیل در آناتولی که قصد دیدار شیخ حیدر را داشتند سوال می‌شد که چرا به زیارت کعبه نمی‌روید؟ آنها جواب می‌دادند ما زنده را زیارت می‌کنیم نه مرده را. » (کتاب رازهایی در دل تاریخ صفحه ۱۰)

بدعتی به نام خانقاه زاویه و تکیه :

﴿وَالَّذِينَ اتَّخَذُوا مَسْجِدًا ضِرَارًا وَكُفْرًا وَتَفْرِيقًا بَيْنَ الْمُؤْمِنِينَ وَإِرْصَادًا لِمَنْ حَارَبَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ مِنْ قَبْلُ وَلَيَحْلِفُنَّ إِنْ أَرَدْنَا إِلَّا الْحُسْنَىٰ وَاللَّهُ يَشْهَدُ إِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ﴾ [التوبة: ۱۰۷].

آیه مذکور درباره گروهی از منافقان است که وقتی مسجد قبا در مدینه ساخته شد، ابو عامر نامی و عبد الله بن ابی وجد بن قیس و معتب بن قشیر و أصحابشان ایشان را بر آن داشت که منافقان برای چشم هم چشمی با کسانی که مسجد قبا را ساختند، و برای گردهمائی و رایزنی علیه اسلام و مؤمنان، مسجدی بسازند. بعد از اتمام آن از پیغمبر درخواست کردند که در چنین مسجدی که بعدها مسجد ضرار نام گرفت نماز بخواند. اما وحی آسمان نقاب از چهره آنان برداشت و پیغمبر چه رسد به این که در آن نماز نخواند، دستور داد که آن را بسوزانند و زیاله‌دانش نمایند.

اما قبل از این باید بشناسیم خانقاه در چه زمانی تشکیل یافته است و..

یکی از بدعت‌های تصوف ساختن خانقاه به قصد جایگاه عبادت می‌باشد که برای کمرنگ نمودن حضور مسلمین در مسجد به وجود آمده و موجب تفرقه بین مسلمین شده است و در هیچ یک از منابع اسلامی (قرآن و سنت) به آن اشاره نشده و در زمان رسول خدا ﷺ و سلف امت چیزی به نام خانقاه وجود نداشته است و قطعاً از جمله بدعت‌هایی است که تصوف در دین به وجود آورده‌اند. زیرا مکان عبادت در اسلام «مسجد» است که از اهمیت و جایگاه بسیاری برخوردار است.

تاریخچه خانقاه:

خانقاه از کلمه خانگاه گرفته شده است که محل عزلت‌گیری صوفیان بوده است ولی اصل لفظ خانگاه اختصاص به صوفیان نداشته است، و تا اواخر سده چهارم هجری منزلگاه برخی از طبقات مانویان نیز به همین عنوان شناخته می‌شده است و ممکن است از مانویان ساخت آن به صوفیه آمده باشد لفظ خوان به معنی سفره و گسترگ پیوند دارد می‌توان گفت که صوفیان و برخی از دریوزه گران در آن تجمع می‌کردند و همانا میدانیم در دائرة المعارف الإسلامیة الزاویة به زاویه گویند: "مدرسة دینیة و دار مجانية للضيافة و در عهد المرینین (به دار الضیوف) مشهور شد و ابن بطوطه در سفر نامه خود سخنی در این مورد بیان داشته است.

تاریخ تاسیس برخی از زوایا بدین صورت است:

۱. الزاویة القادریة أسست سنة ۵۲۱ هجرية
۲. الزاویة الشاذلیة أسست سنة ۶۵۶ هجرية
۳. الزاویة الرفاعیة أسست سنة ۶۷۰ هجرية
۴. الزاویة الأحمدیة أسست سنة ۶۷۵ هجرية
۵. الزاویة الدسوقیة أسست سنة ۶۷۶ هجرية

۶. الزاویة الأكبریة أسست سنة ۶۸۸ هجریة

۷. الزاویة البکریة أسست سنة ۹۱۸ هجریة

۸. الزاویة الدمرداشیة أسست سنة ۹۱۸ هجریة

۹. الزاویة العیساویة أسست سنة ۹۴۵ هجریة

۱۰. الزاویة الریسونیة أسست سنة ۱۰۰۳ هجریة

برخی‌ها گویند در قرن چهارم ساخت آن در بلاد اسلامی شروع شده است به اسم دار
الکرامه به دست یعقوب المنصور الموحدی در مراکش،

ولی اسنادی در دست است که اولین خانقاه در حوالی فلسطین دایر شده است (رمله
فلسطین) به دست حاکم مسیحی دایر شد^۱

«اولین خانقاهی که برای صوفیان بنا شد، در «رمله» شام بود. سبب آن بود که امیری
ترسا،!! یک روز به شکار رفته بود و در راه دو تن را دید که به هم رسیدند و دست در
آغوش یکدیگر کردند و در آنجا نشسته و آنچه داشتند از خوردنی، پیش نهادند و
بخوردند و برفتند. امیرترسا را معامله و الفت ایشان با یکدیگر خوش آمد... و گفت: من
برای شما جایی بسازم تا با یکدیگر آنجا گرد هم آید؛ پس آن خانقاه را در رمله
بساخت.»^۲

در این کتب نیز این قول تأیید و باز نویسی شده است :

۱- جامی، عبدالرحمن، نفحات الانس، ص ۳۲ - ۳۱ .

۲- شیروانی، زین العابدین، حدائق السیاحه، ص ۲۵۸ .

۳- علی شاه، معصوم، طرائق الحقایق، ج 1، ص ۱۵۱.

^۱ کیائی، تاریخ خانقاه در ایران، ص ۱۳۷.

^۲ انصاری، خواجه عبدالله، طبقات الصوفیه، ص ۱۰ - ۹.

دکتر غنی نیز بنای خانقاه را در اواخر قرن دوم، توسط ابو هاشم کوفی ذکر می کند، ولی زندگی دسته جمعی صوفیان را در یک صومعه بعید می شمارد.^۱ و از سخنان المقدسی نیز برمی آید که اولین خانقاه مربوط به فرقه صوفیه کرامیه بوده است که در بین النهرین، جرجان و طبرستان نیز پیروانی داشتند و اما بعد چنین به نظر می آید که خانقاه برای صوفیانی که در یوزه گر و مفت خور بوده اند افرادی ساختند و بعد از آن عمل از کارها متداول شده است و گاهی حکام صوفی گر نیز در این کار بوده اند و شیوخ آنان را برای ساخت چنین چیزهایی تشویق می کردند و احمد کسروی در کتاب صوفی گری می نویسد که وقتی پادشاهی قدرت می یافت صوفیان شیوخ و یا شیخی می گفتند که از فلان کمک او به شیخمان بوده است و زمانی که از قدرت می افتاد می گفتند که از آن است که زمانی شیخ ما پولی خواست او نداد این چنین بوده و شده است

خلاصه این که حکام نادان نیز در گسترش این بدعت کمک کرده اند در زمان رسول الله ﷺ تنها مسجد برای عبادت و حتی امور مشورتی و تدریس دروس در زمان اوج قدرت علمی و اقتصادی اسلام مورد استفاده قرار می گرفته است و از چیزی به نام خانقاه که محل تجمع صوفیانی بوده که به اصطلاح خود از دارو دنیا زده اند بود که شیخی در آن قرار می گرفت و گاهی غذای می داد و آنها را آموزش می داد و کاری جز خوابیدن و خوردن نداشتند و درامدشان نیز یا از راه در یوزگی و یا از راه شیوخ که گاه گداری غذا و لباس می داد که درآمد آن را از تشویق پول داران نادان و وقوف آنان تامین می شد و در مواقع لزوم این صوفیان دست به سینه سپاهی برای شیخ بودند

قول دیگر:

^۱ غنی، قاسم، تاریخ تصوف در اسلام، ص ۱۹.

بزرگان صوفیه توانستند با تبلیغات زیاد در طول زمان پیروان زیادی جمع کنند و چون محل اجتماع مسلمانان مسجد بود برای تبلیغات خود از آن استفاده می نمودند جنید بغدادی صوفی در مسجد جامع بغداد

و ابو عبدالله خلنجی صوفی در مسجد جامع شهر، مجلس می گفتند و راه و رسم صوفیان را تعلیم می دادند^۱ بدلیل مخالفت فقها با صوفیان و طرد آنها از مساجد در قرن چهارم هجری اولین خانقاه توسط امیری مسیحی در رمله شام برای صوفیان ساخته شد^۲ و تشکیلات اصلی صوفیان به خانقاه منتقل شد در طول زمان موقوفاتی بر آن معین نمودند و برای خانقاه آدابی وضع گردید

بزرگ کردن خانقاه در برابر مسجد و کفر گوئی بی از سران صوفیه در مورد مسجد

خم و جام و سبوی می فروش حریفی کردن اندر باده نوشی

ز مسجد سوی میخانه دویدن در آنجا مدتی چند آرمیدن

گرو کردن پیاله خویشتن را نهادن بر سر می جان و تن را

گرو کردن پیاله خویشتن را نهادن بر سر می جان و تن را

خط و خال و قد و بالا و ابرو عذار و عارض رخسار و گیسو^۳

اما صوفیه بر خلاف این اصل، از کلماتی استفاده می کند که در شرع دارای معانی بد و قبیح می باشند. و بیشترین استفاده آنها در کتابها و اشعارشان از واژه های همچون شراب، شاهد، مستان، مست، نوای ارغنون، ناله نی، بت، زنار، چلیپا، می، میخانه، مغ بچه، پیاله، مطرب، ساقی، خرابات، باده فروش و موارد دیگر همچون این

شعرای اهل تصوف در شعرهای خود از کلماتی همچون می، مستی، شراب، ساقی، جام، عشق، هوی، لیلی، زلف، معشوقه، محبوبه، دلبر، دلداری و غیره بسیار استفاده کرده

۱- تاریخ بغداد جلد ۱۴ ص ۴۰۴.

۲- نفحات الانس ص ۳۱.

۳- از دیوان مغربی، صدر، ۱۳۶۸ ش

و آنها را جایگزین کلمات دینی کرده و ادعا می کنند که این کلمات، معانی دیگری دارند اگر مقصود صوفیه از این واژه‌ها معانی دیگر باشد، همان گونه که خودشان ادعا می کنند، سؤال این است که چرا از کلمات دیگر غیر از این‌ها استفاده نکرده‌اند؟ مگر معانی بلندی که شما ادعا می کنید در قالب دیگری غیر از این‌ها نمی گنجد؟

در مسلمانان مجو ان ذوق و شوق	ان یقین و رنگ و بو و ذوق و شوق
عالمان از علم قران بی نیاز	صوفیان درنده گرگ و مو دراز
گرچه در خانقاهان‌های وهوست	کو جوانمرد که صهبا در کدوست
هم مسلمانان افرنگی ماب	چشمه کوثر بجویندش از سراب ^۱

شطحیات صوفیه:

- بعضی از آنان طریقهء حاضر ساختن ارواح را پیش گرفته معتقداند که اینهم از تصوف است، چنانچه بعضی دیگرش طریقهء شعبده و سحر را پیموده‌اند، ایشان به آباد کردن و عمارت کردن مرقد‌ها و قبرهای اولیاء، روشن ساختن آن‌ها، زیارت کردن و دست مالیدن به آن‌ها، اهتمام و توجه زیادی دارند، در حالیکه همهء این‌ها از بدعت هائی می باشد که الله ﷻ به آن دلیلی نفرستاده است.

- بعضی از آنان به دور شدن مکلفیت از شخص ولی قائل‌اند، یعنی عبادت بالای وی لازم نیست، زیرا وی به مرتبه‌ای رسیده که دیگر به اداء عبادت ضرورت ندارد، و دیگر اینکه اگر وی به مکلفیت‌های شریعت و ظاهر آن مشغول شود از حفظ باطن قطع شده توجه وی به طرف انواع واردات باطنیه بخاطر مراعات ظاهر خراب می شود.

- از غرالی بر کسانی که فریب و غرور بالای شان غلبه نموده، انتقاداتی نقل گردیده و

۱- علامه اقبال رحمه الله علیه.

فرقه‌های شان را نیز شمرده است [که در ذیل ذکر می‌گردد]:

- * گروهی به لباس، هیئت و شکل و به منطق و سخن فریب خورده‌اند.
- * گروهی ادعای علم معرفت و مشاهده حق را نموده می‌گویند که از مقامات واحوال گذشته‌اند.
- * گروهی دیگر در اباحت افتاده گلیم شریعت را جمع کرده، احوال را ترک نموده بین حرام و حلال به مساوات و برابری قائل شده‌اند.
- * بعضی از آنان می‌گویند: اعمال ظاهری هیچ ارزشی ندارد، به قلب‌ها نظر کرده می‌شود و قلب‌های ما واله و شیداء محبت خدا، و واصل به معرفت خدا ﷻ می‌باشد، با دست‌های خویش امور دنیا را پیش می‌بریم و قلب‌های ما در حضرت پروردگار حضور دارد، بنابراین ما در ظاهر با شهوات و خواهشات هستیم نه در باطن.
- اقوالی وجود دارد که به ابو یزید بسطامی نسبت داده می‌شود، ولی هریکی از عبدالله هروی (ت ۴۸۱هـ) و نیکلسون مستشرق در صحت نسبت این اقوال به وی اظهار شک و تردید می‌نمایند، یعنی اقوال آتی:

* «سبحانی ما اعظم شأنی» «پاکی است مرا چقدر بزرگ است شأن من».

* «إني لا إله إلا أنا فاعبدون» «من، نیست معبودی جز من پس مرا عبادت کنید».

* «از بحری عبور کردم که پیامبران در ساحل آن توقف نموده استاده اند».

* «بر آسمان بالا رفتم و خیمه‌ء خویش را در مقابل عرش نصب کردم».

-حلاج که صاحب مکتب حلول و اتحاد شمرده می‌شود نیز اقوالی دارد که از آنجمله

است:

أنا من أهوي و من أهوي أنا	نحن روحان حللنا بدنا
فإذا أبصرتني أبصرتة	و إذا أبصرتة أبصرتنا
مزجت روحك في روحي كما	تمزج الخمرة في الماء الزلال
فإذا مسك شئ مسني	فإذا أنت أنا في كل حال

یعنی: «من کسی هستم که خودم آن را طلب می‌کنم، و کسی را که طلب می‌کنم آن خودم هستم ما دو روحی هستیم که در یک بدن داخل شده‌ایم - پس وقتی مرا ببینی او را نیز دیده‌ای- و وقتی او را ببینی مرا نیز دیده‌ای - روحت با روحم چنان خلط شده که - شراب در آب زلال و صفا خلط می‌شود- بنابراین وقتی چیزی تو را مساس کند مرا مساس کرده است- و در هر حال تو عین من هستی».

-صوفی‌ها لفظ (غوث و غیاث) را استعمال می‌کنند، ولی ابن تیمیه^۱ می‌گوید: لفظ (غوث و غیاث) را جز خداوند ﷻ کس دیگر مستحق نیست، خدوند است که فریادرس داد خواهان می‌باشد، بناء برای هیچ کس جائز نیست که از دیگری فریادرسی بخواهد، نه به ملک مقرب و نه به نبی مرسل».

--بعضی از کسانی که خود را به تصوف نسبت می‌دهند کارهای عجیبی و خارق العاداتی را انجام می‌دهند، ابن تیمیه در کتاب تصوف ص ۴۹۴ می‌گوید: «اما برهنه کردن سر، بافتن موی، و مارها را با خود داشتن، این‌ها شعار و علامهء هیچیکی از صالحین، و هیچ کس از اصحاب، تابعین، شیوخ متقدمین و متأخرین مسلمانان نبوده و نه هم شعار شیخ احمد رفاعی می‌باشد، بلکه خیلی بعد از وفات شیخ اینکارها اختراع و ابتداء گردیده است».

-ابن تیمیه در کتاب تصوف ص ۵۰۴ می‌گوید: «اما نذر کردن برای مردگان از انبیاء و مشائخ و غیر شان، یا برای قبور شان و یا برای مجاورین قبور شان، نذر شرکی بوده و نافرمانی خداوند تعالی می‌باشد».

-و در ص ۵۰۶ کتاب تصوف می‌گوید: «اما قسم خوردن به غیر خداوند، از ملائکه، پیامبران، مشائخ، پادشاهان، و دیگران، منهی عنه بوده جائز نمی‌باشد».

-و در ص ۵۰۵ کتاب تصوف می‌گوید: «اما برادر خواندگی مردان با زنان بیگانه، و خلوت شان با آن‌ها و نظر کردن شان به عورت آنان، این همه به اتفاق مسلمانان حرام

۱- مختصر منهاج القاصدین: ۱۶-۱۷.

بوده کسیکه آن را از امور دینی می‌شمارد وی از جمله برادران شیاطین می‌باشد.

- در باره مقام فناء از شهود ما سوای رب، که آن فناء از اراده است، ابن تیمیه در ص ۳۳۷ کتاب سلوک می‌گوید: در این فناء گاهی می‌گویند: «أنا الحق» یا «سبحانی» یا «ما فی الجبة إلا الله» [ترجمه این عبارات پیشتر گذشت]، البته وقتی می‌گویند که توسط مشهود خود از شهود خود و توسط موجود خود از وجود خود فانی شوند، در مثل این مقام مدهوشی و مستی واقع می‌شود که همراه با موجود بودن حلاوت ایمان تمییز از وی ساقط می‌شود، چنانچه در مستی شراب و مستی کسیکه عاشق صورت‌ها است واقع می‌شود... در باره آنان چنین حکم می‌شود که اگر عقلش به سبب امر مباح زائل شده باشد در آنصورت اگر از وی اقوال و افعال حرام صادر می‌شود بر وی گناه نیست [زیرا در این صورت معذوراند]، بخلاف آن صورتی که عقلش به سبب کار حرام زائل شده باشد... همانطوریکه بالایشان گناهی نیست اینهم جائز نیست که به آن‌ها در آن کار اقتداء کرده شود، و آن کارها و سخنان را درست دانسته شود، بلکه آنان در آن حالت، در باره تکالیف ظاهری مثل غافل و دیوانه‌اند.

در باره مقام فناء از وجود ماسوا، ابن تیمیه در ص ۳۳۷ کتاب سلوک می‌گوید: «سوم: فناء از وجود ماسوا است، یعنی چنین میبند که الله عین وجود است و دیگر هیچ چیزی وجود ندارد، نه وجود قائم بر وی و نه به غیر وی، این حال اتحادی‌های زندیق متأخرین است، مثل: بلیانی، تلمسانی و قونوی و امثال شان، کسانی که حق را عین موجودات و حقیقت کائنات می‌دانند و می‌گویند که غیرش هیچ وجود ندارد، نه به این معنی که بقاء وجود اشیاء توسط وی است بلکه مرادشان این است که وی عین موجودات می‌باشد، بنابراین این قول و عقیده کفر و ضلالت است».

- طریقه‌های صوفیه در انتشار اسلام خرافی در جاهائی که آن را لشکر مسلمین فتح نکرده بود مثل: اندونوزیا (اندونزی)، بخش بزرگ افریقا و دیگر مناطق دور دست، فعالیت و کار زیادی نموده است، البته توسط تأثیر روحی که نزد آنان وجود دارد که آن را بنام

(جذب) یاد می‌کنند.

-حکام در آمادگی روحی جهاد و بستن حملات کفار بر اقطاب صوفیه اعتماد می‌نمود

ند که از جمله آنان احمد بدوی، ابراهیم دسوقی، وشاذلی‌اند!

-تصوف به گذشت زمان به نشر رسیده بخش بزرگ جهان اسلام را در بر گرفته است، گروه‌های آنان در مصر، عراق، شمال غربی افریقا، و در غرب آسیا و میان و شرق آن، ایجاد گردیده گسترش یافت.

-بالای شعر، نثر، موسیقی، و فنون غناء و انشاد تأثیر مهمی داشتند، و آثاری از قبیل ایجاد زوایا، تکایا، پناهگاه‌ها، بیمارستان‌ها، و بندرگاه‌ها، نیز از خود به جا گذاشته‌اند.

-روحانیت کاذب صوفیه تأثیری انحرافی در جذب نمودن غربی‌های مادی‌گرا به سوی اسلام، داشته و بعضی از آنان را جذب نموده است که از جمله آنان است

-صوفیان از اواخر قرن نوزدهم و اوائل قرن بیستم شروع به عقب نشینی نمودند، و آن سلطه و تأثیری که سابق داشتند باقی نماند

در تعریف لغوی و اصطلاحی شَطْح، اختلافات زیادی وجود دارد. از دیدگاه صوفی، شطح در زبان راندن عبارتی است که به ظاهر گزاف و گران و سنگین باشد، مانند « انا الحق » حلاج و « سبحانی ما اعظم شأنی » بایزید بسطامی.

و از دیدگاه فقه، یعنی به زبان راندن عبارات کفرآمیز که منع شرعی دارد.

صاحب تاج العروس که یکی از دانشمندان به نام لغت است، می‌گوید: اکثر ائمه لغت این کلمه را ذکر نکرده‌اند؛ تنها بعضی از صرفیون آن را در باب « اسماء اصوات » ذکر نموده‌اند. او سپس از یکی از استادان خود نقل می‌کند که او گفته: در کتب لغت بر این کلمه واقف نگشتم. گویا این کلمه عامیانه باشد؛ در عین حال در اصطلاح تصوف به کار می‌رود.

تفسیر کرده أبو نصر السراج الطوسی شطح الصوفی را به (عبارۀ مستغرقۀ فی وصف وجد فاض بقوته، وهاج بشده غلیانه وغلبنه) (اللمع ص ۴۵۳)،

برای درک و رد این مسئله میتوانید به کتاب: إغاثة اللهفان من مصائد الشيطان ابن القيم مراجعه کنید

توکل در نزد صوفیه:

به ابو عبدالله بن الجلاء گفتند: عده ای با ادعای اینکه متوکل هستیم بی توشه به بیابان می‌روند و می‌میرند؛ گفت: این کار مردان حق است، و اگر بیمرند دیه بر قاتل است از ابو حمزه نقل است، در یک سفر توکل شبی خواب آلود راه می‌پیمودم که ناگاه در چاهی افتادم که بیرون آمده نمی‌توانستم، در ته چاه نشستم ناگاه دو مرد بالای چاه آمدند، یکیشان گفت: همین جور بگذاریم و برویم و این چاه سر راه مسلمانان بماند؟ دیگری گفت: پس چه کار کنیم؟ ابو حمزه گوید: خواستم صدایشان کنم، در دلم ندا دادند که بر ما توکل کرده ای و از بلای ما به سوای ما شکوه می‌بری! ساکت ماندم، آن دو مرد باز آمدند و سر چاه را پوشاندند. با خود گفتم: از اینکه چیزی از بالا در چاه فرو رخته شود آسوده شدم اما در اینجا زندانی ماندی! روز و شبی گذشت. فردا صبح گویی کسی مرا صدا کرد و یکی محکم به من چسبید که ندانستم کیست و چیست دست دراز کردم به چیز خشنی برخورد، آن را محکم گرفتم، آن چیز بالا کشیده شد و مرا بیرون از چاه افکند. دیدم درنده ای است! طبیعی است که خیلی ترسیدم، صدای هاتف به گوشم رسید که ای اباحمزه با بلایی تو را از بلا رهانیدیم؛ و این ترس از آن ترس تو را بس!

ابو حمزه صوفی گفته است: من شرم دارم از اینکه وارد بیابان شوم و شکمم سیر باشد، زیرا این خود توشه برگرفتن محسوب می‌شود!

شیطان بر بسیاری از صوفیان امر را چنین مشتبه کرده که پنداشته‌اند توکل یعنی ترک زاد (که گفتیم این حرف غلط است)، و داستانها در این باره آورده‌اند. یکی آنکه فتح موصفی گوید: به قصد حج بیرون شدم، در وسط بیابان پسر کوچکی را دیدم، با خود

گفتم: شگفتا کودکی در این بیابان! قدم تند کردم تا بدو رسیدم و سلام کردم، سپس گفتم: پسر جان، تو صغیری و مکلف نیستی، گفت: عموجان، کم سن و سالتر از من هم مرده است. گفتم: پس گام بلند بردار که به منزل برسی، راه دور است، گفت: از من گام برداشتن است و از خدا به منزل رسانیدن... گفتم: توشه و مرکوبی با تو نمی‌بینم، گفت: توشه من یقین من است و مرکوب من رجا، گفتم: منظور من نان و آب است. گفت: اگر دوستی یا برادری تو را به خانه‌اش دعوت نماید خوب است که با خود خوراکی همراه بری؟ گفتم: اجازه بده قدری نان و آب به تو توشه بدهم. گفت: ای بیکاره و بیهوده‌گو! خداست که به ما می‌خوراند و می‌نوشاند. فتح گوید: خردسالی از او متوکل تر و بزرگسالی از او پارسا تر ندیدم. !!

از ابوسلیمان دارانی نقل است که گفت: ما اگر توکل بر خدا داشتیم از ترس دزد برای خانه هایمان دیوار نمی‌ساختیم و بر درها قفل نمی‌زدیم. از ذوالنون نقل است که گفت: سالها سفر کردم و تنها یک بار به معنای صحیح توکل ورزیدم و آن هنگامی بود که کشتیمان در دریا شکست و من به تخته پاره‌ای می‌آویختم، آن گاه در دل گفتم اگر تقدیر الهی بر غرق توست که تخته فایده‌ای ندارد، این بگفتم و از تخته دست برداشتم و خود را در آب رها نمودم؛ آب مرا به ساحل رسانید. از ابو یعقوب زیات درباره توکل پرسیدند درهمی با خود داشت بیرون آورد، آن گاه حق مطلب درباره توکل ادا نمود و گفت: شرم داشتم که یک درهم با من باشد و از توکل سخن بگویم

بن علی موصلی روزی به خانه بشر حافی آمد گفت اگر چیزی خوردنی داری بیار، طعام آوردند، لختی بخورد و باقی در گلیم نهاد و ببرد، دخترکی آن را بدید گفت: می‌گویند فتح، امام متوکلان است. اینک طعام بر داشت و ببرد. بشر گفت او شما را می‌آموزد که چون توکل درست شود هیچ زیان ندارد.

از ذوالنون پرسیدند از علامت توکل، گفت: خلع ارباب و قطع اسباب

تذکره الاولیاء، ج ۱، ص ۱۱۳ اگر منظورش قطع وابستگی قلبی به اسباب باشد این بسیار عالی است

از ذوالنون پرسیدند از علامت توکل، گفت: خلع ارباب و قطع اسباب. (تذکره الاولیاء)

نکته جالب اینجا است که این خانقاهای صوفیان چرا قبول میکردن نذورات مردم را و اگر به قول خودشان متوکل هستند نذورات خانقاهی خود را نیز قبول نمیکردند نماز بخوانند تا از آسمان لقمه بر دهانشان فرود بیاید توکل در نزد اهل سنت:

حقیقت توکل این است که انسان در تمام امور خود را به الله متعال و یگانه بسپارد به تعبیر امام فخرالدین رازی رحمت الله علیه توکل این است: انسان تمام امور خود را به ذاتی بسپارد که مالک امر اوست و بر سود و زیان او قادر است.

از انس بن مالک - رضی الله عنه - روایت است که شخصی عرض کرد: یا رسول الله أعقلها وأتوکل، أو أطلقها وأتوکل؟ قال: "أعقلها وتوکل" آیا شتر مرا ببندم و توکل کنم یا رها کنم و توکل نمایم فرمودند: أعقلها وتوکل. ببند و توکل کن. رواه الترمذی وحسنه الألبانی

ابن رجب گفته است: توکل اعتماد به قلب راستین بر خداوند عزوجل در طلب جلب مصالح و دفع ضرر از تمام امور دنیا و آخرت است و دادن وکالت تمام امور به او و رسیدن ایمان تا جایی که (یقین کند) کسی جز خداوند نه می تواند بدهد و نه می تواند مانع شود و جز او کسی نمی تواند ضرر یا سودی رساند.

امام ابن قیم جوزی رحمت اله علیه می فرماید: توکل نصف ایمان است و نصف دیگر آن انابت است.

و سالم بن ابی الجعد می گوید: روایت شده که حضرت عیسی علیه السلام می گفت: به خاطر خدا کار کنید نه به خاطر شکمها یتان و از آشغالها و فضولات دنیا بر حذر باشید چون نزد خداوند ناپاک هستند، این پرنده ی آسمان است که روز و شب را سپری می کند (در رفت و آمد است) در حالیکه ذره ای از روزیش همراه او نیست نه می کارد و نه درو می کند بلکه خداوند به او رزق و روزی می دهد.

سعید ابن جبیر رحمت الله علیه می فرماید: التوکل علی الله جماع الایمان «توکل بر الله خلاصه ایمان است»

شیخ الاسلام ابن تیمیه گفته: توکل، اعم از توکل در مورد مصالح دنیاست، پس متوکل در جهت صلاح دل و جسمش و جهت حفظ زبان و اراده اش که مهمترین امور نزدش هستند، بر خداوند توکل می کند و به همین خاطر در تمامی نمازها خدایش را صدا می زند و با او نجوا می کند بوسیله ی این گفته ی (خود خداوند): {ایاک نعبد و ایاک نستعین} «فقط تو را می پرستم و فقط از تو یاری می جویم» فاتحه آیه ی ۵ حسن بصری رحمت الله علیه می فرماید: «التوکل لا ینافی السعی فی الاسباب» یعنی توکل منافی تلاش در استفاده از اسباب نیست.

الله متعال می فرماید: {يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا خُذُوا حِذْرَكُمْ} [النساء: ۷۱] «ای مؤمنان! محتاط و مواظب باشید»

و ایه ((أَنْفِقُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ وَأَحْسِنُوا إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ)) (بقره ۱۹۵)

اگر قول تعریف صوفیان را در مورد توکل قبول کنیم باید این آیات را رد کنیم زیرا که این آیات ما را بر احتیاط سفارش میکنند

ابن رجب گفته: بدان که حقیقت توکل با تلاش بوسیله ی اسبابی که خداوند پاک، مقدرات را با آنها مقدر ساخته است و سنتش را در بین مخلوقاتش بوسیله ی آن

گسترده است، هیچ منافاتی ندارد. و همانا خداوند بلند مرتبه در کنار امر به توکل، دستور به استفاده و مشغول شدن به اسباب را می دهد پس سعی در اسباب با جوارح به منزله ی اطاعت از اوست و توکل به قلب، ایمان به او است. همانگونه که خداوند بلند مرتبه می فرماید: {ای کسانی که ایمان آورده اید احتیاط خود را (در نظر) بگیرید (احتیاط کنید) } نساء ۷۱، و می فرماید: { خود را در برابر آنها (دشمنان) با هر چه که در توان دارید از نیرو و انبوه اسبان و لشکر، آماده کنید } انفال ۶۰، و در آیه ۱۰ سوره ی جمعه می فرماید: { پس هرگاه نماز پایان یافت و زمانش گذشت در زمین (برای کسب و کار) منتشر شوید و خیر و برکت خدا را در خواست کنید.

ما زیاد وارد بحث ضلالت صوفیه در فهم توکل نمیشویم و به شروط توکل اکتفا

میکنیم:

۱- حصر کردن توکل در مورد الله تعالی: ((ولله غیب السموات والأرض وإليه يرجع الأمر كله فاعبده وتوکل علی)) هرکسی که بر کسی دیگر توکل کند وارد شرک اکبر شده است آنچه که قبر پرستان از قبور اولیا و مشایخ خود انتظار دارند و این شرک اکبر و منافی با توحید است. نکته دیگر منحرف شدن قلب به اسباب نیز ناجائز است مانند اینکه بگوئیم فلانی کار مرا حقا جور خواهد کرد یا بگوئیم ماشین من در کوهستان نمی ماند، شرک خفی محسوب می شود و آن عبارت است از اینکه امید چیزی را از مخلوق داشته باشد که در دایره قدرت او باشد و بگوئید من به امید خدا و تو چنین می کنم و... این سخنی است ناجایز و همچنین گفتن من به امید خدا سپس تو چنین می کنم. زیرا هیچ یک از مخلوقات شایستگی اینرا ندارد که بر او توکل شود. بلکه فقط به خدا اختصاص دارد. باید بگوئیم ان شاء الله و در قلب خود نیز بر تاثیر گذار بودن اسباب به اذن الله ایمان داشته باشیم

۲- اعتقاد جازم به این که الله تعالی قادر بر انجام عملی که در ان به وی توکل جسته ایم ((وما لنا ألا نتوکل علی الله وقد هدانا سبلنا ولنصبرن علی " ما آذیتمونا وعلی الله فلیتوکل المتوکلون))

۳- ایمان داشتن به این که محقق خواهد کرد الله تعالی توکل وی را اگر شرعی باشد عمل وی ((ومن یتوکل علی الله فهو حسبه))

۴- عدم یأس و ناامیدی در توکل: ((إن تولوا فقل حسبی الله لا إله إلا هو علیه توکلت وهو رب العرش العظیم))

۵- رضایت داشتن به نتیجه کار (بعد از محقق کردن موارد قبلی) پیامبر می فرماید: "مومن توانا و قوی در هر خیری از مومن ضعیف نزد خداوند دوست داشتنی تر است، بر آنچه که به نفع تو است حرص و طمع داشته باش و از خداوند استعانت طلب کن و عاجز و ناتوان مباش و اگر به تو چیزی وارد شد (اصابت کرد) نگو که اگر آن کار را می کردم آن طور می شد بلکه بگو: خداوند آن را مقدر کرده و هر طور که بخواهد انجام می دهد و گر نه عمل شیطان را می گشایی. (رواه مسلم)

نکات توکل:

توکل به الله تعالی به تنهایی توکل محسوب نمیگردد چنانچه که تقوی و ایمان بدون عمل مشخص نمیگردند ما به شخصی متقی میگوئیم که افعال عبادی که الله تعالی بر وی امر کرده رابه نحو احسن انجام دهد مثل نماز و..

وجه دوم توکل مقتضی است بر فعل اسباب و دقت در اسباب الله تعالی میفرماید ((وَلَا تُؤْتُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ وَأَحْسِنُوا إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ (۱۹۵)

و باید درک کرد که الله تعالی بر بندگان خودش اراده داده و آنان را مختار افریده است و در عین حال ما را سفارش به انجام دادن فعل بهتر کرده است ((يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُلُوا مِن طَيِّبَاتِ مَا رَزَقْنَاكُمْ)) ای کسانی که ایمان آورده اید از چیزهای پاک بخورید و حدیث مقدار - رضی الله عنه - عن النبی صلی الله علیه وسلم أنه قال: (ما أكل أحد طعاماً قط خيراً من أن يأكل من عمل يده وأن نبی الله داود علیه السلام كان يأكل من عمل يده)

رسول الله صلی الله علیه وسلم در این حدیث بیان میدارد که سیدنا داود دست رنج خودش را میخورد معاویه بن قره گفته: عمر بن خطاب رضی الله عنه مردمی را از اهل یمن دید و پرسید: شما که هستید؟ گفتند: ما توکل کنندگانیم. او جواب داد: بلکه شما خوردندگان (مفت خوران و تنبلان و فرسوده شدگان) هستید، متوکل کسی است که دانه در زمین می اندازد و بر خداوند عز و جل توکل می کند.

کتاب صوفیه در دادگاه قرآن و سنت

احیا العلوم الدین:

الإمام ابن الجوزی متوفی سنة (۵۹۷هـ): افات این کتاب را هیچ کس نمی تواند درک کند الا علما در این کتاب از احادیث جعلی موضوع استفاده شده استفاده ابو حامد غزالی کتاب «إحياء العلوم» را در طریق صوفیان نوشت و آن را از احادیث دروغ بینباشت و در «علم مکاشفه» صحبت کرد و از قانون فقه بیرون رفت.

مثلاً گوید: مراد از شمس و قمر و کوکب که ابراهیم (صلوات الله علیه) دید، حجابهای نورانی خداست؛ که این از جنس حرفهای باطنیان است. (تلبیس ابلیس) غزالی در کتاب «احیاء علوم الدین» آورده است که مقصود از ریاضت خالی ساختن دل است از غیر خدا، و این ممکن نمی‌شود جز به خلوت گزیدن در یک جای تاریک؛ و اگر جای تاریک یافت نشود سرش را در جبه ای یا گلیمی یا لنگی بپیچد تا نور به چشمش نخورد (و چیزی نبیند که حواسش پراکنده شود)، در این حالت است که ندای حق را می‌شنود و جلال حضرت ربوبی را مشاهده می‌کند.!

وقال الإمام المازری المتوفى سنة (۵۳۶ هـ): فتاوی درون این کتاب غیره حقیقی است و در آن چیزهای زیادی از آثار نبی صل الله علیه آورده شده است که با آثار نبی مطابقت ندارد و او را از علمای سلف صالح ثابت نشده است و....^۱

وقال الحافظ ابن كثير المتوفى سنة (۷۷۴ هـ): وصف این کتاب این است که این کتاب کتابی عجیب است در آن از صوفی گری و اعمال قلوب سخن گفته شده است و لاکن در ان احادیث ضعیف جعلی^۲

و این کتاب خوبی‌هایی را هم دارد از جمله اینکه فلسفه را نکوهش کرده امام محمد غزالی یکی از بزرگترین منادیان ضد قشرسازی در جامعه اسلامی بود. وی در مقدمه احیاء علوم الدین هدف اساسی از تألیف آن را زدودن پرده‌هایی بر دین می‌داند که مانع فهم آن برای عوام می‌شود. می‌گوید به مردم چنین وانمود کرده‌اند که دیانت آمده است تا عده‌ای قاضی بشوند و عده‌ای واعظ و عده‌ای مفتی و این بر خلاف روش سلف صالح است. امام محمد غزالی همچنین مخالف سرسخت فلسفی کردن دین است. وی معتقد بود که فلسفه آن هم به روش ارسطو هیچگاه نمی‌تواند بعضی از مسائل دینی مانند مسائل ماوراء الطبیعه را شرح دهد. بعلاوه این کار موجب خواهد شد که نوعی بردگی دینی بوجود آید. به علت آشنایی اکثریت مردم با فلسفه و در نتیجه آن‌ها ناچار می‌شدند برای فهم دین به دست‌بوسی و پابوسی فلاسفه بروند همچنان که در مذهب تصوف این رسم برقرار است

(پس امام غزالی مرحوم چهره نسبتاً خوبی داشته امام غزالی گویا ابتدا فقیه بوده و بعد به باطنیه گروید (باطنیه = در زمان وی به زنادیق و یار افض هفت امامی مشهور بودند) و بعد به صوفی گری و بعداً هم در آخر عمر گویا به علم حدیث و تذکیه نفس از راه شرع اسلام گرویده است)

۱- سیر أعلام النبلاء: ۱۰۷/۲۰.

۲- ... بدایة و النهایة: ۱۷۴/۱۲.

الشیخ محمد صالح المنجد

در این کتاب سخن رفته از اعمال قلوب مثل حب توکل صبر شکر و کلام اهل قلوب صوفیه از شیخ ابو حامد الغزالی کلام او (در این کتاب) نیاز به تحقیق دارد احادیث ضعیف؛ موضوع و.. زیاد به کار برده...

مثل الکلام علی الکبر والعجب والریاء والحسد ونحو ذلك فغالیه منقول من کلام الحارث المحاسینی فی الرعاية

وانان در این مورد قبول اند احیا فضائل کثیری را دارد ولی مواد (سخنان) مذموم در آن زیاد رفته از آن مواد فاسدی از سخنان فلاسفه است.. الخ

شیخ الاسلام تقی الدین بن تیمیه:

اما کتاب احیاء (علوم الدین) وقوت قلب در آن ادرج شده (نوشته) از اعمال قلب: مثل صبر شکر حب توکل توحید و به سوی آن (رفتن) که با بدعت‌هایی امیخته شده و احادیث ضعیف در آن به کار رفته است و اما در احیاء سخن آورده شده از مهلکات مثل الکلام علی الکبر، والعجب والریاء، والحسد در آن چیزهایی مقبول و وچیزهایی مردود است کتاب احیاء فوائدی کثیری را نیز دارد و لکن چیزهایی مذموم زی‌ادوجود دارد

در آن مواردی مفسد از عقاید و کلام فلاسفه است که متعلقه به توحید و نبوت و معاد است بله این‌ها ذکر شده که از معارف صوفیه است و تمامیش (عقاید فلسفه ائی) دشمن است با اسلام و مومنین و مسلمین

و ائمه اسلام (بزرگان) رد کرده اند کتاب وی (شیخ ابی حامد غزالی رحمه الله) را؛ و ابی حامد گوید که برای امراض قلوب شفاست یعنی شفاء ابن سینائی که مثل فلاسفه ائی همچون بن سینا و در آن احادیث ضعیف و موضوع زیاد آمده است در آن سخنانی از ائمه اهل تصوف و عارف به لله ها آورده که بابرخی با قرآن و سنت سازگار است و برخی سازگار نیست و اداب و عبادات (اکثرا) با قرآن و سنت موافق است (صحیح است) و اختلاف اجتهادی است و لهذا مردم از آن (کتاب احیاء) اجتناب کنند

اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابوسعید:

به چاپ رسیده پر از داستانهای در یوزه گری است در یکجا می‌نویسد: شیخ از زنی برای درویشان مهمانی خواست او گفت چیزی ندارم شیخ گفت: در یوزه کن و بدست آر

«محمود شبستری» صوفی خرافی در کتاب «گلشن راز» درخت را ناطق پنداشته و به آن حق داده که مدعی خدای بی شود و می‌گوید چون درخت گفته من خدایم پس

رواست که هر پیشوا و مراد و مرشدی از جمله «منصور حلاج»، «أنا الحق» بگوید!! وی چنین سروده:

روا باشد أنا الحق از درختی چرا نبود روا از نیکبختی
همه ذرات عالم همچو منصور توخواهی مست گیر و خواه مخمور
من و ما و تو او هست یک چیز که در وحدت نباشد هیچ تمیز
وی مدعی است که چون منصور حلاج «أنا الحق» گفت، تمام ذرات عالم نیز می‌توانند مانند او «أنا الحق» بگویند حتی اگر مست و مخمور باشند زیرا در مکتب وحدت وجود همه کس و همه چیز، چه خالق و چه مخلوق، یک چیزاند!! اما در واقع وی آیه قرآن را تفسیر به رأی کرده، زیرا در قرآن جمله «نَادَتْ الشَّجَرَةَ = درخت ندا کرد» نیامده بلکه جمله «نودی... من الشجرة» از جانب درخت ندا داده شد»

تذکره الاولیا:

و در آن خرافات گزافی را نوشته که عقل ادیمان با آن سازگار نمی‌آید مختصری از خرافات آن را مینویسیم و در آن پر از داستان‌های تخیلی نقل است که مردی به نزد احمد خضرویه آمد و گفت: رنجورم و درویش، مرا طریقی بیاموز تا از این محنت برهم، شیخ گفت: نام هر پیشه‌ای که هست بر کاغذ بنویس و در توبره کن و نزدیک من آر، آن مرد جمله پیشه‌ها بنوشت و بی‌آورد، شیخ دست بر توبره کرد یکی کاغذ بیرون کشید نام «دزدی» بر آن جا نوشته بود، گفت: تو را دزدی باید کرد!

می‌نویسد که فردی نزد بایزید آمد و از حیا از او مسئله‌ای را پرسید شیخ جواب داد و آن کس اب شد مردی آمد و دید که اب زردی بر زمین است گفت این چیست او بوی گفت که مسئله‌ای پرسید از شرم من جواب دادم و او از شرم چنین شد

ذکر مالک بن دینار^۲

۱- ص ۱۴۰ چاپ انتشارات طلایه.

۲- البته باید بیان داشت که مالک بن دینار رحمته در روایت‌های صحیح فردی صالح بوده است و این کلام را نقد کردیم چون مورد استناد صوفیه بوده است و به حقیقت می‌توان گفت که نود درصد داستانهای تذکره الاولیا کذب است و یا بعد از عطار به کتابش اضافه شده است.

در این قسمت نمی‌دانم به عطار دروغ بسته‌اند یا که ان است می‌گوید
می‌گوید نفس مالک بر وی فشار آورد تا خرما بخورد بعد از چند روز وقول
و قرار گرفتن از نفس چنین فرمود که ای نفس باید یک هفته بدون افطار روزه باشی
و شبها در نماز باشی تا روز و... و... و...

بعد ان مالک قسم خورد که دگر خرما نخورد و...
نقد: اولاً می‌توان گفت که این قضیه کمی دروغ به نظر می‌آید چونکه چه کسی
می‌تواند یک هفته بدون افطار و اب و غذا زنده ماند دوم الله - می‌فرماید که ﴿لَا يُكَلِّفُ
اللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا﴾ [البقرة: ۲۸۶]. و در ادامه بن دینار خرما را بر خودش حرام
می‌کند که با ایه دیگر قرآن منافی دارد که می‌فرماید: ﴿لَمْ نُحَرِّمْ مَا أَحَلَّ اللَّهُ لَكَ تَبَتَّغَى
مَرَضَاتٍ أَزْوَاجِكَ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ﴾ [التحریم: ۱].

در روایت دیگر آمده که او از شدت وجد و خوف در حج بی هوش شد و به زمین
افتاد

باید دانست که این کار احمقانه بوده است چون از اصحاب رسول الله ﷺ... که از
او بسی بزرگ بوده‌اند چنین نکرده‌اند حدیث این را ثابت می‌کند

از انس روایت است که روزی پیغمبر ﷺ اصحاب را موعظه می‌فرمود تا آنجا که
صدای ناله شنوندگان را شنیدیم، اما هیچ کدامشان بر زمین نیفتاد. و در حدیث
عرباض بن ساریه است که «پیغمبر ﷺ ما را موعظه ای مؤثر کرد چندان که چشمها
پر آب و دلها بی‌تاب گردید»

عکرمه از اسماء دختر ابوبکر (رض) پرسید آیا از گذشتگان کسی از خوف خدا
بیهوش می‌شد؟ گفت: نه، اما می‌گریستند.

به انس بن مالک (رض) گفتند: کسانی هستند که با شنیدن قرائت قرآن از هوش
می‌روند، گفت: این کار خوارج است!

بله این احادیث برای او کافی است

و در آخر می‌گوید که الله - را دیدم و.. به سبب حسن ظن مرا بخشید
الله می‌گوید من فقط در صورت شرک نکردن امکان دارد ببخشم و نگفته به سبب
حسن ظن الله - عزوجل - می‌فرماید: ﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يَغْفِرُ أَنْ يُشْرَكَ بِهِ وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذَلِكَ

لِمَنْ يَشَاءُ﴾ [النساء: ۴۸].

ترجمه: «همانا الله، گناه کسانی را که به او شرک آورند نمی‌آمرزد و گناهان دیگر را برای هر که بخواهد می‌بخشد».

دیگر خرافات این کتاب زیاد است و در ص ۴۰ پاراگراف ۲ خرافات گزافی نیز آورده که لازم به دیدن است

اوج اقای عطار در صوفی نام نهادن افراد زیل است محمد جعفر الصادق رض- اویس القرنی (رحمته) - حسن بصری (رحمته) - ابراهیم ادهم (رحمته) - امام شافعی (رحمته) امام حنبل (رحمته) - امام ابو حنیفه (رحمته) - جنید بغدادی - محمد الباقر (رحمته) ودها اولیای دیگر

نفحات النانس:

این کتابی که در کفر گوئی نیز یافت می‌شود ببینید شیخ خود را چگونه تعریف می‌کنند

در نحات النانس نام یکی از صوفیان بزرگ «شیخ اوحد الدین کرمانی؛ قدس الله تالی سره!» یاد کرده چنین می‌نویسند (وی د حقیقت شهود توسل به مظاهر صدری می‌کرده و جمال مطلق را در صورت مقیدان مشاهده می‌کرد).

می‌خواهد بگوید که شیخ کرمانی ساده بازی می‌کرده؛ ولی به زشت کاری او جامع دیگری پوشانده می‌گوید «زیبا الله را در کودکان خوبروی تماشا می‌کرده» ببینید اندازه گستاخی چه بوده است

این شیخ چشم چرانی می‌کرده و چشم چرانی وی را چه خوب توجیح کرده‌اند

مرصاد العباد:

این کتاب نوشته نجم الدین ابوبکر رازی ملقب به دایه است ابوبکر راضی یکی از بزرگان صوفیه شمرده می‌شود و در مرصاد العباد در باره از قرب جوار رب العالمین به عالم قالب این باره به همان اندازه بحث کرده که «که روح انسان را وظلمت اشیان و عناصر و وحشت سرای دنی‌پائین آورده ان و می‌گوید گاهی بوده است کسانی ان سرگذشت را فراموش نکرده‌اند و یاد می‌داشتند و یک داستانس - یا بهتر بگوئیم افسانه‌ای - پائین بی‌اریم

و یک داستانی - یا بهتر گویم افسانه‌ای - می‌نویسد که بجاست آن را در، «کسانی آن

سرگذشت را فراموش نکرده و در یاد می‌داشته‌اند

پائین بیاوریم. می‌نویسد:

شیخ محمد کوفی در نیشابور حکایت کردی که شیخ علی مؤذن را دریافته بود که او

فرمود که مرا یاد است که از عالم قرب»

حق بدین عالم می‌آمد و روح مرا به آسمانها می‌گذرانیدند. به هر آسمان که رسیدم
 اهل آن آسمان بر من بگریستند گفتند بیچاره را از
 مقام قرب به عالم بعد می‌فرستند و از اعلیٰ به اسفل می‌آورند و از فراخنای حضایر
 قدس به تنگنای سرای دنیا می‌رسانند. بر آن تأسفها
 خداوندی که اگر در مدت عمر او در آن جهان اگر یکبار بر سر چاهی دلوی آب در
 سیوی پیره زنی کند او را بهتر از آنکه صد هزار
 سال شما در حضایر قدس به سبوحی مشغول باشید. شما سر در زیر گلیم کل حزب
 بمالدهیم فرحون کشید و کار خداوندی ما به ما
 « بازگزارید که (انی اعلم ما لا تعلمون) »
 ولی بوده‌اند بسیار دیگران که آشکاره به دعویٰ خدایی برخاسته بلکه همه چیز را به
 خدایی ستوده‌اند:

ما ذات ذوالجلال خداوند اکبریم قدوس ذات از همه الواث برتریم
 ماییم و ذات ماست به هر ذره ای عیان آثار ذات ماست ندانی که دیگریم
 من خویش را به خویش ستایم به هر صفت گاهی شراب و شاهد و گاهی چه ساغیریم
 ای دل تو بی خدای مبین غیر در میان ما ذات ذوالجلال خداوند اکبریم
 این دلیل بزرگی برای ثابت کردن پلوتینوسی بودن صوفی گری است
 فرعون از روی کشفی که از خدا پیدا کرده بود ادعای ربوبیت نمود (صوفیان
 می‌گویند که فرعون به مقام وحدت وجود رسیده بود برای همین (انا ربکم الاعلیٰ)
 می‌گفت^۱

ناهجی در شرحش نوشته است:

یعنی اگر مسلمان که قائل به توحید است و انکار بت می‌نماید، بدانستی و آگاه
 شدی که فی الحقیقه بت چیست و مظهر گیست، و ظاهر به صورت بت چه کسی
 هست بدانستی که البته دین در بت پرستی است، زیرا که بت، مظهر هستی مطلق

است که حق است، پس بت من حیث الحقیقه حق باشد و دین و عادت مسلمانی حق پرستی است و بت پرستی عین حق پرستی، پس هر آینه، دین، در بت پرستی باشد!!^۱

شمس تبریزی می‌گوید:

آن ده صوفی که یکی از ایشان بر ترسا بچه عشق آورد، گرد او می‌گشت، در کلیسا و غیره. دریافت ترسا بچه، گفت: تو چه می‌گرددی گرد من؟ حال خود باز گفت، ترسا بچه گفت: ما را نفرت است که از در ببینیم غیر ملت خویش، چون طمع داری که تو را نزدیک کنم؟ چاره ندید زود برفت و یاران را وداع کرد، گفتند: خیر است، قصه باز گفت، و گفت می‌روم اینک تا زئار بخرم، گفتند که ما نیز موافقت کنیم، ده زئار بخریم بر میان بندیم آخر، مانند نفس واحده ای در ابدان متفرقه؟ چون ترسا بچه ایشان را بدید پرسید، قصه باز گفتند که میان ما یگانگی است، انس در دل ترسا بچه افتاد که زئار خود را شکست، گفت: من بنده چنین قوم که با همدیگر این وفادارند^۲

ویاره ای از دی‌گر کتب:

نقشبندیون می‌دانند غیب را!^۳

نقشبندیون کسی که صوفی نشود خطری برای دینش است!^۴

بها الدین نقشبندی مردگان را زنده و زندگان را مرده می‌کرده

الله در نزد آنان (صوفیه) به اشکال مختلف است ذکر می‌کند و نماز می‌خواند^۵

چنانکه ابوعبدالرحمن سلمی کتاب السنن (سنن التصوف) و حقایق التفسیر را برای ایشان نوشت و چیزهای شگفت از واقعات صوفیان بی آنکه اساس علمی داشته باشد در آن نقل کرد، عجب آنکه در خوردن دست پس می‌کشیدند اما در تفسیر قرآن به رأی،

۱- شرح گلشن راز، ص ۶۴۱.

۲- مقالات شمس تبریزی، ص ۷۰

۳- رشحات الحیاة: ۱۵۳ المکتوبات الربانیة للسرهندي: ۱۰۶.

۴- نور الهدایة والعرفان صفحة ۴۱.

۵- المواهب السرمديّة: ۱۳۳، الأنوار القدسیة: ۱۳۷ جامع کرامات الأولیاء: ۱/ ۱۴۶.

۶- السبع أسرار فی مدارج الأخیار صفحة ۸۳.

دست گشاده داشتند. در باره خود ابو عبدالرحمن گفته‌اند که در روایت ثقه نبود و تنها تعداد کمی حدیث از اصم شنیده بود؛ پس از مرگ ابو عبدالله حاکم نیشابوری، از روی تاریخ یحیی بن معین و غیر آن، حدیثها از قول اصم نقل کرد و از خود روایتها برای صوفیان جعل نمود!

و نیز ابونصر سراج کتاب *لمع الصوفیه* را برای صوفیان تصنیف کرد و در آن اعتقادات زشت و سخنان پست آورد که برخی را ذکر خواهیم کرد، و ابوطالب مکی قوت القلوب را نوشت و در آن احادیث دروغین آورد و نمازهای مستحبی روزانه و شبانه ساختگی ذکر کرد و همچنین عقاید فاسد با استناد به «اهل کشف» بیان نمود و این کلامی به معنا بیش نیست. و هم در آن کتاب از قول یکی از صوفیان آورده که خدا در همین دنیا بر اولیایش تجلی می‌نماید.

گویند: ابوطالب مکی بعد از مرگ ابوالحسین بن سالم وارد بصره شد و خویش را به مقاتل وی منسوب داشت، سپس به بغداد آمد و مردم در مجلس و عیش جمع می‌شدند و درس‌خوانش حق و باطل را هم به هم می‌آمیخت چنانکه یک بار گفت: «لیس علی المخلوق أضر من الخالق» «یعنی هیچ چیز و هیچ کس بر مخلوق زیان رساننده‌تر از خالق نیست» مردم به بدعت منسوبش کردند و ترکش گفتند و دیگر وعظ نگفت.

ابونعیم اصفهانی کتاب *حلیه الاولیاء* را نوشت و در تعریف تصوف سخنان منکر و زشت آورد، و شرم نکرد از اینکه خلفای راشدین و بزرگان صحابه (ی) را از صوفیه بشمرد و چیزهای عجیب از ایشان نقل کند، همچنین شریح قاضی و حسن بصری و سفیان ثوری و احمد بن حنبل را از جمله صوفیان شمرد، همچنانکه سلمی در «طبقات الصوفیه» فضیل عیاض و ابراهیم ادهم و معروف کرخی را که از زهاد بودند جزء صوفیه به حساب آورد؛ حال آنکه تصوف روشی است مشخص و معلوم و غیر از زهد است و

فزون بر آن چیزها دارد، و دلیل بر فرق این دو آنکه تا کنون کسی زهد را نکوهش نکرده اما تصوف را بر آن سان که خواهیم گفت، نکوهیده‌اند.

و عبدالکریم قشیری «الرساله» را برای صوفیان نوشت و در آن عجایبی از فنا و بقا، قبض و بسط، وقت و حال، وجد و وجود، جمع و تفرقه، صحو و سکر، ذوق و شرب، محو و اثبات، تجلی، محاضره، مکاشفه، لوائح، طوابع، لوامع، تکوین (ظ: تلوین) و تمکین، شریعت و حقیقت... و امثال این پریشانگوییهای بیمایه و حرفهای درهم و برهم بی پایه آورد با تفسیری عجیبترا؛ و نیز محمد بن طاهر مقدسی کتاب «صفوة التصوف» را نوشت و در آن چیزها آورد که خردمند از یاد کرد آن شرم دارد و ما بعضی را در جای خود ذکر خواهیم کرد.

از آن جمله شیخ ما ابوالفضل بن ناصر حافظ می‌گفت که ابن طاهر به راه اباحت می‌رفت و کتابی در جواز نظر بر امردان نوشت و حکایتی از یحیی بن معین آورد که گفت: «در مصر کنیزکی زیبا دیدم، صلی الله علیها!» پرسیدند: بر او صلوات می‌فرستی؟ گفت: «آری صلوات بر او و هر چه زیبارو!». شیخ ما گفت: ابن طاهر قابل استناد و اعتبار نیست.

عده‌ای از صوفی‌ان قبر رسول الله ﷺ را از عرش و کرسی الله و جنت افضل‌تر می‌دانند^۱

تواشع و غانی‌های (صوفیه) از تلاوت قرآن برتر است^۲

هیچ فرقی بین موت و حیات نبی ﷺ نیست مثل مشاهده امت و با خبر شدن از احوالشان ذیت و عزمشان و... از او مخفی نیست^۳

۱- قلادة الجواهر ۱۰۴ ضوء الشمس ۱۷۶/۱ الذخائر المحمدية ۱۶۱ و ۲۰۶ لعلوی مالکی.

۲- الرسالة القشيرية ۱۵۶.

۳- شفاء الفؤاد ص ۷۹، ۹۷.

هرکس به سوی زیارت قبر رسول الله ﷺ برود مثل این است که مهاجرت کرده
به سوی الله^۱

افلاطون از اولی‌ها است^۲

زیارة أحمد الطیب^۳ حج الأكبر است^۴

سیدنا علی گوید من نقطه بسم الله الرحمن الرحیم هستم من عرش هستم من
کرسی هستم من آسمان وزمین هستم^۵

دابة! فقیه محمد بن علی می‌شناسد راهای آسمان را همانطور که

راهای زمین را می‌شناسد^۶

^۸آمده است که بایزید بسطامی می‌گفته است: خداوند یک بار مرا بالا برد، و در پیش
روی خود به پا داشت، و گفت: ای بایزید! آفریدگانم دوست دارند تو را ببینند. گفتم: مرا
به یگانگی خود زینب ده، و جامعه کبریائی خود را بر من بپوشان، و به مقام احدیت خود
برسان، تا آن جا که اگر آفریدگانت مرا ببینند گویند تو را دیدم و تو آن هستی، در حالی
که من در آن جا نباشم.

۱- شفاء الفؤاد ص ۵۵.

۲- الإنسان الكامل، از جیلی ص ۵۲.

۳- یکی از شیوخ متوفی.

۴- آذاهیر الریاض، ص ۷۴.

۵- الجواهر فی مناقب الشیخ أبی بکر بن سالم تاج الأكابر ص ۱۰۰.

۶- جنبنده که گویا حیوانی است و در قران دابة الارض استفاده شده است و ظهور او از نشانه‌های قیامت
است.

۷- الجواهر الشفاف فی مناقب وکرمات السادة الأشراف (۹۵-۱).

۸- در کتاب «اللمع» نوشته سرآج صفحه ۳۸۲.

عبد القادر گیلانی (رحمته) دارای این اسامی است: "یا فارج الکریم (اسم شماره ۱۱)؛ اصحاب الملک والملوک (اسم ۱۷)؛ یا محیی الرمیم (۲۰)" "یا مبدی جمال الله (۲۷) یا نائب رسول الله" (۲۸) یا راحم الناس (۳۹)^۱

پیامبر به صوفی‌ها دستور داده که دود بخورند (دخانیات؛ سی‌گار) العیاذ بالله^۲
 رضا احمد بریلوی در باره خود می‌نویسد: «درد سر و بخار (تب) امراض مبارکی است که انبیاء کرام به آن مبتلاء می‌گردند». سپس می‌نویسد: «الحمد لله که مرا نیز اکثر درد سر و تب می‌باشد»^۳!

شیخ صفی‌الدین اردبیلی گوید که «چهل شبانه روز به یک وضو نماز خواندم»^۴
 بدان همانا در دنیا کفار و زنادیق و ملاحظه از من برترند و شر من هستم^۵
 آمده که او به احمد طابرائی سرخسی گفت: آیا کراماتی برای تو ظاهر شده است؟ پاسخ داد: در آن هنگام که ارادتم برقرار، و کارم آغاز شده بود، در پی سنگی می‌گشتم که با آن استنجا کنم و نمی‌یافتم ناچار مقداری از هوا برگرفتم که در این موقع به گوهری تبدیل شد، و با آن استنجا کرده، سپس آن را به دور انداختم.

هر کس فتوا بدهد که دود (دخانیات سی‌گار) حرام است زندق است!!!^۶

۱- الفیوضات الربانیة.

۲- جواهر البحار لإمام الصوفیة فی القرن الحادی عشر یوسف النبهانی.

۳- ملفوظات ۶۴/۱.

۴- صفوة المصافحه صفحه ۲۵۸.

۵- مکتوبات السرهندی صفحه ۱۷، المکتوب ۱۱. دار الکتب العلمیة.

۶- در رساله قشیریة صفحه ۶۷۸.

۷- عتبر الشیخ عبد الغنی النابلسی القادری النقشبندی الحنفی الدمشقی، من کبار صوفیة وقته، حیث کان یوصف بالعارف بالله، وبقطب الشام، ولد سنة (۱۰۵۰ هـ)، وتوفی بدمشق سنة (۱۱۴۳ هـ) له مؤلفات عدیده فی الفقه والأدب والفلسفة والتجوید والتاریخ والتصوف.

جهول منكر الدخان أحقق عديم الذوق بالحيوان ملحق
 مליح ما به شيء حرام ومن أبدى الخلاف فقد تزندق
 أيا أيها الصوفي ميلاً إلى الدخان عليك أن توفق
 ولولا أن في الدخان سراً ما فاحت روائحه وعبق
 ففي الدخان سر الله يبدو وشاهده المحقق التي برمق

او این چیزها را از کشفیاتی که حضرات صوفی ها در می اورند گفته است واز اباحت
 دخانیات سخن می گوید^۱

اذکار واوراد طریقت برهانیة:

اذکر می گوید: «وكان الله قوياً عزيزاً بها بها بها بها بهيا بهيا بهيات بهيات بهيات القديم

الأزلي»^۲

و می گوید: «و كرب كد كد كدد كردد كرده كرده ده ده ده الله»^۳

اوراد واذکار طریقت قادریة: «يا الله بصع بصع والباء بهبوب هبوب أو النور السام
 بسهسوب سهسوب ذی الفر الشامخ مطهطهوب هطوب يا الله يا الله كهوب كهوب كهوب
 بی»^۴

اورادی که صوفیان به شیخ عبد القادر گیلانی نسبت می دهند:

«أنا الذاکر المذکور ذکراً لذاکر، أنا الشاکر المشکور شکراً بنعمه، أنا السامع المسموع فی

کل نعمه، أنا الواحد الفرد الکبیر بذاته، أنا الواصف الموصوف شیخ الطریقة»^۵!!!

۱- (جواهر البحار فی فضائل النبی المختار) للنبهانی، صفحة ۱۰۰.

۲- مجموعة أورد الطریقة البرهانیة تألیف الشیخ إبراهيم محمد عثمان عبده البرهانی ص ۲۱۰.

۳- همان منبع صفحه ۲۸.

۴- همان ۲۶.

۵- ص ۸۴ فیالفیوضات الربانیة والاوراد القادریة ۲۵ ورد الظهر نقول.

۶- لفیوضات الربانیة فی المآثر والاوراد القادریة ص ۴۷.

ملک الموت (عزرائیل) برای قبض روح سید بدوی آمده بود بدوی بدو گفت به سوی ربت برگرد وی برگشت و اجل وی منسوخ شد و جان وی را نگرفت^۱

سید بدوی برای بیماران چنین مینوشت «شکش شکموش نمو شلخ راع المنخ أبو نوح العجل الساعة»^۲

الله به ابدیس گفت لعنت بر تو تا یوم الدین پس زمانی که یوم الدین شد ابدیس دوباره به مقرب بودنش در نزد الله بر می‌گردد!!^۳
از القاب إسماعیل الحضرمی: موقف الشمس است او اشاره کرد به خورشیدی و خورشیدی ای ستاد^۴

عبد الوهاب شعرانی در مورد ایه ﴿إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تَذْخُوا بِقَرَّةٍ﴾ [البقرة: ۶۷]. گوید: همانا گاو انسان نفس او است که الله دستور داده است که آن را با شمشیر مجاهدت و مخالفت ذبح کنیم!!^۵

الخرکوشی در مورد ایه زیر گوید: واز جعفر بن محمد در مورد قول عز وجل ﴿إِنَّ أَنْكَرَ الْأَصْوَاتِ لَصَوْتُ الْحَمِيرِ﴾ [لقمان: ۱۹]. این صوفی است که حرف می‌زند قبل از آن که وقتش برسد (اجازه بدهند)^۶

ابن سبعین در تفسیر گفتار پیامبر اکرم ﷺ إله أنه لا نبي بعدي مدعی است: ابن آمنه (مرادش پیامبر اکرم ﷺ است مترجم) با گفتن لا نبي بعدي از توسعه این معنا که پس از

۱- أزهير الرياض ص ۱۵۶.

۲- همان ۲۳۱.

۳- انسان کامل وجاء في الصفحة (۶۲-۶۳)

۴- ذكر الزبيدي (صفحة ۹۷) طبقات الخواص.

۵- الأجوبة المرضية - عبد الوهاب الشعراني - ص ۳۸۷.

۶- كتاب تهذيب الأسرار - ص ۱۹۹

او پیامبری نیست جلوگیری کرده است. همچنین ابن کثیر^۱ درباره او گفته است ابن سبعین در غار حرا و در مکه اعتکاف می‌کرد، به امید این که وحی بر او فرودآید و پیغامبری یابد، و در همین حال ادعا می‌کرده که نبوت مرتبه‌ای است اکتسابی، و نوعی فیض ربّانی است که بر عقلی که صفا و پاکیزه‌گی یافته، و از آلودگی‌های ماده دوری جسته، افزوده می‌شود. اضافه بر این هنگامی که او طواف کنندگان پیرامون خانه خدا را می‌دید می‌گفت این‌ها مانند خران دور مناره هستند، و اگر آنان برگرد من طواف کنند از این که دور این خانه بگردند بهتر و فضیلت آن بیشتر است.^۲

^۳چنانکه آورده‌اند در بلاد فارس صوفی بزرگی بود گرفتار نوجوانی شد و خود را نتوانست نگه دارد و نفس به عمل زشت دعوتش می‌کرد از ترس خدا و ندامت آن تصمیم خود را از بلندی به دریای آب افکند و غرق کرد در حالی که این آیه را می‌خواند: ﴿فَتُوبُوا إِلَىٰ بَارِيكُمْ فَاقْتُلُوا أَنفُسَكُمْ﴾ [البقره: ۵۴] یعنی: «پس توبه کنید و به سوی خالق خود باز گردید! و خود را [یکدیگر را] به قتل برسانید!». ﴿وَإِذْ قَالَ مُوسَىٰ لِقَوْمِهِ يٰ قَوْمِ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ أَنفُسَكُمْ أَنْفُسَكُمْ فَاسْكُرُوا بِالْحَدِيدِ كَمَا سَكَرْتُمْ يَوْمَ الْقَوْمِ فَاسْكُرُوا أَنفُسَكُمْ ذٰلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ عِنْدَ بَارِيكُمْ فَتَابَ عَلَيْكُمْ ۗ إِنَّهُ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ ﴿٥٤﴾﴾ [البقره: ۵۴] «چون موسی به قوم خود گفت ای قوم من شما با [به پرستش] گرفتن گوساله برخورد ستم کردید پس به درگاه آفریننده خود توبه کنید و [خطاکاران] خودتان را به قتل برسانید که این [کار] نزد آفریدگارتان برای شما بهتر است پس [خدا] توبه شما را پذیرفت که او توبه‌پذیر مهربان است». جهالت صوفی را باش این آیه در مورد یهودیانی آمده است که در هنگام رفتن موسی ع به غار برای آوردن الواح و نشان دادن معجزه به افرادی از قومش مده است که هنگام نبود موسی به بت پرستی روی آوردند و الله فرمود توبه کنید و خود را بکشید (یعنی افراد خود را تادیب کنند هر کسی

۱- عماد الدین شافعی مکنابه ابن کثیر از پیروان ابن تمیمه است، به سال ۷۰۱ در دمشق تولد یافته و در سال ۷۷۴هـ در گذشته است، کتاب البدایه و النهایه نوشته اوست. فرهنگ دهخدا.م.

۲- به کتاب ابن سبعین و فلسفه صوفیانه او ص ۱۵۴ و ۱۵۵ مراجعه شود.

۳- بن جوزی مولف تلبیس ابلیس.

که بعه خواست الله زنده ماند جزو مجرمان نیست از این ایه برای خود کشی خود
سند می‌گیرد به طوری که در دین اسلام خود کشی مساوی قتل است
نمازه جنازه می‌خواندند صوفیان حضرموت (حضرمی) بر جنازه الاغ^۱

سحر در نزد شیوخ صوفیه:

﴿وَاتَّبِعُوا مَا تَتْلُوا الشَّيْطِينُ عَلَىٰ مُلْكٍ سُلَيْمَنَ ۗ وَمَا كَفَرَ سُلَيْمَنُ وَلَكِنَّ الشَّيْطِينِ
كَفَرُوا يُعَلِّمُونَ النَّاسَ السِّحْرَ﴾ [البقرة: ۱۰۲].

«و (یهود) از آنچه شیاطین در عصر سلیمان بر مردم می‌خواندند پیروی کردند.
سلیمان هرگز (دست به سحر نیالود؛ و) کافر نشد؛ ولی شیاطین کفر ورزیدند؛ و به
مردم سحر آموختند (و مردم پیروانان کافر گشتند)».

احادیث در مورد سحر: از ابوموسی روایت است که رسول الله ﷺ فرمود: «ثلاثة لا
يدخلون الجنة: مدمن الخمر، وقاطع الرحم ومصدق بالسحر»^۲

سه نفر به هیچ وجه وارد بهشت نمی‌شوند: ۱- کسیکه معتاد به نوشیدن شراب باشد.
۲- کسیکه رابطه خویشاوندی را قطع نماید ۳- کسیکه جادوگر را تصدیق نماید.

از ابوهریره رضی الله عنه روایت است که رسول الله ﷺ فرمود: «اجتنبوا السبع الموبقات قالوا يا
رسول الله! وما هن؟ قال: الشرك بالله، والسحر، وقتل النفس التي حرم الله إلا بالحق، وأكل الربا،
وأكل مال اليتيم، والتولي يوم الزحف، وقذف المحصنات المؤمنات الغافلات»^۳.

۲- بخاری.

۳- الفتوحات المکیه ص ۲۰۱ الی ۲۰۳.

ترجمه: «از هفت چیز هلاک کننده بپرهیزید. اصحاب پرسیدند: آن‌ها کدامند؟ فرمود: شرک ورزیدن به الله، جادوگری، قتل ناحق، خوردن مال ربا، خوردن مال یتیم، فرار از جنگ و جهاد و اتهام به زنان پاکدامن و بی خبر مؤمن».

جابر از رسول الله ﷺ نقل می‌کند: «حَدَّ السَّاحِرُ ضَرْبَهُ بِالسَّيْفِ» یعنی: حد (تنبیه) ساحر اینست که گردنش با شمشیر زده شود. این را ترمذی نقل کرده و گفته است، از اینرو با سند صحیح بر جابر موقوف است.

اعترافات شیوخ صوفیه بر سحرشان

۱- محی الدین عربی المکیه^۱ و به تاکید شیخ اکبر صوفیه در کتابش فتوحات مکیه اعتراف می‌کند: واز آن‌ها ساحران هستند و سحر به اطلاق صفتی مذموم است و نصیب اولیا از این علم آنچه الله سبحانه و تعالی به آنان از علم حروف تعلیم داده است می‌باشد پس یاد می‌گیرند آنچه را که الله سبحانه و تعالی در حروف و اسما قرار داده است و خواص عجیبی که اشیا با آن‌ها در عالم حقیقت و خیال عوض می‌شوند و اگر این کار به اطلاق مذموم است ولی ولی به تقیید محمود است!! وان از باب کرامات است وان نزد علما عین سحر است و به تاکید ساحرانی که به موسی عليه السلام ایمان آورده بودند با این که ایمان آورده بودند ولی همچنان علم سحر نزد آنان بود و وارد دین الله شدند و آخرت را بر دنیا ترجیح دادند و راضی شدند به عذاب خدا به دست فرعون در حالی که همچنان سحر را یاد می‌دادند و این در نزد ما علم سیمیا^۲ مشتق شده از سمه و این علامت یا علم علامات که بنا شده است بر بر آن چه که با جمع کردت و ترکیب اسما و کلمات به دست می‌آید....الی آخر

۱- نوعی سحر است.

۲- کتاب مجموعه ساعه الخیر ص ۶.

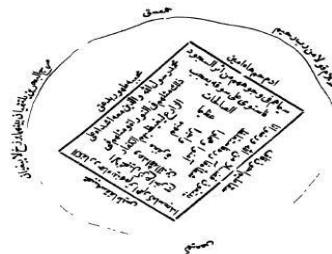
سبحانه من لیس کمثلہ شیء وهو السميع البصیر» و این قسم متفقن به ان سحر می گویند و از آصف بن برخیا واست و او از سلیمان اخذ کرده سلیمان بن داود علیهما السلام!^۱

منبع أصول الحکمۃ بونی مملو از طلسمات کفری و شرکی است

۳- ابوالحسن شاذلی^۲: و نوشته بود بر خرقة سفیدش روز شنبه ساعت عطارده و ماه من کتبه و قرار دهد و ان را بر سرش بگزارد و ایه شریفه را بخواند (تمام وقت) و ان زمان می تواند بر تمام دشمنانش پیروز گردد به کمک الله تعالی



۳ نوشته است دایره‌ای که نفع می دهد الله تعالی ما را با ان و در ان منافی برای من است سر ان و منفعت بیشتر از است که ذکر کرده است ان است کتب و ان زیاد خوب و قال أوصانی العباس المرسی كما أوصانی الشیخ أبو الحسن



در أورد القادریه: «یا طهلفوش انقطع الرجاء إلا منک، وسدت الطرق إلا إلیک» و طهلفوش اسم شیطان است (اجنه)، و در ان: (ایتنوخ یا ملوخ،... یا مهباش)^۴، و اینها أسماء شیاطین هستند، و در ان (یا من هو أحوون)^۱.

۱- السر الجلیل ص ۳۳.

۲- همان ۹۹.

۳- ورد للقادریه ص ۱۷۹، ملحق بالطرق الصوفیه فی مصر د/ عامر النجار.

۴- دعاء سورة الواقعة للقادریه ص ۱۸۰، ملحق بالطرق الصوفیه فی مصر د/ عامر النجار.

و در أورد الشاذلیة گوید المرسى فى حزیش: «أحون، قاف، آدم، حم، ها، آمین، کهیص»^۱، وقال: «قاف جیم سران مع سرك، وكلاهما دالان على غيرك»^۲.

و در أورد الدسوقی: «اللهم اخضع لي من يراني من الجن والانس، طهور بدعق محببة، صورة محببة، سقاطيم أحون»^۳، وأحون اسم شیطان است واردشده در أورد القادریة والشاذلیة والدسوقیة وغيرهم.

و در أورد البدوی «أحمي حمیثاً طمیثاً» و این أسماء سیریانی است، و عبارات سحری است همانگونه که ذکر کرده ابن خلدون در موردش^۴، و اینها صریحاً شیاطین را در دعایشان می خواندند و در اورادشان: «بدعق محببة، صورة محببة، سقاطیس أحون»^۵.

اذکار و اوراد طریقت برهانیة:

ذاکر می گوید: «وكان الله قویاً عزیزاً بها بها بها بهیا بهیا بهیا بهیات بهیات بهیات القديم الأزلی»

و می گوید: «و كرب كد كد كردد کرده کرده ده ده الله»

اوراد و اذکار طریقت قادریة: «يا الله بصع بصع والباء بهبوب هبوب أو النور السام بسهسوب سهسوب ذی الفر الشامخ مطهطهوب هطوب يا الله يا الله كهوب كهوب كهوب بی»

به دلیل کثرت این کفریات چند نمونه را ذکر کردیم و بقیه را با دادن ادرس کفایت می دهیم

۱- لطائف المنن ص ۲۵۷.

۲- لطائف المنن ص ۲۶۱.

۳- الحزب الكبير للدسوقی ص ۱۹۶، ملحق بالطرق الصوفیة فی مصر د/ عامر النجار.

۴- هامش الطرق الصوفیة للنجار ص ۱۶۸.

۵- حزب البدوی ص ۱۶۹، ملحق بالطرق الصوفیة فی مصر د/ عامر النجار.

۳- صوفیگری، ص ۱.

لدرر المرضیة ص ۷۸- المرضیة فی کیفیة سلوک الطریقة الرفاعیة ص ۷۵- [الطبقات الکبری ص ۴ / ۴۰۳- «برای حلاج نقل کرده اند در کتب سیر أعلام النبلاء ص ۳۲۰ - ۳۲۱ / ۱۴، وأخرجها الخطیب البغدادی فی تاریخ بغداد ص ۱۲۵ - ۱۲۶ / ۸» جامع کرامات الأولیاء] ص ۱۶۲ - ۱۶۳ / ۱- کتب السحر جاء فی کتاب الکبریت الأحمر ص ۲۰- کتاب الفیوضات ألبانیة فی المآثر والأوراد القادریة ۷۷۹- الجلیة فی أورد السادة الیومیة ص ۶۸- مجموع الأوراد الکبیر ص ۱۳۲ مکتبه الحسین الاسلامیه- جامع کرامات الأولیاء لنبهانی ۱- ۳۹۸- المفآخر العلیة فی المآثر الشاذلیة ص ۲۶۵ ودها کتاب دیگر

تأثیر تصوف بر اسلام قبل وبعد از حمله مغول

تا آغاز قرن هفتم که زمان چیرگی مغولست صوفیگری، چه در ایران و چه در هند و خوارزم و بخارا، ترکستان و آسیای کوچک و عراق و سوریا و مصر و دیگر جاها، پیش رفته و در همه جا خانقاهها برپا گردیده بود و چنانچه خواهیم دید یکی از دلایل چیرگی مغولان همین بوده است.

سپس در زمان مغول رواج آن هر چه بیشتر گردید. زیرا با آن داستانی که مغولان میلیونها مردان را کشته و میلیونها زنان و دختران را به بردگی برده و سراسر کشور را تاراج و ویران کرده بودند ایرانیان یا بایستی دامن مردانگی به کمر زنند و غیرتمندان از جان گذشته برخیزند و به دشمنان پیروز آیند. کینه گذشته را بازجویند و یا از همه چیز چشم پوشیده و کشور را به دشمنان سپارده از زندگانی تنها به خوردن و خوابیدن و روزگزاردن بس کنند و برای آرامش دل، خود را به دامن صوفیگری یا خراباتیگری اندازند. و ایرانیان چون پیشروان کاردان و غیرتمندی نمی داشتند این یکی را برگزیدند و این بود که صوفیگری و همچنین خراباتیگری فزونی یافت. به ویژه که مغولان نیز آن را می خواستند و این به سود ایشان بود

یکی از شوندهای بزرگی که راه درآمدن مغولان را به ایران هموار گردانیده و ایرانیان را در برابر آنان خوار و زبون ساخت همین «صوفیگری» بود و گرنه ایرانیان را که سالهای

پیش از آن خود داوطلبانه در جنگهای صلیبی با دیگر مسلمانان همدستی و کمک می‌کردند چه شده بود که در اندک زمانی چنین پست و ناتوان گردند و در برابر یک مشت مردم بیابانی سرفروود آرند.

مؤلف گوید: آری روحیه مصالحه با همه حتی دشمن و انزوا و عدم پرداختن به مسائل سیاسی، اجتماعی و صرف زهد منزویانه که مطرود اسلام است انسان را نسبت به مسائل حاشیه‌ی خود بی‌تفاوت می‌کند.^۳

چرا که گفتیم دین تصوف پولورئالیسم است چرا که این دین با همه یکی است در تاریخ کبیر آمده است که زمانی که مغولان بغداد را گرفتند تعدادی را به صف بستند که آنان از صوفیان بودند وزنی شروع گردن آنان را می‌زد و آنان نیز گردن خم می‌کردند وزیر تیغ وی میرفتند تعدادی از آنان نگرفته بود که زن گفت من برای نهار میروم شما همینگونه بمانید تا من باز گردم ان زن باز گشت بعد از خوردن نهارش باز شروع به قتل آنان کرد و همه آنان را کشت "

بله این است انانی را که از عقیده صحیح اسلامی خارج شوند انانی که معتقد به جبر ناباند انان معتقد بودند که این عذاب الله است پس نباید کاری انجام داد انان معتقد بودند که قیامت شده و یا جوج و ماجوج آمده است انان معتقد بودند که شهید می‌شوند و نزد معشوق خود الله می‌روند، ﴿فَتَلَّهُمُ اللَّهُ أَنِّي يُؤْفَكُونَ﴾ [التوبة: ۳۰].

امروزه بر هیچ کس پوشیده نیست که عامل فروپاشی امپراطوری اسلامی قرن هفتم رافضیه و صوفیه بود و حتی عامل فروپاشی امپراطوری عثمانی رواج تفکرات بن عربی صوفی بود که قبر پرستی و نفی یادگیری علوم تاکید داشت چنانچه دیدیم در اواخر حکومت عثمانی

امروزه افرادی مثل محمد توکلی غفر الله له در کتب خود به دفاع از صوفیان پرداخته و تعدادی انگشت شمار و حتی کمتر از آن را تا حد دو تا سه مقامت از صوفیان در مقابل حمله مغول در کتابش تاریخ تصوف کردستان درج کرده و مدعی مقاومت صوفیان

شده ولی غافل از این که خود صوفیان اعتراف دارند که ما مقاومت نکردیم حتی فرار کردیم

نجم الدین دایه موسس طریقت کبرایه در کتاب خود در چندین جا به فرار کردن خود اعتراف می کند در صفحه ۲۰ و درص ۳۷ (مقدمه) جالب است که فرار را سنت انبیا می داند و با بی شرمی می گوید که زن و فرزندان را به دست دشمن دادم و فرار کردم برای کسب اطلاعات به شرح کتاب مرصادالعباد توسط احمد ریاحی چاپ شرک انتشارات علمی فرهنگی ۱۳۸۴ مراجعه گردد آنان که ادعا می کنند رفتیم به اسمانها فلان کردم و یا فلانی را خشک کردم مغولان را خشک می کردند چرا فرار می کنند؟
احمد کسروی گوید:

صوفیگری در زمان مغول

گفتیم یکی از زمینه های سخن حافظ کشاکش صوفیان و خراباتیانست. برای روشنی این باید به یک مقدمه ای از تاریخ و از رفتار صوفیان پردازیم. اسلام چون بایران چیرگی یافت، یکی از تأثیرهای آن در ایرانیان افزودن بحس دلیری و جنگجویی بود. ایرانیان خود مردم جنگی می بودند و اسلام نیز جنگ و مردانگی را بهمه بایا می گردانید، و از اینرو در قرنهای نخست اسلام در ایران این حس بسیار نیرومند می بود. اگر کسانی تاریخ ایران را در قرنهای سوم و چهارم هجری جست جو کنند در آن قرنها از یکسو در ماوراءالنهر دولت سامانی برپا می بود که همیشه با ترکان جنگ و ستیز می داشت و بگفته استخری همیشه سیصد هزار تن سوار در مرز آماده می ایستادند. همین استخری می نویسد: من بهر خانه ای از دهگانان می رفتم یک شمشیری آویخته از دیوار و یک اس بی بسته در اصطبل می دیدم. همگی برای جنگجویی آماده می بودند. از سوی دیگر دلیران دیلم از کوهستان خود پایین آمده هریکی در گوشه دیگری بنیاد فرمانروایی می نهادند و خاندان بویه تا بغداد پیش رفته خلیفه را زبردست خود می گردانیدند. پس از همگی سلطان محمود غزنوی بهندوستان تاخته شهرها

می‌گشاد و تاراجها می‌آورد. با اینحال جنگجویان ایران بیکار مانده دسته دسته بیرق افراشته برای شرکت در جنگ مسلمانان با رومیان با آسیای کوچک می‌شتافتند. یکسال را ما در تاریخ می‌یابیم که تنها از خراسان هشتاد هزار تن شتافته‌اند. ببینید حس جنگجویی تا چه اندازه می‌بوده!.. ببینید غیرت چگونه فزون می‌آمده و سرشاری می‌نموده!.. تا آغازهای قرن پنجم ما این را می‌یابیم. ولی سپس چون با آغاز قرن هفتم می‌رسیم، بیکبار وارونه آن را می‌بینیم.

بیکبار ایران را از غیرت و مردانگی تهی می‌یابیم. زیرا در آن هنگامست که می‌بینیم چنگیزخان بماوراءالنهر آمده و چهار سال کشتار کرده و با اینحال در ایران تکانی پیدا نشده. در آنهنگام است که می‌بینیم یمه و سوتای دو تن سرکرده مغولی با سی هزار سوار از جیحون گذشته از خراسان کشتارکنان پیش آمده تا مازندران و عراق و آذربایجان و قفقاز مردم را کشته و شهرها را تاراج کرده از شمال دریای خزر به لشگرگاه خود پیوسته‌اند. فسوسا این درماندگی از یک توده چه بوده؟!..

این خود یک جستاریست که چرا ایرانیان در آن دو صد سال که از قرن پنجم تا قرن هفتم بوده بدینسان تغییر یافته بودند؟!.. مگر در آن دو قرن نژاد ایران دیگر شده بود؟!.. در این باره کسی جستجویی نکرده و باین پرسش پاسخی نتواند داد. ولی ما پاسخ آن را می‌دانیم. در آن دو قرن در ایران چند رشته بدآموزیهایی رواج یافته بوده که در نتیجه آن‌ها جنگجویی و مردانگی بدینسان جای خود را به بیدردی و بیغیرتی داده. یکی از آن بدآموزیها صوفیگری، دیگری باطنیگری، دیگری خراباتیگری بوده.

زیارت شرعی قبور:

برخی از احادیث در مورد قبور:

«إِنَّ مِنْ شَرَّارِ النَّاسِ مَنْ تُدْرِكُهُمُ السَّاعَةُ وَهُمْ أَحْيَاءٌ وَالَّذِينَ يَتَّخِذُونَ الْقُبُورَ مَسَاجِدَ»^۱

«همانا از بدترین مردم کسانی‌اند که قیامت آن‌ها را دریابد در حالی که آنان زنده‌اند و آنان قبرها را مسجد قرار می‌دهند.»

قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: لَعْنُ اللَّهِ الْيَهُودَ، اتَّخَذُوا قُبُورَ أَنْبِيَائِهِمْ مَسَاجِدَ

«رسول الله می‌فرماید: لعنت الله بر یهود باد که قبور انبیائشان را مسجد قرار داده‌اند.»

لَعْنُ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ زَائِرَاتِ الْقُبُورِ وَالْمُتَّخِذِينَ عَلَيْهَا الْمَسَاجِدَ وَالسُّرُجَ^۲

رسول الله لعنت کرده زنان زیارت کننده قبور را و انانی که اتخاذ کنند بر آن مسجد و چراغانی کننده آن

عَنْ جَابِرِ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ قَالَ: نَهَى رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ أَنْ يُجْصَّصَ الْقَبْرُ، وَأَنْ يُقَعَدَ عَلَيْهِ، وَأَنْ يُنَى عَلَيْهِ^۳.

«از جابر رضی الله عنه روایت شده که گفت: رسول الله از اینکه قبر گچ کاری شود و یا بر آن

نشسته شود و یا بر آن تعمیر ساخته شود، منع فرمود.»

۱- مسند احمد- مسند ابن ابی شیبۀ- ابن خزیمه- تعلیق شعیب الأرئووط: إسناد حسن.

۲- صحیح بخاری- مسند احمد- سنن کبری لبیهقی- معجم کبری لطرانی مسند بزازو..- تعلیق شعیب الأرئووط:

إسناد صحیح علی شرط الشیخین وبا الفاض دیگری لعن کردن برای مسجد قرار دهنگان قبور آمده است:

«مثلا لعن الله قوما اتخذوا قبور أنبيائهم مساجد» و یا «لعن الله اليهود والنصارى اتخذوا قبور أنبيائهم

مساجد» که الشیخ الألبانی گوید: صحیح است.

۳- البته سلام دادن به صیغه‌ای که در سنن آمده جائز است و برخی علما این لعن را برای آنان که گریبان می‌درند

یا سیاه می‌پوشند و شیون می‌کشند دانسته‌اند در کل توقف در قبرستان برای زنان بیش از یک سلام دادن به

متوفیش و خواند دعای مغفرت برای وی جائز نیست و بهتر است در کنار قبرستان باشد و منع در این است که

قصد زن از عبور قبر برای زیارت باشد شامل قول ام المومنین عایشه است که ما زنان از تشیع جنازه ..

معاف شده‌ایم.

۴- رواه مسلم. وریاض الصالحین ۱۷۶۷.

۱ زیارتی را که شرع ان را برای قبور مشروع دانسته است، این است که سلام داده شود بر میت و برایش دعا شود مانند دعائی که خوانده می‌شود، همانطور که رسول الله ﷺ اصحابش ﷺ را تعلیم می‌داد که در زیارت قبور چنین بگویند «سلام علیکم اهل الدار قوم مومنین وانا انشا الله بکم لاحقون یرحم الله مستقدمین منا ومنکم والمستأخرین نسال الله لنا ولکم العافیة اللهم لاتحرمننا اجرهم ولاتفتننا بعدهم».

سلام بر شما باد ای ساکنان دیار مومنین و ما به شما خواهیم پیوست هر زمانی که الله بخواهد رحمت الله خدا باد بر شما و ما که قبل از ما اجلشان رسیده و بعد از ما هم خواهد رسید و برای خودمان و شما از الله ارزوی سلامتی و عافیت داریم و پاداشی را که به آن‌ها دادی ای الله ارز ما دریغ مکن پاداشی را که در ازای ایمانشان دادی و ما را بعد از آنان به فتنه نیانداز

و از رسول الله ﷺ روایت شده است که فرمود هیچ مردی نیست که سلام دهد بر قبر مردی که او را در دنیا می‌شناخت مگر اینکه الله روحش را به قبرش برگرداند تا او جواب سلام را بدهد والله ا به کسی که برای میت مومن دعا می‌کند ثواب می‌رساند مثل ثواب رساندن به کسی که که نماز جنازه می‌خواند خداوند در مورد دعا کردن به جنازه منافقان می‌فرماید:

﴿وَلَا تُصَلِّ عَلَىٰ أَحَدٍ مِّنْهُمْ مَّا تَأْتِيهِ وَلَا تَقُمْ عَلَىٰ قَبْرِهِ ۗ إِنَّهُمْ كَفَرُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ ۗ وَمَاتُوا وَهُمْ فَسِقُونَ﴾ [التوبة: ۸۴].

«و هرگز بر هیچ مرده‌ای از آنان نماز مگزار و بر سر قبرش نایست چرا که آنان به خدا و پیامبر او کافر شدند و در حال فسق مردند».

پس نتیجه می‌گیریم که در زیارت مشروع (زیارتی که شرع اسلام ان را قبول دارد) زنده، احتیاجی به مرده ندارد نه در درخواست کردن نه در توسل به ان بلکه در زیارت

۱- بر گرفته از رساله زیارت قبور واستنجد بلمقبور از شیخ الاسلام بن تیمیه.

مشروع مرده از زنده نفع می‌برد، مانند نمازی که زنده بر مرده می‌خوانند والله این مرده ربا دعا این زنده و با نیکی که در حق این مرده می‌کند مورد رحمتش قرار می‌دهد و در حدیث صحیحی آمده است که:

إِذَا مَاتَ الْإِنْسَانُ انْقَطَعَ عَمَلُهُ إِلَّا مِنْ ثَلَاثٍ صَدَقَةٌ جَارِيَةٌ وَعِلْمٌ يَنْتَفِعُ بِهِ وَوَلَدٌ صَالِحٌ يَدْعُو لَهُ^۱

«هر گاه آدمی زاد بمی‌رد تمامی اعمالش (که به او نفی می‌رسانند) از وی قطع می‌شود مگر سه عمل: صدقه جاریه، یا علمی که بعد از مردنش به صاحبش نفی برساند، یا پسر صالحی که برایش دعا کند.»

امروزه زیارت قبور در میان مردم یکی از مهمترین بخشهای دین است ولی غافل از این که این کار هم مثل اعمال دیگر است بله الله مرزهای شرع و شرک را مشخص کرده است و هرگز خروج از آن را نمی‌پذیرد

نذر^۲ کردن برای قبور ممنوع است و باید نذر منحصر و مستقیماً برای الله باشد چرا که یک نوع عبادت است و در نزد اسباب شرک ممنوع است رسول الله برای این یهود را

۱- ترمذی- ابن حبان - ابن خذیمه - سنن کبری - مسند الفردوس، قَالَ أَبُو عِيْسَى هَذَا حَدِيثٌ حَسَنٌ صَحِيحٌ.
 ۲- تعریف نذر: گفته می‌شود: «نذر کردم یا نذر می‌کنم [مصدر آن نذر است] وقتی که بخواهی عبادتی یا صدقه‌ای و یا غیر آن را از روی میل و اختیار، بر خود واجب کنی بدون آن که این عمل از تو خواسته شده باشد. پس نذر، واجب نمودن امری توسط مکلف بر خودش می‌باشد در حالی که شرع آن را بر او واجب نکرده است؛ حال، این امر، چه انجام کاری باشد و چه ترک و انجام ندادن آن. اقدام به نذر، مستحب نیست به دلیل حدیثی که امام بخاری از ابن عمر روایت کرده که پیامبر ﷺ فرمود: «أَنَّ النَّذْرَ لَا يَقْدَمُ شَيْئاً وَلَا يُؤَخَّرُ وَأِنَّمَا يَسْتَخْرَجُ بِالنَّذْرِ مِنَ الْبَخِيلِ». «نذر، هیچ چیز را جلو نمی‌اندازد و به تأخیر نمی‌اندازد بلکه چیزی است که از انسان بخیل صادر می‌شود.»

و در صحیح مسلم از عبدالله بن عمر روایت شده است که گفت: «روزی پیامبر ﷺ شروع کرد به نهی کردن ما از نذر و فرمود: «إِنَّهُ لَا يَرُدُّ شَيْئاً وَإِنَّمَا يَسْتَخْرَجُ بِهِ مِنَ الشَّحِيحِ». «نذر، چیزی را دفع نمی‌کند بلکه چیزی است که از انسان بخیل صادر می‌شود.»

لعنت کرد که قبور صلحا را مسجد قرار داده بودند پس نذر نیز عبادت است و نباید در این میان در قبور انجام شود مثلاً نباید قبور را واسطه قرار داد و آن را در میان عبادت برای مقبولین و یا هر دلیل دیگر واسطه قرار داد و هر جائی که در آن قصد نماز بکنند، مسجد نامیده می‌شود. چنانکه رسول خدا ﷺ فرمود: «جُعِلَتْ لِي الْأَرْضُ مَسْجِدًا وَ طَهْرًا».

ترجمه: در زمین برای من مسجد و وسیله پاکیزگی است.

یکی از راه‌های بارز شرک با خدا، عبادت در کنار قبور است. بخاطر اینکه شما اگر در کنار قبر فلان انسان صالح، خدا را پرستش می‌کنید، یقیناً برای این کارتان انگیزه ای دارید و انگیزه‌اش اینست که چون این شخص، اهل تقوا و صلاح بوده است، بی تردید عبادت مجاورت قبر او برای شما حامل برکت خواهد بود. این اعتقاد بتدرج در میان سایرین شیوع پیدا می‌کند و آن‌ها زمینهای مجاور قبور صالحین را زمینهای مبارک و مقدس تصور می‌کنند و بدینصورت وارد مراحل شرک اکبر می‌گردند.

پس وقتی عبادت خدا در مجاورت قبور جایز نیست، چگونه عبادت خود قبر جایز خواهد بود؟!

قبر پرستان حتی دیوارها و بقول آنان حرم قبر و بناهای اطراف آن را مقدس و مبارک می‌پندارند و از آن‌ها طلب حاجت می‌کنند و...

مسجد قرار دادن قبر سه صورت دارد:

۱- اینکه قبر را سجده بکند و این زشتترین صورت آن است و شامل لعن و غضب الله و رسولش میشوند

این نهی برای نشان دادن کراهیت نذر است نه تحریم آن زیرا که اگر نذر، حرام بود خداوند، وفاکنندگان به آن را مدح نمی‌نمود. ولی در عین حال، نذر، مستحب نیز نمی‌باشد زیرا اگر مستحب می‌بود، پیامبر ﷺ خود، آن را انجام می‌داد.

۲- اینکه به سوی قبر نماز بخواند و هدفش سجده قبر نباشد بلکه قبر را وسیله قبول شدن نماز بداند و این گناهی است عظیم و مقدمه شرک محسوب می‌گردد

۳- اینکه قبر را داخل مسجد قرار بدهند که کفر است و باعث باز شدن ابواب شرک میشود

سیدتنا عایشه رضی الله عنها می‌گوید: بخاطر همین، قبر رسول الله صلی الله علیه و آله را در انظار و در میان سایر مردم و مردگان بقیع، قرار نداند تا مبادا نسلهای بعدی آن را سجده گاه قرار بدهند چنانکه در تعلیقات بخاری روایتی از عمر رضی الله عنه منقول است که ایشان، انس را دید که کنار قبری نماز می‌گزارد، گفت: «القبر، القبر» یعنی مواظب باش آنجا قبری وجود دارد. و این بیانگر آنست که نماز نزد قبرها، جایز نخواهد بود. زیرا این عمل از وسایل و راه هائی است که به شرک می‌انجامد در این حدیث کسانی که روی قبرها مسجد می‌سازند یا به سوی قبرها نماز می‌خوانند، از بدترین انسانهای روی زمین بشمار رفته‌اند.

با توجه به این حدیث، اندکی به حال مسلمانان کنونی بیندیش و بین که چگونه در شهرهای اسلامی گنبدهای بزرگ و شامخ روی قبرها می‌سازند و گرد آنها طواف می‌نمایند و نیازهای خود را عرضه می‌دارند. و چه داستانهایی در مورد اینکه قبر فلان بزرگ، مستجاب الدعوات و باب الحوائج و... می‌باشد، بیان می‌کنند، آنگاه غربت و بیکیسی اسلام برایت آشکار می‌گردد.

بویژه وقتی ببینی که آنها این کارها را به نام اسلام و به نام توحید انجام می‌دهند. واقعاً غربتی که در زمان حاضر دامنگیر اسلام شده در هیچ زمانی دامنگیر آن نشده است. و اگر کسی آنان را از این کار باز دارد، او را متهم به افراط و نادانی و عدم درک اسلام می‌کنند. او آنها را به سوی الله می‌خواند و آنها او را به سوی آتش دوزخ دعوت می‌کنند. از خدا عفو و عافیت می‌طلبیم.

این گونه میتوان بیان کرد که شخصی به قبری میرود و نذر می‌کند و می‌گوید که اگر این کار من بگیرد من فلان مبلغ را بر صندوق این قبر می‌اندازم این شرک خواهد بود

ولی اگر بگویند ای الله اگر این کار من بگیرد من فلان مبلغ پول را به فقرا میدهم این شرک نیست

به قول شاعر مصری احمد شوقی:

أحيأونا يسترزقون بدرهم وبألف ألف ترزق الأموات

یعنی زندگان ما برای روزی خود به درهمی محتاج هستند در صورتی که هزاران درهم به اموات داده می‌شود. چنین می‌گویند که وی این شعر را در ایام قحطی سروده است، زمانی که زندگان در به در به دنبال یک درهم بودند ولی در همان حال هزاران درهم در ضریح اموات می‌ریختند!

سخنی با صوفیه و حسن ختام

بر اولیا الله‌ها ضریح سیمین و گنبد زرین بسازند و برخلاف اسلام قبر پرستی را رواج دهند و در مقابل قبور دکانهایی پر فایده داشته باشند و باب الحوائج و قاضی الحاجات غوثها و متصدی قبور برای عوام بوجود آورند، رهبران طریقت که به عوام می‌گویند به قبر فلان امام و امامزاده و فلان اولیا بروید شفا می‌گیرید و حاجات را برآورده می‌شوید، چون خودشان مریض گردند به اروپا و آمریکا رفته و به دکترهای لندن و اسپانیا و دیگر مراجعه می‌کنند و از قبر امام و امامزاده شفای خود را نمی‌جویند. بهر حال کار ایشان و بقای دکان یا مدح و ثنا و بیان معجزه برای قبور اولیا می‌باشد

و با بدگویی و لعن و طعن به اهل توحید و مسلمین اهل حدیث است، به طوری که در این کشور که ما ساکن هستیم اکنون مردم آن از اهل توحید باندازه ای بدشان می‌آید که خدا می‌داند، و از یک نفر اهل توحید بیشتر از یک غیر مسلمان تنفر دارند، و از قران و سنت به اندازه میترسند که از مرگ نمیترسند چنانکه یک نفر ارمنی و مسیحی شود، به او کاری ندارند، ولی چنانچه یک نفر اهل حدیث شود، زندگانی بر او تلخ می‌شود و او را وهابی می‌گویند و در حضور او قبور را تعریف کرده و بزرگان اهل حدیث را لعن کرده و همیشه جمله‌ی وهابی بر زبان میرانند و به او می‌گویند خدا ریشه‌ی ظلم را قطع کند و از این قبیل سخنان و آزارها که او را از زندگانی سیر می‌کند. و از جمله چیزهای عجیب

آنکه، ایشان هیچ سندی را برای اثبات حقانیت خود در مورد قبر پرستی و توسل به غیر الله را ندارند و زمانی که ایهی منوط بر رد توسل به غیر الله و قبر پرستی خوانده می‌شود با تفسیرهای اهل خرافات آن را توجیح می‌کنند (در کتاب گناهان کبیره بدان بپرهیز نوشته یک صوفی است مولف در آن نوشته است که ساخت ضریح بر سر قبور اولیا و بزرگان دین جائز است ولی برای قبر عوام حرام است! ببینید که حدیث رسول الله ﷺ را چگونه تفسیر می‌کنند!! و دیگری نیز می‌گوید که آن برای یهود است نه ما مسلمان !!! «لعن الله اليهود والنصارى اتخذوا قبور انبيائهم مساجد».

یهود برای قبر صالحان خود گنبد می‌ساخت ثانیاً پیامبر اسلام ﷺ فرمودند هر کسی خود را به قومی شباهت دهد از آن قوم است (صوفیان دین واحد را رها کرده و به مذاهب و طریقت‌های مجعوله خود چسبیده‌اند و یک دین را صد طریقت کرده‌اند و هر کدام خودش را حق میدان مسائلی مانند عزاداریهای انجمنی و جشن‌ها برای اموات و همچنین نذر و نیاز و وقف برای قبرها و صاحبان قبرها و ریختن پول و طلا در ضریحها را جزء امر دینی قرار داده‌اند. صاحبان قبرها که مانند دیگران بشر بوده و از دنیا بکلی بی‌خبرند بنص صریح قرآن. و علم کتل و حمله و گنبد و ضریح و احکام و آداب زیارت آنقدر تراشیده‌اند که تا کسی میان صوفیان و رافضیون نباشد نمی‌داند چه مسائل پستی آورده‌اند با آنکه خدای تعالی در بیش از صد آیه قرآن از چنین امری و از خواندن غیر خدا و پناه و تضرع و زاری برای غیر خدا نهی نموده است وقتی که به یک صوفی با دلایل و مدارک گفته می‌شود که این راه حق است می‌گوید پدر من و یا فلان اخوند و شیخ چنین می‌گوید یا من ده سال پیش شیخ مانده‌ام به اندازه شما نمی‌دانم؟! ای عاقل این راه اسلام قرآن و سنت است رسول الله ﷺ قبل از فوت فرمود که من دو چیز گرانبها نزد شما قرار میدهم و اگر به آنها تمسک بجوید گمراه نمی‌شوید یکی قرآن و دیگری سنت پس چرا باید به شیوخی که به قرآن و سنت پایبند نیستند پایبند باشیم چرا باید در دینمان رهبانیت و مسیحی‌گری ایجاد کنیم چه خوش گفته الله:

﴿اتَّخَذُوا أَحْبَارَهُمْ وَرُهَبَانَهُمْ أَرْبَابًا مِّن دُونِ اللَّهِ﴾ [التوبة: ۳۱].

«یهودیان و ترسایان علاوه از خدا، علماء دینی و درویشان خود را هم به خدایی پذیرفته‌اند [زیرا علماء و درویشان حلال خدا را حرام، و حرام خدا را حلال می‌کنند، دیگران هم از ایشان فرمان می‌برند و سخنان آنان را دین می‌نامند و کورکورانه به دنبالشان روان می‌گردند ای صوفیه شما هم شیوخ خود را کور کورانه اطاعت می‌کنید

صوفیه، - مخصوصاً - صوفی‌های متأخر، در دین و عبادت دارای روش و طریقه‌ای هستند که با گذشتگان تفاوت دارد و از کتاب و سنت نیز بسیاری دور است. آن‌ها دین و عبادتشان را بر اساس آداب و رسوم و رمزها و اصطلاحاتی که خودشان اختراع کرده بودند، بنیان نهادند، که خلاصه‌ای از آن در زیر می‌آید:

دین صوفیه از گذشته تا اکنون و دیدگاه آنان درباره عبادت همین است، و آنچه در اینجا آوردیم فقط گوشه‌ای از آرای صوفیه در کتابهایشان و اقدامات منتقدان درباره صوفیه است، و فقط به جنبه عبادت و دیدگاه آنان درباره آن پرداختم، جوانب دیگری باقی مانده است که احتیاج به تفکرات علمای کبیر دارد مانند دیدگاه آنان درباره توحید و رسالت و شریعت و قضاء و قدر و غیره که مجال ذکر آن‌ها نیست.

تبدیل کردن قبرستان به محل برگزاری اعیاد و رفتن به قبرستان در اوقات معین و مناسبت‌های معروف به قصد عبادت نزد قبور یا غیر آن: به دلیل حدیث ابوهریره از پیامبرص که فرمود: «لا تتخذوا قبور عیدا، ولا تجعلوا بیوتکم قبورا، حیثما کنتم فصلوا علی فإن صلاتکم تبغنی» «قبر مرا به (محل برگزاری) اعیاد قرار ندهید، و خانه‌هایتان را قبرستان نکنید و هر جا بودید بر من صلوات بفرستید؛ چون صلوات شما بر من می‌رسد».

ایا و ضیفه مسلمانان مدح گزشتگان است؟

شخصی که جهاد نمی‌کند مجاهدان متوفی را مدح کند کسی که به سنن رسول الله پایبند نیست مجالس انجمنی مدح و ثنا برای او ترتیب دهد و بله این‌ها از ترس و واهمه است

از بی‌ایمانی وضعف توحید است چرا که انسان موحد دائما قلبش آرام است و برای آرامش به قبور صلحا پناه نمی‌برد:

﴿وَأَنَّهُ كَانَ رِجَالٌ مِّنَ الْإِنسِ يَعُوذُونَ بِرِجَالٍ مِّنَ الْجِنِّ فَزَادُوهُمْ رَهَقًا﴾ [الجن: ۶].

کسی که جهاد نمی‌کند به صرف مداحی از مجاهدین گذشته چه بهره‌ای خواهد برد؟ کسی که از دنیا پرستی و شهوت پرستی دست برنداشته به صرف مداحی از اولیاء خدا چه فائده‌ای می‌برد؟ آیا وظیفه‌ی مسلمین صدر اسلام عمل به احکام خدا بوده ولی وظیفه‌ی مسلمین بعدی فقط تعریف و تمجید از آنان است؟! مگر اسلام دو برنامه‌ی مخالف یکدیگر دارد؟ کسانی که دم از پیروی رسول الله ﷺ و یا فلان امام می‌زنند و به روش آنان عمل نمی‌کنند، بلکه به روش خود عمل می‌کنند و کتابها و مجلس‌ها را پر از

مداحی و چاپلوسی و معجزه تراشی کرده‌اند آیا معتقدند که ائمه نیز نسبت به پیامبر یا امام پیش از خود چنین می‌کرده‌اند؟

به هر حال خوبی و بدی گذشتگان به آیندگان مربوط نیست و آیندگان چنانکه خدا فرموده نباید به مدح و یا ذم آنان پردازند، بلکه هر کسی مسؤول اعمال خود می‌باشد

﴿تِلْكَ أُمَّةٌ قَدْ خَلَتْ لَهَا مَا كَسَبَتْ وَلكُمْ مَا كَسَبْتُمْ وَلَا تُسْأَلُونَ عَمَّا كَانُوا يَعْمَلُونَ﴾.

«آن امتی است گذشته، کارهایشان برای خودشان است و کردار شما برای خودتان است و شما از آنچه ایشان کرده‌اند، بازخواست نخواهید شد».

بنابر این آیات چاپلوسی و افتخار به گذشتگان بیهوده و لغو و برخلاف شرع است، رسول خدا صل الله علیه - نیز فرموده: «احتو فی وجوه المداحین التراب» به روی مداحان خاک بپاشید^۱

ای صوفی ای‌بادانستی که معنی صوفی نه صفا است نه از اصحاب صفا است نه از لباس است بلکه الله می‌گوید:

﴿هُوَ سَمَنُكُمُ الْمُسْلِمِينَ مِنْ قَبْلُ﴾ [الحج: ۷۸].

«او بود که قبلاً شما را مسلمان نامید».

بله این اسمی است که الله در دل تاریخ برای شما نام‌گذاری کرده است
الله را شکر که ما را او اسم‌گذاری کرده است و ما را جز بر طریق ائمه هدا و سلف صالح نام نهاده نام نهاده است:

﴿قُلْ يَا هَلْ أَكْتَبِ تَعَالَوْا إِلَى كَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ أَلَّا نَعْبُدَ إِلَّا اللَّهَ وَلَا نُشْرِكَ بِهِ شَيْئًا وَلَا يَتَّخِذَ بَعْضُنَا بَعْضًا أَرْبَابًا مِّنْ دُونِ اللَّهِ فَإِنْ تَوَلَّوْا فَقُولُوا اشْهَدُوا بِأَنَّا مُسْلِمُونَ﴾

﴿[آل عمران: ۶۴].﴾

۱- حَدَّثَنَا أَبُو بَكْرِ حَدَّثَنَا عَبْدُ الرَّحْمَنِ بْنُ مَهْدِيٍّ عَنْ سُفْيَانَ عَنْ حَبِيبِ بْنِ أَبِي تَابِتٍ عَنْ مُجَاهِدٍ عَنْ أَبِي مَعْمَرٍ عَنِ الْمُقَدَّادِ بْنِ عَمْرٍو قَالَ:

أَمَرْنَا رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ أَنْ نَحْتَوِيَ فِي وُجُوهِ الْمَدَاحِينَ التُّرَابَ - سنن بن ماجه /مسند امام احمد سنن بن ماجه.

«بگو ای اهل کتاب بیایید بر سر سخنی که میان ما و شما یکسان است بایستیم که جز خدا را نپرستیم و چیزی را شریک او نگردانیم و بعضی از ما بعضی دیگر را به جای خدا به خدایی نگیرد پس اگر [از این پیشنهاد] اعراض کردند بگویید شاهد باشید که ما مسلمانیم [نه شما]».

ما از اول مسلمان بودیم و تابع فقط قرآن و سنت رسول به فهم سلف صالح خواهیم بود: ﴿إِنِّي نُهِيتُ أَنْ أَعْبُدَ الَّذِينَ تَدْعُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ لَمَّا جَاءَنِيَ الْبَيِّنَاتُ مِنْ رَبِّي وَأُمِرْتُ أَنْ أُسَلِّمَ لِرَبِّ الْعَالَمِينَ﴾ [غافر: ۶۶].

﴿فَلَا تَمُوتُنَّ إِلَّا وَأَنْتُمْ مُسْلِمُونَ﴾.

ای صوفی ایا می‌دانستی که: رسول الله ﷺ فرموده: «لَا تُطْرُونِي كَمَا أَطَرَتِ النَّصَارَى ابْنَ مَرْيَمَ فَإِنَّمَا أَنَا عَبْدُهُ فَقُولُوا عَبْدُ اللَّهِ وَرَسُولُهُ؟» (رواه البخاری)
ای صوفی ایا می‌دانستی که: علما همان اولی‌هایند امام شافعی و ابی حنیفه گویند:

«إن لم يكن العلماء هم الأولياء فليس لله ولي».

ای صوفی ایا می‌دانستی که: تقسیماتی که برای علم درست کردی ظاهری باطنی لدنی اصلی در حقیقت ندارد

ای صوفی ایا دانستی که کل خارق اعمال انجام می‌دادی از طرف شیطان بود مگر نمی‌دانستی که سلف صالح گفته‌اند أن أكبر كرامة هي الاستقامة

همانا بزرگترین کرامت استقامت (در دین) است

آیا این روا است که تو در خانقاهت بنشینی بدور از جهاد و سر تکان دهی در حالی‌که وضع مسلمین در عراق و افغانستان، فلسطین این چنین است
ای صوفی ایا این حدیث را ندیده بودی:

سألت رسول الله قاي الذنب أعظم عند الله؟ قال أن تجعل لله ندا وهو خلقك...^۱

ای صوفی ایا تفکر کردی که این همه طرق صوفیه برای چه ایجاد شده مگر اسلام یک راه و طریقه واحد نیست

۱- متفقن علیه/ قال أبو عيسى هذا حديث حسن صحيح وقال الشيخ الألباني: صحيح.

ایا می دانستی که که علمای و شیوخ صوفیه با منحرف کردن اسلام ان را به تباهی میکشند و حلال الله را حرام می کنند و حرام الله را حلال و شرع الله را تغیر می دهند و حکم طاغوت را برای خود جاری می کنند.

الله می فرماید: ﴿وَلَقَدْ بَعَثْنَا فِي كُلِّ أُمَّةٍ رَسُولًا أَنِ اعْبُدُوا اللَّهَ وَاجْتَنِبُوا﴾ [النحل: ۳۶].

«و بر هر امت پیامبری فرستادیم تا خدا را عبادت کنند و از طاغوت بپرهیزند».

و طاغوت ها اعم از

۱ - ابلیس - که لعنت خدا بر او باد - ۲ - کسی که به غیر از خدا عبادت و پرستش شود و او به آن عبادت راضی باشد. ۳ - کسیکه مردم را به عبادت خود دعوت کند. ۴ - کسی که ادعای علم غیب کند. ۵ - کسی که به غیر اسلام حکم و قضاوت کند.

و نشانه ان در شیوخ صوفیه جمع شده است!

﴿اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ ءَامَنُوا يُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ ۗ وَالَّذِينَ كَفَرُوا أَوْلِيَاؤُهُمُ الظُّلُمَاتُ يُخْرِجُوهُمْ مِنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُمَاتِ﴾ [البقرة: ۲۵۷].

«خداوند سرور کسانی است که ایمان آورده اند، آنان را از تاریکی ها به سوی روشنایی می برد. ولی کسانی که کفر ورزیدند سروران شان همان عصیانگران طاغوتند که آنان را از روشنایی به سوی تاریکی ها می برند».

بیضاوی: می گوید: یعنی به شیطان کافر شود یا به بتها کافر شود یا به هر چیز غیر خدا که مورد پرستش قرار گیرد یا مانع از عبادت خدا شود کافر شود، طاغوت بر وزن فعلوت از ماده ی طغیان است جای عین و لامش با هم عوض شده است و (ویؤمن بالله) یعنی به توحید و تصدیق پیغمبران ایمان بیاورد!

این تأویل عظیم از این آیه تفسیر نفی و اثبات در کلمه توحید است؛ زیرا تفسیر

طاغوت به آنچه که ذکرش رفت، بیان معنای منفی در «لا اله» و تأویل ایمان به توحید - بعد از آنچه گذشت از معنای طاغوت - مقصود از آن توحید خدا در عبادت است که آن هم در (الا الله) ثابت گردیده است.

و از عدی بن حاتم، روایت است که رسول الله ﷺ، آیه: ﴿اتَّخَذُوا أَحْبَارَهُمْ وَرُهَبَانَهُمْ أَرْبَابًا مِّن دُونِ اللَّهِ﴾ [التوبة: ۳۱] را خواند. یعنی اهل کتاب، پیشوایان دینی خود را، به ربوبیت گرفته‌اند. عدی گفت: ما آن‌ها را پرستش نمی‌کردیم. رسول الله ﷺ فرمود: مگر آن‌ها حلالهای الله را حرام، و حرامهای الله را، حلال نمی‌کردند و شما از آن‌ها می‌پذیرفتید؟

گفتم: چنین می‌کردند. فرمود: همین است پرستش آنان.^۱

و باید گفت که طبق الله در قران^۲ جهاد علیه انان امری واجب دیده می‌شود:

﴿وَلَقَدْ بَعَثْنَا فِي كُلِّ أُمَّةٍ رَسُولًا أَنِ اعْبُدُوا اللَّهَ وَاجْتَنِبُوا الطَّاغُوتَ فَمِنْهُمْ مَّنْ هَدَى اللَّهُ وَمِنْهُمْ مَّنْ حَقَّتْ عَلَيْهِ الضَّلَالَةُ فَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَانظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُكذِّبِينَ﴾ [النحل: ۳۶].

﴿وَإِن نَّكُوثُوا أَيْمَنَهُمْ مِّن بَعْدِ عَهْدِهِمْ وَطَعْنُوا فِي دِينِكُمْ فَقَتَلُوا أَيْمَةَ الْكُفْرِ إِنَّهُمْ لَأَ أَيْمَنَ لَهُمْ لَعَلَّهُمْ يَنْتَهُونَ﴾ [التوبة: ۱۲].

به نظر این جانب باید با انان جنگید تا قبول کنند اسلام واقعی را ولی اگر مقاومت کردند باید کشته شوند:

﴿وَقَاتِلُوهُمْ حَتَّى لَا تَكُونَ فِتْنَةٌ وَيَكُونَ الدِّينُ كُلُّهُ لِلَّهِ﴾ [الأنفال: ۳۹].

۱- احمد و ترمذی با تحسین.

۲- سوره نحل آیه ۳۶ و توبه ۱۲.

«با آنان بجنگید تا فتنه‌ای بر جای نماند و دین یکسره از آن خدا گردد پس اگر [از کفر] بازایستند قطعاً خدا به آنچه انجام می‌دهند بیناست.»

جالب است که علمای تفسیر فتنه را به شرک و کفر تفسیر کرده‌اند^۱

ای صوفی: چگونه خود را مسلمان می‌نامی در حالی که هیچ ادله قانع کننده برای اعمال خود نداری و مجادله خود را برای به اثبات رساندن بدعتها انجام میدهی و زمانی که حدیث ((كُلُّ بَدْعٍ ضَلَالَةٌ)) بر شما عرضه میشود با بی شرمی می‌گویید: بس میکروفون خودکار هوایما هم بدعت است از الله شرم نمیکنی که جنین استدلالات احمقانه ای

۱- نگاه به طبری: فقاتلوهم حتی لا یكون شرک، ولا یعبد إلا الله وحده لا شریک له، فیرتفع البلاء عن عباد الله من الأرض = وهو "الفتنة" (۳) = "ویكون الدین كله لله"، یقول: حتی تكون الطاعة والعبادة كلها لله

زاد المسیر: قوله تعالى: ﴿وَقَاتِلُوهُمْ حَتَّى لَا تَكُونَ فِتْنَةٌ﴾ ای: شرک. وقال الزجاج: حتی لا یفتن الناس فتنة کفر؛ ویدل علیه قوله: ﴿وَيَكُونُ الدِّينُ كُلُّهُ لِلَّهِ﴾

ابن عباس:..... ﴿وَقَاتِلُوهُمْ﴾ یعنی کفار اهل مکه ﴿حَتَّى لَا تَكُونَ فِتْنَةٌ﴾ الکفر والشرك وعبادة الأوثان وقاتل محمد عليه الصلاة والسلام في الحرم ﴿وَيَكُونُ الدِّينُ﴾ في الحرم والعبادة ﴿كُلُّهُ لِلَّهِ﴾ حتی لا یبقی إلا دین الإسلام ﴿فَإِنْ أَنْتَهُوْا﴾ عن الکفر والشرك وعبادة الأوثان وقاتل محمد صلى الله علیه وسلم ﴿فَإِنَّ اللَّهَ بِمَا يَعْمَلُونَ﴾ من الخیر والشر...

زمخشری: ﴿وَقَاتِلُوهُمْ حَتَّى لَا تَكُونَ فِتْنَةٌ﴾ إلى أن لا يوجد فيهم شرک قط ﴿وَيَكُونُ الدِّينُ كُلُّهُ لِلَّهِ﴾ ویضمحل عنهم كل دین باطل، ویبقی فيهم دین الإسلام وحده ﴿فَإِنْ أَنْتَهُوْا﴾ عن الکفر وأسلموا ﴿فَإِنَّ اللَّهَ بِمَا يَعْمَلُونَ بَصِيرٌ﴾ ﴿يُشِيهُمُ عَلَى تَوْبَتِهِمْ وَإِسْلَامِهِمْ. وَقُرْء: «تعملون»، بالتاء، فيكون المعنى: فإن الله بما تعملون من الجهاد في سبيله والدعوة إلى دينه والإخراج من ظلمة الكفر إلى نور الإسلام...

داری ای صوفی بدعت دینی کجا و بدعت دنیوی کجا؟ بدعت در دین مردود است ولی بدعت دنیوی مباح است



ای این بود؟! ای ای

أَلَا لِلَّهِ الدِّينُ الْخَالِصُ وَالَّذِينَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ أَوْلِيَاءَ مَا نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَا إِلَى اللَّهِ زُلْفَىٰ إِنَّ اللَّهَ يَحْكُمُ بَيْنَهُمْ فِي مَا هُمْ فِيهِ يَخْتَلِفُونَ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي مَنْ هُوَ كَاذِبٌ كَفَّارٌ (۳) بدان که پرستش ناب از آن خداست. و کسانی که به جای او دوستانی گرفتند [گویند]: آنان را نمی‌پرستیم جز

برای آنکه ما را گامی به خدا نزدیک سازند. بی گمان خداوند بین آنان در [بارہ] آنچه آنان در آن اختلاف می‌ورزند، داوری می‌کند. خداوند کسی را که او دروغگویی ناسپاس است، هدایت نمی‌کند

((وَالسَّلَامُ عَلَيَّ مَنِ اتَّبَعَ الْهُدَى))

ختبه خاتمة:

وفي هذا الذي نقلناه بحمد الله كفاية لمعرفة هذه العقيدة الكافرة، والعلم بأعظم من قام بترويجها ونشرها، ولعل في ذلك تحذيراً للمؤمنين المسلمين أن يفتروا بأقوال هؤلاء الزنادقة والمنافقين.

وصلّى الله وسلّم على عبده ورسوله وخير خلقه محمد وعلى آله وأصحابه، ومن تبعهم بإحسان إلى يوم الدين.

ولا تنسونني من صالح دعائكم

١٤٣١ هجرى قمرى ٣٠ رمضان

وإني أسأل الله العليّ القدير، العليم الحكيم، أن يبصرنا بأنفسنا، وينفع بما كتبت والله المسؤول أن يوفقنا للالتزام بدينه وتوحيده كما يحب ويرضى وأن لا يكلنا لأنفسنا.

والسلام عليكم ورحمة الله وبركاته

تم بفضل الله الرحمن الرحيم

باتقاضى دعای خیر

برای قبول انتقادات در چهارچوب قران وسنت حاضرىم

اخوكم عبد الله ابو عبد الهادى گمى شانى

mtaa_mo@yahoo.com

برای اطلاع از منابع به پاورقى ها مراجعه كنید

وَأَخِرُ دَعْوَانَا أَنْ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ

رَبِّهِ عَلَى غُرْبَةِ الْإِسْلَامِ وَالرَّسْمِ فَوَاحِزْنَاهُ عَلَى غُرْبَةِ الْإِسْلَامِ وَالرَّسْمِ فَوَاحِزْنَاهُ

۳۷۴



امام ذہبی گوید:

«نَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الْإِشَارَاتِ الْبِسْطَامِيَّةِ، وَتَصَوُّفِ الْإِسْلَامِيَّةِ،

فَوَاحِزْنَاهُ عَلَى غُرْبَةِ الْإِسْلَامِ وَالسَّنَةِ»

